

پرکوازها و یادگارها

بیاد شهیدان بجا ایران

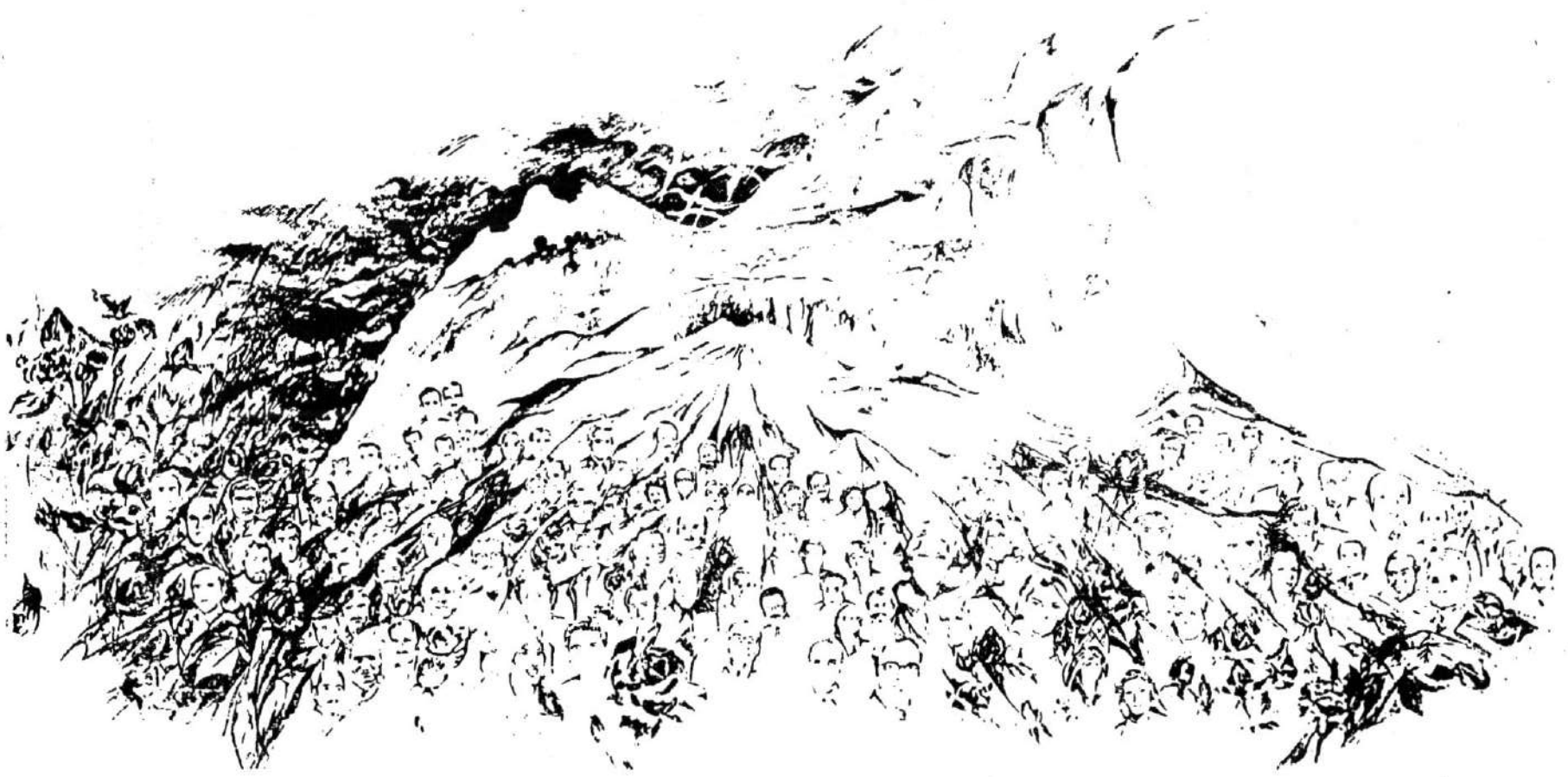
۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ شمسی
۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ میلادی

تألیف، نگارش و نقاشی از ماه مهر گلستانه

پروازها و یادگارها
تالیف، نگارش و نقاشی: ماه مهر گلستانه
چاپ: شرکت سوهریم
چاپ اول: ایان ماه ۱۳۷۱
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه
استفاده از مندرجات و نقشهای این کتاب
مستلزم کسب مجوز از مؤلف است.

این ملکویت که حیاتش ابدیه است و عزتش سرمدیه

ملک الهی ع



تقدیم بروان پاک شہدائے بھارت

مقدمه ای به قلم جناب آقای دکتر حشمت مؤید
محقق و استاد ادبیات فارسی در دانشگاه شبکاکو

بیست سال پیش یکی از دانشمندان مسلمان ایرانی می گفت که (با انقضای عصر رسولی) تاریخ درخشان جانبازان صدر این ظهور سپری شده است، دامن امر بهائی دیگر امثال سلیمان خان و بدیع و روح الله نمی پرورد، و از هزاران شهید طبرسی و زنجان و تبریز، اصفهان و یزد و تبریز، فقط نامی و یادی در اوراق باقی مانده است. بهائیان امروز «مرنگ جماعت شده و از اصل خویش دور افتاده اند و مانند دیگر هموطنان جز جمع مال و ارضای آیمان هدفی ندارند.

در آن ایام رد سخن این دانشمند دشوار می نمود زیرا استنتاج او مبنی بر مشاهدات عینی بود که جامعه بهائیان طهران را کمابیش می شناخت و از تکاپوی شتابزده دوستان در بازارها و حرم مطرف گروهی از ایشان در اندوختن ثروت‌های بی کران و استغراقشان در تجمل و عیش و نوش خیر داشت.

اما او نمی دانست، یا می دانست و نمی گفت، که در همان سالها هزاران بهائی ایرانی از تمام طبقات اجتماع، پیر و جوان و زن و مرد، زندگی مرگه طهران و دیگر شهرهای بزرگ را ترک می کردند، تن به رنج فراق و سختی های زندگی در شبه قاره هند و جنگل های اریقا و سرزمین های دور لاره آمریکا می سپردند یا در جزائر ناشناخته اقیانوس ها تنها می زیستند و در ریعمان شباب در لبلی بین جان نثار امر حضرت بهاء الله می کردند، و در دهات موطن خویش جمیع مخاضه نرات را استقبال می نمودند تا پیام برادری و برابری حضرتش را به همه مردم عالم برسانند.

انقلاب اسلامی ایران محک امتحانی بود که پرده های جهل و غفلت را درید و از حلقوم شهیدان امر حضرت بهاء الله بانگ الیوم لمن الحق را به گوش همه العالمیان رسانید. بهائیان ایران با سرهای المراخته سینه را سپر تیر جما کردند. جان دادند و خدا را انکار نکردند. هستی خود را به شاه های آتش سپردند و تسلیم تلقینات دروغ دشمن نابکار نگشتند. بستگان هزیز خود را از صلیب و کبیر گرفتار پنجه ستمکار، آزاره و بی پناه دیدند و سر ایمان خویش نلرزیدند، و بار دیگر به هموطنان نامهربان و تماشاگران این صحنه های حیرت انگیز از همه ملت و مذهبی نشان دادند که ولواتان روحانی و اخلاف صدق همان شهیدان صبح ظهور هستند و بار یک صد و چهل سال قتل و غارت و تهدید و تهمت زانوی همشنان را سست و پشت استقامتشان را خم نکرده است.

داستان شهیدان ایران در سالهای پس از انقلاب اسلامی تا ابد یکی از درخشان ترین فصول تاریخ امر بهائی خواهد ماند، نه فقط از این رو که آوازه امر بدیع را به گوش دور و نزدیک در سراسر عالم رساند و هدفی را که با کتاب و گفتار و مصارف بی شمار و سالها تأمل و تدبیر به دست نمی آمد حاصل نمود، بلکه بدین علت نیز که به مردم جهان و مخصوصا ملت ایران ثابت کرد که آنچه در تاریخ صدر امر نوشته اند حقیقت محض است و کوشش های گروهی بی خردان که آن گزارش ها را الوده به شائبه اغراق می دانستند و ارزش آن را در انظار نسل های آینده ناچیز می خواستند، جز تزویر و روی و ریا نبوده است.

بهائیان ایران، از شکر نسای پاک دل دهکده گمنام نوک در خراسان گرفته تا منوچهر حکیم و علی مراد داودی، دو استاد خردمند و ممتاز دانشگاه طهران، از مونا دخترک هفده ساله زیبای شیراز تا عبدالوهاب کاظمی منشادی پیر نود و دو ساله اطراف یزد، مردان بازار و زنان خانه دار، عسلی و فقیر، شهرنشین جهان دیده و زارع و کارگر شهرک های دور افتاده، جمیع یک دل و یک زبان در برابر سیل خروشان امتحان مقاومت کردند و «میراث مرغوب لاعدل له» الهی را به همان پاک و عزت و عظمت دیرین تسلیم نسل های آینده نمودند.

این کتاب که به همت و اثر قلم خواهر روحانی خانم ماه مهر گلستانه در مدتی کوتاه فراهم آمده است و باید در آینده ایام بهتر و کامل تر گردد، خدمتی در خور تحسین و تقدیر است که اتمام آن فقط با کوشش زائدالوصف و پشتکار این بانوی هنرمند میسر گشته است. امید که یاران قدر این خدمت و ارزش این مرآت شهیدان را بشناسند و گهگاه با مرور اوراق آن و استماع بانگ این عاشقان روح و روان خود را صیقل بخشند.

بهائیان ایران مصداق کامل عیار این بیت مولانا جلال الدین رومی شدند که بیش از هفتصد سال پیش گوئی از زبان این هزبران فرمود:

ما بها و خونبها را یافتیم
جانب جان باختم بشتافتیم.

حشمت مؤید

مقدمه مؤلف

در مدّت چهارده سال گذشته، بارها ناقوس ها به صدا در آمد، دهات دور الناده و شهرهای مختلف ایران پر جوش و خروش شد. در زندانها، کوجه ها و میدانها تند باد ستم وزیدن گرفت و بر در و دیوارها غبار غم و ماتم نشست. سلحشوران روحانی به خاک و خون در غلطیدند و روح مبارکشان به ارواح بیست هزار شهید ازلیه دیانت بایی و بهائی پیوست.

دست هرزه بیداد گلهائی را از شاخه ها چید که هر کدام با عطر و بوی دلجوی خود جهانی را معطر مینمودند.

شرح جانبازی آن دلدادگان نه چندان سهل و آسان است که به کلامی، سطری و صفحه ای بسنده گردد.

متأسفانه از نام و نشان و شرح حیات بیست هزار شهدای ازلیه این امر مبارک جز تعدادی معدود باقی نمانده. این کتاب فقط برای ثبت نام شهدای اخیر در تاریخ است.

ای بسا که آیندگان با خط زرین نام مشتاقان جمال ابهی را در کتابهای متعدد به یادگار گذارند و سرگذشت مهیج این عاشقان را که منظوری جز خدمت به عالم انسانی نداشتند با کلام و خطی در حور شان آنها به رشته تحریر درآورند. اکنون آنچه که میخوانید شبنمی از دریای پر موج فداکاری و ایثار افرادی است که دانسته جان بر سر اعتقادات خود نهادند و فاتحانه به مشهد لدا شتافتند. بسیاری از داستانهای زندگی جانبازان از معهد اعلی و از دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی برای نگارنده این سطور واصل گردید. باید بگویم با عدم لیاقت مورد عنایت واقع شدم.

تعدادی از شرح حالهای آن شیرزنان و شیرمردان بیشت و وفا در صفحات زرین شهدا، قبلاً در نشریات بهائی در سراسر عالم به قلم نزدیکیان، دوستان معلمین و استادان به زبور طبع آراسته شده بود که با اجازه و رعایت تلخیص و اقتباس به بازنویسی مجدد آنها همت گماردم.

نامه های عاشقان طلعت ابهی از سراسر عالم بهائی که شامل شرح زندگی و مرگ شجاعانه آن نفوس مقدّس بود به تدریج در بافت نمودم و ساعتها در التهاپی شیر قابل توصیف فرو رفتیم. صفحات کتاب که برای ملاحظه و اظهار نظر به محفل مقدّس روحانی ملی امریکا و لجنه تصویب تالیفات تقدیم شد، با تصحیحات و اصلاحات مرتباً واصل گردید و مرا به رسیدن به اهدافم یاری بخشید.

تشویق و سرپرستی استاد دکتر حشمت مؤید (محقق و استاد ادبیات فارسی در دانشگاه شیکاگو) برای بوجود آمدن کتاب و تصحیح و نگارش آن اثری بسزا داشت.

اری... چه شها که تا صبح بیداد مظلومیت آن سالاران چند هدی گیرستم و چه روزها که تازه معنی واژه پر صلابت عشق به معبود حقیقی را دریافتم. به عکسهای شهدا که در میان آنها زن و مرد، جوان و پیر، کشاورز و کارمند، طیب و استاد دانشگاه که وجه مشترک آنها شیفتگی به جمال معبود و عشق به انسانیت و کشور مقدّس ایران بود ساعتها غیره ماندم و از سر انجذاب و دلدادگی تعاریر آن نازنینان را با قلمی سیاه، قلبی شکسته و در نهایت فروتنی و عدم لیاقت تصویر نمودم.

دریغ و درد که با همه کوششهای چهارده ماهه از در دست و پانزده نفر از شهدای اخیر ایران، تعداد معدودی از شرح حال ها و عکس ها را بدست نیاردم که از روح پر فتوح آن رادمردان طلب عفو دارم.

در بازنویسی بعضی از شرح حالها کوشش نمودم که سبک نگارش نویسنده اصلی محفوظ بماند. اگر لیسوری در تاریخ نگارشا و گذارشها به چشم آید، که مسلماً هیچ نوشتاری خالی از لغزش و خطا نیست، از سروران عزیز تمناً دارم ملاحظات و نظرات خود را به این کمترین اصلاح فرمایند که شاید (در

صورتی که چاپ بعدی امکان پذیرفت) مطالب کتاب مورد اصلاح قرار گیرد.

اثر مبارک حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امر الله و اشعاری از متقدّمین و متأخرین و اسامی شهدا که زین صفحات این کتاب است به خط خوش الهی عنایت الله منجذب است. از زحمات ایشان تقدیر مینمایم.

از نشریات بهائی که اجازه انتشار مجدد شرح حالها را مرحمت فرمودند، از احبّاء و دوستان مهربانی که با زحمات زیاد، راهنمایی ها، تشویق ها و با هر کمک دیگری در فراهم آمدن این کتاب و کاستن از ضعف ها یاریم بخشیدند، از دوست هزبری که بر تایپ فارسی این مجموعه همت گماشت، از سرکار خانمها: مهری مودت (برای ارسال شرح حال ها از دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی)، سوزان راشر و ژاکلین ازوالد (برای ویراستاری قسمت های انگلیسی) و کاملیا پیرمرادی (که روزها و ماهها در تایپ و اصلاح سطور قسمت فارسی مرا رهین منت خود نمود)، از آقایان: دکتر منوچهر درخشانی (از دفتر محفل ملی بهائیان امریکا)، بیژن بیلهائی (برای ویراستاری قسمت های فارسی)، محمد جمفر شیروانی (برای ارسال شرح حال ها و عکسهای شهدا)، شهریار صهبا (برای ترجمه و نگارش قسمت های انگلیسی) سعود عظیمی و چاپخانه سوپریم که چاپ کتاب را با نهایت محبت و صمیمیت به عهده گرفتند و از همسرم دکتر علی گلستانه که مانند سی و هشت سال گذشته در تمام مراحل مددکارم بود از صمیم قلب تشکر مینمایم.

الاس - نگراس
اول آبان ماه ۱۳۷۱
ماه مهر گلستانه

شماره پنجم آریانا

سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ شمسی

۱۳۲۰ تیر ماه ۳	۷۳ آقای ورقا تیبانیان	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۲۷ آقای دکتر کامبیز صادقرزاده	۲۵ مرداد ماه ۱۳۵۷	۱ آقای فسیاء الله حقیقت
۱۳۲۰ مرداد ماه ۴	۷۴ آقای کمال الدین بخت آور	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۲۸ آقای دکتر حشمت الله روحانی	۲۲ آذر ماه ۱۳۵۷	۲ خانم عوض گل فهندژ
۱۳۲۰ مرداد ماه ۴	۷۵ آقای نعمت الله کاتب پور شهیدی	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۲۹ آقای دکتر یوسف عباسیان	۲۲ آذر ماه ۱۳۵۷	۳ آقای صلوات الله فهندژ
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۷۶ آقای عبدالعلی اسدیاری	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۴۰ آقای دکتر حسین نجفی	۱۱ دی ماه ۱۳۵۷	۴ آقای میرپرویز الهانی
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۷۷ دکتر پرویز فیروزی	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۴۱ تیمسار عطاء الله مقربوی	۱۱ دی ماه ۱۳۵۷	۵ آقای خسرو الهانی
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۷۸ آقای مهدی باهری	۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹	۴۲ آقای محمود حسن زاده	۱۷ دی ماه ۱۳۵۷	۶ آقای ابراهیم معنوی
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۷۹ آقای دکتر مسرور دخیلی	۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹	۲۳ آقای فریدون فریدانی	۱۹ دی ماه ۱۳۵۷	۷ آقای حاج محمد عزیزی
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۸۰ آقای حسین اسدالله زاده	۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹	۲۴ آقای عزیزالله ذبیحیان	۲۳ فروردین ماه ۱۳۵۸	۸ آقای علی اکبر خرسندی
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۸۱ آقای الله وردی میثاقی	۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹	۲۵ آقای نورالله اختر خاوری	۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸	۹ آقای شیر محمد دست پیش
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۸۲ آقای حبیب الله تحقیقی	۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹	۲۶ آقای جلال مستقیم	۳ خرداد ماه ۱۳۵۸	۱۰ آقای محمد موحد
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۸۳ آقای منوچهر خاضعی	۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹	۲۷ آقای عبدالوهاب کاظمی منشادی	۲۴ تیر ماه ۱۳۵۸	۱۱ آقای احمد اسماعیلی
۱۳۲۰ مرداد ماه ۷	۸۴ آقای دکتر اسماعیل زهتاب	۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹	۲۸ آقای علی مطهری	۵ مهر ماه ۱۳۵۸	۱۲ آقای بهار وجدانی
۱۳۲۰ مرداد ماه ۱۴	۸۵ تیمسار سپید حسین رستگار	۱۹ آبان ماه ۱۳۵۹	۲۹ آقای رضا فیروزی	۲ آبان ماه ۱۳۵۸	۱۳ آقای علی ستارزاده
۱۳۲۰ شهریور ۱	۸۶ آقای بابک طالبی	۳ آذر ماه ۱۳۵۹	۵۰ آقای محمد حسین معصومی	۱۴ آبان ماه ۱۳۵۸	۱۴ آقای حسین شکوری شیثونی
۱۳۲۰ شهریور ۷	۸۷ آقای حبیب الله عزیزی	۸ آذر ماه ۱۳۵۹	۵۱ خانم شکرنا معصومی	۲۰ آبان ماه ۱۳۵۸	۱۵ آقای دکتر علیراد داودی
۱۳۲۰ شهریور ۲۰	۸۸ آقای بهمن عاطفی	۲۷ آذر ماه ۱۳۵۹	۵۲ آقای بهروز منانی	۲ آذر ماه ۱۳۵۸	۱۶ آقای عظمت الله فهندژ
۱۳۲۰ شهریور ۲۰	۸۹ آقای عزت عاطفی	۲۲ دی ماه ۱۳۵۹	۵۳ آقای پرسور منوچهر حکیم	۱۷ دی ماه ۱۳۵۸	۱۷ آقای روحی روشنی
۱۳۲۰ شهریور ۲۰	۹۰ آقای عطاء الله روحانی	۲۶ اسفند ماه ۱۳۵۹	۵۴ آقای دکتر مهدی انوری	۱۳ بهمن ماه ۱۳۵۹	۱۸ آقای حبیب الله پناهی
۱۳۲۰ شهریور ۲۰	۹۱ آقای گشتاسب ثابت راسخ	۲۶ اسفند ماه ۱۳۵۹	۵۵ آقای دکتر هدایت الله دهقانی	۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹	۱۹ آقای غلامحسین اعظمی
۱۳۲۰ شهریور ۲۰	۹۲ آقای احمد رضوانی چنگانی	۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰	۵۶ خانم نورانیه پارشاطر	۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹	۲۰ آقای بدیع الله یزدانی
۱۳۲۰ آبان ماه ۱	۹۳ آقای یدالله سپهر اربع	۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰	۵۷ آقای ستار خوشخو	۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹	۲۱ آقای علی اکبر معینی
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۹۴ آقای جلال عزیزی	۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰	۵۸ سرهنگ یدالله وحدت	۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹	۲۲ آقای میراسدالله مختاری
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۹۵ آقای مهدی امین امین	۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۰	۵۹ آقای احسان الله مهدیزاده	۲۰ خرداد ماه ۱۳۵۹	۲۳ آقای یوسف سبحانی
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۹۶ خانم ژینوس محمودی (نعمت)	۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۰	۶۰ آقای سهیل حبیبی	خرداد ماه ۱۳۵۹	۲۴ آقای حسن اسماعیل زاده
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۹۷ آقای دکتر عزت الله فروهی بروجنی	۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۰	۶۱ آقای سهراب حبیبی	۲۲ تیر ماه ۱۳۵۹	۲۵ آقای دکتر فرامرز سنندری
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۹۸ آقای دکتر سیروس روشنی	۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۰	۶۲ آقای طراز الله خزین	۲۲ تیر ماه ۱۳۵۹	۲۶ آقای یدالله استانی
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۹۹ آقای دکتر محمود مجذوب	۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۰	۶۳ آقای حسین خاندان	۲۵ تیر ماه ۱۳۵۹	۲۷ آقای علی داداش اکبری
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۱۰۰ آقای دکتر قدرت الله روحانی	۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۰	۶۴ دکتر فیروز نجفی	۱ مرداد ماه ۱۳۵۹	۲۸ آقای پرویز بیانی
۱۳۲۰ دی ماه ۶	۱۰۱ آقای کامران صمیمی	۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۰	۶۵ آقای حسین مطلق	۸ مرداد ماه ۱۳۵۹	۲۹ آقای یدالله محبوبیان
۱۳۲۰ دی ماه ۱۴	۱۰۲ آقای فتح الله فردوسی	۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۰	۶۶ آقای دکتر ناصر ولانی	۲۴ مرداد ماه ۱۳۵۹	۳۰ آقای بدیع الله مؤمنی
۱۳۲۰ دی ماه ۱۴	۱۰۳ آقای اسکندر هزیزی	۱ تیر ماه ۱۳۶۰	۶۷ آقای مهندس بزرگ علویان	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۳۱ آقای عبدالحسین تسلیسی
۱۳۲۰ دی ماه ۱۴	۱۰۴ آقای مهندس کوروش طلائی	۱ تیر ماه ۱۳۶۰	۶۸ آقای هاشم لرنوش	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۳۲ آقای هوشنگ محمودی
۱۳۲۰ دی ماه ۱۴	۱۰۵ آقای دکتر خسرو مهندس	۱ تیر ماه ۱۳۶۰	۶۹ آقای فرهنگ مردت	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۳۳ خانم تهیه نادری
۱۳۲۰ دی ماه ۱۴	۱۰۶ خانم شیوا اسداللهزاده	۳ تیر ماه ۱۳۶۰	۷۰ آقای بدیع الله فرید	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۳۴ آقای منوهر قائم مقامی
۱۳۲۰ دی ماه ۱۴	۱۰۷ خانم شیدرخ امیرکیا بقا	۳ تیر ماه ۱۳۶۰	۷۱ آقای دکتر مسیح فرهنگی	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۳۵ آقای یوسف قدیمی
۱۳۲۰ دی ماه ۱۴	۱۰۸ آقای عطاء الله یاری	۳ تیر ماه ۱۳۶۰	۷۲ آقای یدالله پوستچی	۳۰ مرداد ماه ۱۳۵۹	۳۶ آقای ابراهیم رحمانی

شهرت‌های ایرانیان

سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۷۱ شمسی

۱۰۹ آقای ابراهیم خیرخواه	۲ اسفند ماه ۱۳۶۰	۱۴۵ آقای عنایت الله اشراقی	۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۰ آقای مهندس حسین وحدت حق	۹ اسفند ماه ۱۳۶۰	۱۴۶ آقای بهرام پلدانی	۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۱ آقای علی اصغر محمدی	۱۳ فروردین ماه ۱۳۶۱	۱۴۷ آقای جمشید سیاروشی	۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۲ آقای احسان الله خیامی	۲۳ فروردین ماه ۱۳۶۱	۱۴۸ خانم طاهره سیاروشی (ارجمندی)	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۳ آقای عزیز الله گلشنی	۹ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۴۹ خانم شهین دالوند	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۴ خانم اشراقیه فروهر	۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۰ خانم عزت (جانمی) اشراقی	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۵ آقای محمود فروهر	۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۱ خانم رویا اشراقی	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۶ آقای بدیع الله حق پیکر	۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۲ خانم مونا محمود نژاد	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۷ آقای آگاه الله تیر لوم	۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۳ خانم زرین مکی	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۸ خانم جلالیه مثلث اسکوشی	۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۴ خانم مهشید لیرومند	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۱۹ خانم ایران رحیم پور (خرمائی) ۲۲	۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۵ خانم سیمین صابری	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۲۰ آقای نصر الله امینی	۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۶ خانم اختر ثابت	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۲۱ آقای سعید الله بابازاده	۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱	۱۵۷ خانم نصرت پلدانی غفرانی	۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۲
۱۲۲ آقای عطاء الله حقانی	۱۰ خرداد ۱۳۶۱	۱۵۸ آقای احمد علی ثابت سروسنائی	۹ شهریور ماه ۱۳۶۲
۱۲۳ آقای محمد عباسی	۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱	۱۵۹ آقای محمد اشراقی	۹ شهریور ماه ۱۳۶۲
۱۲۴ آقای جدیده الله اشرف	۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱	۱۶۰ آقای سهیل هوشمند سروسنائی	۷ مهر ماه ۱۳۶۲
۱۲۵ آقای مهندس منوچهر فرزانه مؤید	۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱	۱۶۱ آقای بهمن دهقانی	۲۹ آبان ماه ۱۳۶۲
۱۲۶ آقای محمد منصوری	۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱	۱۶۲ آقای عبدالمجید مطهر	۲۷ آذر ماه ۱۳۶۲
۱۲۷ آقای منوچهر وفائی	۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱	۱۶۳ آقای رحمت الله حکیمان	۱۵ دی ماه ۱۳۶۲
۱۲۸ آقای عباسعلی صادقی پور	۲۴ تیر ماه ۱۳۶۱	۱۶۴ آقای نصرت الله غیبائی	۱۳ اسفند ماه ۱۳۶۲
۱۲۹ آقای علی نعمیان	۲۱ مرداد ماه ۱۳۶۱	۱۶۵ آقای محسن رضوی	۱۳ اسفند ماه ۱۳۶۲
۱۳۰ آقای اکبر زارع حقیقی	۳۰ شهریور ماه ۱۳۶۱	۱۶۶ آقای غلامحسین حسن زاده شاکری	۲۰ اسفند ماه ۱۳۶۲
۱۳۱ آقای حبیب الله اوجی	۲۵ آبان ماه ۱۳۶۱	۱۶۷ آقای مهندس کامران لطفی	۱۵ فروردین ماه ۱۳۶۳
۱۳۲ دکتر لبیا الله احراری	۳۰ آبان ماه ۱۳۶۱	۱۶۸ آقای رحیم رحیمیان	۱۵ فروردین ماه ۱۳۶۳
۱۳۳ دکتر حسین نیری اصفهانی	۷ آذر ماه ۱۳۶۱	۱۶۹ آقای یدالله صابریان	۱۵ فروردین ماه ۱۳۶۳
۱۳۴ خانم گلخانه علیپور	۳ دی ماه ۱۳۶۱	۱۷۰ آقای اسدالله کامل مقدم	۵ اردیبهشت ماه ۱۳۶۳
۱۳۵ آقای هدایت الله سیاروشی	۱۱ دی ماه ۱۳۶۱	۱۷۱ آقای مقصود عزیززاده	۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۶۳
۱۳۶ آقای یدالله محمود نژاد	۲۲ اسفند ماه ۱۳۶۱	۱۷۲ آقای جلال پیروی	۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۶۳
۱۳۷ آقای رحمت الله وفائی	۲۲ اسفند ماه ۱۳۶۱	۱۷۳ آقای مهندس جهانگیر هدایتی	۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۳
۱۳۸ خانم طوبی زائرپور	۲۲ اسفند ماه ۱۳۶۱	۱۷۴ آقای علی محمد زمانی	۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۶۳
۱۳۹ آقای عقدالله زیدی	۱۳ فروردین ماه ۱۳۶۲	۱۷۵ آقای نصرت الله وحدت	۲۷ خرداد ماه ۱۳۶۳
۱۴۰ آقای سهیل صفائی	۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۲	۱۷۶ آقای احسان الله کنیری	۲ تیر ماه ۱۳۶۳
۱۴۱ آقای جلال حکیمیان	۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۲	۱۷۷ آقای منوچهر روحی	۲۶ مرداد ماه ۱۳۶۳
۱۴۲ آقای دکتر بهرام افغان	۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۲	۱۷۸ آقای امین الله قربان پور	۳ شهریور ماه ۱۳۶۳
۱۴۳ آقای عبدالحسین آزادی	۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۲	۱۷۹ آقای شاپور مرکزی	۱ مهر ماه ۱۳۶۳
۱۴۴ آقای کوروش حق بین	۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۲	۱۸۰ آقای رستم رجوانندی	۲۳ مهر ماه ۱۳۶۳
۱۸۱ آقای یونس نوروزی ایرانزاد	۶ آبان ماه ۱۳۶۳		
۱۸۲ آقای مهندس فیروز پردل	۷ آبان ماه ۱۳۶۳		
۱۸۳ آقای احمد بشیری	۱۶ آبان ماه ۱۳۶۳		
۱۸۴ آقای علیرضا نیاکان	۲۰ آبان ماه ۱۳۶۳		
۱۸۵ آقای علیرضا منیمی اسکوشی	۲۲ آبان ماه ۱۳۶۳		
۱۸۶ آقای دکتر فرهاد اصدقی	۲۶ آبان ماه ۱۳۶۳		
۱۸۷ آقای فیروز اطهری	۱۸ آذر ماه ۱۳۶۳		
۱۸۸ آقای غلامحسین فرهند	۱۸ آذر ماه ۱۳۶۳		
۱۸۹ آقای عنایت الله حلقئی	۱۸ آذر ماه ۱۳۶۳		
۱۹۰ آقای جمال کاشانی	۱۸ آذر ماه ۱۳۶۳		
۱۹۱ آقای جمشید سبحانی (پرواستادکار)	۱۸ آذر ماه ۱۳۶۳		
۱۹۲ آقای دکتر روح الله تعلیم	۱۸ آذر ماه ۱۳۶۳		
۱۹۳ آقای روح الله حصوری	۱ بهمن ۱۳۶۳		
۱۹۴ آقای روح الله بهرامشاهی	۶ اسفند ماه ۱۳۶۳		
۱۹۵ آقای نصرت الله سبحانی	۱۳ اسفند ماه ۱۳۶۳		
۱۹۶ آقای عباس ابدلخانی	۱۰ مرداد ماه ۱۳۶۴		
۱۹۷ آقای رحمت الله وجدانی	۶ شهریور ۱۳۶۴		
۱۹۸ آقای نورالدین طائفی	۱۹ آبان ماه ۱۳۶۴		
۱۹۹ آقای عزیز الله اشجاری	۲۸ آبان ماه ۱۳۶۴		
۲۰۰ آقای پیمان سبحانی عز آبادی	۲۸ فروردین ماه ۱۳۶۵		
۲۰۱ سرهنگ سرالله وحدت نظامی	۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۶۵		
۲۰۲ آقای فدرس شیرخ	۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۶۵		
۲۰۳ آقای فرید بهمردی	۲۰ خرداد ماه ۱۳۶۵		
۲۰۴ آقای حبیب الله مهندی	۵ شهریور ماه ۱۳۶۵		
۲۰۵ آقای ایرج مهدی نژاد	۱۱ مهر ماه ۱۳۶۵		
۲۰۶ آقای احمد کاره	۶ بهمن ماه ۱۳۶۵		
۲۰۷ آقای مهرداد مقصودی	۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۵		
۲۰۸ آقای ابوالقاسم شایق	۱۱ اسفند ماه ۱۳۶۵		
۲۰۹ آقای سروش جباری	۱ اسفند ماه ۱۳۶۵		
۲۱۰ آقای اردشیر اختری راد	۶ مهر ماه ۱۳۶۶		
۲۱۱ آقای امیر حسین نادری	۶ مهر ماه ۱۳۶۶		
۲۱۲ آقای بهنام پاشائی	آذر ماه ۱۳۶۶		
۲۱۳ آقای ایرج افشین	۵ آذر ماه ۱۳۶۶		
۲۱۴ آقای بهمن سمندری	۲۷ اسفند ماه ۱۳۶۷		
۲۱۵ آقای روح الله قدمی	۲۳ خرداد ماه ۱۳۶۷		

آقای ضیاء، نه حقیقت

Mr. Zia'u'llah Haghghat was born in 1928. He married Miss Lagha Mosalinejhad in 1960 and they had five children. They lived in Jahrum where he served on the Local Spiritual Assembly. A local clergymen repeatedly asked Mr. Haghghat's employer to fire him. On August 13, 1978, he was critically wounded in a pre-arranged traffic accident. He died on August 16, 1978.



..... و صد هزار کیفونات مجروده مست و مدبوش و مضعق در این
دشت و صحرا بیفتاد و از هر سمت آواز و اشرفقت الارض بنور رتبه تابست شد و از ملکوت بھی
فیوضات جلیده متابع بر حقائق لطیفه نازل گشت و نعمات و ترنمات محامد و نفوت آیتیه
از طبر صدائتی قدس بلند شد و ما هنوز محمود و افسرده در زاویه خمبول خرنیده و بالایش شون
این در خون چسبیده نه ناله ای نه آوازی نه نغمه تی نه سازنی نه افغان جهان گذازی

متأسفانه جناب حقیقت به علت غمزه مغزی پس از سه روز در بیمارستان نمازی به ملکوت اعلیٰ صعود نمود. در جهرم اظهار داشتند که چون بهائی بود و جلسات در منزل او تشکیل میشد، عمداً او را کشتند، حتی دوستانش اظهار داشتند، چون به دست دشمن بهائی کشته شد ما جرات نکردیم در تشییع جنازه و مراسم تدفین او شرکت کنیم.

در دادگاه هیچکدام از شاهنشین حاضر نشدند شخص ضارب را معرفی کنند. رئیس دادگاه به من گفت، عده ای بیگویند این شخص انقدر خوب بوده که گزند او به مورچه ای نمیرسید. عده ای گفتند، اگر حقیقت را اظهار کنند مردم خواهند گفت که طرفداری از یک بهائی شده است و عده ای دیگر گفتند، ما اصلاً ضارب و مفسر او را نمیشناسیم. پس از شهادت همسر، شیبه های خانه ما را شکستند. حتی اقوام غیر بهائی باب معاشرت را با ما مسدود نمودند. از آن شهید جاوید دو پسر و سه دختر باقیمانده که همگی مؤمن به امر الله هستند.

تلخیص و القباس از نامه خانم لقا معصی نژاد همسر شهید.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

همسر جناب ضیاء الله حقیقت از احتیای خانده حقیقت، در سال ۱۳۰۷ متولد شد. در سال ۱۳۳۹ پس از ازدواج با بنده (لقا معصی نژاد) ساکن جهرم گردید. مدت ۱۸ سال عضویت محفل مقدس روحانی را داشت. شانزده سال امین صندوق بود و تا آخر حیات اغلب جلسات و پذیرائی از مبلغین و مشوقین در منزل ما انجام میشد. به این جهت مورد بغض و عداوت اخبار بود. حتی چندین بار یکی از علمای محل به کارفرمای شرکت نفت کتیباً دستور اخراج جناب حقیقت را داد، ولی کارفرما اظهار داشت، چون او مردی امین و درستکار است و در این سالیان دراز با نهایت صداقت و فداکاری به کار پرداخته، کسی دیگر را بر مقام او نمیتوانم بگذارم. در اوائل انقلاب، روز ۲۲-۱۳۵۷ صبح زود که به محل کار خود میرفت مورد تصادف با موتورسیکلت قرار گرفت. وقتی من به ملاقاتش رفتم هنوز زبان حرف زدن داشت. گفتم: «چه شد؟» گفت: «نمیدانم!» دکترها چندان رسیدگی نمیکردند و چون زخمی بر تن او دیده نمیشد، میخواستند او را به منزل بفرستند. در بیمارستان با عده ای بلند فرهاد میزد، یا جمال مبارک به فرهادم برس! تا اینکه یکی از اطبای احباب آمد و با هزار تمسأ و خواهش امبولانس گرفت و ما را به شیراز فرستاد.

خانم عوض گل فهندز

Mrs. Avazgol Fahandezh Saadi was born in the village of Saadih near Shiraz in 1923. She married Mr. Hadi Fahandezh and they had seven children. Her husband and children were not Baha'is; however, they did not prevent Mrs. Fahandezh from attending Baha'i gatherings. Mrs. Fahandezh died of a gunshot wound on December 14, 1978. Details regarding the martyrdom of Mrs. Fahandezh are not yet available.

ای مادر نوشته ترا بزبان پاری میزنیم آتشین زبانی طیر آسمی را از لسان عرانی بشنوی و آواز بی
خوش بجاری را فرانسوش کنی و تو را کنی که قبل منسپه می به جمع لسان در باغهای روحانی بر شاخارهای
قدسی در ذکر و بیان است تا از این آوازی طاهر آوازی باطن بشنوی ای مادر از دل بگذرد و
بدلدار رو آور از جان بگذرد و بجانان فایز تو نیز قلب را بجز مقبص منصل کن در شسته حجب را بر ریشه
قرب محبوب محکم دار جان بی جانان به در می نیرزد و دل بی دلدار به نفسی معابد نه سببی نرزد
در خاک به دل بی در دوخته به و گردن بی رسته بشمشیر بریده به



خانم عوض گل فهندز سعدی در تاریخ ۱۳۰۴ در قریه سعدیه شیراز از مادری به نام سید بیگم و پدری به نام هدایت الله پای به جهان گذاشت. دوران کودکی و نوجوانی را در آن قریه در دامان فامیلی که به امر مبارک ایمان داشتند گذراند. در سال ۱۳۱۷ به همد از دراج سید هادی فهندز که با ایشان قرابت نسبی داشت درآمد. با وجود اینکه شوهر و هفت فرزند او مسلمان بودند از شرکت او در تشکیلات بهائیه ممانعتی به عمل نمی آمد. خواهر ایشان فردوس خانم حکایت میکند: «ان شهید مرتب به ما تاکید میکرد که پس از وفاتم مرا به گلستان جاوید ببرید، حتی وصیت میکنم که شوهرم هم ذیل نامه را امضا کند». در روز بیست و دوم آذر ماه ۱۳۵۷ در غرضای وحشتناکی که در قریه سعدیه شیراز بوجود آمد و خانه های بسیاری از احبای به آتش کشیده شد، او به درجه شهادت نائل گردید. چون همگی بستگان درجه اول او

مسلمان هستند و کسی در محل حادثه حضور نداشته، اطلاع دقیقی از نحوه شهادت در دست نیست. در شب بلوا و آشوب فرزندان خانم عوض گل به خیابان رفته بودند و او هم به دنبال فرزندان راهی خیابان شد و دهگرم به خانه برگشت. فردای صبح حادثه جسد بیجان او را در بیمارستان یافتند. به روایتی ایشان به خانه همسایه خود رفت، زن همسایه را گریبان در کنار حوض یافت و فریاد زد: «بس است» که ناگهان تیری به او اصابت نمود. قدر مسلم آن است که ایشان در تیراندازی به شهادت رسید.

در قبرستان مسلمین در روی قبر او نوشته شده: «سید عوض گل فهندزه، شاید ایندگان اطلاع بیشتری از این شهید امر مبین بدست بیاورند.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای صفات الله فهندز

Mr. Sefat'u'llah Fahandezh Saadi was born in Saadih near Shiraz in 1933. He was chairman of the Local Spiritual Assembly of Saadih for ten years. He and his wife Moghadas were the parents of four children. On December 14, 1978, several individuals burned down the local Baha'i cemetery and attacked many Baha'i homes. Mr. Fahandezh Saadi was shot to death while trying to defend his home and the safety of his wife and daughter.



..... آ، شریعت الهی ناسخ حکم طبیعت ناسخ زوال
نورس طبیعت و شایع فضائل حقیقت تا بریت البتة عالم انسانی نورانی گردد
و ساوس شیطانی مدل جنس رحمانی شود زلت کبری جبر عزت گردد

نام او صفات الله فهندز سمدی بود و در سال ۱۳۱۲ شمسی در قره سمدیه در شیراز متولد شد. مادر، گوهر خانم و پدر، روح الله نام داشتند. تحصیلات جناب فهندز تا کلاس ششم ابتدائی بود. پس از آن وارد ارتش شد و به درجه استوار یکمی ارتش رسید. او از کارمندان با ارزش ارتش بود که به عنوان استاد فنی تدریس مینمود. در سال ۱۳۳۳ با خانم مقدس فهندز ازدواج نمود که ثمره این ازدواج چهار فرزند است که همگی در ظل امر و به خدمات باهره موفقتند.

جناب فهندز خدمات ارزنده ای به جامعه بهائی منطقه خود نمودند. بیشتر اوقات ایشان وقف امور امری بود. به مدت ده سال ریاست محلل روحانی محلی قره سمدیه شیراز را دارا بودند و یکی از افراد معروف و سرشناس به صورت المحض قره سمدیه بشمار میرفتند.

شرح شهادت جناب صفات الله فهندز از زبان همسر ایشان عیناً نوشته میشود:

«در روز بیست و دوم اذر ماه ۱۳۵۷ ساعت هفت و سی دقیقه شب بود که فهندز از شکار آمد. انشب باران آمده بود و من دیده بودم که گلستان جاوید را آتش میزنند. فوق العاده ناراحت شده بودم ولی در مقابل شکارچیها چیزی نگفتم. البته مرحوم فهندز هم گلستان را دیده بود، زیرا در مسیر راهی بود که از شکارگاه به خانه میآمد. انشب در خانه، من و مرحوم فهندز در دو تن از پسرهایم و دخترم بودیم. ساعت هشت شب بود، میخواستیم شام بخوریم، صدای دسته جمعی بزرگی به گوش رسید و به در منزل ریخته و شروع به ناسزاهای مذهبی کردند. سنگ به در میزدند و لامپها را میشکستند و فرهاد میزدند: «رئیس

محلل بیا بیرون، زن و بچه هایت را از خانه بیرون بیاور...». پس از مدتی باز گشتند... دوباره به در خانه هجوم آوردند. جمعیت تحریک شده بود و شلوغی پیدا می کرد. به فهندز گفتم: «اگر شیشه را شکستند و با هر طور دیگر شد به تلافی کاری انجام ندهد. جواب داد: «اگر داخل خانه نیامدند، کاری ندارم». وضع هر لحظه بدتر میشد، منزل ما دو در داشت، یک در را شکستند و داخل آمدند و از طرف در دیگر از دیوار بالا آمدند. در این موقع هیجان شدیدی به فهندز دست داد، روی دیوار وسط خانه ایستاد و گفت: «شرم از خدا کنید، هر کس دینش برای خودش است». ولی وقتی وارد خانه شدند از خود بیخود شده و با تفنگ به پشت بام رفت. در این وقت به سبب اضطراب و هیجان شدیدی که به این خانم دست داده بود، به حالت بیهوشی فرو رفت، پسرش او را در اغوش گرفت و از دیوار خانه خودشان او را به خانه پدر مرحوم صفات الله فهندز، که جنب خانه آنها بود برد و تا صبح در آنجا پنهان نمود. مرحوم صفات الله از پشت بام با تیراندازی هوشی اقدام به ترساندن و عقب راندن جمعیت کرد، ولی به علت هجوم و جسارت مهاجمین، اقدام به تیراندازی به پاهای مهاجمین نمود. پس از بلند شدن صدای تیر مأموران حکومت نظامی مداخله کردند، عده ای کشته و مجروح شدند. جناب فهندز هم در این درگیریها به شهادت رسید. یکی از پسران جناب فهندز به پشت بام رفت ولی مرحوم فهندز به او نهیب زد که مادر و خواهرت را نجات بده. آری موج جنون مردم در این وقت به اوج خود رسید، خانه های احبای آن منطقه را آتش زدند و هموطنان خود را بیخانمان نمودند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای میرپرویز افسانی

Mr. Mir Parviz Afnani was born in the vicinity of Miyan-Duab in 1928. He married Miss Tahereh Rouhani in 1953 and they had seven children. On December 30, 1978, an angry mob attacked and burned houses belonging to Baha'is. Mr. Afnani, his son and other Baha'is, sent their families to safety outside the city. The next day when the attacks and looting continued, Mr. Afnani shot and killed one of the attackers. An angry mob then dragged Mr. Afnani and his son through the streets and killed them in front of the home of another Baha'i.

گر در عطا بخشد اینک صدش دلها

در تیر بلا آید اینک هدش جانها

والله آصل اهل البهآ



سوی خانهٔ احبّاء جهت غارت اشیاء بالیماندهٔ زندگی افنانی ها و همچنین سایر احبّاء که هنوز مورد هجوم و آلع نشده بودند روانه شدند. وقتی جمعیت به منزل آقای افنانی رسیدند، آقای میرپرویز افنانی به آنها میگوید: «دیگر بس است شرم از خدا کنید». این تقاضا را چند بار از آنها کرد ولی مهاجمین به حرف او گوش ندادند. در این موقع یک کارگر که بر بالای پشت بام منزل رفته و قصد ورود به خانه را داشت توسط میرپرویز افنانی که از حالت عادی برگشته و به هیجان آمده بود، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و از پشت بام به زمین سقوط نمود و در دم جان سپرد. این مطلب بهانه ای برای شهادت میرپرویز و خسرو افنانی شد. جمعیت مهاجم، شخص کارگر را به روی دست بلند نموده و فریاد می زدند: «ای مسلمانان چرا ساکت نشسته اید که یک نفر بهائی یک کارگر مسلمان را کشت.»

افراد آشوبگر پدر و پسر را بر روی زمین کشیده و به خیابان سمین (خیابان مهاباد) در جلوی در منزل یکی از احبّاء به نام اسدالله مقصدی برده و با ضربات تیر آن دو نفس مقدّس را به شهادت رساندند. اجساد او به مخارج شهر برده و داخل خندقی انداختند. بعد از سه روز اجساد مظهر آنان توسط اهالی شهر بوکان به گلستان جاوید بوکان برده شد و طبق مراسم بهائی در حضور اجساد پدر و پسر به خاک سپرده شد.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای میرپرویز افنانی آنچه فرزند میرحسین و جمیله در سال ۱۳۰۷ شمسی در آنچه دیزج میاندراب متولد گردید. این مؤمن مخلص سواد نیاموخت. در جوانی با خانم طاهره روحانی در سال ۱۳۳۲ ازدواج نمود که خداوند هفت فرزند به آنها عطا نمود که یکی از فرزندان آقای خسرو افنانی یکماه پس از بازگشت از خدمت نظام همراه پدر به شهادت رسید و ثابت افنانی پسر دیگر پس از شهادت پدر و برادر دچار جنون شد و سر به بیابان گذارد و به ترکیه رفت و در آنجا صعود نمود و اینک بقیه در ظلّ امر هستند.

میرپرویز در شهر میاندراب چوب فروش دشت. در سابقهٔ مشاکل و نسیقات قبل از شهادت او میخوانیم که در زمانی که در آنچه دیزج ساکن بودند مورد اذیت و آزار معمول که برای همه احبّاء وجود داشت قرار گرفته بود.

در تاریخ ۱۳۵۷.۱۰.۱۰ قبل از انقلاب در ساعت چهار بعدازظهر در شهر میاندراب، در تحت تحریک عوامل محلی، فوضائی صورت گرفت که منجر به اذیت و آزار احبّاء و متواری شدن آنها و به آتش کشیدن منازل بیگناهان گردید.

جناب میرپرویز مانند سایر احبّای ساکن در میاندراب، خانوادهٔ خود را از شهر خارج نموده و شب هنگام همراه پسرش خسرو به میاندراب برگشت. در نزدیک منزل خود که بعدازظهر همان روز به کام آتش فرو رفته بود، در پشت بام منزل شخص دیگری مشرف به خانهٔ سوخته، شب را به صبح رسانید.

هنگام صبح باز مجدداً فوضا شروع شد. جمعیت دوباره به

آقای خسرو افنانی

Mr. Khosro Afnani was born in Miyan-Duab in 1955. On December 30, 1978, shortly before the Iranian Revolution, an angry mob attacked and burned the homes of some of the Baha'is. Mr. Khosro Afnani and his father Mr. Mir Parviz Afnani, as well as other local Baha'is, sent their families to relative safety outside of Miyan-Duab. The next day, the attacks and looting continued. When Mr. Mir Parviz Afnani shot and killed one of the attackers, the mob dragged the two Afnani's through the streets. They were martyred in front of the home of another local Baha'i.



ما جمع موج خورده کشتی کشیدیم / در بحر غم فرو شده در گل نشسته ایم

بچون کبوتریم در شامین تیر چنگ / کج نفس غریبه پروبال بسته ایم

داینم انگرینج بلا چشسته عطاست / تن در زلال روشن آن چشیده شسته ایم

جناب اکبر میرزای روشنی

به زمین افتاد و در دم جان سپرد.

این قضیه بهانه ای برای شهادت آقایان میرپرروز و خسرو افنانی گردید. کارگر کشته شده را مردم بر روی دست بلند کرده و فریاد میزدند: «ای مسلمانان چرا ساکت نشسته اید که یک نفر بهائی یک کارگر مسلمان را کشت». میرپرروز اسیر مهاجمین گردید و خسرو افنانی پس از مشاهده جمعیت فرار کرده به منزل فردی مسلمان به نام حاج بشارت رفت و در زیر یک تخت پنهان شد. مهاجمین متوجه اختفای خسرو افنانی شده، به طرف منزل او هجوم برده و از حاج بشارت درخواست تحویل خسرو افنانی شدند. از خسرو افنانی را از محلّ اختفا خارج نمود و به دست مهاجمین سپرد. اشوبگران افنانی ها را به روی زمین کشیده به خیابان مهاباد در جلوی در منزل یکی از اعیان به نام اسدالله مقصودی بردند و با ضربات تبر آنها را به شهادت رساندند و قصد آتش زدن اجساد را داشتند که با وساطت چند نفر از افراد خیر محلی از این کار ممانعت به عمل آمد. اجساد را به خارج شهر بردند، در داخل خندقی انداختند بطوریکه سر آقای خسرو افنانی بر روی سینه پدر قرار گرفت.

بعد از حدود سه روز اجساد آنان توسط اعیان شهر بوکان به گلستان جارید بوکان برده شد و طبق مراسم بهائی به خاک سپرده شد.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب خسرو افنانی فرزند میرپرروز و طاهره خانم روحانی در سال ۱۳۳۴ در شهر میاندوآب به دنیا آمد. دوران کودکی را همراه شش خواهر و برادر طی نمود، تا کلاس دوم راهنمایی تحصیل کرد و به خدمت نظام وظیفه رفت و در حدود اذر ماه ۱۳۵۷ خدمت نظام را به اتمام رساند و به منزل مراجعت نمود. در تاریخ ۱۳۵۷.۱۰.۱۰ قبل از اینکه انقلاب اسلامی در ایران پیروز شود، در ساعت چهار بعد از ظهر فوضائی در شهر میاندوآب که در تحت تحریرک عوامل محلی بوجود آمده بود صورت گرفت، که منجر به متواری شدن و آتش گرفتن منزل اعیان بیگانه گردید.

جناب میرپرروز و پسر ایشان خسرو افنانی مانند سایر اعیان ساکن میاندوآب خانواده خود را از شهر خارج نمودند و هنگام شب به نزدیک منزل رسیدند، در پشت بام همسایه پیتوته کردند خانه ای که روز قبل به دست دشمنان به آتش کشیده شده بود می دیدند. فردا صبح باز فوضاء شروع شد. جمعیت برای غارت به طرف خانه های اعیان که هنوز مورد هجوم واقع نشده بود سرازیر شدند و وقتی به منزل آقای افنانی رسیدند، جناب میرپرروز فریاد زد: «دیگر بس است از خدا شرم کنید». چند بار این تقاضا را تکرار کرد ولی مهاجمین گوش به حرف ایشان ندادند. کارگری که در بالای بام قصد ورود به منزل آقای افنانی را داشت، توسط آقای میرپرروز که از حالت عادی خارج شده بود و به هیجان آمده بود مورد اصابت گلوله قرار گرفت. از پشت بام

آقای ابراهیم معنوی

Mr. Ebrahim Manavi was born in Hisar, Khurasan in 1911. He and his family suffered greatly at the hands of the opposers of the Faith. He spent the last fifteen years of his life in Hisar where he was elected to the Local Spiritual Assembly for several years. On January 7, 1979 several individuals entered Mr. Manavi's house and tortured him to death. It was reported that his body was found approximately one week later in a deserted water mill. After the martyrdom of Mr. Manavi, other Baha'i villagers were forced to live under extremely harsh conditions for a period of six months.



جناب ابراهیم معنوی فرزند حسنعلی و بی بی قمری در سال ۱۲۹۰ در یکی از قراء خراسان بدنیا آمد. پدر بزرگ او اخوند قریه قدیمه که در ۱۲ کیلومتری حصار واقع شده است بود. در اوائل امر از قدیمه به حصار مهاجرت نمود و بوسیله جناب معلم حصاری به شرف ایمان نائل گردید.

پدر جناب ابراهیم، جناب حسنعلی با یکی از دخترهای سید حیدر (از مؤمنین اولیه امر که به حضور حضرت عبدالنبا، مشرف گردیده و باجناب جناب معلم بوده) ازدواج نمود. نام این مؤمنه بی بی قمری بود و ثمره این ازدواج چهار پسر و دو دختر گردید که احفاد آنها در ظل امر میباشند. این خانواده مؤمن بارها به خاطر اعتقاداتشان مورد حمله و شکنجه قرار گرفتند. ابراهیم در موقعیکه بیش از پانزده سال نداشت در جریان ضرب و شمش که به او وارد آمد در معرض خطر مرگ قرار گرفت، ولی بوسیله فردی انسان دوست از مرگ حتمی نجات یافت. متأسفانه این خشونت

اعداء باعث ایجاد نقص عسوی برای ابراهیم شد که برای همیشه از نعمت داشتن فرزند محروم گردید و هرگز ازدواج ننمود. احبای حصار از سالها قبل بارها مورد ظلم و تعدی و غارت بودند. هنوز حوادث ناگوار ۱۳۳۴ از یاد احبای متحصن خویسان نرفته است. جناب معنوی پانزده سال آخر عمر را در حصار مقیم بود و چندین سال نیز به عضویت محفل مقدس روحانی انتخاب شد. با اطلاعاتی که از طب و درمان داشت و با توجه به فقدان پزشک، روستائیان به او مراجعه مینمودند. در اواخر آبان سال ۱۳۵۷ شایعات مختلفی در مورد قتل و غارت احبای از طریق بلندگوهای مساجد بگوش میرسید و شدت می یافت، تا آنکه در تاریخ ۱۳۵۷-۱۰-۱۲ جمعیت عظیمی در حدود پنج هزار نفر که به مراتب بیش از جمعیت ده بود، با دست داشتن نفت و بنزین و تیر و کلنگ و بیل و غیره از دهات اطراف، برای نابودی و کشتار احبای به ده می آیند. شیخ سهمی که در مواردی به احبای کمک نموده بود، از عمل آنها ممانعت به عمل می آورد و بعد که سه نفر از نمایندگان محفل روحانی محل با شیخ مزبور تماس میگیرند، او سه راه: پذیرش اسلام یا خروج از حصار و یا

پرداخت کفاره را با یک مهلت ده روزه پیشنهاد مینماید. این نمایندگان برای مشاوره با محفل مقدس روحانی مشهد عازم میشوند و شب بعد این تصمیم از بلندگوهای مساجد با تغییر شرط سرم به اعدام اعلام میگردد. امروز (هفدهم دی ماه ۱۳۵۷) نیز شایعات گوناگونی در ده پراکنده و هر لحظه شدت بیشتری بخود میگیرد. به دفعات از طرف دوستان غیر بهائی به احبای پیشنهاد میشود که موافقت از ده خارج شوند. تا آنکه در انشب یکی از لاجعترین جنایات توسط این از خدا بیخبران اتفاق میافتد. به این ترتیب که در حوالی نیمه شب عده ای به منزل جناب معنوی رفته و

پس از جستجو و پالتن او و ایجاد ضرب و جرح آن وجود هزبر را به قتل رسانده و پا به صورت نیمه جان با خود میبرند. با تمام سعی و کوششی که پس از آن به عمل آمد کوچکترین اثری از جسد دیده نشد و مقداری نیز از اسباب و اثاثیه منزل نیز در همان شب به پلما رفت. احبای همسایه دورادور متوجه رفت و آمد دشمنان و انجام این عمل بودند. تنها اثر بالمانده پس از بردن او مقداری خون و دندان عاره شکسته است. مشخص نیست که ابا اعداء به بهانه خواستن دارو و دیدن طبیب به منزل آقای معنوی رفته اند و یا اینکه به زور وارد منزل شده اند؟ گویا جناب معنوی در این اوضاع صندوقی ساخته و در آن میخوابیده است.

بطوریکه شایع است، پس از یک هفته جسد آن شهید را در از آبادی در یک آسیاب مخروبه که عمق زیادی داشته انداخته اند و روی آنرا پر از سنگ و خاک نموده اند. پس از این واقعه عده ای از احبای فراری شدند و تعداد دیگر زنان و مردان سالخورده ماندند که از ترس اشرار قادر به تعقیب موضوع نگردیدند.

پس از قتل جناب معنوی مدت شش ماه احبای ده از لحاظ استفاده از وسایل ایاب و ذهاب و خرید مایحتاج روزانه در تحریم کامل بسر بردند و حتی حق خروج از ده را نداشتند مگر در موارد اضطراری. رفته رفته با ابراز حسن نیت در کارهای همسانی ده از طرف احبای و وساطت شیخ سهمی این تحریم تخفیف یافت.

Mr. Haj Mohammad Azizi was one of the Baha'is of Khurmuj. In 1978 at seventy years of age, the opponents of the Faith severely injured him. As a result Mr. Azizi could no longer walk and was confined to his bed. Formal complaints were filed with the courts but they went unanswered. Mr. Azizi did not recover from his severe injuries and passed away on January 9, 1979.

آقای حاج محمد عزیز

ایهوا ابھی

ای مطلق برشانی محبوب معنوی صلاهی بیداری از ملکوت ابھی
 میرسد که ای خستگان فراتر غفلت وقت هوشیار است
 وای ساکنان وادی حیرت زمان بیداریست وای تنگنان
 سبیل حقیقت دم ورود بر ساحل بحر محبت است وای
 طالبان حال معشوق روحانی وقت مشاهده آیات بعین بصیرت

عاشق ابھی

عاشقان خلقت هستی از هر الکنند و لبای سرخ از خون
 شهادت دربر کنند. عارفان وادی اوهام براندازند و تشریف شریف
 حقیقت دوش گیرند، خلعت تقدیس بر قامت براندازه تر است و
 تشریف توحد بر هیکت موزون تر، چه که این خلعت از حریر لک
 انبر است و زردوز کارخانه بی نظیر، تارش عرفان، پودش ایقان،
 صناعتش پیروانها. عباطش پروردگار توانا، کارخانه اش ملکوت
 ابھی، هرگز ندرود، رفو نطلبند، کهنه نگرند، روز بروز رونقش
 مزاید و لطافتش بنماید و با هیچ شاخی نیالاید و دیده بر باید.

ع ع

الله ابھی

ای ایران آتی اگر مضع بر اسرار الطاف آتی گردید از فرط شرف و غر شرف
 جامه برید و بر پرید و نغزید یا بشری زیند سخفات عین عنایت جمال احدیت
 همواره شغف بشا و امواج دریای انصاف مباحم برشا از نور ملکوت ابھی رویتان
 روشن و انقیض ملا. اعلی خویان گلشن از نسیم صبح آتی دلمازند، و از نسیم
 جنت غیر مستحای بهادر خنده. درستان جمال قدیمه روحی لاجبانه انفساد
 یازان ام عطیله ذاتی لاصفیه آله العدا در ملکوت تقدیس مذکورید و در جبروت
 توحید مشهور تا تو این دست بدامن عبودیت جمال ابھی زیند و پیرامن بندگی
 آستانش گردید چه که تاج زان است، و انفسر بزرگاری پر سپید و زینت
 بندگیش آزادگیست و کهنش متری آسمانی معالی اعظم از این از برای ما تصورین

ع ع

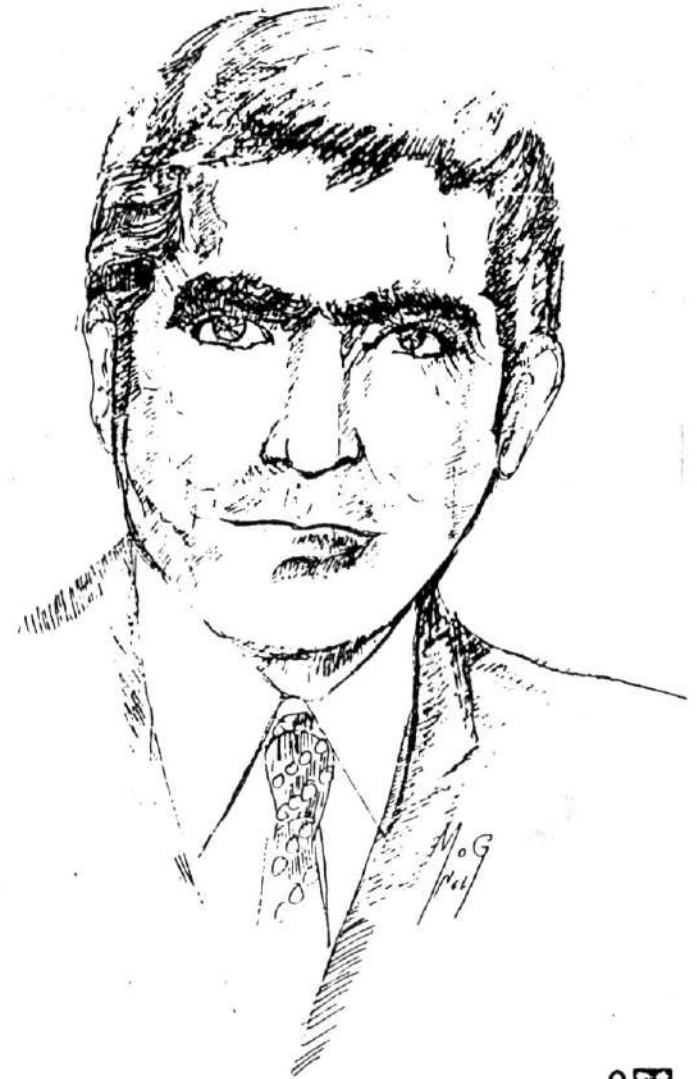
جناب حاج محمد عزیز هفتاد ساله، از احتیای خورموج
 در تاریخ ۱۳۵۷.۷.۱۸ در خورموج، توسط معاندین با بیل شده است
 مجروح و مفروب گردهد. جراحات الجنان کاری بود که لاور به
 حرکت نگرید و اسیر بستر شد. شکایات متعدده به دادگستری
 همراه با گواهی پزشکی انجام گرفت که جوابی دریافت نشد.
 جناب حاج محمد در اثر صدمات وارده در تاریخ ۱۳۵۷.۱۰.۱۹
 به ملکوت ابھی صعود نمود.
 چون امکان دفن ایشان در گلستان جاوید میسر نشد، در
 قبرستان عمومی مدفون گردید.

نقل از مرقومه بهائیان ایران شماره ۲۲۸.۲۱۲۴، محفل روحانی
 بهائیان شیراز به محفل ملی.

Mr. Ali Akbar Khorsandi was born in Sangsar. In 1934 when he was a child, the Khorsandi family pioneered to the city of Gonbad Kavous. In February, 1955 he visited the Holy Land and met the beloved Guardian. He spent forty years as a home front pioneer and served the Baha'i Faith with great patience. He was arrested during the early days of the Iranian Revolution. Mr. Khorsandi was sent to a prison in Tehran where he suffered a great deal at the hands of his oppressors. He was martyred at the age of fifty on April 12, 1979.

آقای علی اکبر خرسندی

ای یاران صفتی و دوستان آتی صبح است از صبح تأییدات فائق الاصبح درخشانده
 تابان و غمخ رحمت آتی در نهایت فیضان صبای جان پرور از صبای عنایت در مرور نغمه
 نایید، توفیق بستم روحانیان میرسد و حیات جدیدی می بخشد و من بیا در آن نفوس مبارکه شکر
 و بذر حبیبان قلوب نافوف و سرور و شعوف و بدرگاه رب کریم و آستان بنا عظیم در نهایت
 تضرع و زاری شمول که ای پاک برزان من این یاران با وفا سفون روی تو اند و مجنون موسی تو و
 سرگشته نموی تو تشنه جوی تو نظر عیای فرما و مرهبتی بسند دل دار که هر دم روحی جدید یابند
 و حیاتی بدیع خواهند بوسایا و نصیاح تو پر دارند و درک عشق و محبت سایه روزند



گردیدند، انی از تبلیغ امرالله باز ناپستادند. در آغاز انقلاب اسلامی ایران عده ای از معاندین و متعصبین که در شمار پاسداران بودند ایشان را دستگیر نموده به طهران فرستادند. دو زندان دچار زجر و زحمت بسیار گشتند. شکنجه های طاقت سوز بر وجود او وارد گردید. پس از چند روز از شهادت ایشان، یکی از دوستان از این امر مطلع گردید و جسد ایشان را تحویل گرفت. در زمان صعود به ملکوت ابهی پنجاه سال داشتند. شکنجه و اعدام این وجود مبارک در تاریخ بیست و سوم فروردین ماه ۱۳۵۸ (دوازده اپریل ۱۹۷۹) در طهران به وقوع پیوست.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

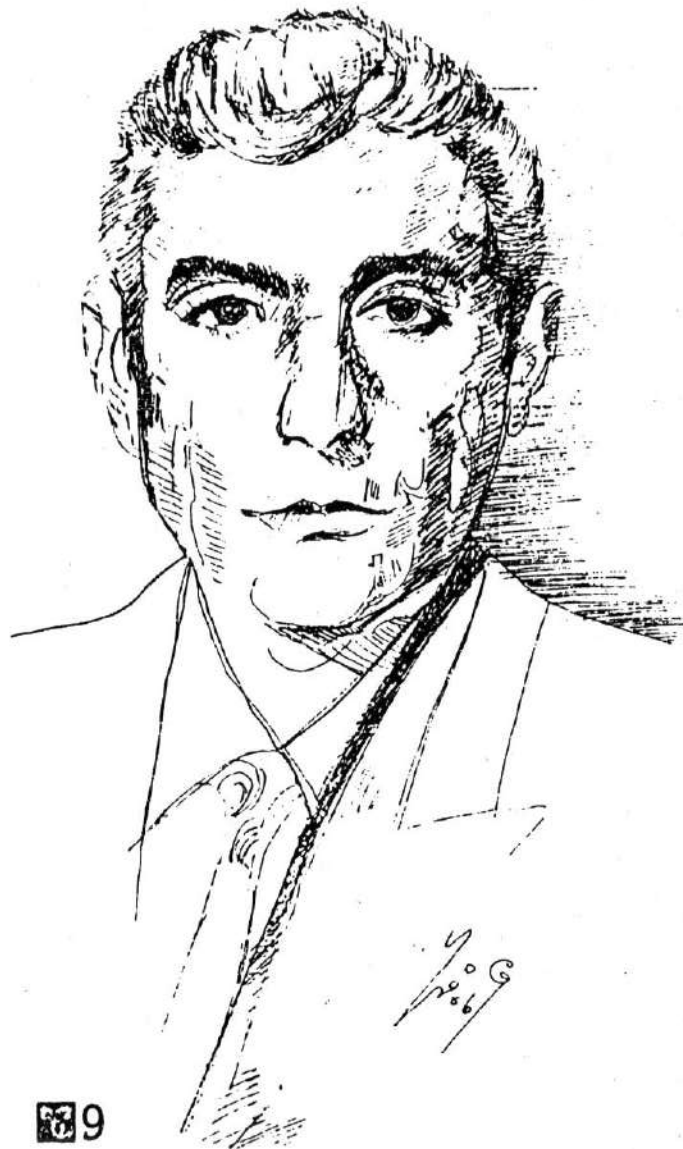
جناب علی اکبر خرسندی، فرزند جناب اسماعیل خرسندی در سنسگر متولد شد. در ایام طفولیت به اتفاق پدر و مادر در سال ۱۹۳۴ به گنبد قابوس مهاجرت نمود. در ایام اضطرابات شهریور ۱۹۴۱ (سنه ۹۸ بدیع) خانواده بواسطه نا امنی گنبدکاس به بندر شاه رفتند و پس از چندی مجدداً به کلاله واقع در شمال شرق گنبد قابوس مهاجرت نمودند.

در فوریه سال ۱۹۵۵ جناب اسماعیل خرسندی به اتفاق یکی از احبابی سنگسر به نام حاجی آقا پارسا به حضور حضرت ولی امرالله و زیارت ائمتاب مقدسه مشرف شدند که در روحیه فاعیل اثر مثبت گذارد و آنها را جهت خدمات امری مهیا نمود.

در مدت چهل سال که جناب علی اکبر خرسندی با نهایت استقامت در محنت زندگی مینمودند به خدمات فایده نائل

آقای شیرمحمد دستپیش

Mr. Shirmohammad Dastpish was born in Kata in 1938. He was married to Miss Kuchak Rahimnia and they had four children. At first he was a farmer; later he became a shop keeper. The family held firesides in their home on a regular basis. Always active in teaching, Mr. Dastpish often traveled throughout the area in service to the Baha'i Faith. On May 9, 1979 while journeying between two villages, he was attacked and killed by a group of men. Mr. Dastpish was so well-loved and respected that over one thousand people attended his funeral in Kata the next day.



بیوانامی

ای شیخ خب اگر در زجابه کبوت ایچی شد افروزی خوابی در این ناست
 ادنی جانفشی کن، اگر در بحر عظم غوط خوری جونی در بید عشق سرگردان
 شو و اگر مقام غلت طلبی در آتش فرودی بر آو سلام جو و اگر شعد شور و لغت
 نور جونی در بریزه سینا بجان شباب و اگر مقام حصوری جونی چون یکی سر
 جان فدانا و اگر نجات یه اشهد استقام خواهی در دشت کرب و بلا
 خون خویش سبیل کن هدایتان الشاق و پدا وصف المشاق.

ع

لجنات مختلفه از جمله جوانان را در ایام شباب به عهده داشت. در روز نوزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ در راه بین کتا و فلازد در وقتی که برای خرید و فروش و ادامه کار و زندگی راهی بود، با گروهی از اعداء روبرو شد که با حملات ناجوانمردانه و ضرب و شتم به حیات او پایان دادند. این عزیز که گاهی به غیر از تمسک به دیانت بهائی نداشت جان به جانان تسلیم نمود.

تشییع جنازه یکروز بعد در کتا انجام گردید. کفن و دفن با مراسم کامل بهائی و در حضور بیش از یکهزار نفر از افراد محلی به عمل آمد و زندگی ساده و بی الایش یک خانواده پس از این جریان منقلب گردید و خانواده ای بی سرپرست گردید، در حالیکه گاهی جز اعتقاد به دیانت بهائی نداشتند.

نام او شیر محمد دست پیش بود، مادرش هاجر و پدرش علی مؤمن نام داشتند. در کتا یکی از قراء استان کهگیلویه و بویر احمد در سال ۱۳۱۷ شمسی متولد شد.

تحصیل دوران ابتدائی را در ده خود به اتمام رساند. در ادامه کوهها و دشت های زیبای کهگیلویه با طبیعت زیبا مانوس و همدم بود و کشاورزی میکرد. تا سالها بعد که مغازه ای در قریه کتا اختیار نمود و مابحتاج مردم را تا همین مینمود. در سال ۱۳۴۱ با دوشیزه کوچک رحیم نیا ازدواج نمود. همسر، قبل از ازدواج مسلمان بود و پس از طرز رفتاری که شیر محمد با او در پیش گرفته بود و محبت و صداقتی که نشان میداد به دیانت بهائی ایمان آورد. از این ازدواج چهار فرزند دو دختر و دو پسر باقیمانده است.

شیر محمد به ابلاغ کلمه بین دوستان و اشناپان غیر بهائی مشهور و خانه او محل تشکیل بیوت تبلیغی بود. هسویت در

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای محمد موحد



Mr. Mohammad Movahhed was born in Shiraz in 1937. He followed in his father's footsteps and became an Islamic clergyman teaching in a theology school in Ray near Tehran. In September, 1965, he proclaimed his faith in Bahá'u'lláh to his students and his brothers. That same day he fled for his life and returned to his family home in Shiraz. There his family committed him to a psychiatric hospital for ninety-five days to protect family and friends from exposure to these new Baha'i teachings. Afterwards he moved to Tehran where he started Baha'i classes and guided several family members into the Faith. He was kidnapped in Tehran on May 24, 1979 and is presumed dead.

بِسْمِ اللَّهِ الْهَادِي وَالْمُرْتَقِي

خطاب به همشهریان و شیرازیهای مهربان و پاکدل، درباره مأمور شد بنده ای از بندگان خدا تا بدون درخواست اجر و مزد و توجهی به زخارف دنیویہ «انما نطمعکم لوجه الله و لانهید منکم جزاء و لاشکوراه گوید و شما را بشارت و انداز نماید که ای برادران عزیز و ای مسلمانان و پیروان گرامی اسلام و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین. از این خواب گران بر خیزید و نصیحت آن بزرگواران را بیاد آرید و به امر خدا توجه نمائید، باز هم قدری بدون تعصب و غرض رزوی تفکر کنید تا پروردگار متان هم به وعده خود وفا نموده و راه حق را به شما نشان دهد. به خدا لسم انتعانات خدایند همیشه بوده و هست. در این اوقات همان انتعاناتی که در اول ظهور اسلام و طلعت محمدی برای تابعین اولیه بود، پیش آمده.... به حرفها و تهمت ها و افتراهای این بی انصافان و مفرضان گوش ندهید. اولاً به خود اجازه دهید که چند روزی با من تماس بگیرید و مرا بشناسید. شاید من انطور که اینها گفتند نباشم و شاید راستی مطلبی باشد که خدایند متعال بر این ضعیف منت گذارده و حقیقتی را واضح فرموده باشد که دیگران به واسطه اشتغال به متاع قلیل دنیا و فرورختن دین و واقعیت به شن قلیل این دار فانی، از آن غافل مانده اند. بیائید برگردیم بسوی خدا و بشناسیم حجت او را بلکه آن محبوب و مقصود واقعی لطفی فرماید و ما را از این ابتلائات و مشکلاتی که اطراف ما را احاطه نموده رهائی بخشد. غضب الهی را بیش از این بر خود نپسندید و بر خود و فرزندانتان رحم کنید. در اول ظهور این امر الهی در همین شیراز به واسطه اعراض و ادبار این خلق و نقض عهد الهی خدایند لهار و پای شده ای بر اهل این شهر نازل فرمود و از آن وقت تا به حال بلاهای الهی همینطور که مشاهده می کنید یکی پس از دیگری برای تنبیه عباد نازل شده و ما همه در خواب غفلت فرو رفته و بعضی از کسانی که دین خدا را ملعبه و ماکله قرار داده اند، نگذازدند این خلق بیدار شوند و به امر الهی پی برند.

میرزا محمد موحد

جناب محمد موحد، فرزند محمد علی شیخ موحد (از علمای طراز اول شیراز) و خانم زکویه بلادی در سال ۱۳۱۶ در

شیراز متولد شد. پدرش مدرس مدرسه مذهبی آقا باباخان در شیراز بود و طلبه بسیار داشت. آرزو می نمود که پنج فرزند پسر او به کسوت اهل علم در آیند. جناب موحد به کتابخانه ای در شیراز، به آثار دیانت بهائی دست یافت و به شدت مجذوب گردید. وی در شهر ری به تدریس در مدرسه مذهبی پرداخت. در جمعه هفتم اول مهر ماه ۱۳۴۴ به شاگردان و برادران موضوع مطالعه در امر مبارک به مدت هشت سال و ایمان به مظهریت جمال القدس ابهی را فاش نمود. همان شب روحانیون و شاگردان متعصب کمر به قتل وی بستند. از مدرسه به بازار رفت و شب را در زیر پلی گذراند و سپس راهی شیراز شد. ایمان و اعتقاد او سره مهر لولناکی برای همشهریان او بود. به خاطر حفظ او از گزند دشمنان، دوری از دسترس دوستان و ناپاوری در انتخاب عقیده اش راهی بیمارستانش نمودند و نود و پنج روز بستری کردند. طبیبان معالج همگی به صحت کامل او معترف بودند. بعد به طهران آمد و با کمال عشق و انقطاع به کسب معارف و تشکیل کلاسها و جلسات تبلیغی همت گماشت. در سال ۱۳۵۴ پس از هفت سال که انتظار موافقت مادر با ازدواج را داشت با خانم نوری انصاری پیمان ازدواج بست و طفل اول آنها شمیم متولد شد و فرزند دیگر پویا پس از دو ماه از دستگیری پدر چشم به جهان گشود. پس از ایمان عریضه ای به ساحت بیت العدل اعظم الهی معروض داشت، جواب عنایت امیزی دریافت نمود. به برادر خود آقای حسن موحد اظهار داشت که آرزو دارم که این توفیق در موقع مرگ در کنارم باشد. در شرکت های سیتروئن و سنگام به کار پرداخت. دو برادر و یک خواهر در سالهای ۱۳۵۰ به بعد با مساعدت او عازم امریکا شدند. در تاریخ سوم خرداد ماه ۱۳۵۸ به دست ناشناسی ربوده شد و دیگر خبری از او باز نیامد. نگارنده این سطور، به خاطر انتشار این کتاب پس از جستجوی فراوان فرصت مکالمه ای با خانواده جناب موحد را بدست آوردم، مادر اظهار داشت: «که ای کاش بدن من قطعه قطعه میشد و فرزند عزیزم را از دست نمی دادم. صفت عالی و بارز محمد گره گشائی از مشکلات عموم مردم بوده. ماه مهر گلستانه.

آقای احمد اسماعیلی

Mr. Esmaili was born in the village of Dushan in the province of Dushan in 1907. He served on the Local Spiritual Assembly there for many years. Mr. Esmaili was a farmer and was often persecuted by local villagers. His house was burned down at the instigation of the local clergy in late 1978 and he was forced to leave the village the following Spring. He stayed with his children for a few months and later decided to return home where he was martyred. The last time his children saw him was July 15, 1979. Details regarding the martyrdom of Mr. Esmaili are not available.

هم رشته علائق دنیا گسسته ایم

پیمان خمیده بر بنجر زلف یار

از دانه دل بریده وار و ایم چسسته ایم

ارجمی بر دام و دانه دنیا نمی نخسیم



بیرون انداختند و لانه و کاشانه اش را دستخوش شعله های آتش نمودند. قصد برگشت به فقیه حستان را نمود، هر چه فرزندان او را از این عمل باز داشتند و اصرار در نگهداری او نمودند، مثنیٰ شمر واقع نشد. به فرزندانش گفت: «اگر تا چهار روز دیگر برنگشتم بدانید در آنجا مانده ام». این مرد ساده دل در روز پست و چهارم تیر ماه ۱۳۵۸ سوار اتومبیل باری شده راه سفر در پیش گرفت. پس از پنج روز فرزندان و برادرش نگران حال او شدند و به دنبال او به فقیه حستان ورود نمودند و به منزل حسینعلی حسینی که قرار بود در ابتدا به آنجا برود، وارد شدند. او در حال گریه و ناراحتی از ملاقات با آقای اسماعیلی اظهار بی اطلاعی نمود و خود را از همه چیز بی خبر نشان داد. سپس فرزندان به منزل سید احمد شیرازی که در ردیف مفرضان به امر و از دشمنان آقای اسماعیلی بود وارد شدند، او هم خود را بی خبر جلوه داد، در حالیکه قرار این بود که آقای اسماعیلی برای احقاق حق و طلب اموالش با او مذاکره نماید. فرزندان بی خبر از حال پدر از فقیه حستان مراجعت نمودند و بار دیگر جهت تحقیق پس از ده روز روانه آن منطقه گردیدند که باز هم اثری از پدر بدست نیامد. لازم به تذکر است که یکی از اهالی فقیه حستان به دو نفر از احبّاء اظهار داشته بود که من دیده ام که آقای اسماعیلی را کشته اند و میدانم که در کجا دفن است و باید این مطلب را به فرزندان بگویم. پس از مراجعه به او هیچگونه اطلاعی به خانواده نداد و حتی در ازای پرداخت پول این مسئله را به کلی منکر گردید. بالاخره معلوم نشد که بر سر آن پدر خانواده چه وارد آمد، در کجا شهید شد و جسدش در کجا مدفون گردید.

جناب احمد اسماعیلی از پدری به نام نبلی و مادری به نام بیگم در تاریخ ۱۲۸۲ شمسی در قریه ای به نام فقیه حستان پای به جهان گذاشت. (فقیه حستان از توابع خور موج واقع در استان بوشهر میباشد). شغل جناب اسماعیلی کشاورزی بود و صاحب نخلستان بود. در حدود سال ۱۳۱۲ با خانم زینب ازدواج نمود و صاحب پنج فرزند گردید که در طی سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۷ چشم به جهان گشودند و اکنون در شهرهای مختلف ایران و کشورهای عربی با خانواده های خود به خدمت امر مشغولند. آقای اسماعیلی سالها عضویت در محفل روحانی فقیه حستان را داشت. از سنین جوانی در ارتباط با شغل کشاورزی و آبیاری همواره از طرف اهالی مورد اذیت و آزار قرار میگرفت. در سال ۱۳۳۵ که سرشماری در مملکت شروع شده بود به خاطر ذکر مذهب بهائی نفسیاتی برای او شروع گردید، از جمله در مورد روزهای تعطیل بهائی، اثناء به او اصرار می نمودند که باید در روزهای محرمه حتماً به سرکار برود. در آذر ماه ۱۳۵۷ در بحبوه انقلاب در اثر تحریک علمای محل و شخصی به نام سید احمد شیرازی که در مجاورت منزل آقای اسماعیلی خانه داشت، انبار خرما و خانه و اشیائی او به آتش کشیده شد. او را مورد ضرب و شتم قرار دادند که شاید موافق شوند که او را ادا به تبری کنند، ولی او در جواب گفته بود: «من بهائی هستم و هرگز هم عقیده خود را کتمان نخواهم کرده». در بهار سال ۱۳۵۸ آقای اسماعیلی را از فقه حستان بیرون کردند. وی به منزل دخترش غنچه به غرمشهر ولت و پس از یک ماه به منزل پسر ارشدش به برازجان ورود نمود و مدت یک ماه ساکن شد. پس از رفتن او روح دوری از شهر و زادگاهش و نظر به اینکه به ناحق او را از شهری که در آن به دنیا آمده بود و به آن عشق ورزیده و اطفال خود را بزرگ نموده بود

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای بهار وجدانی



Mr. Bahar Vojdani moved from Miyan-Duab to Mahabad as a pioneer in 1954. He was arrested on September 26, 1979. During his interrogation, he told the authorities that he was a Bahá'í. Urged to recant his faith in Bahá'u'lláh in order to be released, Mr. Vojdani refused to do so. He was sentenced to death on September 27, 1979 and his body was returned to his family on the same day. Approximately two thousand people attended his funeral.

جناب بهار وجدانی، در حدود سال ۱۳۰۱ شمسی چشم به جهان گشودند. در سال ۱۳۳۳ از میان‌دوآب به مهاباد مهاجرت کردند. سالهای طولانی در انجمن شور ملی عضویت داشت. از چهار فرزند ایشان دو دختر ازدواج نموده اند و در خارج از ایران زندگی میکنند. جریان دستگیری و بازجویی این فرد مؤمن و خدوم که توسط خود ایشان برای جناب عبداللّهی (از اعضاء محفل روحانی مهاباد) بیان شده، به این شرح است:

روز ۱۳۰۸.۷.۴ ساعت پنج بعد از ظهر دو پاسبان ایشان را به شهربانی مهاباد میبرند و از آنجا به پادگان نظامی (محل دادستانی انقلاب) منتقل مینمایند. وارد اطاق دادستان (آقای حسین ارمان کرد و اهل نقده) میشوند و معاون استانداری را هم حاضر می‌بینند. بعد از چند لحظه شیخ صادق خلخالئی، قاضی شرع هم وارد میشود. آقای ارمان میگوید که آقای وجدانی از محترمین مهاباد و مورد احترام و علاقهٔ افراد و مردم شهر هستند. آقای خلخالئی دستور جای میدهد و مرتب به معاون استاندار میگوید: «این کارها چیست که میکنید؟ عده ای در خیابانها ریخته اند و شما چنین اقداماتی میکنید؟» صدای تیراندازی بیشتر میشود و عصبانیت آقای خلخالئی فزونی میگیرد و پرونده های روی میز را به شدت ورق میزند... دادستان از آقای وجدانی آجتماع به تخریب خانه های میان‌دوآب در سال گذشته میپرسد. آقای وجدانی میگوید: «به کلی بی اطلاع». دادستان میگوید: «در اطاق آقای افتخاری رئیس دادگستری بودم که او به شما تلفن نمود. وجدانی میگوید: «من بهائیت هستم و دروغ نمیگویم». خلخالئی میگوید: «شما بهائیت هستید؟ چه بهائیتی! کاغذی در مقابل جناب وجدانی می‌اندازد و میگوید: «بنویس من مسلمان هستم مرخصت میکنم». وجدانی میگوید: «شما شخص فاضل و دانشمندی هستید و میدانید مسئلهٔ دین و اعتقادات قلبی مسئله ای نیست که هر ساعت انرا بتوان تغییر داد». بلافاصله آقای خلخالئی میگوید: «پس باید یک میلیون تومان به صندوق مستضعفان بدهی تا ازادت کنم». وجدانی میگوید: «من چنین ثروتی ندارم». خلخالئی باز میگوید: «پانصد هزار تومان بده». وجدانی میگوید: «ندارم». میپرسد: «شغلان چیست؟» وجدانی میگوید: «لوازم منزل میفروشم و

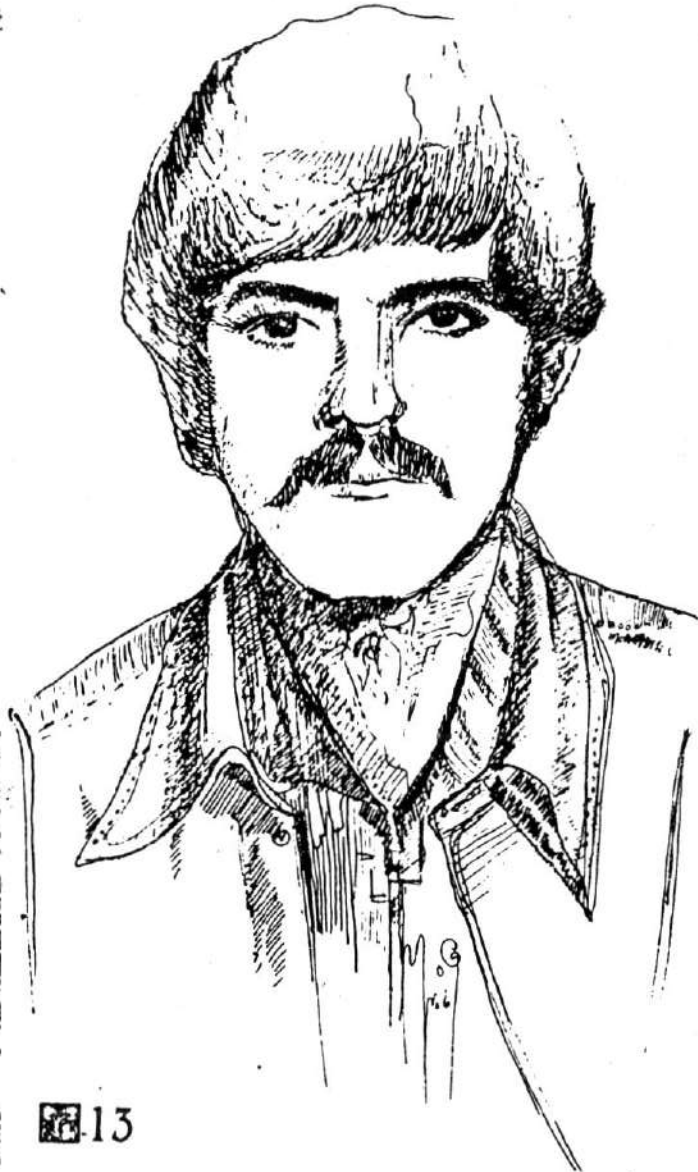
مغازه دارم». آقای ارمان میگوید: «تاجر هستید؟» وجدانی میگوید: «تاجر نیستم، مغازه دار هستم». آقای خلخالئی میگوید: «خانه داری؟ چند اطاق دارد؟» وجدانی میگوید: «سه اطاق». میگوید: «دیگر چه داری؟» میگوید: «هک انبار که در آن دو دست میل برای فروش موجود است». آقای خلخالئی به هشتاد هزار تومان راضی میشود. آقای وجدانی میگوید: «ندارم». آقای خلخالئی میگوید: «اگر پول نمیدهی بنویس مسلمانم تا ازادت کنم». در این موقع سر و صدای خارج از ساختمان زیادتر میشود و خلخالئی با عصبانیت دستور خروج آقای وجدانی را از اطاق میدهد. او ساعت هفت شب مرخص میشود و بلافاصله به آقای عبداللّهی که در جلسهٔ محفل روحانی بوده اند جریان را توضیح میدهد. در انشب تیراندازی ملاقات این دو نفر ميسر نمیشود و صبح ساعت شش یکدیگر را دیدار مینمایند و آقای وجدانی مطالب بالا را به آقای عبداللّهی بیان میفرمایند. در ضمن اضافه میکنند که چون محفل مقدّس ملی پرداخت وجوه را منع نموده اند من موافقت نکرده ام، اما چون مورد مطالبه هشتاد هزار تومان است و نقطهٔ ضعفی ندارم، ساعت ده شب خواهم رفت تا ببینم چه میشود. تا ساعت دوازده شب از ایشان به فامیل مضطرب خبری نمیرسد... ساعت ده صبح گفته میشود که ایشان به اعدام محکوم شده اند. یکی از جوانان بهائیت میگوید که در جلو در اطاق زندان نوشته بودند سه نفر به نامهای و و مفید فی الارض شناخته شدند. در مقابل اسم آقای بهار وجدانی نوشته شده بود «مذهب بهائیت». مأمورین در همان روز دستور تحویل جسد را از شیر و خورشید سرخ به خانوادهٔ داغدار میدهند. سر جناب وجدانی را ترشیده بودند. در ساعت ده صبح روز ۱۳۰۸.۷.۶ با حضور باران الهی و حدود دو هزار نفر از مردم مهاباد با تشریفات کامل بهائیت آن وجود مقدّس به خاک سپرده شدند... تشییع کنندگان فریاد میزدند، وجدانی چرا؟.....

تلخیص و اقتباس از توضیحات جناب عبداللّهی در جلسهٔ محفل مقدّس روحانی مهاباد در تاریخ ۱۳۰۸.۸.۷. ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای علی ستارزاده

Mr. Ali Sattarzadeh was born in the village of Agirghash near Mahabad in 1955. As part of the Five Year Plan, Mr. Sattarzadeh pioneered to Dilar. He married Miss Ghandab Aghdasi and they had two children. Later he pioneered to Amirabad near Bukan. On October 24, 1979, Mr. Sattarzadeh visited one of the Baha'is. While returning home, he was struck by two bullets. He was rushed to the hospital, but did not recover. Mr. Sattarzadeh is buried in Bukan.

تاجی مرصع بجزایر ملکوت ابھی برسہ درید کہ از فرق فرزند ان بگذرد و خلعتی در بر درید کہ از صل و شینا
سلطنت فرق دارد زیر ابر تاج بتاراج رود ولی این تاج چون سراج در پنج جا بدست و سر بدست
بدرشد و هر دیکہ زبانی نرسندس و بہترین عاقبت کند و مستی پاره پاره گردد ولی این
رواغزا روز بروز بر رونق و لطافت افزاید و قامت لابس با بعد ال نعال سہیل بیاید پس
بشکرانہ این اکیں جیل کہ برسہ درید و پاداشش این روا عظیم کہ در بر درید در عبودیت
آستان مقدس با عبد سبحان شریک و بہیم گردید ریز از زاودہ عیسیم با پوشای آستان
مقدس و افسر جہانمانی عبودیت در گاہ جمال اقدم و این عبودیت شرف نداشت و قائمہ جہانت



مہاجرتی بود. در تاریخ ۱۳۵۸۸۲ در حالیکہ از محل کار بہ
محالہ بر میگشت بہ منزل یکی از احباب رفت. در وقت مراجعت بہ
او تذکر داده شد کہ شہر شلوغ است و بہتر است فعلاً بمانند تا
درگیریہا خاتمہ یابد. (در آن زمان در بوکان درگیری شدیدی بین
نیروہای دولتی و غنڈ دولتی جریان داشت). ولی آقای ستارزادہ
گفت: «کسی با من کاری ندارد و از کوچہ پشتی رد میشوم».
پس از خدا حافظی بیش از ۱۰۰ متری از منزل فاصلہ نگرفته بود کہ
گلولہ ای بہ بازوی او اصابت کرد. در حالیکہ قصد فرار داشت
مجدداً گلولہ دیگری بر پشت او اصابت کرد و نقش بر زمین شد.
اعالی محل او را سریعاً بہ بیمارستان بوکان بردند ولی مدارا اثری
نکرد. جناب علی ستارزادہ بہ شہادت رسید. بہ علت اینکہ راہ
بوکان بہ میاندراب مسدود بود در گورستان عمومی بوکان در
تاریخ ۱۳۵۸۸۳ مدفون گردید.

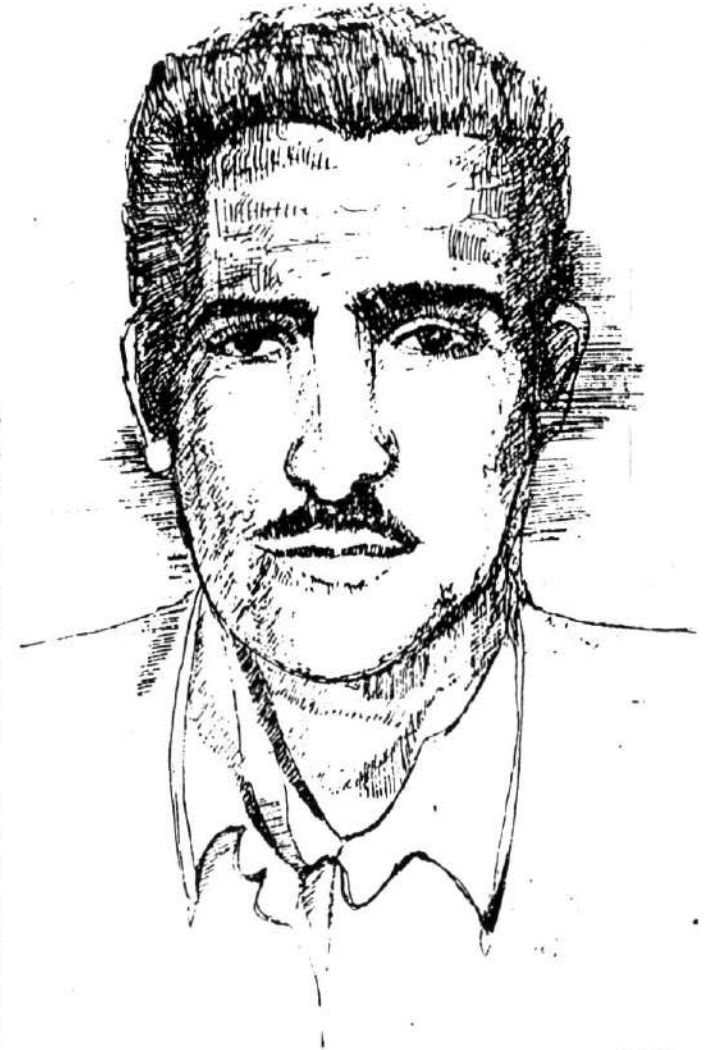
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الہی.

جناب علی ستارزادہ در سال ۱۳۳۴ شمسی در
ارندہ اکبر لاش در حرم شہرستان مہاباد متولد شد. پدرش ہلال و
مادرش عایشہ نام داشتند. پدر در حادثہ ای بہ شہادت رسید.
جناب ستارزادہ از جملہ جوانان غرب آذربایجان بود کہ در اواخر
نقشہ منیعہ پنج سالہ بیت العدل اعظم الہی بہ ندای مہمد اعلی لیبیک
گفت و بہ ہمراہ ہمسرش در یکی از مراکز اروپا بہ نام (دیلر) در
نہایت فقر و فنا بہ مہاجرت رفت. آقای ستارزادہ با خانم قنداب
اندسی ازدواج نموده بود و دو فرزند، مہتاب و بدیع اللہ کانون
نام داشتند. در سال ۱۳۵۷ از دیلر
دوبارہ بہ محل تولد خود برگشت و باز ہم توسط رانمنائی لجنہ
مطلقہ ای در یکی از نقاط اطراف بوکان بہ نام امیرآباد ساکن و بہ
شغل لولہ کشی مشغول شد. چون کار او رونقی نداشت جہت
امرار معاش بہ بوکان میرفت در حالیکہ منزل او در همان نقطہ

آقای حسین شکوری شیشوانی

Mr. Hossein Shakouri Shishvani was born in 1921 in Shishvan. He became a Baha'i through the efforts of his wife. Mr. Shakouri moved to the city of Ushnaviyyih and became very active in teaching the Baha'i Faith. He suffered greatly at the hands of the fanatical people of the area. Prior to the revolution, his fourteen-year-old son had been beaten so severely by fellow students, because of his faith, that he later died. During the early years of the Iranian Revolution, civil war broke out in Ushnaviyyih. Mr. Shakouri and his daughter were shot on November 5, 1979. Mr. Shakouri passed away and his house was looted.

..... ناگهان آن سید کمان ناز و نغان نمودند بکند در کمال رفیقت زبان بگفت
این مصیبت بگوشدند و حسرتش نمودند پس در زندگی آمان بین در پرستندگی آید
بر دو عجبیت و غریب در سلف و خلف بماند و نظیر و عنایت الهی و انشاء



هر چند گرفتاریها و فشار زندگی بر او بیشتر میشد عشق به دیانت بهائی سوزانتر میگردد. آقای شکوری برای تزیینات و کمک به مردم به دهات و یک بیگ منزل میرفت و لحظه ای از تبلیغ غافل نمیشد. اکنون اگر از بهائیان آشنویه و دهات اطراف سوال کنند که شما چگونه بهائی شده اید میگویند: «توسط آقای شکوری به شرف ایمان فائز گردیدیم». در سال ۱۳۴۳ پسر چهارده ساله اش را در مدرسه به علت بهائی بودن اذیت کردند که مندر به قتل او گردید. این غم بزرگ بر سینه او همیشه سنگینی میکرد. با مردم با نهایت محبت و مهربانی رفتار میکرد. در اوائل انقلاب در شهر آشنویه جنگ شروع شد. در چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۸ در حالیکه رفته بود دخترش سالت خود را از مدرسه به منزل بیاورد، در ساعت ۱۲ ظهر پدر و دختر را با تیر زدند. دختر را به ارومیه رسانده و توانستند او را نجات دهند، ولی جناب شکوری خیلی زود چشم از دنیا فرو بست و معلوم نشد این تیر از طرف چه دسته ای بر او اصابت کرد (از طرف حزب دمکرات یا ارتش). در موقع شهادت ۵۸ سال داشت. پس از شهادت جیبهایش را خالی کردند و خانه و زندگی به غارت رفت چون میگفتند غارت اموال بهائی حلال است. خانواده هفت نفری او بی سرپرست و آواره شدند و بی خانمان گردیدند.

جناب حسین شکوری شیشوانی در سال ۱۳۰۰ در بخش شیشوان در خانواده ای مسلمان از پدری به نام پاشا و مادری به نام شاه بیگم چشم به جهان گشود. در کودکی پدر را از دست داد. تحصیلات خود را تا کلاس ششم در همانجا ادامه داد و بعد مسئولیت زندگی مادر و خواهرش را به عهده گرفت و در درمانگاه دولتی مراغه بعنوان پزشکیار استخدام شد. در بیست و پنج سالگی ازدواج نمود که سرانجامی نداشت. پس از مدتی به شهر نغده منتقل شد و با یکی از اعیان که اهلی شیشوان بود مشغول به کار گردید و با خواهر او به نام ثریا خانم ازدواج نمود و بعنوان مهاجر به اتفاق همسر به آشنویه رفت. حسین شکوری توسط همسرش به دیانت بهائی مشرف گردید. این خانواده در حالیکه زندگی متوسطی داشتند جلسات و محافل مرتبسی را اداره میکردند. همسر، معلم کلاسهای درس اخلاق بود. جناب شکوری در سال ۱۳۳۸ با داشتن چهار فرزند به علت تمسک به دیانت بهائی از کاری که آن موقع داشت برکنار شد. پس از مدتی کارگری، محل تزیینات باز کرد ولی چون در محیط کوچکی که زندگی میکرد همه او را می شناختند کاری از پیش نمی برد. اهداء بر ضد او شکایت نموده محل کارش را بستند و خودش را به زندان انداختند. با همه این گرفتاریها سعی میکرد خرج خود و خانواده را فراهم کند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای دکتر علیمراد داودی



Dr. Alimorad Davoodi was born in Azerbaijan and grew up to study philosophy and education at the University of Tehran. He served on several Baha'i national committees and taught Baha'i classes with great enthusiasm. Dr. Davoodi became a member of the National Spiritual Assembly of Iran in 1975. In 1979 he wrote an open letter to the government in protest of its oppressive measures against the Baha'is. He was kidnapped on November 11, 1979 in Tehran and his whereabouts remain unknown to this day.

صبح روز یکشنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۷۹ مطابق با بیستم آبان ماه ۱۳۵۸ مأموریتی که هرگز شناخته نشدند جناب دکتر علیمراد داودی را ربودند و با خود به هرکجا که خواستند بردند.

دکتر داودی هر روز صبح بعد از نماز و مناجات و قبل از خوردن صبحانه به گردش و راه پیمایی عادت داشت. او صبح از خانه خود در منطقه امیرآباد به عزم پیاده روی بیرون رفت و هرگز به منزل برنگشت.

دکتر علیمراد داودی در سال ۱۴۰۰ شمسی در قصبه خلخال آذربایجان متولد شد. پدرش اسدالله خان و مادرش هلمیس خانم نام داشتند. مادر از فامیل فاجار بود و خود به ظهور جمال قدم مؤمن گشت.

اجداد او در گرجستان میزیستند، بعداً به آذربایجان آمده در خلخال سکونت یافتند. حکومت وقت برای امرار معاش اراضی بسیاری به آنها بخشید که در رفاہ زندگی کنند. آنها نیز با دهقانان با لطف و مهربانی رفتار نمودند، مورد احترام واقع شدند، به مشاغل دولتی و حکومتی و مناصب نظامی رسیدند. درباره امر مبارک به تعلیق و تحریر پرداختند. نخست عبدالله خان مسعودالممالک، سپس سید ابریس صدرالعلماء خلخال و متعاقب آن برادر عبدالله خان موسوم به ساعد السلطان پدر دکتر داودی به شرف ایمان مطرز گردیدند. دکتر داودی از کودکی اشتیاق والری تحصیل علم داشت. در نه سالگی پدر را از دست داد و در ظلّ مرحوم مادر در سال ۱۳۲۰ شمسی دیپلم متوسطه را دریافت نمود. در سال ۱۳۲۱ به طهران آمد و در دانشسرای عالی در رشته فلسفه و علوم تربیتی مشغول و به رتبه لیسانس فائز شد. پایان نامه خود را در فلسفه قرآن نوشت و در جمع اساتید مورد تحسین قرار گرفت. به دبیری دبیرستانهای شهر مستندج برگزیده شد. در سال ۱۳۲۶ دبیر دبیرستانهای شهر زنجان شد. در سال ۱۳۳۱ با سره منک الملقی ایران پور که از فامیل مسلمانی بودند ازدواج نمود. سپس به طهران منتقل و در دانشگاه طهران مشغول تحصیل دکترای فلسفه و علوم تربیتی شد و پس از اخذ دکترای به سمت معلمی در دانشکده ادبیات دانشگاه طهران مشغول به کار شد و به مقام استادی رسید. همسرش در اثر معاشرت با خانواده های اجنباء

به شرف ایمان مشرف شد. دکتر داودی در طهران در لجنات ملیّه چون: لجنه تربیت امری، تصویب تالیفات، معارف امری و نشر نفعات عضویت داشت. کلاسهای مشق نطق، محاوره و تزئید معلومات امری، روش تبلیغ و مدارس تابستانه را با جدیت خاص اداره مینمود. جزوات و مقالات متعددی در روشن ساختن مسائل مینگاشت و ضمناً جواب اعتراض نفوس مخالفان را با لحن دلپذیر و با استدلال عقل و منطق بر طبق نصوص الهیه مینوشت و انتشار میداد. دکتر داودی در سخن گفتن و ابلاغ مطالب شیوه مرفیه ای داشت، هیچگاه در فهماندن نکات به هیجان نمی آمد، عصبانی نمیشد، گفتارش آرام و جالب و جذاب بود. بارها در رادیو ایران بحث های فلسفی او را میشنیدیم و از نکته بینی دلائل و براهینی که برای روشن شدن ذهن شنونده اظهار میداشت لذت میبردیم. جوانان از محضرش استفاده های شایان مینمودند و از نطق و بیانش که بسیار ساده، فصیح و رسا بود مستفیض میشدند. تعدادی از نطق های او در نوار ضبط و منتشر شده است. سالها عضو محفل روحانی امیرآباد بود تا در سال ۱۳۵۴ به عضویت محفل ملی ایران انتخاب شد. در سال ۱۳۵۷ منشی محفل ملی ایران بود و در همان سال برای تجدید انتخابات اعضاء بیت العدل اعظم عازم خیفا گشت. در دوران پس از انقلاب با ایمان راسخ چون کوه در مقابل مشکلات ایستادگی نمود، جوانان را به آرامش رهبری نمود، مقالات مستدل و نامه های سرگشاده او در آن برهه از زمان به اولیای امور در آن زمان از یاد نرفتنی است. تا آنکه در تاریخ بیستم آبان ماه ۱۳۵۸ مطابق با پانزده نوامبر ۱۹۷۹ ربوده شد. ای کاش جوانانی که خاطرات استادی او را بیاد دارند او را که نمونه انسانیت، محبت، عشق، و ارستگی، ایمان و در پی کسب کمالات بود از یاد نبرند و ای کاش فرزندان او قدم بر جای پای پدر نهند و اولاد داودی او را تا ابد بر گوش هر بیگانه و خویش رسانند.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب موهبت الله هائی.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای عظمت الله فهندز



Mr. Azamat'u'llah Fahandezh was born in Saadieh near Shiraz in 1937. In 1978 several men attacked his cousin's home (see the story of Mr. Sefat'u'llah Fahandezh Saadi). The following day six hundred homes of local Baha'is were looted and burned, including Mr. Fahandezh's. He was also dismissed from his army position. Mr. Fahandezh then left his family at home and traveled to Tehran to request another military position. He was arrested in Tehran and was transferred back to Shiraz where he spent several months in prison, before his execution on November 27, 1979.

در چهاردهم دی ماه ۱۳۱۵، در قریه سعدی که در آن زمان سیصد خانوار را در خود جای میداد، کودکی با به عرصه وجود گذارد که نام او را عظمت الله گذاردند. پدر فساء الله و مادر ناهنده نام داشتند. خانواده ای بودند ملزم به امرالله با سطح زندگی متوسط و ساده. عظمت الله فهندز دوران تحصیل ابتدائی را در دبستان بوستان سعدی و متوسطه را در دبیرستان شاپور شیراز طی نمود. سپس به دبیرستان نظام رفت، دوره دانشکده الفسری را در طهران گذراند و با درجه ستوان دوم و اخذ لیسانس ارتشی و نشان لیاقت در شهرهای شیراز، کرمانشاه، اهواز، اصفهان، نفت سفید و زنجان خدمت کرد. آخرین درجه اش سرهنگ دوم و آخرین پستش معاونت هواپرد شیراز بود. تا آنکه در بیست و دوم آذر ماه ۱۳۵۷ شب هنگام آتش کین و حسد عده ای از خدا بیخبر، شعله ور شد، به منزل پسر عمویش صفات الله هجوم بردند و با نهایت بی انصافی خانه و اشیانه اش را کوبیدند. بی احترامی و بی حرمتی به جایی رسید که احتمال میرفت اهل منزل را بیش از حد تصور آزار و اذیت کنند. وضع غیر عادی شد، صدای شلیک تیر در فضا طنین انداخت. متأسفانه تعدادی ملغول و عده ای مجروح بجا ماندند، در ساعات اولیه فرمانداری نظامی دخالت کرد. صبح امروز در حدود ۲۰۰ خانه و اشیانه بهائی را به آتش کشیده و چپاول و غارت کردند. پسر عمو کشته شد و معاندین بیکار نشستند و پس از گذشت چند هفته از واقعه انشب، نقشه شوم و اتهام بیمورد و واهی خانواده های فهندز بیگناه را طرح کردند و به مسئولین امور شکایت نمودند که عظمت الله طراح اصلی واقعه سعدی شیراز است. خانه عظمت الله فهندز در پارک آزادی شیراز بود. در شب واقعه، در منزل او خانمش، برادر و همسر برادرش و دو فرزندانش حاضر بودند. دیگران نیز گواهی نمودند که در شب واقعه آذر ماه او در منزل بسر برده است و به هیچ وجه به سعدی نرفته بود. بدبختانه نگذاشتند این بیگناه مظلوم در محکمه عدل از خود دفاع کند. عده ای افراد مغرض و از خدا بیخبر دروغ گفتند و باعث شدند

که او فدا شود. اگر بظاهر از میان ما رخت بربست، ولی در عالم بالا در ملکوت اعلی حیات جاودانی پالت و روی فهندزها را سپید کرد. از روز واقعه تا ۱۳۵۸.۱.۲۴ حدود چهار ماه بنا به توصیه دوستان، خانه و کاشانه را رها کرد و در طهران با توجه به انقلاب مترصد پست ارتشی بود، در اسفند ماه پستی به او داده شد. خانه اش در شیراز مخروبه شده بود. اثاث منزل به غارت رفته بود. از همه مهمتر خانمش متأسفانه به هلت ناراحتی روحی قلبی و تشدید موارد اخیر مریض شد و در بیمارستان تخت جمشید خرابان بهار در طهران بستری گردید. افرادی مغرض با حکم لازم و مأمور از طرف مسئولین وقت، به طهران رفتند. با آنکه اخلاع داشت در محل خدمت ماند. او را به شیراز آوردند، در کاخ جوانان شیراز بازجویی مختصری از او به عمل آوردند و از روز ۱۳۵۸.۱.۲۷ تا ۱۳۵۸.۹.۶ در زندان عادل آباد شیراز محبوس نمودند. (عظمت الله در سال ۱۳۳۸ با دختر عمویش مینت خانم فهندز ازدواج کرده بود که حاصل آن دو اولاد به نامهای مهرشاد و فرهاد میباشد. سه برادر و چهار خواهر نیز از او بجای مانده که همگی در ظل امر هستند). در زندان با روحیه ای بسیار قوی، چهره ای خندان، در نهایت طراوت، زیبایی و صبوری سرشار بسر میبرد. هفته ای دو بار روزهای یکشنبه و پنجشنبه مشتاقانه به زیارتش میرفت. از دهاد احبیه و دوستان نهایت تشکر را داشت و اظهار میداشت: «هرآنچه رضای خداوند و مولا است همان میشود. من به خاطر ایمانم به اینجا آمدم و صاحبم از من نگاهداری میکند». محاکمه اش بدون اخلاع قلبی و لاقال امامدگی مختصری از جانب او و گواهانیش، در تاریخ ۱۳۵۸.۹.۴ انجام شد. در تاریخ ۱۳۵۸.۹.۶ خود غیر اعدام خویش را از رادبو شنید، خود را باخست و با کمال خونسردی مطالبی حاکی از ایمان ابراز نمود. هرگز دستش را از دامان جمال مبارک کوتاه ننمود تا به شهادت رسید.

تذریعی و اقتباس از نوشته جناب نواز الله فهندز.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای روحی روشنی



worked for the Ministry of Education until 1955 when he was dismissed from his job because he was a Baha'i. Mr. Rawshani pioneered to Sari where he served as the chairman of the Local Spiritual Assembly. Later he was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran and served as its secretary. After the Iranian Revolution, the authorities seized several Baha'i centers; Mr. Rawshani, the director of the office of the Local Spiritual Assembly of Tehran, was abducted while walking in a street on December 7, 1979.

جناب آقای مولای محبوب فائز گردیدند. روحی پس از ازدواج از نظر اداری خود را به شهرستان ساری منتقل ساخت و مدت ۱۰ سال در آنجا به خدمات امری و فرهنگی مشغول بود. وی رئیس محفل روحانی ساری و نماینده کانونشن ملی و مدنی رئیس سپاهیان دانش استان مازنداران بود. کشمندان که ناظر فعالیت‌های او بودند با تغییر مدیرکل آموزش و پرورش، تحریکاتی علیه او برپا نمودند و پرونده ای به نام بهائی تشکیل داده، کتاب «خاتمت» را به عنوان مدارک ضمیمه نموده برای تصمیم نهائی به دادگاه اداری وزارتخانه متبوعه ارجاع نمودند و او را نیز برای تعیین تکلیف به طهران منتقل ساختند.

در اینموقع مادرش به مرض سرطان مبتلا بود و پس از نه ماه ناراحتی صعود نمود. با غم سنگین از دست دادن مادر به هسروت ریاست محفل روحانی طهران انتخاب شد.

روحی بعدها به وزارت کشاورزی منتقل گردید. در سال ۱۳۵۶ در دو کنفرانس بهائی در امریکای جنوبی و مرکزی شرکت نمود و از آنجا به ارض مقدس شتافت و بار دیگر به زیارت اعیان مقدسه نائل گردید. در اوائل انقلاب برای معالجه و عمل سرطان به انگلستان رفت و پس از بهبودی نسبی به ایران مراجعت کرد.

در این زمان او منشی محفل طهران بود و بعد از آنکه مامورین مسلح حفاظ اقدس و اماکن و بیوت امری را گرفتند، دفتر محفل طهران به منزل یکی از اعیان منتقل گردید. افراد مسلح در یکساعت معین به هشت مرکز امری که محل توزیع نشریات و دفاتر تشکیلات بود حمله کرده و کلیه اوراق و وسائل را با خود بردند. جناب روحی روشنی، مسئول دفتر محفل طهران را در تاریخ ۱۳۵۸.۱۰.۱۷ در خیابان رپوند.

جناب روشنی به زبانهای فارسی، عربی، ترکی، فرانسه و انگلیسی آشنائی داشتند. از وی همسرش و دو فرزند باقیمانده که در نهایت درجه ایمان و ایتقان به حضرت بها، الله به خدمات مشغول هستند.

اقتباس و تلخیص از نوشته جناب حسام نقبائی. نقل از پیام بهائی شماره ۴۵ و ۴۶.

جناب روحی روشنی اهل اسکوی آذربایجان بود که در سال ۱۳۰۲ شمسی در خانواده بهائی متولد گردید. پدرش را در کودکی از دست داد و مادرش صنوبر خانم که خود زن شجاع و مؤمنه ای بود با وجود وجاهت و جوانی حاضر به ازدواج مجدد نشد و به تربیت یگانه فرزندش پرداخت و برای امرار معاش مدرسه ای دایر نمود. اما پس از چندی به جرم بهائی بودن مدرسه اش را بستند و او به طهران آمد و در خیابان کاخ جنوبی معازة خیاطی باز نمود. روحی به تحصیل ادامه داد و در رشته تاریخ و جغرافی از دانشکده ادبیات طهران فارغ التحصیل شد و در سال ۱۳۲۵ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد.

توقیعاتی به التماس مادرش از طرف حضرت ولی امرالله صادر شده است که در یکی از آنها طلب مولفیت برای فرزندش میفرمایند. روحی از همان اوان جوانی شور و عشق عجیبی به خدمت داشت. تبلیغ، محور فعالیتها و خدمات او را تشکیل میداد و علاوه بر اداره جلسات، بیوت امری، کلاسها، احتفالات و تشکیلات دیگر به اسفار تبلیغی نیز میپرداخت. از جمله در سال ۱۳۲۳ شمسی که دانشجویی سال دوم بود از تعطیلات تابستان استفاده نموده برای زیارت دوستان و تشویق یاران سفری به کاشان نمود و اینجانب برای اولین بار با وی آشنا شدم و بعد از مدت‌ها مذاکره و محاوره در جلسات متعدد (که خود بحث جداگانه ای دارد) سرانجام به امر مبارک ایال نمودم. در آن زمان مملکت دچار تشعب بود و الفکار چپ و راست رواج کاملی داشت و بعضی نیز برای نفوذ در امر دست به اقداماتی می‌زدند و روحی از جمله کسانی بود که با کمال شهامت به مقابله با آنان برخاست و حتی رساله ختم تحصیلی خود را به نام (مارکسیسم و کمونیسم) نوشت. هر چند که کتاب مزبور منتشر نشد ولی در بیوت تبلیغی: کلاسهای امری مورد استفاده جوانان و متحرین قرار میگرفت و در این زمینه توقیعی به التماس او از جانب حضرت ولی امرالله صادر شد.

او در سال ۱۳۳۴ به علت بهائی بودن از طرف وزارت فرهنگ منتظر خدمت شد. در اینوقت که مادر و فرزند بیکار شده بودند به قصد زیارت اعیان مقدسه عازم ارض مقدسه شدند و به

آقای حبیب الله پناهی

Mr. Habib'u'llah Panahi was born in Shishvan in 1933. He moved to the city of Urumiyyih and started a business as a distributor of household goods. He became well-known as a fair businessman and as an individual who helped the needy. He was an active member of the Local Spiritual Assembly of Urumiyyih for many years and represented the Baha'is of that city at National Baha'i Conventions on many occasions. Mr. Panahi was returning from a meeting of the Local Spiritual Assembly, when he was shot in the head by a fanatical Moslem. He passed away on February 2, 1980

عاشق سرگشته ز بنود بدل سودای جان

کی زندگیت سحر باین دیوانگی فسر ز ازای ابوالقاسم افغان

جناب حبیب الله پناهی در سال ۱۳۱۲ شمسی (مطابق با ۱۹۳۳ میلادی) در شهرک شیشوان در حومه مراغه واقع در اذربایجان شرقی بدنیا آمدند. دوران کودکی و نوجوانی ایشان به تحصیلات متداوله سپری شد و در اوایل جوانی وارد کارهای تجاری گشتند.

در سال ۱۳۳۵ در سن بیست و سه سالگی به ارومیه نقل مکان و در این شهر ازدواج نمودند و ماندگار شدند و بساط تجارت خویش را در این شهر که به قدم مبارک حضرت ربّ اعلیٰ مشرف شده بود گسترند.

ایشان در ارومیه فروشگاههای برای توزیع محصولات و وسائل خانگی تأسیس نمودند و در این کار به دلیل داشتن روح ایمان، اخلاق بهائی، رعایت انصاف و حسن برخورد با مردم موفقیت و معروفیت زیادی بدست آوردند. مردم ارومیه ایشان را به صفات حسنه ای که از خویش بروز میدادند میستودند. اغلب به اشخاص نیازمند کمک و خدماتی را انجام میدادند که مورد توفیق مشتریانشان نبود. فی الحقیقه بیان چهارگانه که میفرمایند: «کن فی النعمه منفقا دائماً ظاهر میساختند.

از حیث خدمات امری همیشه پیشقدم بودند و اکثراً به مهاجرین منطلقه سرکشی و نیازهای آنان را فراهم مینمودند. سالهای متممادی عضوی فعال و مؤثر در محفل مقدّس روحانی ارومیه و نماینده احیای ارومیه در کانونش ملی بودند.

محفل مقدّس روحانی ارومیه ایشان را به شرف کلیدداری حتم مبارک حضرت اعلیٰ مفتخر نمودند و اغلب که جامعه امری ارومیه مفتخر به زیارت خادمین امرالله و مبلغین سیار و حضرات ایادی امرالله چون جناب دکتر جیاگری، جناب فروتن و جناب دکتر مهاجر میشدند، جناب پناهی مهمانداری این نفوس مخلّعه را عهده دار میگردیدند و اغلب با آنان برای زیارت ماکو و چهریق همراه و ملازم می گشتند. گرچه جناب پناهی شخصی کم حرف بنظر میآمدند و اغلب از قیل و قال و هیاهو گریزان بودند، ولی

در عمل همچون بحری مواج در عرصه خدمت به میثاق الهی تا حدّ امکان اوج می گرفتند. ایشان فرزندی خلقت از دو خاندان پناهی و آستانی بودند. جناب فضل الله آستانی مهاجر افغونزی دایمی بزرگ ایشان هستند.

پس از واقعه انقلاب المجر در ایران جناب پناهی مرتباً از طرف مذهبیهون الراطی مورد تهدید و تعقیب قرار میگرفتند، تا اینکه محفل مقدّس روحانی ملی به ایشان دستور دادند که کمتر در بین انظار ظاهر شوند، ولی ایشان بهیچوجه حاضر نمیشدند که از جلسات رسمی محفل روحانی ارومیه که عضوی حسّاس در آن بودند غیبت نمایند. تا اینکه در تاریخ سیزدهم بهمن ماه ۱۳۵۹ (مطابق با دوم فوریه ۱۹۸۰) در حدود ساعت نه و نیم شب که از جلسه محفل به منزل برمی گشتند، بیست دقیقه پس از ورود به منزل شخصی از مذهبیهون افراطی زنگ خانه ایشان را به صدا در آورد و لحظاتی بعد که آقای پناهی در را بروی او باز کردند، شخص مزبور در نهایت بی شرمی و بی وجدانی با اسلحه گرم ایشان را هدف قرار داده مجروح نمود. در این اوان خانم ایشان برای دیدار دو دخترشان به المان رفته بودند و کسی دیگر در منزلشان نبود. همسایه ها هم از ترس نمی توانستند به کمک ایشان بشتابند و تقریباً پس از نیم ساعت معطلی و محو لریزی منسوبین خبردار شده بالای سر ایشان حاضر شدند. جناب پناهی را به بیمارستان بردند. پس از چند ساعت معطلی در محل، بدلیل عدم وسائل جراحی کافی، ایشان را با هلیکوپتر به تبریز منتقل کردند. در تبریز در بیمارستان تحت عمل جراحی قرار گرفتند. متأسفانه معالجات مؤثر واقع نشد و بالاخره پس از انقضاء سی ساعت استقامت، به دلیل عمقی بودن جراحت و تاخیر در معالجات و خونریزی زیاد در بیمارستان به ملکوت ابهی صعود نمودند. ایشان را در قبرستان عمومی تبریز به خاک سپردند.

اقتباس و تلخیص از امریکن بهائی نوامبر ۱۹۸۵.



آقای علامحسین اعظمی

Mr. Gholam Hossein A'zami was born in the city of Sangsar in 1925. He led a simple life and was interested in poetry. Mr. A'zami was an upholder and defender of the rights of Baha'is. Two years before his martyrdom, Mr. A'zami was elected to the Local Spiritual Assembly of Sangsar. Mr. A'zami and three other members of the Local Spiritual Assembly were arrested by the authorities. Later he was sent to Tehran as a prisoner, where he was executed on May 6, 1980.



متمهربیان به سنگسر آمده بود. به محفل ورود از اوضاع اشفتن دیار خود آگاه شد. ظاهراً مسیبین قصبه دستگیر شدند و پس از وساطت ریش سفیدان اوضاع به حال عادی بازگشت، ولی بغض و کینه معاندین چون آتش در زیر خاکستر باقی ماند. در ایام عضویت در محفل روحانی سنگسر به عنوان مسئول راهنمایی گروه محافظین حظیره القدس گمارده شد و با گروه جوانان سنگسری از جان گذشته همکاری نمود که مبادا حکمت را رعایت نمایند و خاطی قلمداد شوند. در مدت شش ماه برنامه محافظت، محوطه حظیره القدس هر روز و هر شب مملو از احبّاء بود که به آنجا پناه میآوردند. کلاسهای معلومات امری، تلاوت آثار و مناجات و برنامه ساده صبحانه و نهار و شام برپا بود. مجموعه این برنامه ها گوشه ای از دلآوریهای یاران اولیه امر بایی را در خاطره ها زنده میکرد. محفل ملی یاران را به حکمت و مدارا ترغیب نمودند. سرانجام دستور رسید که هیچگونه برخورد و تصادفی صورت نگیرد و طبق نص صریح احبّاء باید تابع حکومت وقت باشند. این سرانجام از طرف کمیته سنگسر حظیره القدس اشغال گردید. این ابتداء مشکلات بود. سپس اعداء بنای بهانه گیری و اشکال تراشی را گذاردند و سرانجام چهار نفر از اعضای محفل روحانی محفل را که آقای اعظمی یکی از آنها بود بازداشت نمودند و بعد با پرونده قطور راهی زندان طهران کردند. در این زمان اشفته دستور محفل ملی و اثبات نظر آنها توسط احبّاء متحن ایران این بود که در زمان رشادت رشید، در زمان متانت متین و در زمان شهادت شهید باشند. تا آنکه در سحرگاه شانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ در میدان تیر زندان ارین همراه سایر یاران تیرباران گردید. از جناب اعظمی از شمر دو بار ازدواج پنج فرزند باقی مانده که همگی در حال امر مستقل هستند. در موقع اعدام از مسئولین اجرای حکم درخواست نمود که چشمان او را نبندند و بعد با چشمی باز با قامتی استوار و قلبی مملو از لذت، رحال خود شاهد شهادت خوبش گردد.

آقای علامحسین اعظمی لرزند مرحوم حیدر و سکینه خانم در سال ۱۳۰۴ شمسی (۱۹۲۵ میلادی) در سنگسر متولد شد. از کودکی در منزل پدری خود در محلی به نام زیارت ساکن و دارای زندگی ساده و بی الایش عشایری بود. بهره گیری از طبیعت را بر تمدن متظاهر ترجیح میداد. از سلامت کامل جسم و روح برخوردار بود. قامتی بلند و کشیده داشت و در پیاده روی و کوهنوردی چابک و چالاک بود. اغلب اوقات تابستان را مانند بستر سنگریها در بیلاقات کوهستانی دامنه البرز با خانواده خود سپری مینمود. شغل اصلی او حشم داری و دامپروری و تربیت طیور بود که به طریق سنتی در دامنه کوهسار ها در فصل تابستان انجام میداد و برای زمستان با فامیل راهی سنگسر میشد و به خرید و فروش دام میپرداخت. شکارچی ماهری بود. طبیعی روان داشت و سهل و ممتنع شعر میسرود. هر چند میزان تحصیلات ظاهری از ششم ابتدائی بود ولی از لحاظ معلومات عمومی و امری غنی بود. اشعار ساده و بی پیرایه انتقادی فراوان میسرود. لبه تیغ انتقاد اغلب متوجه اعداء و دشمنان امر بود.

در سال ۱۳۳۸ شمسی محفل مشرق الاکار سنگسر، مدت بیست سال از خریدن آن گذشته بود، با اعمال نفوذ اعداء در دستگاه حاکمه از دست احبّاء خارج شد و به دست اعداء افتاد و محفل حسینیه در آن برپا شد. چون خود حاضر و ناظر اوضاع بود مراتب را به نظم درآورد. یکی دو سال قبل از شهادت به عضویت محفل روحانی سنگسر انتخاب گردید. طرفدار ضعفا بود و اگر مینوانست نمیگذارد حق احدی ضایع گردد.

عاقبت دشمنان چون او را سب راه خود دیدند قصد جاننش نمودند. روزی در مسیر دشت سنگسر تقریباً همه مخالفینش که بالغ بر پنجاه نفر بودند راه او را سد کردند و بنای فحاشی و سب را گذاردند. او با اشتهار جنگ و گریز و وارد نمودن سب های کاری آنها را متفرقی نمود و خود نیز از صدمات سنگ و سب محروم گردید. برای اهاده حیثیت و اجرای هدالت به شهرستانی سنگسر رفت و از اشرار شکایت نمود. از حسن اتفاق دانش او که فردی نظامی و انسانی صدیق در خدمت به وطن و امین مردم بود، پس از سالها دردی برای دیدار نزدیکیان و

اقتباس و تلخیص از نامه های دوستان.
ناخذ: دارالانشاء، بیت العدل اعظم الهی.

آقای بدیع الله یزدانی

Mr. Badi'ullah Yazdani was born in Sangsar to a devoted Baha'i family in 1912. He moved to Tehran at the age of twenty. Mr. Yazdani made his pilgrimage where he met the beloved Guardian. Upon his return to Iran, Mr. Yazdani and his family pioneered to Shemiran where he served as chairman of the Local Spiritual Assembly for ten years. He participated in several international Baha'i conferences and actively supported the Baha'i funds. He was arrested in 1979 and spent several months in prison. Mr. Yazdani was martyred in Tehran on May 6, 1980.

باری علمای برعصر بر اعراض قیام نمودند و لیس صغیفه بمباغت آن نفوس از دلیل دربان چشم پوشیدند و بسبب نیران توجه کردند همه عمر عالم فی الحقیقه قابل ذکر نیست آنچه رسد باین شکل که زندگانی ایشان بمشابهت سیسی است که از بابی داخل شود و از بابی خارج



جناب بدیع الله یزدانی فرزند رضاقلی اهل سنگسر از اهالت سنجان در سال ۱۲۹۱ شمسی در سنگسر در خانواده ای بزرگ که همواره بهائی بودند پا به عرصه وجود گذاشت. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در سنگسر گذراندید و در بیست سالگی بعد از آنکه پدر خود را از دست داد اجباراً سنگسر را به قصد طهران ترک نمود و به شغل کشاورزی و دامپروری در گنبد قابوس و ساوه و طالقان مشغول شد. در بیست و هفت سالگی با دختر جناب حسن صابریان که از خانواده امیل و تازه تصدیق سنجان بودند ازدواج نمود. برادر همسر او جناب پدافد صابریان در انقلاب اسلامی ایران به جرم انتساب به دیانت بهائی به شهادت رسید. جناب بدیع الله یزدانی از آن ازدواج دارای هشت فرزند (چهار پسر و چهار دختر). فرزند ارشد او آقای پرویز یزدانی در انقلاب اسلامی از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۲ به اتهام واهی صهیونیست بودن در زندان بود. در زمانی که مناطق مختلف طهران دارای محفل روحانی جداگانه بود ایشان عضو محفل روحانی بخش دوم امجدیه و عضو لجنة مهاجرت محلی بود. در دوره ولایت مقدس حضرت ولی امر الله افتخار تشرف به حضور مبارک را حاصل نمود. حضرت ولی امر الله برای ایشان آرزوی نیل به درجات معنوی و مادی فرمودند که به آن نائل گردید. پس از مراجعت از حضور مبارک در سال ۱۳۳۵ با عائله خود به منطقه شمیرانات (جماران) هجرت نمود و ده سال افتخار ریاست محفل مقدس روحانی آن محل را دارا بود. بعد از صعود مبارک، در دو کنفرانس بین المللی کامپالا و فرانکفورت و کنگره بین المللی لندن، در سال ۱۳۴۲ شرکت نمود. در سال ۱۳۵۶ مجدداً به زیارت اعتاب

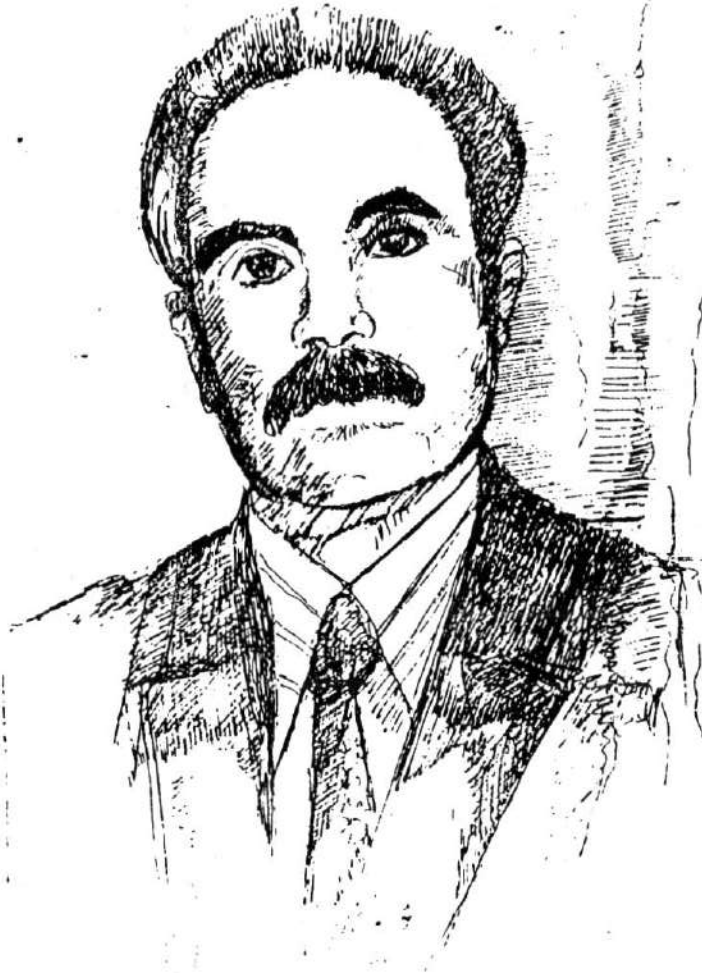
مقدس ارض اقدس شتافت و در کنفرانس نابروسی در البریقا شرکت نمود. جناب بدیع الله یزدانی در سالهای قبل از انقلاب ساختن یک فیلع از مدرسه تابهستانه در حدیقه الرحمن طهران و خارج یک خانواده مهاجرنی به امریکای جنوبی را تمهید نمود که فرد را به انجام رساند. در تقدیم تبرعات همیشه پیشقدم بود، در خدمات اداری امری، عضویت لجنة مهاجرت داخله و لجنة ملی دراجعه با اولیای امور را داشت. جناب بدیع الله یزدانی در تاریخ نوروز ۱۳۵۸ به دستور کمیته انقلاب اسلامی در طهران دستگیر شد و مدت چهار ماه که یکماه آنرا در زندان انفرادی بسر برد، حبوس گشت. بارها محاکمه گردید که جرمهای یکی از محاکمات ایشان در روزنامه (اطلاعات) و مجله نیوزویک در امریکا (بیست و چهارم مارچ ۱۹۸۰) در قسمت مذهب درج شد و به همین علت خبرنگار اطلاعات توسط اعضای حزب حجتیه به شدت مضروب گردید.

جناب بدیع الله یزدانی در تاریخ شانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ به جرم اعتقاد به دیانت بهائی و اتهام واهی صهیونیست بودن و ارسال وجوه به ارض اقدس، در کمال استقامت و رضا و سرور به مرتبه عظیم شهادت فائز شد و در گلستان جاوید طهران که در آن زمان مصادره نشده بود با مشایعت قده کثیری از احباء و با اجرای مراسم بهائی در مقر دائمی خود قرار گرفت.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب هوشنگ یزدانی.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Ali Akbar Moin'i was born to a devoted Baha'i family in Sangsar in 1924. He worked in a bank and was elected to the Local Spiritual Assembly of Semnan. Later he moved to Tehran and started to work for the Central Bank of Iran. Mr. Moin'i served the Baha'i Faith with great courage and defended the rights of Baha'is on many occasions. Eventually he was arrested by the authorities. He spent fourteen months in prison, and throughout his trial, he courageously held to his belief in Bahá'u'lláh. Mr. Moin'i was martyred in Tehran on May 6, 1980.

آقای علی اکبر معینی



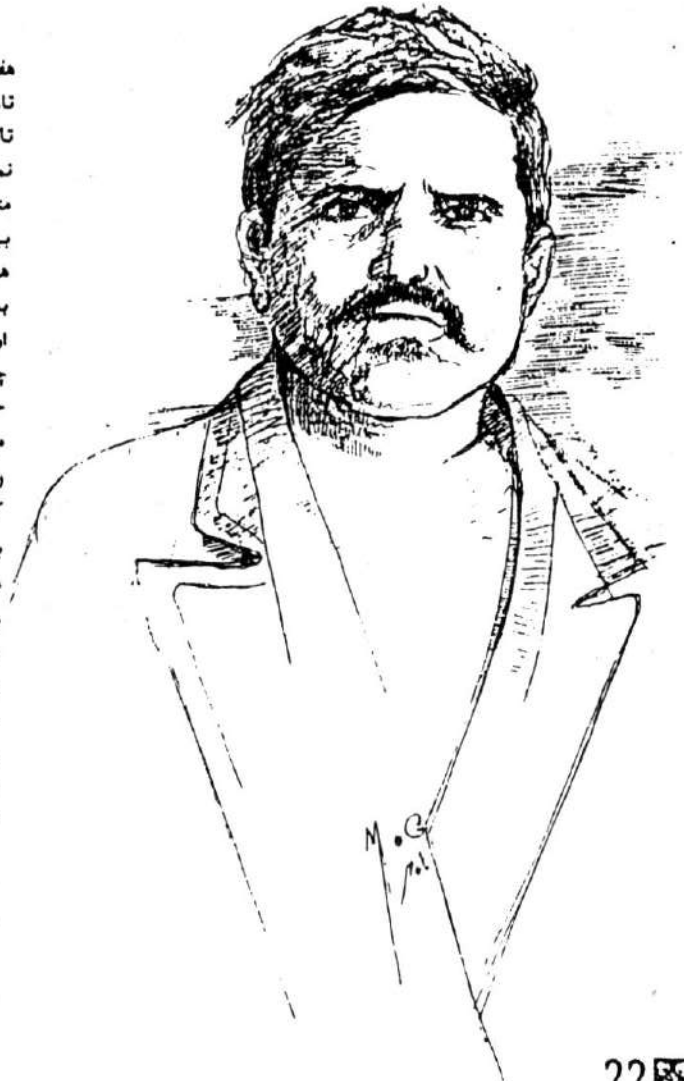
به حق و عدالت منصرف شدند و بسود اغیار رای صادر نمودند. محفل ملی برای تقویت احبای سنگسر و حفظ و حیانت آنها لجنه ای در مرکز تشکیل دادند که جناب معینی یکی از اعضاء آن بود و اولیای امور ۳ به کاشانی که در سنگسر جریان داشت واقف مینمود. او هرگز از اتهامات نمی ترسید، چون ایمان به امر به او اجازه ترسیدن نمیداد و دیگر اینکه میدانست که این اتهامات غیر واقعی است، لذا نزد وجدان خود منفل نبود. در گذشته سفرهای زیادی به منظور حفظ و حراست اماکن متبرکه از جمله بیت تا کر و دار کلا نموده بود. همیشه در احقاق حق کوشیده بود. وجودش همیشه مفید برای احبای و خاری در چشم اعداء بود. ظامری خندان و باطنی پرحرارت و مشتعل از ایمان داشت. در اجرای دستورات محفل ملی جهت حیانت امر در ولایات کوشیده بود. پس از انقلاب که اماکن متبرکه یکی پس از دیگری اشغال میشد، تنها فکر جناب معینی حفظ آنها بود. لذا شخصا با برادران خود در اطراف اماکن متبرکه کشیک میداد تا در صورت هجوم به مقامات انتظامی خبر داده و سائل جلوگیری از تخریب را فراهم آورد. به همین علت بود که معینی و چند تنی از احبای سنگسر ساکن طهران دستگیر و در زندان اوین محبوس گردیدند. جناب معینی ۱۴ ماه در زندان بود. در حین محاکمه خود را رسماً بهائی خواند و اعلام نمود که بنا بر عقیده مذهبی در امور سیاسی مداخله ندارد. حیثت الاسلام گیلانی دادستان انقلاب اسلامی و نیز رئیس دادگاه از ایشان سؤال نمودند: «اگر دیانت بهائی برحق است، پس چرا علماء اسلام در همان ابتدای ظهور حضرت بهاء الله به این دین ایمان نیارزودند؟» در جواب اظهار نمود: «در همان ابتدا عده ای از علمای اسلام به دیانت بهائی ایمان آوردند که از جمله آنها جناب ابوالفضل گلپایگانی است». بالاخره در روز شانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ پس از ۱۴ ماه زندانی حکم اعدام او صادر شد و به شهادت رسید.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

شهید مجید علی اکبر معینی فرزند مرحوم غلامحسین معینی در سال ۱۳۰۳ شمسی در سنگسر در یک خانواده بهائی پا به عرصه وجود گذارد. خانواده معینی یکی از عائله های خدمتگزار امر بودند. علی بابا، عموی جناب معینی، در یک حادثه جنگ مذهبی در سنگسر تیر خورد و تا آخر عمر از شانه او خون میچکید (چون برای مداوا در آنزمان داروی آنتی بیوتیک موجود نبود). علی بابا در مسافرتی به بندر گز در سال ۱۳۰۶ شمسی به دست ناشناسی به شهادت رسید. مرحوم غلامحسین پدر جناب معینی نیز مرد شجاع و در حفظ و حمایت احبای و جلوگیری از تجاوزات ساعی و کوشا بود. او در جنگ «درویش و بهائیس» شرکت کرده و یکی از سی و دو قهرمانی بود که داستان استقامت و شهادت آنها در مقابل انبوه درویش سنگسر و خوانین وقت و اطرافیان آنها که قصد کشتار احبای آن زمان را داشتند هنوز ضرب المثل است. جناب علی اکبر معینی در چنین خانواده ای قدم به عرصه وجود گذارد. برای تحصیل به طهران مسافرت نمود و پس از مراجعت به سنگسر با خانم هلیا معینی پسر ازدواج نمود. در بانک ملی سمنان استخدام گردید و در آن شهر علناً به نشر معارف و تبلیغ امر همت گماشت. التماس عضویت در محفل محلی سمنان را یافت. به طهران منتقل و در طهران نو ساکن گردید و به سمت عضو بانک مرکزی منصوب شد. مفرضین مدتها احبای سنگسر را تحت فشار قرار داده و از آزادی بیان عقیده آنها جلوگیری می نمودند. چونکه احبای سنگسر در سال ۱۳۱۳ شمسی زمینی خریداری نموده بودند که بنای مشرق الاذکار را در بالای قلعه سنگسر قرار دهند، در سال ۱۳۳۸ مفرضین ادعا نمودند که این اراضی متعلق به شهرداری نیست که بتواند آنرا به بهائیان بفروشد، بلکه این زمین به مسلمین است، چون شیعیان در دهم محرم هر سال در سربع خداداری نخل حسینیه را به انجا میبرند و پس از ساعتی نذبه و موعظه بر میگردانند. سپس استشهادی فراهم نمودند و متوسل به دادگاه شدند در حالیکه قبلاً زمین را متصرف شده بودند. البته حواسه گان میدانند در این قبیل موارد چنانچه معمول و متداول است. فشار افکار عمومی کارگر شد و عمال دادگستری از توجه

آقای میر اسد مختاری

Mr. Mir Asad'u'llah Mokhtari was born in the village of Ghale' Kouh in 1910. He pioneered to the village of Andarun in 1946. Mr. Mokhtari was a kind and generous man and always helped the poor. During a fireside, he was attacked by several people and as a result, was taken to a local hospital. In 1978 the enemies of the Faith severely tortured Mr. Mokhtari and tried in vain to force him to recant his faith in Bahá'u'lláh. On May 18, 1980 he took his sheep out to graze; his family later found him dead.



مرحوم میر مختار و همسرش بانو شکر اهل قریه قلعه کوه، هفت پسر داشتند. ششمین پسرشان میر اسدالله مختاری بود که در تاریخ هفتم اسفند ماه ۱۲۸۸ شمسی به دنیا آمد و در قلعه کوه تاهل اختیار کرد و در سال ۱۳۲۵ شمسی به قریه اندرون هجرت نمود. او شخصی با اراده، متوسط القامه، با ایمان، متین و بسیار متواضع بود. نگارنده مکرراً او را ملاقات کرده و از مصاحبت و بیانات و سرگشتگیهای او لذت روحانی فراوان برده بودم. او همیشه به فرزندانش توصیه میکرد که در این دهات دور افتاده باید به نوعی رفتار کنیم که محبت به اغیار در اعمال ما ظاهر باشد. او از طرز معاشرتش با مردم نکاتی را برای نگارنده بیان کرد که چند نمونه از آنها را که در خاطر دارم می نگارم. شرح اواخر حیات و شهادت او را از نامه پسر بزرگ او طرازافه و نامه میر غلامرضا مختاری برادر شهید که بدست آورده ام مینویسم. روزی میر اسدالله مختاری مقداری گندم به شخص فقیری عنایت کرد که بیرون و ارد کند، نانی تهیه کند و چند روز با زن و بچه اش گذران نماید. وقتی آن شخص گندمها را از خانه میر اسدالله بیرون میبرد به یک نفر از اهالی شیرک در کوچه برخورد میکند. او می پرسد چه چیز پر پشت خود داری؟ جواب میدهد، گندم است که میر اسدالله به من عنایت کرده. میگوید، من نمیگذارم تمام این گندمها را تو تنها ببری و بین آندو نزاع در میگیری. میر اسدالله از داخل خانه سروصدای آندو نفر را می شنود و از خانه بیرون میآید، آن مرد شیریر را به داخل خانه میبرد و مقداری گندم به او میدهد و از او خواهش میکند که مزاحم آن مرد فقیر نشود.....

در جلسه ای که با اهالی شیرک داشتند پس از جوابی که از طرف مختاری داده شد، همه و سروصدای جمعیت بلند شد و بنای فحاشی را گذاردند و به میر اسدالله حمله کردند و یک نفر از آنها که حسن چوپانی نام داشت، ضربتی شدید بر سر میر اسدالله وارد ساخت که سرش شکست و او بر زمین افتاد. احبای اندرون میر اسدالله را به بیرجند بردند و در بیمارستان بستری نمودند. اولیای امور کشوری سرده های مرتکبین را مجرم شناختند و

زندانی کردند، ولی میر اسدالله رضایت داد و دولت آنها را از حبس آزاد ساخت. میر اسدالله تعداد گوسفندهایش زیاد بود، خود و بچه هایش از عهده چراندن آنها برنمیآمدند، چوپانی استخدام نمود. چند رأس گوسفند، میر اسدالله را در صحرا ربودند، چوپان بیطاعت شد، دنبال آنها را گرفت. وقتی به خانه شان وارد شد که گوسفندان را ذبح کرده بودند. چوپان به آنها گفته بود که گوشت این گوسفندان بر شما حرام است. در جواب گفته بودند که علمای ما بما گفته اند از مال بهائی ها هرچه ببرید حلال است، هرچه به زدید گناه ندارد، هرچه بخورید ثواب است..... در اواخر آذر ماه ۱۳۵۷ که هنوز سلطنت پهلوی رومی داشت، در حدود صد نفر از اهالی شیرک آمدند و اطراف منزل احبای را محاصره کردند و آنچه کتاب و اوراق بهائی بود جمع کردند. میر اسدالله را تحت شکنجه قرار دادند و کتک زدند که از دین بهائی صرف نظر کند و خواستند او را سر ببرند. یکی گفت صبر کنید تا او را بسوزانیم. میر اسدالله گفت در آن اتبار هیزم هست، حلب نفتی پر از نفت است و کبریت را از بغل خود بیرون آورده، به آنها گفت اگر مرا آتش هم بزنید بهائی هستم و از دین خود برنمیگردم. او را کتک بسیار زدند و اموال و اثاثیه او را غارت کردند. میر اسدالله فانوس برای دزدان و غارتگران در دست گرفت تا بهتر بینند. بالاخره تمام هستی آنها را بردند. آتش را میر اسدالله با خانواده بدون بالاپوش به صبح رساند. در بیرجند میر اسدالله تحت مداوا قرار گرفت. در پست و هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ کوله بار خود را برداشته و گوسفندان را بچرا برد ولی از او دیگر خبری نیامد. بچه هایش شبانه همه صحرا را گشتند تا جسد بیجان او را در پنج کیلومتری اندرون یافتند که به ضربات سنگ و چوب مقتول شده بود. جسد او را اغیار نگذاردند که در اندرون به خاک سپرده شود. ناچار به گلستان بیرجند بردند و به آداب بهائی به خاک سپردند همانطور که خود او میخواست.

تلخیص و اقتباس از خاطرات و مشاهدات ناشر نفعات الله آقای موهبت الله هائی.

آقای یوسف سبحانی

Mr. Yousef Sobhani was born in Sangsar in 1916. He married Miss Leili Sobhani in 1938 and they had five children. Mr. Sobhani was a defender of the rights of his fellow Baha'is. On several occasions, he saved Baha'is from opponents of the Faith. In 1979 he was arrested by the local authorities. Mr. Sobhani was martyred in Tehran on June 10, 1980. More than one thousand Baha'is attended his funeral.



شجر منقش در بیابانها
ز سبزه اش بدی و شیرین
ز سبزه برگز آفتاب پریش
سنگسار نرنگد بر شجرش (سری)

گردد و مجبور به اقامت بیشتر در آن شهر شد. در همین زمان فوضائی از طرف مردم برای اذیت و کشتار احبای شاهرود شروع شد. محفل سنگسر به آقای سبحانی ماموریت دادند که به شاهرود بروند و احبای را نجات بدهند. در این جریان سه نفر از احبای به شهادت رسیدند و در آشوب و درگیریها یک نفر از افراد مهاجم کشته شد که نسبت قتل را به جناب سبحانی دادند و از آن بعد مورد پیگیری قرار گرفت. تا سه سال آواره بود و نام بدیع پارسا را برگزید. به قریه رامجین رفت و پس از یکسال از شهادت جناب نورالدین فتح اعظم به طهران برگشت. در یکی از سفرهای بین رامجین و طهران سر و صدای بسیاری در کوچه براه افتاد که بابی ها را بکشیده. در این زمان جمعیت به خانه یکی از احبای به نام آقای تالیقیان در همسایگی جناب سبحانی حمله ور شدند. او با پیوندستی جلوی جمعیت را گرفت و آنها را مجبور به عقب نشینی کرد. در این میان سنگساری به پیشانی آقای سبحانی پرتاب شد که پیشانی او شکافت و دچار خونریزی شد. در زمان مراجعت از بیارستان به خانم خود این جمله را گفت: «این خون چه لذتی دارد». در تاریخ چهاردهم بهمن ماه ۱۳۵۷ در دفتر کارش در شرکت زمزم گرفتار شد. چند روز اول دو کمیته منطبقه سه خیابان وزرا ماند و بعد به زندان قصر و پس از چهار ماه به زندان اوین منتقل گردید. در تمام مدت زندان به سایر افراد مسجون اعم از مسلمان و یا بهائی روحیه ای مثبت میداد و از ورزش مداوم در زندان باز نمی ماند. در تاریخ بیستم خرداد ماه ۱۳۵۹ ساعت یک و نیم بامداد در زندان اوین تیرباران گردید و در همان روز در گلستان جاوید طهران با مراسم کامل بهائی و در حضور بیش از هزار نفر از احبای به خاک سپرده شد.

ماخذ: دارالانشاء، بیت العدل اعظم الهی.

جناب یوسف سبحانی در سال ۱۲۹۵ شمسی در سنگسر متولد شد. نام مادرش گلپهار و نام پدرش علی بود. تا کلاس پنجم درس خواند، ولی در علم مدیریت فردی خود ساخته و دارای استعداد ذاتی بود. در سال ۱۳۱۷ با خانم لیلی سبحانی عقد ازدواج بست. شمره این وصلت پنج فرزند است که همگی در ظل امر حضرت بهاء الله هستند.

از سن ۱۴ سالگی در شهرداری طهران مشغول به کار شد. پس از ازدواج به ابعلی جهت احداث مهمانخانه ای که به دستور شاه ساخته میشد رفت و به سمت حسابدار به کار گماشته شد. بعد از اتمام بنا به طهران مراجعت نمود و به کار سازندگی و فروش ساختمان اهتمام ورزید. شغل بعدی ایشان مباشر آقای فتح اعظم (پدر جناب هوشمند فتح اعظم) در قریه رامجین بود. پس از شهادت جناب نورالدین فتح اعظم به طهران آمد. در شرکت زمزم مشغول و سرانجام به مدیریت شرکتهای زمزم منصوب گردید. در ساهله خدمات امری و لشکریاتی از چنین میخوانیم! در محفل کاظم اباد شمیران، عضو لجنه ملی ارتباط با اولیای امور، عضو لجنات حمایت از احبای سنگسر و کاریابی، مساعد هیئت معاونت، سرپرست نگهداری از اماکن متبرکه طهران و بیت حضرت بهاء الله در تاکر نور، نماینده کانونش ملی و یاور برای حفظ جان احبای شاهرود و در سال ۱۳۲۳ نماینده محفل سنگسر، و در سال ۱۳۵۷ عضو هیئت رسیدگی به ماهولین و سزا در واقعه آتش سوزی قریه سعدیه شیراز.

عمده ترین مشکلی که برای آقای سبحانی ایجاد شد و تا آخر حیات گریبانگیر ایشان بود، حتی در کیفرخواست ذکر شد، مربوط به واقعه شاهرود در سال ۱۳۲۳ بود. پس از اتمام کار هتل ابعلی آقای سبحانی قصد مهاجرت به خارج از ایران را داشت. محبت خدا حافظی به سنگسر رفت که خانم ایشان دچار مرض حصبه

آقای حسن اسماعیل زاده

Mr. Hassan Esmailzadeh lived in the city of Sanandaj and worked as a barber. He became a Baha'i when he was a youth. He actively taught the Baha'i Faith and attended Baha'i meetings on a regular basis. Mr. Esmailzadeh was a strong man even at the age of eighty and was always eager to help his fellow Baha'is. In June, 1980, government troops were fighting the local Kurds when Mr. Esmailzadeh was killed by a bomb in Sanandaj.

است روشنی بزوانی

ای دیان محرابان برهنه در کور خارید و ما در بوم روم درین چشمه دلی در بزم کجایکی یار
 دیدیم و این کجایکی بیزار کید کز یادیده دل نگریم و آذاده از بنده و کران پر تو بزوان چشم در راه خدوند
 مهربان بونم و جستجوی روی نیلان کنیم دانشش بوش نواسیم و بانگ سروش شویم آواز آسمانی
 جوش رسایم و چون دریا جوش آیم و چون مرغ چمن بخوش و فریاد بر آیم که ای دوستان بزوانی
 خورشید سپهر خادوانی روشنی از پر تو بزوانی بر خاور و باختر سوزد و بردشت و کند رخ سپهری
 بدین بیدار و با دار و بیست و هوی زمین ایش برین نمود و چون آیش از آوار آفرینش پاست
 بخم بیدار است و سزاوار بهشاری است ملکستان بزوان نمایند و بانگ پاری بر آید
 چون سوز آواز در این جویبار ببالید و چون رفغان شخار در گلشن گلزار ببالید چون برگزیده
 بزوان گل بستانید و چون رنگس دیده و گران بستانید و چون بنفشه از باغ همایون بستانید
 و در برشش گردید خوان بخایشش است که گم کرده درین دشت آفرینش است و با بردش پریشانش
 است که در پرورشش درینش است پس خدایه در اینش کشید که چمن بخشش بهر بند شدید و
 چنین بگنید و چنین بزی سرست و خورشید شدید سازگی بدست گیرید و با و
 برشش بستانید و بر روی او برشش بستانید روز فریاد است بهنگام پرده زنی و دم و دم فریاد

بنده درگاه روشنی جهان رخ

شور و آشوب اخیر اولو الطینان در اقلیم ایران بنده مستد زنده دشت اولو لای عظیم و انقلابی است و میبانی ابرو در عالم
 سازه جهان است بزمیغز باد "کل تجیح قومی بقادرت بر خیزند" و این انقلاب عظیم مقتدر اعلان امر است در تمام گوشه ارض و فرخنده
 و انزام و اعتراض اهدا الله و تهنیتی اهل عالم و اقبال دول و اطمینان بشرت "بیدخلون فی وین نه افواجنا" خواهد بود ...
 نفس این جبار کبر کبسه و این نیام و خروج و جوش افروش و ترک اوطان نشست در مملکت و دیار و خیرت و نظیر در میدان مجاد است
 جرم غفیری در مملکت و جز آنستند و از اجناس و طبقات و اوسن و الوان و طوائف مختلفه خیزند و بسبب رسیدن تاریخ این مصلحان حیرت
 جنگ استیزین محاب بار وین است چنانچه علامات اوتیه از انبیا و اهل بیت در سینه انبیا و در قاره افریقا و جزایر صید و محیط
 عظیم در خیمه معادست و تحولات بشرین ظاهر نمایان گشته و بتدریج در اثر محبت و رسالت و شجاعت و استقامت اقدامات شکرآمیز
 کرده و مجادین و مهاجرین این معادست با سرطانات و ذهاب سیرات نماید و در غلبه الهی و مسدود جا در قلوب نماید و در بر شرت و
 حدت این رژیم روحانی و استماع و اثره محرک اش بفریاد جلال قدم سلطان اتم و محلی ارم بسیار میان دلیرش درین انقلاب عظیم
 اطمینان داده و این بیان اکل و اتم و عده نصرت داده و قول بجز کبسه بانه "امری لایزل علی الاحب الا ما جز خیزیم نمسود ذلک قلم
 المقتدر الهی ز الجروب"

عهدۀ ایشان بود. بیاد دارم که قامت رسا و وجود سالم ایشان که
 در حدود هشتاد سال داشتند ما جوانان آنروزها را متعجب میکرد.
 دارای نه طفل بودند که اغلب آنها تحصیل کرده و صاحب شغل و
 عنوان بودند. انقلاب ایران باعث شد که دو فرزند ایشان جذب
 گروههای سیاسی گردند که امیدوارم تا بحال به دامن امر بازگشته
 باشند.

در خرداد ماه ۱۳۵۹ در جنگ بین اکراد و قوای جمهوری
 اسلامی خمپاره ای به ایشان اصابت کرد و در دم جان سپردند.
 یادشان در قلب و روح من باقی است.

این اطلاعات از سرکار خانم اثر نیکزاد (عبدی) که خود مهاجر
 سنجح بوده اند اخذ گردیده است.

جناب حسن اسماعیل زاده یکی از معدود افرادی از تیره کرد
 نشین کردستان بودند که در جوانی خود به امر مبارک حضرت
 بهاء الله ایمان آوردند.

محل زندگی ایشان سنجح و شغل ایشان سلمانی بود. سواد
 خواندن و نوشتن داشتند. قامت بلند و چهره افتاب خورده و
 مهربان و جذاب ایشان را هرگز فراموش نمیکم. با صدای بلند
 الهی گویان به جلسات بهائی وارد میشدند و قلب همه ما را شاد
 میکردند. محل کار سلمانی ایشان مرتباً به کلاس درس تبلیغ
 دهانت بهائی تبدیل میشد. در زمستانهای بلند کردستان در حالیکه
 خانه ایشان تا منازل احبابی منطقه فاصله بسیار داشت، پای پیاده در
 جلسات مرتباً حاضر میشد. وقتی که کسی در شهر ما دار فانی را
 وداع میگفت مراسم کفن و دفن، تشییع جنازه و جلسه تذکر به

آقای دکتر فرامرزمندی

Dr. Faramarz Samandari was born in the city of Babul in 1932. He was a source of joy and help to everyone who knew him. He studied medicine in Iran and later went to Canada to continue his medical education. After eight years he returned to Iran and lived there with his wife and family. He was a member of the Local Spiritual Assembly of Tabriz and a professor at the university there. He was arrested by the local authorities on several occasions and martyred on July 13, 1980.



کردوای دل مادرکف صیغی نسی است

هر بار که از تبریز جهت بازدید والدینش میآمد افتخار ملاقات با او را داشتم و او داستان دستگیری مکرر خویش را برایمان تعریف میکرد. آخرین باری که او را ملاقات کردیم به ما گفت، شاید دیگر مرا نبینید. بقیه داشت روز وداع بسر آمده است و همه ما را در اغوش گرفت. وی عضو محفل روحانی تبریز بود و یار و یار غمگسار احبب. آنچه در توان داشت برای رفاه و آسایش هموطنان دریغ نمیکرد. وی در مواقع فراغت به قصبات و قراء دور افتاده که فاقد جاده بود میرفت و با وانت بار یا پیاده، با رسائل پزشکی که در اختیار داشت به مداوای مردم محروم آن سامان میپرداخت. آشنایان از گوشه و کنار ایران جهت مداوای بیماران خود عازم تبریز میشدند. با اغوش باز آنها را میبویفت، نام وی همه جا بر زبان بود. بالاخره پس از چندین بار دستگیری و بعد از دو ماه زندان انفرادی در بیست و دوم تیر ماه ۱۳۵۹ در سحرگاهان او را با جناب پدافه آستانی در تبریز تیرباران نمودند.

خبر شهادتش به گوش والدین و دوستان و آشنایان رسید و همگی در تشییع جنازه اش شرکت نمودند. اجتماع عظیمی به صورت صف های منظم، اعم از استادان دانشگاه، دانشجویان، بستگان و غریبانشان و بالاخره دستجات دوستان و آشنایان شهید حرکت میکردند و ناله و فغان از همه جا شنیده میشد. تبریز یکبارچه غرق ماتم شد، زیرا میدیدند کسی را از دست آنها رها کرده اند که مانند پدری دلسوز غمگسارشان بود.... او ایلا کنان میگفتند دکتر یک انسان واقعی بود، چرا شهیدش کردند! چند هزار نفر تشییع جنازه کنندگان، از مامورینی که در کنار آنها راه پیمائی میکردند، دره ای واهمه و ترس نداشتند.... سرانجام در گورستان از پیش تعیین شده به خاک سپرده شدند.... ثمره ازدواج آن شهید سه فرزند بود که در کشور کانادا ساکن و به خدمت امر مشغولند.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب امیر نیازی، نشریه بانگ سروش.

برخی بخشه چاره این مروه دلان

دکتر فرامرزمندی تنها اولاد پسر خانواده بود. والدین ایشان با وجود کثرت فرزندان دختر، تعلق خاطر بیحد و حصری به او داشتند. او از لحاظ حسن سلوک و کردار از کودکانی نمونه ای برای همسالان خود بود. پدرش جناب سمندری در سر سر عمر خود در محل سکونتش در شهر بابل به خدمات شبستانه امری قائم بود.

دکتر در سال ۱۳۱۱ در شهر بابل دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در بابل همراه با فعالیت مستمر امری به پایان رساند. نهایت بی تکلفی و سادگی را داشت و نمونه یک انسان واقعی بود و تا پایان عمر نیز حالتش تغییر نکرد. جناب سمندری علاقه والری نیز به دوستان غیر بهائی خود داشت و همیشه حلال مشکلات مادی و معنوی آنها بود. منزل دکتر، به صورت یک مجتمع سکونی بود که قسمت عمده مخارجش با او بود و بندگان حق چه پار و چه اغیار تحت سرپرستی او قرار داشتند. پس از تحصیل در دانشگاه و اخذ دانشنامه پزشکی، در ایام گذراندن وظیفه مقدس سربازی، فقراء و ضعیفاء را هم از یاد نسر برد. پس از اتمام آن دوره، برای تحصیل و تخصص راهی غربت شد، بیش از هشت سال در کانادا مشغول تحصیل بود. در عازمه آن مدت، همسری انتخاب و با او ازدواج نمود. شهید مجید علاقه والری به ایران داشت و میگفت: «که من متعلق به ایرانم و باید اینجا زندگی کنم و به هموطنان خود خدمت نمایم. موطنم، موطن جمال مبارک است و حاضر نیستم تمام دنیا را با ایران عوض نمایم. همسر ایشان مسیحی بود که بعداً مؤمن به اسلام شد. این فامیل به ایران مراجعت کرد و تا اوائل انقلاب، دکتر سمندری با همسر و فرزندان خود در تبریز محل اقامت افکند. بعد از انقلاب به علت جز نامساعد محیط، خانواده را به خارج فرستاد و خود چون کوهی استوار باقی ماند و حاضر نشد دوستان همسنگر خود را تنها گذارد. دکتر سمندری در آن زمان به سمت اسنادی دانشگاه تبریز انتخاب و مشغول به کار شد.

آقای یه آستانی

Mr. Yad'u'llah Astani was born in Shishvan in 1931. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Tabriz in 1969 and served as treasurer. In 1979, Mr. Astani visited three of his children who were studying in the United States. Shortly after his return to Iran, he was arrested by the local authorities. On July 13, 1980, Mr. Astani and Dr. Faramarz Samandari were sentenced to death and were given one hour to prepare their final wills. Non-Baha'i prisoners who heard the news of the impending martyrdoms, protested by crying "Allah'u'Akbar", and then joined the Baha'is in crying "Allah'u'Abha".



بار دیگر تبریز خونریز شد و بلااتگیز گردید. سالها پیش حضرت رب اعلیٰ به همراهی بندهٔ باوقاش اتیس در میدان این شهر مقابل جوخهٔ آتش قرار گرفت و سینهٔ مبارکش شرحه شرحه شد و این بار دو تن از سپاهیان حیات به جرم ایمان به مظهر ظهور در همان شهر تبریز در مقابل جوخهٔ آتش قرار گرفتند و فهرانان و باشکوه جان باختند. من و فرزنداتم از کوهها و دره‌های پرمخاطره گذشته ایم و به سلامتی مشغول پیمودن بقیهٔ مسیر هستیم. مطمئن هستم که حضرت بهاء الله یار و نگهدار ماست.

زندگی چهل و هشت سالهٔ پداه الله آستانی را می توان در سه کلمه خلاصه نمود: عشق، ایثار و خلوص. ایشان در سال ۱۳۱۰ در خانواده‌ای بسیار مؤمن و محرم در قریهٔ شیشوان (از توابع شهرستان مراغه) پای به عرصهٔ وجود گذارد. نام پدر بزرگوارش آقای احمد علی و نام مادرش کشور خانم بود. تحصیلات ابتدائی را در شیشوان و تحصیلات متوسطه را در مراغه گذراندند. از اوان جوانی با راهنمایی های برادر ارجمندشان جناب دکتر فضل الله آستانی، مهاجر اندونزی، در خدمات امری ساعی و کوشا بودند. پس از اتمام تحصیلات با راهنمایی های مرحوم عنایت الله آستانی در مهاباد شروع به کار تجارت کردند. بعدها به تبریز نقل مکان نمودند. در سال ۱۳۴۸ به عضویت محفل مقدس روحانی تبریز انتخاب و در ضمن به سمت امین صندوق محفل تعیین گردیدند. گاهی به عنوان نمایندهٔ محفل روحانی بهائیان تبریز با استاندار و سایر رؤسای ادارات ملاقات و برای رفع تفسیقات بهائیان مظلوم قراء و نصیبات نطق و دادخواهی میکردند و گاه صادقانه ترتیب کفن و دفن متصاعدین را میدادند. در اجتماع خارج نیز به حسن رفتار و تقوی ممتاز و محبوب القلوب بودند. یک معرفتی ایشان به مقامات اداری بسیاری از مشکلات را حل میکرد. غمخوار دوستان و احباء خصوصاً افراد بی بضاعت بودند. در مرداد ماه ۱۳۵۸ برای دیدار سه تن از فرزندانمان که تحصیل مینمودند به امریکا مسافرتی نمودیم. بچها و دوستان اصرار داشتند که ایشان را از برگشت به ایران منصرف نمایند ولی ایشان راه خود را انتخاب کرده بودند. در شهریور ماه ۱۳۵۸ به طهران برگشتیم و سر از

چهل روز ایشان گرفتار شدند. روز جمعه بیست و هفتم مه‌رمه ۱۳۵۸ با اینکه عازم مسالرت به طهران بودند، چون جلسهٔ فوق العادهٔ محفل پیش آمد، در جلسه شرکت کردند و همانشب دستگیر و زندانی شدند. مدت ۱۹ روز از سرلوختهٔ ایشان اهلای نبودن به اتفاق سایر دوستان تمام تلاش خود را برای وهائی ایشان معمول داشتیم. به هر دوست و آشنای متقدمی که میشناختیم رو آوردیم و از آنان باری طلبیدیم. هیچک از پاران گذشتهٔ او در این لحظات حساس بداد او نرسیدند. گوئی آنها بگلی فهاپل انسانی و حسن رالت و بشر دوستی خود را از دست داده و بجای درود، مشت خود را نشان میدادند. مدت ۱۹ روز در ساختمان متروک و مرطوب زندانی شدند و بارها غذای روزانه نیز به ایشان داده نمیشد.

در ساعت ۱۰ صبح یکشنبه بیست و دوم تیر ماه ۱۳۵۹ حکم اعدام به ایشان و جناب دکتر سمندری ابلاغ شد و مدت یکساعت وقت داده شد که وصیتنامه را تنظیم نمایند. بهلافاصله موضوع بین زندانیان منعکس گردید و سراسر بند سوم زندان تبریز بنای اعتراض گذاردند. تمام زندانیان از بندهایشان بیرون آمده با صدای بلند تکبیر الله اکبر سر دادند. جناب عبدالعلی اسدبازی که بعداً به شهادت رسیدند رو به زندانیان نموده، گفتند بگوئید: «الله ابهی». ناگهان تمام زندانیان تکبیر «الله ابهی» سر دادند و تا میدان تیر آن عزیزان دل و جان را مشایعت کردند. آن شهید نازنین با صدای رسا به پاسداران گفتند: «بگذارید در این آخرین لحظهٔ حیاتم چند ثانیه با شما صحبت کنم». انوقت از عظمت امر و عدم دخالت احباء در امور سیاسی و وحدت عالم انسانی سخن گفتند. با طنین نه گلرله صداها در سینه خفه شد. سکوتی سایه گسترده و عزیزان ما چون فرشتگان بال و پر گشودند. نوحهٔ فریاد ۲۳ ساله ما چهار فرزند به اساسی پزیتا، فریروز، فرامرز و فرانسه است که یادگارهای خوش آن شهید متجید هستند.

انقباس و تلخیص از نامهٔ سرکار خانم نیره آستانی.
ماخذ: دار الانشاء ست العدل اعظمه

آقای علی داداش اکبری

Mr. Ali Dadash Akbari declared his belief in Bahá'u'lláh in Lahijan many years preceding the revolution of 1979, as a result of the active teaching there. As a Baha'i, he eventually had to abandon his bakery and relocate to Saveh because no one would buy his goods. In 1980, while he was visiting Lahijan, Mr. Akbari was arrested by the authorities after an automobile accident. A local clergyman who intended to kill Mr. Akbari falsely accused him of adultery. Authorities executed Mr. Akbari in Rasht on July 16, 1980.

داستان نابینا
اکبری در راه
خزانده سر



میشد. احبای طهران که به مناسبتی به شمال میرفتند از دکان ایشان مقداری معنایبی نان میخریدند و به طهران می آوردند و به سایر احبای می فروختند. او بالاچار لاهیجان را ترک کرده مقیم سازه شد. در اوائل انقلاب به قصد انجام کاری به لاهیجان آمد و در راه تصادف کوچکی با اتومبیل پاسداری نمود. مقدار جزئی خسارت را پرداخت کرد. پاسدار از او خواست تا به اتفاق به کمیته بروند و مطلب را صورت مجلس کنند. هنگام خروج از ساختمان کمیته یکی از اخوندهای محلی ایشان را شناخت و سنوال کرد: «تو همان محمد اکبری از دین بدر شده نیستی؟» ایشان را به زندان بردند و ظرف مدت کوتاهی شهید نمودند.

سواد ظاهری او کم بود، لذا مأمورین زیرک اعدام دو برگ از روی تقویم رومی میزی کشنده و حکم نموده بودند که دو بار وصیتنامه بنویسد و به او گفته بودند که پائین ورقه را امضاء کند. بین دو خط فاصله با خط نستعلیق زیبا بطوریکه مسلم بود با قلم باسوادی مرقوم شده و با خط جناب اکبری زمین تا آسمان فرق داشت اتهام «زنا» امضاء شده بود. در وصیتنامه چنین نگاشته شده: «سوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ اینجناب داداش محمد اکبری بهائی هشتم و هرگاه اعدام شدم مرا به مراسم بهائی دفن کنید».

سرانجام علی رغم تمام تلاشهایی که توسط برادرش و دوستانش صورت گرفت، ایشان را ساعت چهار صبح روز بیست و پنجم تیر ماه ۱۳۵۹ شمسی در سربازخانه نیروی دریائی رشت به شهادت رساندند. جسد مطهرش با توجه به مشکلات وقت به طهران حقل و توسط بستگان غیر بهائیش در گلستان جارید طهران مدفون گردید.

انتباس و تلخیص قسمت اول از پیام بهائی شماره ۹۳-۹۲، قسمت دوم از عندلیب شماره ۳۰ بهار ۱۳۶۸ به قلم جناب نصرت الله ثابت.

(اوائل سال ۱۳۵۲ است. کنفرانس تبلیغی ملی در سالن حدیقه الرحمن در دامنه کوه زیبای البرز در شمال طهران برپاست. عاشق جمال سبحان جناب دکتر دادی منشی عالیقدر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران خطاب به ناشرین نفعات الله میگویند: «در یکی از دهات ایران، ندای اسم اعظم زلزله در افاق انداخته، نانوایش که اخیراً به امر مبارک اقبال کرده است مورد تکفیر واقع شده و اهالی ده از او نان نمی خورند... اما پاران جانفشان از راههای دور و نزدیک به ملازه نانوایش آن نارالروخته عشق الهی که مانند کوه پرشکوه، مستقیم و ثابت در برابر هجوم اهداء میباشد میروند، نان میخورند و او را یاری و پآوری میکنند... کس نزند بر درخت بی بر سنگ... ما نام و نشان آن خباز جانباز را در سواحل دریای خزر پیدا نمودیم، چنانچه یکی از رجال محترم بیت العدل اعظم الهی او را به لغت «خباز جانباز» ملقب فرمود).

جناب علی داداش محمد اکبری در سال ۱۳۱۳ شمسی در اطراف زنجان (محل صدور شناسنامه طارم) متولد شد. پدرش یوسف و مادرش نساء نام داشتند. محل تسجیل او در شهر رشت بود و در اولین سال نقشه پنجساله واقع شد. شرح شهادت آن نفس جلیل را که به قلم جناب نصرت الله ثابت نگاشته شده با هم میخوانیم:

«اولین تابستان بعد از انقلاب روزی در دفتر جناب مهندس کورش طلائی (دفتر موقت محفل مقدس روحانی طهران)، جناب مهندس تسلیمی قسمتی از روزنامه ای را نشان دادند که طی دو خط ریز جزء اخبار کم اهمیت درج شده بود: «امردی به جرم زنا در رشت اعدام شده، آن شهید مجید داداش محمد اکبری بود. مطمئن بدانید که اتهام زنا بسیار سنگین و ننگین و دروغ محفل محفل مقدس روحانی ملی طبق معمول در صدد تحقیق برسد و جزئیات حیلۀ مزورین و پاکتی داداش محمد اکبری سرهن گردید. جناب محمد اکبری مدتها قبل از انقلاب در لاهیجان به امر مبارک اقبال نموده بودند و به سعایت دشمنان اهالی لوانوایش ایشان غریبه نمیکردند. روزگار بر ایشان سخت تر

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای پرویز بیانی

Mr. Parviz Bayani was born in the city of Miyan-Duab in 1945. He served in the army for fourteen years. In 1979 he was imprisoned for a period of two months because he had held Baha'i firesides in his home. Mr. Bayani was arrested in Piranshahr in 1980 and was transferred to Tehran. While in prison, he was not allowed to see his family. Mr. Bayani was martyred in Tehran on July 23, 1980. When Mr. Bayani's body was returned to his family three days later, they found the word "Baha'i" written on his chest.

شرق تهر است غرب سطر است جزب نمیز است شال شک از فر است درختی بر میان در نهایت
 نبض و عدوان در غایت فساد و طغیان هر روزی نفسی علم خلاف برافرازد و در میدان شجاعت تبارد
 بر ساعت انضامی روان گشاید دستم قائل شتر نماید. جنبای الهی در نهایت صدق و مصداق خیر از این
 حد و جفا مان بسیارم و پر دزدان در نهایت و روسه در سینه و جلد و خنجر بیدار بشید بر شارباید



دست میگوید ایشان غیر از تشویق و تقدیر نامه چیزی در پرونده ندارد. خانم بیانی می بیند که فرمانده به جمله ای اشاره میکند که میخواهد دیگران ندانند و آن جمله این است که این شخص بهائیان است و مشکوک بنظر میاید.

در تیر ماه ۱۳۵۹ ایشان را به طهران منتقل کردند. در تمام مدت زندان در ارومیه و طهران ملاقات با ایشان صورت نگرفت، فقط از طریق مکاتبه خانواده از احوال ایشان مطلع میشدند. سرهنگی که مسئول بررسی پرونده جناب بیانی بود به خانم بیانی اظهار داشته بود که متهم بهائیان است و عقیده خود را بطور روشن اظهار می دارد.

شهادت ایشان ساعت ۳ صبح روز اول مرداد ماه ۱۳۵۹ اتفاق افتاد. بعد از سه روز درندگی جسد را به خانواده تحویل دادند، بشرط آنکه در گلستان جارید طهران مدفون گردند و جسد ایشان به شهر دیگر منتقل نشود. با وجود اینکه او را با چند نفر ارتشی دیگر اعدام نمودند جسدش جدا از آنها بود و روی سینه اش با خط درشت نوشته بودند: «بهائیان» به اسم پرویز بیانی.

خانمشان اظهار داشتند که با دیدن اجساد اعدام شدگان متوجه شدیم که دیگران با پنج یا شش تیر اعدام شده بودند، ولی به ایشان نه گلوله تیر اصابت کرده بود. تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان. ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای پرویز بیانی فرزند حسن و گوهر (پاکرو) در ۲۵ تیر ماه ۱۳۲۴ در میاندوآب متولد شد. در جوانی به خدمت ارتش درآمد، و در پادگان پیرانشهر به مدت چهارده سال که دوازده سال آن بهمهرا خانواده بود خدمت کرد.

او مورد محبت و دوستی همکاران بود. در سال ۱۳۵۸ در اثر شکایت عده ای از همکاران به فرمانده پادگان به عنوان اینکه جناب بیانی تبلیغ امر دیانت بهائیان را مینماید و درخانه اش جلسات بهائیان برپاست مدت دو ماه زندانی شد. در مراجعه خانم ایشان به فرمانده و سؤال از علت بازداشت ایشان، فرمانده اظهار داشت که اگر او را زندانی نمیکردم خود در معرض خطر بودم. بعد از آزادی از زندان بوسیله دوستان تشویق به استعفا یا فرار شد که مورد قبول جناب بیانی واقع نگردید.

در اردیبهشت ماه یکهفته بعد از ورود هیئت پاکسازی، فرمانده از ایشان خواست که چون برای سؤال و جواب چند بار باید به ارومیه برود، بهتر است با خانواده خود خداحافظی نماید. خانم که نگران حال ایشان بوده میگوید اگر برنگشتید چه کنم؟ بیانی در جواب میگوید: «اگر تا سه روز برنگشتم، ادرس مرا از فرمانده بگیرید...» بعد از مدتی که از ایشان خبری نرسید خانم بیانی به اتفاق دیگری به فرمانده لشکر ارومیه مراجعه و علت زندانی شدن آقای بیانی را می پرسند. چون سه نفر دیگر در اطاق بودند فرمانده پرونده جناب بیانی را به خانم نشان میدهد و با

Mr. Yad'u'llah Mahboubian was born in the city of Hamadan in 1930. He completed his studies in Hamadan and Tehran and later started a successful business selling electric appliances. In the early days of the Iranian Revolution, he and his wife, traveled to the United States to visit their children. Mr. Mahboubian was arrested by the authorities upon his return to Iran. He was martyred in Evin Prison in Tehran on July 30, 1980. He was buried in accordance with Baha'i law in the Baha'i cemetery in Tehran; many friends were present.

آقای یدالله محبوبیان



..... در مقابل ظلم و ستم بی حساسیت کشید و در

عرض تم نفع شهید و شیر و سید سبحان دول ایران و ایرانیان را برپسندید بلکه جمیع این عالم خیرخواه در
 مهران باشد و تا آنکه با ستم هر اب مخلوق پرورید. و اگر ستم عدلی بر خیزد و نزاع و خلافتی روی دهد و با ستم
 ایستادگی کناره گیرید و با پرورید که خداوند مهربان آن تفرقه را بحکمت تبدیل نماید و آن پریشانی را بحجرتی
 منتفی کند خرق ایستادگی در درختم را زخم نهند و کلفت را با لفت تبدیل فرماید. ای پروردگار این حزب مظلوم را
 موقوف نما که بخدایت عالم انسانی متوجه گردند تا دست تقاضای ظلم و عدوان کوتاه گردد و بارقه عزت ابدی به عالم
 انسان منتشر شود عدل اضاف تاسیس گردد.....

نمردند. گرفتاری ایشان در مرداد ماه ۱۳۵۸ به وقوع پیوست. مراجعات و مدارات المراد فامیل و خانواده برای استخلاص ایشان بی ثمر ماند. بالاخره به جرم اتهامات واهی از جمله معاملات با دوبار، ارسال وجود به ارض اقدس، یاری به احباب و فعالیت در جامعه امری در تاریخ هشتم مرداد ماه ۱۳۵۹ (سی ام جولای ۱۹۸۰) در طهران در زندان اوین شهید گردیدند و دو گلستان جارید طهران با مراسم بهائی به خاک سپرده شدند. همسر و فرزندان آن شهید مجید در امریکا ساکن هستند و به خدمات باهره امری مالدونند و هرگز هشق و محبت بی دریغ پدر و فداکاری و جانبازی او را در راه امر حضرت منان از یاد نمی برند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب یدالله محبوبیان در سال ۱۳۰۹ در شهر همدان متولد گردید. تحصیلات خود را در همدان و طهران به پایان رساند. در مؤسسه الکتریکی ایران در طهران به کار اشتغال داشت. پس از سالیان دراز با جدیت و کوشش در صنعت الکتریکی ایران، مقام و موقعیتی خاص یافت و به علت حسن معاملات در بازار و همکاری و معاضدت با همکاران صنعتی شهرت بسزا یافت، همواره مورد حسد متعصبین بازار بود.

در شروع انقلابات طهران، به اتفاتی همسر، خانم پروین (از جمله همدانی) و فرزندان خود شیوا و نیکوچهر به سرینجا مسافرت نمود. پس از شش ماه همکاران صنعتی از او حواسند که به طهران برگردد و به اداره امور شرکت بپردازد. در بدر ورود به طهران و مراجعه به مقامات کمیته انقلاب جهت کسب تکلیف و رفع توقیف اموال و املاک و اثاث منزل او را دستگیر

آقای ذبیح مؤمنی

هوانه

ای آوارگان سبیل حق سردمان و آسودگی و آزادی بر چند کام
دل دراحت جان است ولی آزادی و آوارگی در راه خدا بر چند حسره
سردمان چه که این غربت و هجرت رحمت از پی دل در رحمت پایلی
زیر آلت آسودگی در وطن و خلافت آزادی از سخن بگذرد ولی هجرت
هجرت در سبیل حضرت اجدیت باقی و دائمی و ششم و سابع عظیمه از آن
شتر هجرت خلیل سبب ظهور مومنان است و هجرت با کفایی
صلت جلوه بازار یوسفی گشت فرا حضرت کلیم و سید شاهده مار موند
شد و نهضت عیسوی سبب ظهور انجاس مسیحی گردید هجرت حضرت
جیب الطبی علت اعلا کلمه نوریشده شد و غربت و اسارت حال سید
اسباب انتشار نورشده اشراق بر آفاق گردید فاعلمت و یا اولی الایضا

و البیت علیک

ع ع

Mr. Zabih'u'llah Moumeni was born in Tehran in 1958. After obtaining his high school diploma, he began his studies in computer programming. Even though he was born into a Baha'i family, Mr. Moumeni read many Baha'i books and investigated the Faith before becoming a Baha'i. He married Miss Soheila Arabi Shirazi in 1979. That same year he was arrested by the authorities who searched his home and confiscated his personal documents. He was not allowed to have any visitors while in prison. Falsely accused of conspiring to overthrow the government, Mr. Moumeni was executed in Tehran on August 15, 1980.

گاه بلا یحیی نعین ناموسیم
دل خون چنان شغافین خند اچو پسته ایم
برسته شجر زناشی کریم نیست
در زیر خاک زنده چه روئیده بسته ایم
در گلستان مرغن ابھی گبر نثار
در دست گلغرفش بلا دست بسته ایم
پیمان عهد بسته بر بنجر زلف یار
بهم رشته علائق دنیا گسته ایم
جیب اکر بر سر روشن

دوازده و نیم شب بیست و یکم تیر ماه ۱۳۵۹ در منزل مسکونی خود در طهران، به وسیله چند مامور مسلح که با لباس شخصی از طرف کمیته مرکزی آمده بودند دستگیر گردید. خانه او مورد تفتیش قرار گرفت، مدارک تحصیلی و پرونده شرکت گردون، پاسپورت، نوار موسیقی و دسته چک او را برداشتند. مدتها از محل بازداشت او اطلاعاتی در دست نبود. در تمام طول حبس هیچ ملاقات و مکاتبه ای با او انجام نشد. در رسانه های گروهی و روزنامه های کثیرالانتشار دستگیری این جوان و پسر هموی همسر ایشان اسماعیل عربی شیرازی را که مسلمان بود، به عنوان شاخه بهائی کودتا ذکر نمودند. دو سحرگاه جمعه بیست و چهارم مرداد ماه ۱۳۵۹ در زندان، این جوان عزیز در مقابل جوخه آتش قرار گرفت و سینه نازنینش هدف گلوله شد. جسد او به بستگان تحویل و در گلستان سابق طهران با اثبات بهائی و با حضور احباب به خاک سپرده شد. از شهید مجید وصیتمانه ای موجود است که امیدواریم تاریخ آینده امر بهائی این آخرین یادگار را که فریادی از اعماق قلب اوست برای ملاحظه دوست و دشمن انتشار دهد.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

ذبیح الله مؤمنی در تاریخ ۲۲-۱۰-۳۷ در طهران متولد شد. پدرش حبیب الله و مادرش سکینه نام داشتند. از اقران این دو نفر هفت فرزند پای به جهان گذاردند که نخستین آنها ذبیح الله بود. او پس از دو سال دبیرستان در طهران در مدرسه عالی کامپیوتر نام نویسی نمود و دانشجوی برنامه ریزی کامپیوتر شد. در دوران تحصیل به کار آزاد نیز اشتغال داشت. در شانزده سالگی به کار پرداخت و تا زمان خدمت سربازی در کارخانه ایران گاز مشغول به کار بود. در کارخانه های آزمایش، هادکو، شرکت خصوصی پر، (در حدود سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴) و از سال ۱۳۵۴ در کارخانه سنگ برتون در قزوین مشغول کار و مدیر کارخانه بود. سهام داری شرکت های مختلف از جمله آوان تک، گروه صنعتی گردون (منازل پیش ساخته) و شرکت گشتا را به عهده داشت. این جوان فعال و خود ساخته که میتوانست منشاء کار و فعالیت و خدمت برای وطن باشد در جوانی در نهایت مظلومیت شهید شد. با آنکه بهائی زاده بود از سال ۱۳۵۸ با جدیت وافر شروع به مطالعه آثار امری نمود و در ناحیه بازده سابق طهران تسجیل گردید. در حین دستگیری دانشجوی سال آخر دانشگاه بود. در سال ۱۳۵۸ با خانم سهیلا عربی شیرازی ازدواج نمود. در شرح گرفتاری این عزیز چنین میخوانیم: در ساعت

آقای عبدالحسین تسلیمی

Mr. Abdul Hossein Taslimi was born in Qazvin in 1921. He completed his studies in engineering and was an active member of local and national youth committees. Mr. Taslimi married Miss Bahereh Ata'i in 1949 and they had two children. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran in 1959. Later he was appointed as a Trustee of Huququ'llah. In 1978, Mr. Taslimi was elected to the National Spiritual Assembly of Iran and served as its treasurer. He was arrested during a meeting of that assembly on August 21, 1980. His whereabouts remain unknown to this day and he is presumed dead.



مهندس عبدالحسین تسلیمی فرزند میرزا محمد خان و سکینه خانم در تاریخ بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۰۰ شمسی در شهر قزوین متولد گردید. وی دارای شش خواهر و دو برادر بود. پدرش از تجار و مالکین بزرگ و عضو محفل روحانی قزوین و مادرش دختر حاجی نظری از مؤمنین و متقدمین امر بهائی در قزوین بود.

جناب عبدالحسین تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در قزوین به اتمام رساند، برای ادامه تحصیل به طهران آمد و در کنکور دانشکده فنی قبول شد. در تمام ایام تحصیل در خدمات امری از جمله لجنه های جوانان ملی و طهران فعالیت داشت و پس از چهار سال از دانشکده فنی به اخذ درجه مهندسی نائل گردید و سپس برای انجام خدمت سربازی به دانشکده الفری رفت.

در سال ۱۳۳۷ در شهرداری طهران اداره کتل فنی استخدام گردید و تا مقام مدیر کتل فنی شهرداری طهران ارتقاء یافت. در ابتدا چند سالی هم بعد از ظهرها پس از اتمام کار اداری در دبیرستان البرز که زیر نظر آقای دکتر مجتهدی اداره میشد به تدریس رشته فیزیک میپرداخت. مهندس تسلیمی در سال ۱۳۲۸ با خانم باهره عطاشی ازدواج کرد و دارای دو فرزند گردیدند. پسرانشان شیدان و مهراون هر دو تحصیلات دانشگاهی را در رشته مهندسی ساختمان در آمریکا به اتمام رسانده، هر دو مؤمن به امر مبارک و در خدمات امری موفق هستند. جناب تسلیمی در سال ۱۳۳۸ به عضویت محفل روحانی طهران انتخاب گردید. در همین سال از سمت خود در شهرداری طهران استعفا نمود و با چند نفر از دوستان در شرکت ساختمانی (پارابیل) سهام گردید. در سال ۱۳۴۱ در صاحبقرانیه سکونت نمود و به عضویت محفل آن لست انتخاب گردید. از طرف بیت العدل اعظم الهی به معارفت حفرق الله و مدیریت شرکت انشاء منصوب گردید. شرکت انشاء با رحمات شبانه روزی مهندس تسلیمی به صورت مؤسسه نمونه بهائی درآمد.

حلوس و صبیبیتی که با همکاران ابراز مبادشت همه را

مجلوب میکرد. هرروز صبح زود، مشرق الاذکار با حضور همه کارمندان در اطاق ایشان برگزار میشد. در این زمان اغلب اماکن متحرکه خریداری، تعمیر و نوسازی شد، از تمام اماکن نقشه و میکرو فیلم تهیه گردید. در سال ۱۳۵۷ مهندس تسلیمی به عضویت محفل مقدس روحانی ملی انتخاب گردید و امین صندوق محفل ملی بود. او بارها به زیارت اعتاب مقدسه نائل گردید و سفرهای زیادی به نقاط مختلف عالم نمود. از بدو انقلاب مدت دو سال اغلب روزها جلسه محفل برگزار بود و او با نمایندگان و رجال و وزرای دولت جمهوری اسلامی ملاقات مینمود. شبها از تمام اطراف و اکناف ایران تلفن میکردند و گزارش هجوم و معادره به اماکن متحرکه را میدادند و کمک میخواستند. عده ای از جوانان جان بر کف روز و شب آماده خدمت بودند. روزیکه بیت مبارک شیراز تخریب شد هرگز از نظرم نخواهد رفت، مهندس کوروش طلائی گزارش و قایم را مرتباً به جناب تسلیمی میداد. جناب تسلیمی گزارش ها را به معهد اعلی تسلیم مینمود. حال او را در این مواقع نمیتوانم تشریح کنم، به مهندس طلائی گفت: «کوروش تو اینجا نمان». طلائی جواب داد: «زیر این خاک، بروم بهتر است تا جای دیگر». در بازدیدی که تسلیمی از خرابه بیت نمود پایش آسیب دید و در ماه در خانه بستری شد. او از بخت آرام و قرار نداشت. بعد از ظهر روز سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ در جلسه محفل ملی و با حضور دو تن از معارضین ایادی، توسط چند نفر (که خود را مأمورین گروه ضربت سپاه پاسداران معرفی کرده بودند) ربوده شد و با وجود مراجعات مکرر به تمام مراجع دولتی از وجود نازنین آنها اثری به دست نیامد. او به شهادت دوستان مردی بینظیر، نمونه، شخصیتی متمایز و در زندگی داخلی شوهری بی مانند و پدری مهربان و نسبت به تمام بستگان با محبت بود.....

تلخیص و اقتباس از نامه سرکار خانم باهره تسلیمی عطاشی.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای هوشنگ محمودی

Mr. Houshang Mahmoodi was a well-known teacher of the administrative order of the Baha'i Faith. He was always kind to children, showering them with love and affection. He married Miss Zhinus Nemat who was also martyred. Mr. and Mrs. Mahmoodi had three children. Eventually, he resigned from his job to start a school for children. He was an excellent poet and a skillful speaker. He served on the Local Spiritual Assembly of Gohar Dasht and the National Spiritual Assembly of Iran. Mr. Mahmoodi, eight other members of the National Spiritual Assembly, and two Auxiliary Board members were abducted during an assembly meeting on August 21, 1980. They are presumed dead.



..... هوشنگ از نظر من و بسیاری دیگر از دوستان و العما دریا بود. دریائی با تمامی خصوصیات جسمانی و روحانی. وقتی مسئله ای یا مشکلی در جامعه امری ایجاد میشد، این دریای آرام و پهناور آنچنان خروشان و پر موج میشد که همه کثافات حاصل از مشکلات را با امواج خروشان خود به دور میریخت. او بسیار مستقل و منطقی بود اما به قول همسر شهید او (خانم ژینوس محمودی) وقتی مسئله امر و فرزندانش مطرح بود منطقیش تحت الشعاع قرار میگرفت و سبیل عواطف تا مرحله اشک و زاری به جریان میآفتاد. او یکی از معلمین مشهور در تدریس نظم اداری امرالله در ایران بود. مجموع نظم اداری را برای نوزده جلسه تنظیم نموده و به جوانان و احباب تدریس میفرمود. او در مورد سخنوری اعتقاد ناطق را به گفته های خود زیر بنا میدانست و میگفت ناطق و یا نویسنده تا زمانیکه به گفته و نوشته خود اعتقاد نداشته باشد کلامش در دیگران تأثیر نخواهد نمود. یکی از محضات لیک و پر جلدیه او مهر بی شائبه به نونهالان و اطفال بود. این مهر ورزی تا به آن درجه در او غلیان یافت که کناره گیری از کار دولتی را به راحتی پذیرفت و مدرسه ای در ناحیه عشرت آباد طهران باز کرد که یکی از کانونهای تربیتی خوب طهران به شمار میرفت. او در توصیف عشق پدر و فرزند از عبارتی استفاده مینمود که گوئی افریده خود او بود، به نحوی که بگانه فرزند ذکور خود ارتین را همیشه (آرام جانم) خطاب میکرد و یا اگر از پدری احوال فرزند او را میپرسید میگفت: «آرام جانم در چه حال است؟» جوانانی که به خاطر الودگیهای اجتماعی و جسمی و عقیدتی ناشان در محفل روحانی محلی گوهر دشت که افتخار همکاری را با ایشان داشتم مطرح میشد، راهنمایی آنها به هوشنگ محول میگردد. اعجاب آور این بود که با یک و یا دو جلسه، آن جوان در جرگه افراد فعال و پر مطالعه جامعه امری قرار میگرفت. در نامه ای که دو سال قبل از دوستی از امریکا در یافت نمودم نوشته بود: روزی که بهت العدل اعظم الهی در تلگراف خود نگرانی خود را از شهادت اعضاء محفل ملی اعلام فرمودند و خبری تلویحی نه تصریحی بود، دو نفر از شاگردان مرحوم

روابط معلم و شاگرد بین هوشنگ و شاگردانش تنها درس و علم نبود بلکه از سبیل عواطف و حتی انتقال حقیقت عشق از معلم به شاگرد گفتگو میکرد... آشیانه آن محبوب امرالله و العما خالی از تجمل و بسیار ساده بود. وقتی انقلاب ایران پا گرفت و خیر تهاجم به احبیه شديداً به گوش میرسید، آن شهید پر انقطاع در یکی از جلسات محفل روحانی گوهر دشت شعری را مسک الختام گفتار مختصر خود فرمود که به راستی در روحیه بقیه اعضاء محفل تأثیر بسزائی داشت:

«از حادثه ترسند همه کاخ نشینان

ما خانه بدوشان غم سیلاب نداریم»

..... هوشنگ در حال عاطفی بودن، مردی صریح و خشن بود، اگر کسی او را دقیقاً نمیشناخت جرات شوخی با او را نداشت.... عاشق خانواده اش نبود، همسر شهید پاکدامن و دانشمندش برای او حالت کعبه را داشت. مردی حاضر جواب بود، به دلیل طبع زیبا و شاعرانه اش جواب الراد را با شعر میگفت. شبی به علت بسته بودن راه طهران به کرج دیر به منزل رسیدیم، اتفاقاً خانم هم همان موقع رسید. صحبت از خطرات جاده و احتمال تصادفات بود، ژینوس با حالتی بسیار ملتسانه خواهش کرد، هوشنگ هسته رانندگی کن آخر مگر مرا دوست نداری؟ هوشنگ بلافاصله اما با حالتی عمیقاً عاشقانه جواب داد:

حیلم آید که تو را جای دهم در دل تنگ

یوسفی چون تو سزاوار چنین زندان نیست

مسئولیت امور سمعی و بصری، نوارهای متعدد امری و گرفتاری شدید در امور امر، غیبت نطقهای ناطقین، سرودن اشعار، ترتیب کلاسهای امری، شرکت در جلسات محافل روحانی ملی، نویسنده گی و جمع آوری مطالب و انتشار کتب مشاغل بود که این روح مجسم و نمونه وفا و فداکاری از خود بروز میداد.

در تاریخ سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ (بهیست و یکم ماه اگست ۱۹۸۰) جناب محمودی به همراه هشت نفر از اعضاء محفل ملی و همچنین دو نفر از اعضاء و هیئت معاونت دستگیر شد. از آنوقت تا به حال هیچ اطلاعی از او به دست نیامده است.

Mrs. Bahieh Nategh Naderi was born in Kashan in 1918. She was so gifted that by the age of four, she had memorized the entire Hidden Words. At thirteen she began teaching literacy to adults and a long career of training Baha'i school students. Her talents, including public speaking, inspired the young Baha'i women in Iran who looked upon her as a role model. During her life she married Mr. Nasrullah Naderi and they had three children; in addition she served on the Local Spiritual Assembly of Tehran and the National Spiritual Assembly of Iran. On August 21, 1980 during a meeting, all members of the National Spiritual Assembly were arrested and have not been heard from since.

خانم بهیه نادری



نقل مکان نمود و پس از بازگشت به طهران عضو فعال لجنات تبلیغ، تربیت امری، ترکی نسوان، طهران، مهاجرت، هیئت تحریریه ترانه امید و اداره بیوت تبلیغی در منزل خود و دیگر باران گردید.

بعد از اینکه حضرت ولی عزیزی و محبوب امراة اجازه مشارکت زنان را در محافل روحانی بهائی صادر فرمودند، بهیه خانم ابتدا به عضویت محفل روحانی طهران و سپس محفل مقدس ملی بهائیان ایران مفتخر شد. بهیه خانم نادری سرور درستان بود، محبت سادو مرا در دل داشت. زمانی آرزوی مهاجرت چنان در وجودش شعله میکشید که سر از پا نمیشناخت. جناب نادری به علت خدمات دولتی نمیتوانست در آن زمان به مهاجرت اقدام نماید. بهیه خانم عریضه ای خدمت حضرت ولی عزیزی امراة معرفی داشت، در جواب در توضیحی که مرحمت شد بیانی به این مفسون فرمودند که مهاجرت با خمس ارجح است. دیگر مطلبی در این باره ننشیدم، به خدمت بی پایان امری خود ادامه داد و در کنار همسر به تربیت فرزندان خود پرداخت.

گرچه ظاهراً تحصیلات دانشگاهی خود را به اتمام نرساند ولی چنان در دارالعلم معارف بهائی به زبور کمالات و نقل و بیان و دانش آراسته بود و انجمن کلامی مؤثر و رسا و محکم داشت که در جلساتی که به عنوان ناطق انتخاب میشد، شور و ولوله ای بیسابقه ای ایجاد مینمود. عباراتی که پر زبان میراند مانند زنجیری بهم پیوسته و مستقل بود. احاطه ای در علم و هنر و ادبیات داشت، به اشعار شعری بزرگ ایران استناد میکرد. ظاهری ظریف، موقر، لطیف و دلپسند داشت، که همگان را مسحور و مفتون مینمود. این وجود نازنین را به اتفاق سایر اعضاء محفل ملی و دو نفر از اعضاء هیئت معاونت بعد از اتمام جلسه مشاوره روحانی بوسیله عده ای ناشناس در سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ ربودند و دیگر از سرنوشت آن جواهر وجود الهی بدست نیامد. جان و روانش خوش باد.

نوشته ماه مهر گلستانه.

هر زمان که در عالم کودکی بنشسته بربال شاهین خیال به افق دل انگیز آینده پر میگرفتم، هر وقت لقم بدست گرفته شعری میسرودم و با مطلبی مینوشتم و با لقم مر را بر بوم نقاشی چرخشی میدادم و زیباترین صور را در خیال خود مجسم میکردم! هر وقت ایمان به جمال مبارک لقم را به آتش میکشید، افسوس میخوردم که چرا گوهر گرانبهای این امر مقدس را مردم در نسی بایند و خود فقط در آتش عشق و اشتیاق آن میسوزم! هر وقت ارزو داشتم که با قدرت بیان و لیبی خندان و با استدلالی صحیح، مطلبی را عنوان و بنظر دیگران برسانم! هر وقت ایتی از نطافت، متانت، ملاحظت، زنانگی، شعور، حس مادری و دوستی را در ذهن میآفریدم، بی اختیار بهیه خانم نادری در نظرم مجسم میشد. بارها در ایام نوجوانی و جوانی در خدمتش نشستم، به پیشانی سپید بلند و موهای سیاهش که به شکل قابی چهره دلپذیر قلب مانندش را در بر گرفته بود چشم میدرختم. سخنانش تا اعصاب قلبم تاثیر میکرد و شاید تا حد استعدادم از او میآموختم. آخرین باری که او را دیدم مشکلی امری بود که در دانشکده ای که تدریس میکردم برابم پیش آمده بود، بدون خبر زنگ منزل او را به صدا درآوردم، ساعتها گفتم، نشستم، شنیدم، گریستم، آموختم و چهره جامدش او را برای همیشه در مغز و قلب خود حک کردم.

بهیه خانم عزیز در سنه ۱۲۹۷ شمسی در کاشان در دامان مادری مؤمن به نام ثریا و پدری فاضل، شاعر، نویسنده و آواسته به کمالات انسانی به نام شیخ محمد اردستانی متخلص به (ناطق) پرورش یافت، به گفته خواهرش خانم بهجت ناطق، بهیه خانم در چهارسالگی تمام کلمات مکتوبه را از حفظ بود و چنان تلاوت میکرد که اعجاب همگان را بر میانگیخت. بهیه را از کودکی در مسندلی و پشت میز خطابه قرار میدادند، نطق های شیوا و سحر دلپسند قرائت میکرد. از سن پنج سالگی در ملازمت پدر در مدرسه تأیید همدان به دبستان رفت، در سیزده سالگی معلمی کلاسهای اکابر و درس اخلاق و در چهارده سالگی معلمی مدرسه وحدت بشر را به عهده گرفت. در سال ۱۳۱۵ با جناب نصرالله نادری ازدواج نمود که ثمره آن سه فرزند مؤمن و خدوم و فعال

آقای منوهر قائم مقامی

Mr. Manouher Ghaemmaghami was born in Tehran in 1919. He studied law at the University of Tehran and then started his own practice. Through his efforts, the castle of Chihriq, where the Báb had been imprisoned, was purchased for the Faith. He was a defender of the rights of Baha'is. Mr. Ghaemmaghami was elected to the National Spiritual Assembly of the Baha'is of Iran and often served as its secretary. He was arrested on August 21, 1980 during an assembly meeting. Mr. Ghaemmaghami is presumed dead.



جناب منوهر قائم مقامی در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی مطابق سال ۱۹۱۹ میلادی در شهر طهران متولد گردید. پدر ایشان آقای میرزا آقاخان قائم مقامی از اولاد میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و مادر ایشان خانم فاطمه سمیعی از فامیل بزرگ سمیعی است. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی وزیر عباس میرزا پسر فتحعلشاه قاجار بود که در اثر مساهی او محمد شاه قاجار به سلطنت رسید. در زمان محمد شاه، مدت کوتاهی صدراعظم بود و با پدر حضرت بهاء الله که یکی از وزرای او بود نهایت ارادت را داشت. حضرت بهاء الله نهایت بسیاری در حق قائم مقام فرموده و در کلمات فردوسی میفرماید: «از محمد شاه مع علو مقام دو امر منکر ظاهر اول نفی سلطان ممالک فضل و عطا حضرت نقطه اولی و ثانی قتل سید مدینه تدبیر و انشاء» (مقصود میرزا ابوالقاسم قائم مقام است).

میرزا آقاخان قائم مقامی نواده قائم مقام در خرامان اراک تصدیق امر مبارک نمود. در اغلب الواح حضرت عبدالبهاء بشارتی نسبت به اولاد قائم مقام داده شده است. جناب منوهر قائم مقامی از اول طفولیت در دامان امر پرورش یافت. در منزل جناب میرزا آقاخان همیشه یک پا در میلق ساکن بودند که منوهر بطور طبیعی از محضر آنها استفاده مینمود. تحصیلات ابتدائی و چند سال از متوسطه را در مدرسه تربیت انجام داد و پس از تعطیل مدارس بهائی به مدرسه شرف رفت و سپس در رشته حقوق قضائی از دانشکده حقوق طهران فارغ التحصیل شد و بنا بر توصیه پدر به اخذ پروانه و کالت به شغل آزاد و کالت دادگستری مشغول گردید. با تلاشهای او قلعه چهریق، محل سجن حضرت رب اعلی، علی رغم تهدیدهای خطرناک مالکین و سایر رؤسای ادارات به تملک امر درآمد. در سال ۱۳۲۴ جناب قائم مقامی با دوشیزه حشمت نور که از فامیل بهائی بود ازدواج نمود. پس از احقاق حق بهائیان در شهرهای مختلف مقامات شهربانی و انتظامی به ایشان توصیه میکردند که شهر را فرود ترک کنند که مبادا غائله ای اتفاق افتد. خدمات مستمر باعث شد که ایشان به عضویت محفل مقدس ملی بهائیان ایران انتخاب شدند و حدود بیست سال این

افتخار نصیب ایشان بود و اغلب سمت منشی محفل را به عهده داشتند. ایشان عضو هیئت مدیره شرکت امان و وکیل رسمی شرکت مزبور و عضو هیئت مدیره شرکت سهامی نونهالان بودند. جناب بهروز ناصری یکی دیگر از وکلای جوان بهائی همکار جناب منوهر و جناب قدرت الله روحانی درسالهای انقلاب در خاطرات خود چنین مرقوم داشته اند: «..... همکاری بسیار نزدیک که از شرکت امانه شروع شده بود همچنان تا روز دستگیری ایشان ادامه یافت. صفات عالیه و بارز، خنده ها، چشما، صورت روحانی و دوست داشتنی او هرگز از نظر محو نمیشود..... همواره تعدادی از نمایندگان لجنات مختلف محافل روحانی و سایر احباء وقت ملاقات میگرفتند. باید در زمان کوتاه مثلاً در ساعت همه کارها منظم میشد. ایشان شوق عجیب و ابتکار بسیار قابل تحسینی در حمل این وظائف سنگین داشتند. جناب قائم مقامی درست منشی محفل کلیه ابلاغات و تصمیمات و دستورات و خط منشی های محافل روحانی محلی را که از طرف محفل مقدس ملی تعیین شده بود شفاهاً ابلاغ میکردند..... همه خلق جدید شده بودند و در خدمت به امرالله و احباء گوی سبقت از یک دیگر را میگرفتند. در اغلب این جلسات منم التخار همراهی جناب قائم مقامی را داشتم. هر روز شاهد صحنه هایی بودم که بطور رفتار و کردار و گفتار و قلم این شخص بار و اغیار را مسحور میکرد..... در آخرین کانونشن ملی، ایشان بیشترین رأی را بدست آوردند. شبها را اغلب در منازل و اماکن مختلف بسر میردند. همیشه از عاقبتی که در انتظار ایشان و سایر اعضاء محفل ملی بود اطلاع داشتند، تا اینکه پیش بینی ایشان در سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ (اگست ۱۹۸۰) جامعه عمل بخود پوشید و در حین تشکیل محفل ملی دستگیر شدند که با کمال تأسف از ولایع بعدی هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

اقتباس و تلخیص از نوشته جناب مهندس عزت الله قائم مقامی، پیام بهائی شماره ۶۳ و ۶۴.

آقای یوسف قدیمی

Mr. Yousef Ghadimi was born in the city of Isfahabad in 1915. He and his family settled in Iran when he was fifteen-years-old. He was a talented student and studied banking and economics in Paris under a full scholarship. Mr. Ghadimi was an expert in the Russian, French, English and Turkish languages. He served on the Local Spiritual Assembly of Tehran and later as a member of the National Spiritual Assembly of Iran. Mr. Ghadimi and his fellow assembly members, and two Auxiliary Board members were seized during an assembly meeting on August 21, 1980. Further information regarding his fate is not available.



..... حسن حسین اسپهبد، رشید، بشید و قصر شید، الشریح بسیار موافق بشید و شب روز مراقب گردید
 دانشمندی صدرای نژاد لوح ملاح العدمس، با کمانید با بصیرت پی برید و تا لحظه تا ناید که حال مبارک واقع آید
 ایش بتا خبر داده اند آن فی دکت لبره لبعبرین و موجهه للمخلص عبدالمجیب، در آستان مقدس خاک
 و در نهایت خضوع و خشوع سبزه شب روز مشغول نشر آثار ارزشمندی باید بنام جات پردازد.....

چه در مأموریت‌های مستقله محوله انجام دادند تا اینکه عضو محفل مقدس روحانی طهران شدند و تمام اوقات خارج از محل اقرار و صرف امور و اهداف کثیره، بآل فوق العاده محفل روحانی طهران کردند. تا مقارن تغییر حکومت و دگرگونی اوضاع مدنی ایران عضو محفل مقدس روحانی ملی شدند و سالی نگذشت که در تاریخ سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ (بیست و یکم اگست ۱۹۸۰) در جلسه محفل مقدس روحانی ملی با سایر اعضاء محفل ملی و در عضو خدوم و جانفشان هیئت معاونت اسیر و مفلوکه‌الاثر گردیدند که احتمال قوی بر شهادت آن عزیزان رحمانی می‌رود. اینها عناوین فصول زندگانی ظاهری این شخص جلیل القدر و بزرگوار بود، اما آنچه که جناب یوسف قدیمی را ممتاز و مبرز مینمود ملکات فاضله و صفات ملکوتیه آن محبوب القلوب عموم بود که از آن جمله جود و سخا و احسان به فقرا در خفا، محبت و خدمت به خلق، مهربانی فوق العاده به ذوی القربی، خلق خوش و حسن محضر و رافت قلبی و حقیقی بود که چون وصفش حمل بر مدح متعاضد و یا عشق برادری می‌گردد، از هر بیان و تعریف خودداری میکنم. تا بحال در رساله دکترا و دو کتاب علمی و امری به استان ان بزرگوار تقدیم گردیده است.

جناب یوسف قدیمی فرزند جناب میرزا کوچک قدیمی (نعل جلیل ملا علی بیجستانی) و صدیقه خانم (صبیه جناب حاج ابوطالب که بسیار مورد عنایت حق بودند)، در عشق آباد و در بیست و ششم فروردین ماه ۱۳۹۴ (پانزدهم اپریل ۱۹۱۵) متولد شدند. تحصیلات ابتدائی و قسمتی از متوسطه را در عشق آباد به پایان رساندند و در پانزده سالگی با خانواده و سایر بهائیان به ایران برگشتند. در ایران در خانمه تحصیلات متوسطه به علت احراز رتبه اولی (با معدلی بالاتر از نوزده) از طرف دولت برای ادامه تحصیل در رشته بانکداری و انحصار هازم پاریس گردیدند. در مراجعت به ایران در بانک ملی رئیس اوز شعبه بازار شدند و بعد از سالها خدمت به شغل آزاد در شرکتهای تجاری بزرگ پرداختند و عالیت مؤسس شرکت و کارخانه کاغذ حساس ایران گردیدند. تا سنین کمال ازدواج نفرمودند، زیرا با عشق و علاقه بسیار تکفل مادر و دو برادر کوچکتر از خود را بر عهده داشتند. در سن ۳۰ سالگی به علت احاطه به زبانهای روسی، فرانسوی، آلمانی، ترکی به ترجمه آثار و رقائم امری چه به تنهایی و چه در خدمت عمربران در تشکیلات ملی پرداختند. به علت خلق خوش و حس محضر و وسعت معلومات عمومی و دوستان کثیری که در جمیع طبقات علمی و شغلی و اداری کشور داشتند، در امر ارتباط با ادبای امور، خدمات مهمه مستمره چه در لجنه ملی مربوطه و

نوشته جناب آقای دکتر ریاض قدیمی از کانادا.

آقای ابراهیم رحمانی

Mr. Ebrahim Rahmani was born in Ferdous in 1925. When he was seventeen years old, he had the bounty of meeting the beloved Guardian who told him that in the future, he would serve the Faith internationally. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Ferdous but religious persecution forced him to leave that city. Later he served on the Local Spiritual Assembly of Mashhad. Eventually, he was elected to the National Spiritual Assembly of Iran and was arrested along with fellow members and two Auxiliary Board members on August 21, 1980. He has not been heard from since.



جناب ابراهیم رحمانی در سال ۱۳۰۴ شمسی در شهر فردوس که از قلم اعلیٰ به فاران تسبیح شده، دیده به جهان گشود. ایام طفولیت و نوجوانی را در همان شهر تحت سرپرستی پدر خود جناب شاه خلیل الله گذراند. جناب شاه خلیل الله در معیت پدر خود جناب محمد بیگ به شرف لقای موهود اسم در سجن اعظم نائل آمده بود و بعدها افتخار زیارت حضرت عبدالبهاء و حضرت شوقی ربانی را یافت. قریب یکصد لوح از کلک اطهر جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله به افتخار جناب شاه خلیل الله عزّ نزل یافته است. این عائله مبارک در جنوب خراسان و فاران بر اثر درایت و کفایت و سفره داری و سخاوت از اعتبار و شهرت خاصی بز خوردار بودند. جناب ابراهیم رحمانی در سن هفده سالگی به اتفاق پدر به حضور حضرت ولی امرالله مشرف شد. در روز وداع هیکل مبارک این جوان پر شور را مخاطب نموده اظهار داشتند: «شما در آینده موفق به انجام خدمات بین المللی خواهید شد».

جناب رحمانی در بیست سالگی با دوشیزه نورسته مفیدی در فردوس ازدواج نمود و برای انجام تحصیلات عالییه رهسپار طهران شد و در رشته علوم طبیعی از دانشسرای عالی فارغ التحصیل گردید. سپس به فردوس مراجعت کرد و به عضویت محفل روحانی انتخاب شد. مردم متعصب با دسته بندی و تعصب در تلگرخانخانه خواستار تبری او از امر مبارک و با اخراج او از فردوس شدند. لذا در سال ۱۳۳۰ به اتفاق همسر و فرزندان به فریمان رفت و سپس به مشهد منتقل گردید.

جناب ابراهیم رحمانی دو سال در اهواز و سپس قسمت اخیر حیات خود را در طهران گذراند. در سال ۱۹۷۸ در حادثه آتش سوزی و انهدام منازل احیاء در سعدیه شیراز بنا بر امر محفل مقدس ملی بهائیان ایران به آن منطقه مسافرت نمود و با فرد فرد احیای شتمندیده ملاقات نمود، از منازل منهدم شده عکس و اسلاید تهیه کرد و آمار دقیق از خسارت وارده را طی شرح جامعی به معهد اعلیٰ گزارش نمود. به علت حملات شدید مذهبی بر ضد جامعه مظلوم بهائی و نگرانی افراد احیاء، جناب رحمانی به اتفاق

مسافرت نمود و با زیارت آثار و الواح و توزیع کتب و جزوات به تقویت روحیه احیاء کمک نمود و آنان را به تأییدات غیبیه الهی مطمئن ساخت. در این زمان بود که به عضویت محفل مقدس ملی ایران انتخاب گردید و پا به پای سایر اعضاء آن محفل جلیل جان بر کف به تلاش عستگی ناپذیر خود ادامه داد. در خارج از جلسات محفل ملاقاتهایش با سران متعصب دولت جمهوری اسلامی، دفاع از حقوق مسلوبه پاران، رد اتهامات ناروا در قم و طهران با چنان شهامت و جسارتی انجام میگرفت که باعث حیرت همگان بود.

خانم ژینوس محمودی شور و حال او را در جلسات محفل چنین گزارش نمود: «...و جل ارضی خاء محفل ابراهیم خان رحمانی نام مستعارش فارانی بود... همیشه برای هر بحثی قه ای و داستانی و نقلی از تاریخ و زندگی خود و احیاء خراسان در چنته داشت... خیلی دقیق بود و به اصول مدیریت وارد. دائماً برنامه تهیه میکرد و طرح میریخت و جدول و فرم تهیه مینمود... خلاصه نویسی نبود اما وقایع نگار بود. کلیه وقایع را یادداشت میکرد تا تاریخ مدون از آنها به یادگار بماند».

بیت العدل اعظم او و سایر اعضاء اولین محفل روحانی ملی ایران را که در تاریخ سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ (بیست و یکم اگست ۱۹۸۰) بروده شدند، شهید اعلام فرمودند. این شهادت منتهی به اشتهار امر الهی در سطح جهانی شد و بیان حضرت ولی امرالله مبنی بر انجام خدمات بین المللی او تعلق پذیرفت. چهار فرزند ایشان شهناز، مهناز، شاه خلیل الله و میثاق و نواده های آن بزرگوار نوزد و نوژن و سینا و سهیل همگی در ظل امرالله، ثابت بر عهد و پیمانند.

همسر ایشان خانم نورسته رحمانی در تحمل بلایا و استقامت و ایمان نمونه کامل شهید زنده ای هستند که با لداکاری همواره مشوق و حامی و ناصر همسر و اینک با توکل و تفویض و تسلیم و توسل به ذهل دعا و مناجات سرمشقی برای فرزندان و عموم منسوبان و دوستان به شمار می آیند.

تلخیص از نوشته جناب آقای دکتر منوچهر مفیدی.

آقای دکتر کامبیز صادق زاده

Dr. Kambiz Sadeghzadeh was one of nine members of the National Spiritual Assembly of Iran who were abducted along with two Auxiliary Board members in Tehran on August 21, 1980. While studying medicine at the University of Tehran, Dr. Sadeghzadeh had been involved in travel-teaching throughout Iran. In 1967 after completing his selective service duties, he traveled to the United States to continue his medical studies in psychiatry. After returning to Iran, Dr. Sadeghzadeh started a medical practice in Tehran and became well-known both as a Baha'i speaker and a medical doctor.



را کور و کر کرده است! میگفت: «جانبازی و فداکاری و بردباری و استقامت و ایمان به مظهر امرش، تنها راه بندگی جمال اقدس ابهاست». در سال آخر دوره پزشکی با اقدام و جدیت آن یار عزیز، فرعه کشی برای خدمات نظام وظیفه جهت انتخاب محل خدمت دانشجویان، زودتر انجام شد و به مجرد فارغ التحصیلی، همه عازم نواحی خدمت خود شدیم. در دوران خدمت سربازی یا به قول ما بزدی ها (اجباری) نیز افتخار خدمت با کامبیز عزیز را داشتیم. در محیط سربازخانه نیز به همان خصوصیات نیکو که در دانشکده داشت ادامه داد و مرتباً به مباحث دینی میپرداخت. دوره سربازی از نهم مهر ماه ۱۳۴۴ تا اسفند ۱۳۴۵ (آرژک اکتبر ۱۹۶۵ تا مارچ ۱۹۶۷) ادامه یافت. هیچگاه حرف زور و حکم ناروا چه برای خود و چه افراد دیگر قبول نمیکرد. روی عقیده خود که میدانست درست است پافشاری مینمود و بالاخره پیروز میشد. او با شرکت در کلاسهای معارف امری، خود را بیشتر از پیش به زیور علم و معرفت آراسته میداشت. بعد از خاتمه خدمات سربازی هر دو عازم امریکا برای گذراندن دوره تخصص گشتیم. در تلویزیون و رادیوهای امریکا مصاحبه های متعددی داشت. بعد از اتمام دوره تخصص و مراجعت به وطن مقدس، مقرب در طهران دایر نمود. شهرتش در همه جا پیچید و بار و اغیار برای معالجه نزد او میشناختند. در فعالیتهای امری و اداره کلاسهای مختلف و خدمت در لیجنات و محافل متعدد شرکت داشت. در بیمارستان میثاقیه نیز صاحب نظر بود و بطور اختاری، دانشجویان بهیاری بیمارستان را قبل از شروع به تحصیل مصاحبه میدنمود. در سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ (بیست و یکم اگست سال ۱۹۸۰) کامبیز عزیز به همراه سایر اعضای محفل مقدس مکی ایران و دو نفر از اعضای هیئت معاونت در طهران ربوده شد. با وجود مراجعات مکرراً همسر و فرزندان و احباء، خبر و اثری از آن جواهر وجود بدست نیامد.

نشانی اینجانب با دکتر کامبیز صادق زاده، ابتدای سال اول پزشکی دانشگاه طهران در سال ۱۳۳۷ شروع شد. بنده از شهر بزد آمده بودم، خود را بسیار غریب و تنها در میان صدها جوان همکلاسی احساس میکردم. در دل آرزو میکردم که وسیله ای فراهم آید تا با جوان بهائی دانشجویی آشنا شوم. روزی در کلاس، استاد روانشناسی، در باره ساختمان مغز و قسمتهای مختلف آن توضیح میداد. در پایان کلاس افزود که اخیراً بوسیله دانشمندان علوم ثابت گردیده که ساختمان مغزی مردان و زنان متفاوت نبوده و هر دو از تساری کامل برخوردارند. ناگهان عداای محکم دانشجویی شنیده شد که با نهایت ادب و احترام از استاد کسب اجازه کرده و گفت: «استاد محترم، این موضوع متجاوز از صد سال پیش به عنوان یک حقیقت بیان گردیده! استاد پرسید: «به وسیله چه کسی؟! دانشجو با کمال قدرت و اطمینان جواب داد: «بهاء الله! بعد از انتهای کلاس، خود را به او رساندم، این شروع دوستی بنده با دکتر کامبیز صادق زاده بود. خاطرات خوش اینجانب با کامبیز عزیز در طی دوران هفت سال دانشکده پزشکی، بعد از آن دوره نظام، بعد در امریکا، مراجعت به ایران و همکاری متقابل ما با یکدیگر در امور پزشکی ادامه داشت و اینجانب چقدر به وجود چنین دانشمندی افتخار میکردم. چندین بار به چشم خود میدیدم، شاید بدون مبالغه صدها نفر به دور او جمع هستند و مجالس بحث و گفتگو در گوشه و کنار دانشکده و یا در محوطه دانشگاه طهران برقرار است. کامبیز در میان همه چون کوهی استوار می ایستاد. همه را بدون استثناء با چنان خلوص و خشوع و منالت و محکمی مجاب میکرد که یاری برابری برای هیچکس نمی ماند.

ما طیبیم و جهان طالب این درمان است
قدی نبی بخش خداها که جهان محتضراست

- سطر دارم در سفری با افتخار رانندگی این دوست عزیز بنده ساندگی لجنة نشر نفعات و تزئید معلومات امری، برای سرکشی به شهریار (باباسلمان، خادم آباد و غیره) میرفتیم. در طول راه چقدر متأسف برای دوستان همکلاسیمان بود که چرا اینچنین زرق و برق زندگی ظاهری و تقلید و تعصبات پبهرده، چشم و گوش شان

انتباس و تلخیص از نوشته جناب دکتر بهمن پیمان.
عندلیب شماره ۳۵ تابستان ۱۳۷۹.

Dr. Heshmat'u'llah Rouhani was born in Najafabad in 1931. He completed his studies in medicine and served as the director of several medical facilities in Karaj, Shahr-e-Ray, and Tehran. Dr. Rouhani served on the Local Spiritual Assemblies of Kashan and Karaj. He was eventually appointed to the Auxiliary Board and continued to encourage the friends. Dr. Rouhani, Dr. Yousef Abbasian also an Auxiliary Board member, and all members of the National Spiritual Assembly of Iran were kidnapped during an assembly meeting on August 21, 1980. Further information regarding Dr. Rouhani is not yet available.

آقای دکتر حشمت الله روحانی

خانۀ تقوی بری باید ز هر سبب بگازدی
و از جناب ابوالقاسم افغان

شیخ وزاهد را بریزم با ده نشان راه نیست

محفل مقدّس روحانی کرج انتخاب گردید و در انتقال به طهران در لجنات مختلفه ملبّه عضویت یافت و فردی خدمت و مؤثر بود. در ابّام فراغت به سنیر و سفر جهت ملاقات باران الهی و تشویق و ترغیب آنان به خدمت و تبلیغ امرالله در لراه و لصبات مبادرت و همت میل نمود. هاشمی دل داده و محامدی لابت لدم بود.

در کنفرانس پالرمو شرکت کرد و به زهارت اهتباب مقدّسه مفتخر گشت و قلب را از محبت دوست مملو و سرشار نمود. خضوع و خشوع، تواضع و فروتنی، مهربانی، سلامت نفس و بشاشت وجه از صفات و سجایای بارز او بود. اهدا عبار کدورتی بر وجهش نمی نشست و فردی باگذشت بود.

بر اثر تجربیات و خدمات روحانیّه و صادقانه اش به عضویت هیئت معاونت منصوب گردید و دایرۀ خدمات روحانیّه اش وسعت یافت و بیش از پیش در تشویق باران به خدمت و تقویّت قوای معنوی آنان مؤید گردید.

در تاریخ سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ که برای تبادل نظر در مسائل امریّه به اتفاق همکار ارجمند جناب دکتر یوسف هبّاسیان در جلسۀ محفل روحانی ملی بهائیان ایران حضور بهم رسانیده بود، به اتفاق اعضای محفل ملی از طرف معاندین دستگیر شد و دیگر غیری از ایشان به دست نیامد و مفلوّد الاثر شد. فلوی که برای خدمت به نوع انسان می طیبید و الهامی که در سبیل الهی در حرکت و جنبش بود از حرکت باز ایستاد. روحشان در عوالم الهی شاد باد. بادشان در قلوب باران زنده و جاوید است.

تلخیص از یادداشت‌های همسر محترمه ایشان، خانم دکتر مهین خرمیان پور، نقل از پیام بهائی.
ماخذ: از دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب دکتر حشمت الله روحانی در سال ۱۳۱۰ شمسی در نجف آباد اصفهان در خانواده ای مؤمن و خدوم دیده به این جهان گشود. پدر بزرگوارش پدافه و مادر والاگهرش طلعت وی را در نخل تربیت روحانی خویش پرورش دادند و برای امر مبارک سر بازی لداکار تربیت نمودند.

این نفس جلیل تحصیلات عالیّه خود را در رشته پزشکی که به فرمودۀ جمال مبارک اشرف علوم است با موفقیت به پایان رسانید و به درجۀ دکترا نائل گردید و مدارج ترقیات اداری خویش را در رشته تحصیلی خود طی نمود و به ریاست درمانگاه سازمان تأمین اجتماعی کرج و سپس به ریاست درمانگاه شهر ری و متعاقباً به ریاست پلی کلینیک کوروش کبیر در شمیران طهران منصوب گردید. در تمام دوران خدمات صادقانه خود در پست های دولتی و پزشکی مورد توجه و علاقه و تمجید و احترام همکاران و بیماران قرار داشت. در ایفای خویش به بیماران محلی رسیدگی میکرد و به نیازمندان داروی مجانی بخش مینمود که خدمات انسانی او شایان بسی تقدیر و تمجید می گردید.

در دوران حیات در کسب کمالات معنویّه و روحانیّه نیز سعی بلیغ میدول می داشت. سالیانی چند در زمرة تلامیذ فاضل جلیل جناب اشراقی خاوری علیه و سوان الله بود و از محضر آن استاد بزرگوار کسب فیوضات معنویّه می کرد و مدارج کمال را می پیمود. در آثار مبارکه الهیه و کتب مقدّسه ادیان ساثره غور و تفحص داشت و معلومات کافیّه شافیّه می اندوخت و وارد میادین خدمات باهره روحانیّه می شد. به اداره جلسات امریّه و ایراد نطق و خطابه و تبلیغ امر مبارک می پرداخت. کلامش از دل برمیخاست و بر دلها می نشست.

چند سال در کاشان در عضویت محفل مقدّس روحانی آن شهر به خدمت قائم بود و در اوقات اقامت در کرج نیز به عضویت



آقای دکتر یوسف عباسیان

where he became a member of local and national Baha'i youth committees and also served as a teacher of Baha'i children. He studied dentistry and specialized in oral surgery at the University of Tehran and graduated with honors. He traveled to the United States in 1959 and later returned to Iran to start his dental practice. He was appointed an Auxiliary Board member and later served as an assistant to the Trustee of Huququ'llah. He was attending a meeting of the National Spiritual Assembly of Iran on August 21, 1980 when he and the others were abducted. His whereabouts remain unknown to this day.



ایشان گردید که نظر به ممنوعیت مسافرت احبایه به آمریکا در آن زمان، دکتر عباسیان از این بورس صرفنظر نمود و برای خدمت نظام وظیفه عازم کرمانشاه شد و بعداً به شیراز رفت. در آن زمان در خدمت ایادی امرالله جناب طراز الله سمندری و آقایان هوشمند فتح اعظم و علی نخجوانی به خدمات محوله امری مشغول بود. پس از پایان خدمت نظام به طهران مراجعت نمود و به منظور خدمات طبّی مامور کرمانشاه گردید. مطبّی دایر نمود و چند سال در آنجا مشغول به کار بود.

پس از رفع ممنوعیت سفر احبایه به آمریکا، در سال ۱۳۳۸ جهت اخذ تخصص عازم امریکا گردید. در مدت اقامت در آن سامان در تشکیلات امری نیز شرکت مداوم و مؤثر داشت. پس از اخذ تخصص، به ایران مراجعت و مطبّی در طهران دایر نمود. در خدمات امری همیشه پیشقدم بود تا اینکه از طرف هیئت مشاورین به عضویت هیئت معاونت انتخاب گردید. همواره به منظور نشر نفحات و تأسیس محافل جدید و تأسیس محفل ملی افغانستان از طرف هیئت مشاورین به مسافرتهاى داخله و خارجه اقدام مینمود. بعدها از طرف امین حقوق الله جناب علی محمد و قوا (ایادی امرالله) به سمت معاونت حقوق الله در ایران منصوب شد.

در وقایع انقلاب پیشنهاد دوستان را برای خروج از ایران نپذیرفت و همراهی و همکاری با احبایه و استقامت و تشویق برای دوستان را مقدم به هر کاری شمرد. دکتر عباسیان هرگز ازدواج ننمود. دوستان غیر بهائی هرگز محبت و صمیمیت و خدایت آن دکتر عزیز را از یاد نمیبینند. تا اینکه در سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ به دعوت محفل ملی در منزل آقای انقلاب دوستدار در جلسه محفل ملی شرکت نمود. متأسفانه پس از رسمیت جلسه به اتفاق کلیه حاضرین به وسیله عده ای مسلح ربهوده شد و با وجود اقدامات وسیع تشکیلات و خانواده ها، کوچکترین خبری از آن سرداران چند هدی بدست نیامد.

تلخیص و اقتباس از نوشته سرکار خانم ثریا عباسیان میلانی، خواهر شهید مجید.

دکتر یوسف عباسیان میلانی در تاریخ ۱۳۰۶ در شهر عشق آباد در یک خانواده بهائی پا به عرصه وجود گذارد. پدرش محمد عباسیان میلانی (مشهور به صمداف) و مادرش طاهره (دختر جناب مشهدی علی اکبر میلانی) بودند.

جناب مشهدی علی اکبر پدر بزرگ مادری دکتر یوسف عباسیان میلانی ساکن میلان اذربایجان بود که در ایام جوانی جهت اشتغال به کار از میلان به تغلیس عزیمت نمود و موفق به تصدیق امر سزاگ گردید. او به میلان مراجعت نمود و از آنجا با کلیه اهالی خانواده رهسپار مدینه عشق شد. پس از مدتی در عشق آباد به عضویت محفل مقدّس روحانی انتخاب گردید. در ضمن انجام سایر خدمات امری محوله، از طرف حاجی ابوالحسن امین حقوق الله به سمت امین حقوق الله در آن صفحات منصوب گردید. مادربزرگ پدری دکتر یوسف عباسیان میلانی به نام صفری خادم، اولین پایه گذار کلاس تحصیلی امری دختران بهائی در منزل خرد در عشق آباد بود و این اقدام مقدّمه تأسیس مدرسه دخترانه بهائی در عشق آباد گردید. این هائله پس از سالها سکونت در عشق آباد به علت تغییرات در آن سامان راهی ایران گردیدند. در این سفر آقای مشهدی علی اکبر و جناب محمد عباسیان به اتفاق لایمیل خرد از جمله یوسف عباسیان که در آن زمان کودکی بیش نبود به تبریز رسیدند و در آنجا مقیم گردیدند.

دکتر یوسف تحصیلات ابتدائی را در تبریز ادامه داد و پس از انتقال اداری پدر مدّت پکسال همراه خانواده به خراسان رفت. چون پدر به گمرک زاهدان منتقل شد ناچار یوسف به طهران آمد و ملهم گردید. در طهران واره دبیرستان دارالفنون شد و در ضمن تحصیل در کلاسهای امری جوانان شرکت داشت. در سالهای بعد در ضمن عضویت در لجنة های محلی و ملی جوانان به سرپرستی در درس اخلاق و انجام بعضی از وظائف امری نیز اشتغال می ورزید. پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی و اخذ نمرات ممتاز واره دانشگاه طهران شد و تحصیلات خود را در رشته جراحی تکمیل نمود و در دانشکده دندان پزشکی با اخذ مدال به اتمام رسانید. از طرف اولیای دانشگاه پیشنهاد بورس تحصیلی در امریکا برای

آقای دکتر حسین نجبی



Dr. Hossein Najibi completed high school in Tehran and entered Tehran Army University and later medical school as an honor student. He and his family moved to Rasht where he served on the Local Spiritual Assembly. Later he continued his medical studies in England and the United States before returning to Iran as a heart specialist. He served on the Local Spiritual Assembly of Tehran and the National Spiritual Assembly. Dr. Najibi, eight other members of the National Spiritual Assembly, and two Auxiliary Board members were abducted during an assembly meeting on August 21, 1980. They are presumed dead.

پدر جناب دکتر حسین نجبی، (حاج غلامحسین) از مجتهدین بنام بود و کلاس درس و طلبه بسیار داشت. مردی بود متقی که آرزو میکرد قائم ظهور کند، تا مردمان را از موهومات نجات بخشد. پس از جستجو و تحری به شرف ایمان فائز شد. پسر بزرگ او جناب سرهنگ محمد نجبی که در آن موقع چهارده سال داشت پس از مدتی ودای ایمان بر تن نمود. همسر حسین نجبی روی پدر را هرگز ندیده زیرا قبل از تولد او، پدرش به ملکوت ابدی صعود نموده بود. برادر بزرگتر سرپرستی او را به عهده گرفت و در تربیت روحانی او کوشید. او از نوجوانی آثار و الواح و آیات قرآنی را حفظ مینمود، با بیانی شیوا و دلنشین و با جملاتی مهیمن در جلسات مختلف جوانان و بزرگسالان به نطق و خطابه میپرداخت. تحصیلات متوسطه را با احراز مقام شاگرد اولی در طهران به پایان رساند و به دانشکده طب با رتبه اول در امتحانات ورودی داخل شد. در سال ششم طب (بیست و چهارسالگی) با اینجناب و جدیده و فرسانی که از فامیل بهائیان در کرمانشاه بودم ازدواج نمود. از این وصلت دو فرزند به نامهای مونا و رامین باقی مانده که در نهایت انجذاب و اشتعال در کشورهای خارج از ایران به نشر نفعات باطن مشغولند. از همان روزهای قبل از ازدواج آرزوی مهاجرت به جزائر پاسیفیک را در سر می پروراند و تا زمان دستگیری آرزوی اول او مهاجرت بود. پس از تشکیل خانواده به اتفاق، چهار سال به رشت منتقل شدیم. در آنجا عضویت محفل روحانی و اداره امور کلاسهای امری را به عهده داشت. با وجود مخالفت رؤساء، به لحاظ تمسک دکتر حسین به دیانت بهائیان، بالاخره برای مدت چهار سال از طرف ارتش به انگلستان اعزام شدیم و دکتر نجبی پس از گرفتن تخصص در رشته امراض قلبی به ایران مراجعت نمود. کمتر از دو سال گذشت که امتحان دیگری برای تحقیقات در رشته قلب انجام داد و برای کسب معلومات جدید علمی به همراه خانواده برای مدت دو سال به آمریکا مسافرت نمود. پس از بازگشت مطبوعی دایر نمود. او آرزو داشت که از بسند ارتش رها شود و تا جوان است به مهاجرت قیام نماید. مناسفانه هرچه اقدام میکرد راه بجائی

نمی برد. در آن سالها به عضویت محفل مقدس روحانی طهران و سپس محفل مقدس ملی انتخاب شد. حال دیگر سی و دو سال بود که در ارتش خدمت میکرد. بحران ایران شروع شد او فقط مدت سیزده روز برای دیدار فرزندان به آلمان سفر نمود و در بحبوحه مصائب و مشکلات انقلاب به ایران برگشت. من نیز واهی ایران شدم تا او را تنها نگذارم. گرفتاری همسر دکتر نجبی همه را آشفته و متأثر نمود. طبیعی که تمام وقت خود را صرف بهبود انسانها مینمود، با گذشت و فداکاری از همه چیز خود میگذاشت، با چهره گشاده و تبسم دلپذیر و محبت بیشائبه دردها را درمان مینمود، اینک به زندان اهداء رهسپار شده بود. من قبل از دستگیری دکتر هفده روز در زندان اوین بودم، همسر چه رنجهایی که برای رهائی من متحمل شد. آن هزار را در تاریخ سی ام مرداد ماه ۱۳۵۹ در جلسه محفل بازداشت نمودند.

از خاطرات دوست، همکار ارتشی، دانشگاهی و امری او، جناب دکتر مشرف زاده در نشریه پیام بهائیان چنین میخوانیم: «نجبی صرفنظر از خصائص عالی اخلاقی و روحانی از لحاظ علمی و فنی سرآمد القران و یکی از فاضلترین و بهترین اطباء قلب مملکت بود... اغلب امرا و السران ارتش فقط به ایشان مراجعه مینمودند. اخیراً ریاست مرکز قلب ارتش که از حساس ترین و پر مسئولیت ترین بخش فوریت های پزشکی است به ایشان واگذار شده بود...»

آقای دکتر سیروس ستاره چنین مینویسد: «جناب دکتر نجبی طبیب روحانی بودند اثری جالب و شفا دهنده در مریضهای خود داشتند. مزاج گوشتی، ایجاد روح امید و خوشبینی از صفات بارز ایشان بود. محبت و عشق ایشان به عالم انسانی همیشه در مداوای بیمارانشان رول مهمی را داشت. بزودی در کار خود موفقی شدند و در زمره یکی از دکترهای قلب و معروف ایران در آمدند...»

در تهیه این متن از نامه خانم جدیده نجبی از آلمان، نوشته جناب دکتر مشرف زاده در پیام بهائیان و یادداشت های جناب دکتر سیروس ستاره استفاده گردیده است.

Brigadier-General Ata'u'llah Mogharebi was born in Najafabad in 1912. He joined the army and studied telecommunications engineering. He headed the engineering division of the army in the city of Ahvaz for eight years. Mr. Mogharebi was elected to the National Spiritual Assembly of Iran. He pioneered to Isfahan where he was arrested on two occasions. Mr. Mogharebi returned to Tehran at the request of the National Spiritual Assembly. On August 21, 1980, he was arrested during an assembly meeting. Further information regarding Mr. Mogharebi is not yet available.

سیمار عطاء الله مقرنی



++++ نطقی داشت از دبستان مغربی پس افروخته و سوخته و اندوخته و آموخته

بیدان فدا در سبیل جمال ابھی شتافت و جان باخت و بتاخرت تا فم در ملکوت ابھی

افراخت تو که یادگار آن بزرگوار ای بای پی او گیری و بروش و سیرت او

حرکت نمائی تا آیت رحمت شوی و نهایت غایت مینی

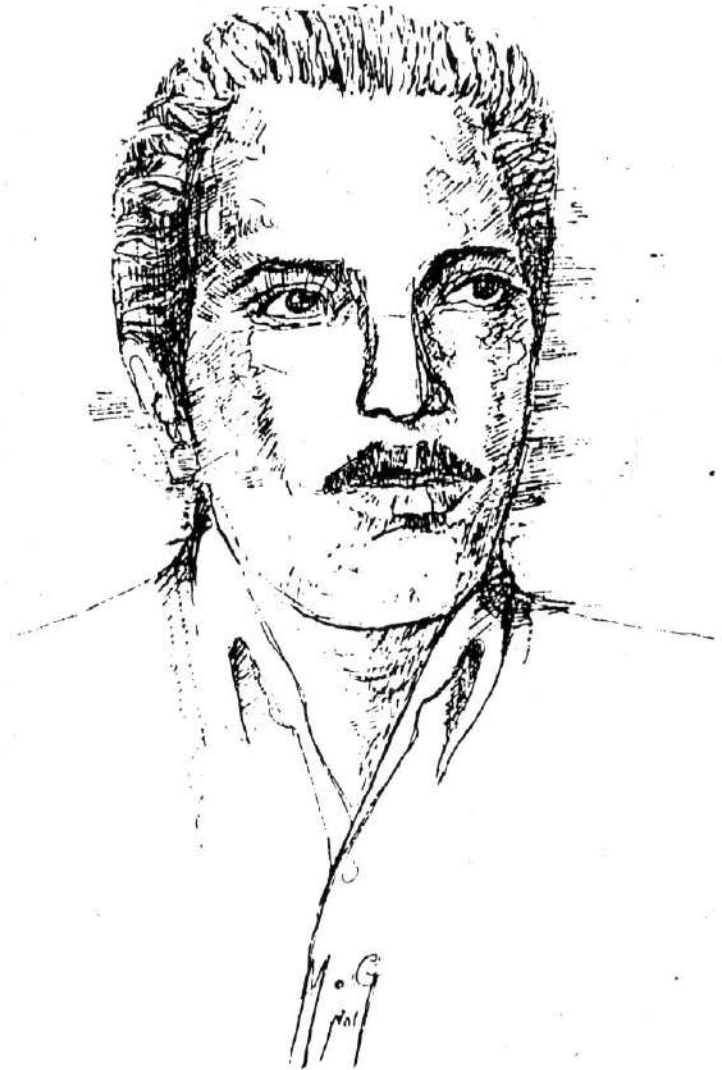
جناب عطاء الله مقرنی فرزند اسدالله مقرنی از منسوبین حضرت زین العابدین و حاجیه خانم در سال ۱۲۹۱ شمسی در نجف آباد متولد شد. دوره دبیرستان را در اصفهان طی نمود. خانه پدری او به تاران و تاراج دشمنان رفت، لذا برای تحصیل روانه طهران شد. پس از طی دبیرستان نظام و دانشکده الفسری در رشته مهندسی مخابرات به علت آنکه از حیث تحصیل شاگردی برجسته و از جهت اخلاق و اعمال و کردار ممتاز از دیگران بود، مأموریتهای مهم اداری به ایشان محول گشت و برای رسیدگی به دعاری به نقاط مختلف کشور اعزام شد و این مأموریتها را در نهایت پاکبانی و امانت انجام میداد. با خانم وحیده ثابت که خود از لحاظ پدری از خانواده علمای اعلام مراغه و مادرش، گوهر تاج خانم ثابت از شرای مشهور و میثاقه ای عاشق و منسوب به شاهزادگان قاجار بود، ازدواج نمود. حاصل این اقتران چهار فرزند است که همگی طرق بدگی جمال قدم را برگردن دارند. جناب مقرنی پس از انجام سالها تدریس به طهران مراجعت و به سمت فرماندهی رشته مهندس مخابرات منصوب و مدتها در این پست با کمال صداقت و همت و حدیث خدمت نمود. در خدمات امری نیز همیشه پیشقدم بود. هشت سال در اهواز فرمانده رشته مهندسی بود و بدون وقفه به ساختن منازل برای طبقات مادون ارتش از گروهبانان و استوار برداشت. در سال نیز در ذرفول به هجرت قیام نمود. بالاخره به

عظمت محفل مقدس ملی مفتخر گردید. پس از سی سال در درجه سررتیپی در ارتش، به علت اظهار صریح عقیده ایمانی بازنشسته شد. بلافاصله به علت سوابق درخشان به سرپرستی اداره تدارکات ارتش گمارده شد، در اینجا نیز با صداقت و امانت یک انسان حقیقی مورد تحسین عموم بود. پیامی از معهداعلی عز وصول یافت که اگر برای احیای شهرستانی مقیم طهران مقدر است برای تقویت بنیه روحانی و تشکیلاتی به معهدالراس خود معاونت نمایند. لذا به اصفهان مراجعت نمود. اولیای امور سرپرستی کارخانه سیمان آریای اصفهان را بهمه ایشان گذاشتند. پس از انقلاب اسلامی در اصفهان دو بار بازداشت شد، محفل مقدس ملی صلاح در آن دانستند که به طهران بروند. در طهران هر ماه و هفته شبی به اتفاق وحیده خانم در محلی بسر بردند، چون خانه مسکونی در همان اوائل انقلاب به غارت رفته بود. تا آنکه در سوم مرداد ماه ۱۳۵۹ مطابق با بیست و یکم اگست ۱۹۸۰ به همراه همکاران خود در جلسه محفل ملی با حضور دو نفر از اعضای هیئت معاونت به وسیله عده ای ناشناس ربوده شد و به محل نامعلومی روانه گردید و تا کنون هیچ اطلاعی از محل آن سرداران ملکوتی به دست نیامده است. اقتباس و تلخیص از نوشته بانو وحیده مقرنی. غنبدلیب شماره ۱۵ تابستان ۱۳۷۴.

آقای محمود حسن زاده

Mr. Mahmood Hassanzadeh was born in Yazd in 1939 where he spent his childhood years. Mr. Hassanzadeh married Miss Tahereh Shadpour and they had three children. At the time of the Iranian Revolution, he was a member of the Local Spiritual Assembly of Yazd. Mr. Hassanzadeh was a target of attack by enemies of the Faith for many years. He was arrested by the local authorities in 1980 and spent eighty days in prison. Mr. Hassanzadeh and six other Baha'is were martyred in Yazd on September 8, 1980.

تا نگرید بر کی خستد و چمن این دما، منظر که تراب غمرازشک لایز آهر نمود
چنان جوشی زند که خط ایران را جنت رضوان نماید روح در یکان بختد ریاحین عرفان
برویاند آهنگ ملا علی بنده کند و نغز و آواز خوشی در هر کشوری اندازد پس باید بشکرانه
پرداخت که ارض یا قربانگاه الهی شد و آن خطه دویار شمس فدا گردید نفوس شهدا
بریک در ملکوت ابھی بر سر برجیات ابدی جالس و منتسبین ایشان را در مرقون و عصار
باج افتخار بر سر و خلعت انحصاس در بر و بر کائنات سرور کردند عبدالبهتار ع



سرکردگی بازجوی معروف یزد، ساعت سه بعد از نیمه شب به منزل جناب مظهری که باجناب ایشان بودند هجوم بردند و این دو وجود نازنین را به اتفاق جناب جلال مستقیم به دادسرای یزد کشاندند.
پس از هشتاد روز که از اسارت این بیگناهان میگذشت، جناب محمود حسن زاده و شش تن دیگر از عاشقان جمال معبود را در باغ خان یزد ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب تیرباران نمودند. خبر این واقعه مؤلمه صبح همان روز از رادیو پخش گردید و عموم را تالان و متاثر نمود.
بعد از اینکه اجساد مظهر آن عزیزان از دادسرا و پزشکی قانونی تحویل گرفته شد به گلستان جارید یزد منتقل گردید و پس از غسل با حضور انبوهی از دوستان بهائی و غیر بهائی گریبان و تالان به خاک سپرده شد. روحشان شاد و هادشان جاوید باد. شهادت ایشان در روز هفدهم شهریور ماه ۱۳۵۹ (هشتم سپتامبر ۱۹۸۰) واقع گردید. ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی

شهید مجید جناب محمود حسن زاده در تاریخ پانزدهم آبان ماه ۱۳۱۸ در شهرستان یزد از پدری به نام محسن و مادری به نام خدیجه خانم قدم به عرصه وجود گذاشت.
دوران کودکی و نوجوانی را در زادگاه خود طی نمود. در سال ۱۳۴۲ با خانم طاهره شادپور ازدواج کرد که نمره آن سه فرزند است که همگی در ظل امر مبارک هستند.
جناب حسن زاده مقارن با انقلاب اسلامی ایران به عضویت محفل مقدس روحانی یزد انتخاب شد. سالها در لجنه های مختلف به خدمت مشغول بود. قبل از انقلاب در شهر یزد همیشه مورد ایذاء و اذیت اهل عدوان قرار میگرفت. شخصی با او دشمن بود، بارها مردم را علیه او تحریک مینمود و از بستن اتهامات بی اساس و شکستن شیشه های مغازه او دریغ نمینمود. حتی چندین مرتبه کارگران مغازه او را به شدت کتک زده بود. جناب حسن زاده پس از انتخاب به عضویت محفل مقدس روحانی یزد بیشتر مورد هجوم قرار گرفت تا نهایت در تاریخ ۱۳۵۹.۳.۲۸ چهارده نفر به

آقای فریدون فریدانی

Born in Yazd in 1922, Mr. Fereidoon Farydani became a Baha'i scholar and proficient in the Arabic language. He worked in the Ministry of Education for many years. Married to Miss Homayoon Majzooob, he was the father of three children. Known as a very kind man, Mr. Farydani chose not to leave Yazd despite personal danger. Instead he appealed to the government on behalf of imprisoned Baha'is. He was himself arrested in the Summer of 1980 and executed in Yazd on September 8 of that year.



روزانه خود را صرف خدمات امری میکرد و در سالهای اخیر به سمت مساعد و بعد از دو سال به مقام معاونت متباهی گشت. همواره در اعلائی امر، تشویق و تحریص احیاء و حضور در جلسات جوانان و پیرگیسالان در دهات، قصبات و شهرها سعی بلیغ مبذول میداشت.

در هجده سالگی عربیسه ای به حضور حضرت ولی عزیزی امرالله تقدیم داشت و طلب تایید نمود و به اخذ جواب عطاقت امین فائز گشت. در بیست و هفت سالگی با صیبه جناب اسفندیار مجذوب (همایون خانم) ازدواج نمود. اولادان ایشان به نامهای فرشته، مهران و نادر همگی مؤمن و در ظل امر مستقل میباشند.

در تابستان ۱۳۵۹ بنا به اراده الهیه چند نفر از اعضای محفل مقدس روحانی یزد و عده ای دیگر از احیاء گرفتار و زندانی شدند. آقای فریدانی هنوز آزاد بود، هرچه یار و اغیار به ایشان اصرار بر خروج از یزد نمودند موافقت ننمود. اظهار داشت: «هرگز وجدانم راضی نمیشود که احیای اسیر و بازماندگان را تنها بگذارم». برای استخلاص آنان لحظه ای از پای ننشست، به تلگراف و عربیسه های خود ادامه میداد تا در روز سی و یکم تیر ماه ۱۳۵۹ به دست معاندین گرفتار و زندانی شد. بیش از شش هفته با سایر زندانیان همبند بود، اجازه ملاقات به احدی داده نمیشد. در روز شانزدهم شهریور ماه ناگهان اجازه ملاقات گرفته شد، محبوسین در نهایت ثبوت و وسوخ و پایداری بودند. روز هفدهم شهریور ماه خبر شهادت هفت نفر آن عزیزان از جمله پسرم به ما داده شد و تاریخ شهادی سببه یزد برای چهارمین مرتبه تکرار گردید. من، مادر سالخورده آن عزیز به داشتن چنین فرزندی افتخار دارم و امیدوارم به حق که جان پاک آن شهیدان عزیز مشمول عفو و غفران الهی قرار گیرد.

تألیف و تالیف از نامه حامی گلچهر فریدانی مادر غریب شهید. مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

مرزندم فریدون فریدانی اولاد اول گشتاسب و گلچهر فریدانی در سال ۱۳۰۱ شمسی (۱۹۲۲ میلادی) در یزد در خانواده ای بهائی زرتشتی نژاد متولد گردید. تحصیلات ابتدائی را در دبستان توفیق که از مدارس بهائی یزد بود به پایان رساند. دوره دبیرستان را یک سال در شیراز و بقیه را مجدداً در یزد طی نمود. تحصیلات او با اخذ دیپلم دانشسرای مقدماتی پایان گرفت. بلافاصله از طرف اداره فرهنگ به سمت آموزگاری در یکی از مدارس حومه یزد تعیین و مشغول تدریس گردید. پس از مدت کوتاهی به یزد منتقل و در اداره امور فرهنگ مأمور همکاری برای جمع نمرات امتحانی ز سایر امور دفتری شد. پس از مدتی به علت دلسوزی و علاقه ای که نشان میداد پست ریاست حسابداری را به عهده گرفت. امانت، دقت در امور و حسن معاشرت از خصائل ممتاز او بود. همواره جلب توجه رؤسای مربوطه و کلیه دبیران و آموزگاران را مینمود. گرچه عده ای از حسودان و مفسدین مکرراً به وزارت فرهنگ شکایت مینمودند که بکنفر بهائی لبابند منهدی چنین پست حساسی باشد، ولی وزارت فرهنگ به این تعرضات عطف توجهی نمی نمود و گاهی عین شکایتنامه را به یزد عودت میداد که باعث خجالت و انفعال مسببین میگردد.

باری مدت ۳۴ سال با کمال صمیمیت و درستکاری در اداره فرهنگ با آموزش و پرورش خدمت کرد. در سالهای اخیر بار گران کار و مسئولیت، لقای او را به تحلیل برده بود. چندین بار تقاضای بازنشستگی نمود تا پس از درخواست های مکرر با اخذ تقدیرنامه بازنشسته شد. در امور روحانی نیز سعی و لقای بود. کتب مقدسه الفس و الهقان و الواح و آیات عربیه را در خدمت لفظی امر و مبلغین گرامی جنابان نوش ابادی، علوی و فاضل بیزی تحصیل نمود و بعد در شهر یزد و حومه به تشکیل کلاس - - - - - متقدم و تشویق و تدریس جوانان پرداخت. در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) که اعضای محفل مقدس روحانی یزد جمعاً به مساحت انعام ناروا گرفتار و تحت محاکمه بودند، پسر فریدانی به سمت عضو محفل جدید انتخاب و به سمت منشی مفتخر گردید و امر عضویت سالها ادامه یافت. بعد از بازنشستگی تمام اوقات

آقای عزیزانه ذبیحیان

Mr. Aziz'u'llah Zabihian was born in Yazd in 1924 to a devoted Baha'i family who had received several Tablets from Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá. He completed his studies in education and worked for the Ministry of Education. He pioneered to a village near Yazd and lived there until he was transferred to Yazd where he served on that Local Spiritual Assembly for thirty years. Mr. Zabihian was arrested in July and martyred on September 8, 1980. Local authorities shamelessly asked for and received funds for the price of the bullets used in his execution.



شهید مجید عزیزانه ذبیحیان، نسل پنجم بهائی و سومین شهید خاندان خادم ذبیحیان بود. جد بزرگوارش (آقا غلامحسین شهید) را در شهر یزد در جلو چشم فرزند دلپسند مرحوم حاجی اسدالله ذبیحیان که در انموقع نه ساله بود، با قلمتراش بند از بند جدا نمودند. پدر مادر او جناب آقا حسین را در یزد بوسیله سم با حضور عیال و سه فرزندش شربت شهادت نوشاندند. الواح متعدد به افتخار این دودمان از قلم حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء نازل شده و هیان است که این عائله قدیمه از همان بدو ظهور حضرت ربّ اعلیٰ در مهد امراة در قلعه نیریز و در شهر یزد و شیراز چگونه به جانفشانی پرداختند. نام پدر جناب ذبیحیان حاج اسدالله ذبیحیان و نام مادر طویسی خانم بود. در لوحی که از حضرت ولی امراة بر این لامبیل نازل شد، ایشان را «عزیز و جهان قلمداد فرمودند.

جناب ذبیحیان در تاریخ ۱۳۰۳ در شهر یزد پا به عرصه وجود گذاشت. به مدرسه توفیق یزد وارد شد، ولی پس از تعطیل مدارس بهائی در مدرسه شرف، به تحصیل ادامه داد و زبانهای عربی و فرانسه را فرا گرفت. به دانشورهای صفتی وارد شد و به خدمت فرهنگ درآمد. از زمان کودکی خانه و کاشانه پدر و مادر مظلوم او مورد تجاوز و هجوم دشمنان بود، اما وی چون کوه استقامت مینمود و خم به ابرو نمیآورد بلکه به خلق و خوی رحمانی مشهور بود. جناب ذبیحیان هیکلی قوی داشت و اسب سوار ماهر بود. صوتی ملیح، نقلی فصیح، خطی خوش و حافظه ای توانا داشت. صاحب چهره ای باشاش و چشمانی نافذ و قلبی رئوف و پر احساس بود.

پس از تحصیل به قره معیت آباد یزد مهاجرت نمود و سپس از طرف اداره فرهنگ به یزد منتقل شد و همان سال به عضویت محفل روحانی مختر گشت. علاوه بر سایر مسئولیتهای امری ملی و منطقه ای و مسافرنهای تبلیغی و تعلیمی و اداره کلاسهای تزیید معلوماتی، سالهای متمادی در محفل مقدس یزد عضویت داشت. چند سال هم در هیئت معارفت غرب آسیا عضو گردیده بود. در

سال ۱۳۴۲ شمسی با خانم اقدس رفیعی پیمان ازدواج بست که در پسر به نامهای مهرا و سینا ثمره این وصلت هستند. همسر در نهایت لداکاری در حفر و سگر از پرستاری و محبت در حل لامبیل در بیخ نمی نمود و اکنون پس از این والعه جانگداز در نهایت سکون و وقار به تربیت فرزندان خود اهتمام دارد.

آخرین نامه ای که از برادر در پابالت داشتم، از شهر اصفهان بود که قرار داشتند به مدینه شیراز مشرف شوند. در روز هجدهم تیر ماه ۱۳۵۹ جناب ذبیحیان بوسیله یکی از همسایگان قدیمی به نام مطیعی که عضو کمیته اسلامی بود، از یزد تعقیب و در شیراز دستگیر شد. در بین راه شیراز به یزد بر وجود مظهرش بی نهایت سخت گرفتند و فقط نیمه جانی باقی بود که وارد شهر یزد شد. جمعا شانزده نفر از مظلومین احباب یزد به انضمام یک نفر از قره منشاد را گرفتار و با هم محبوس نمودند. پس از مدتی متجاوز از یک ماه در زندان مظلوم یزد، حکم قتل هفت نفر از اسیران بیگناه را صادر نمودند و خواستند که آخرین دفاع خود را بیان دارند. در این هنگام جناب ذبیحیان با آن شهادت ذاتی خوبش اظهار داشتند: «شما حکم اعدام ما را از لبل صادر کرده اید، پس دیگر چه دفاعی؟»

این وجودات نازنین را در هجدهم شهریور ماه ۱۳۵۹ بی رحمانه هدف تیر جهل و جفا نمودند. اجساد خون آلود آنها را وحشیانه به گوشه ای از صحرا ریختند و در نهایت دنالت هفصد تومان حق تیرباران و مبلغی جهت حق انتقال اجساد اخذ نمودند. همزمان به چپاول منازل آن وجودات مقدسه پرداختند و گروهی از زنان خونخوار را مامور جلب و اسارت همسران آنها نمودند. ناله و الفغان بازماندگان به عنان آسمان رسید. عده ای با سوز و گداز بشکه های آب را حمل نموده اجساد را غسل دادند و در همان محل تدفین نمودند.

تلخیص و القیاس از نوشته جناب آقای حبیب الله ذبیحیان، برادر شهید مجید، نوامبر ۱۹۸۰.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای نورالله اختر خاوری

Mr. Nur'u'llah Akhtar-Khavari was born in Mehdi Abad near Yazd. At the request of his National Spiritual Assembly, he went to the city of Nayriz to repair the grave sites of several martyrs. He pioneered to Baluchistan (West Pakistan) and later was elected to the National Spiritual Assembly of India. After nine years, he returned to Yazd at the request of the Guardian and served on the local assembly there. Mr. Akhtar-Khavari visited Europe and America in 1979 and then, disregarding his own safety, he returned to Iran. He was arrested in Yazd and executed on September 8, 1980.



مجاور مسافرت مینمود. پس از انقلاب اسلامی، مسلمانان مناسبه، خانه قدیمی ما را که پدر و مادرم در آن زندگی میکردند شبانه به آتش کشیدند. اولین زنگ خطر بود، ولی پدرم کسی نبود که سنگر را خالی نماید. در سال ۱۹۷۹ پدر و مادرم به آلمان، انگلستان و آمریکا آمدند. در این مدت شش هفته که با آنها بودم، چه اصرارها نکردم تا بلکه خارج از ایران بمانند، ولی پدرم گفت که جای من در یزد است. پدرم به کارخانه درخشان یزد بازگشت ولی فشار مسلمانان برای برکناری او از کار شدت گرفت. پدرم مجبور شد در خانه کارها را انجام دهد. همکاران مسلمان میگفتند: «حیف از این مرد که بهائی است و گرنه در درستکاری، دوستی، علم و دانش در شهر نمونه است». یکبار به اتفاق مادرم و آقای مهرگانی بوسیله پاسداران توقیف شدند، اوراق اخبار امری در اتومبیل بدست آمد. پس از مدتی هر سه را آزاد کردند. بیماری قلبی پدر او را آزار میداد. احبباء را در گوشه و کنار یزد کتک میزدند و خانه های آنها را به آتش میکشیدند. پدرم به اتفاق چند نفر از احبباء نامه های سرگشاده به مسئولین دولتی فرستادند که بی نتیجه بود. نیمه شبی ۳۰ پاسدار به درون خانه ما ریخته و پدرم را همراه کتب امری و سایر اجناس بردند. پدرم قبل از ترک خانه با شیرینی از پاسداران پذیرائی نمود. در روز هفتم شهریور ماه ۱۳۵۹ اتوبوس کوچکی محل زندان را ترک کرد که هفت نفر در آن نشسته بودند، آنها میرفتند تا جان خود را فدای محبوب کنند. اتوبوس در مقابل باغ سمندر خان در تفت متوقف شد. شهیدان شاد و پر شور، اثری از ترس در چهره شان مشاهده نمی شد، التماسی برای زنده ماندن نمی کردند، بلکه از پاسداران میخواستند که اول آنها را شهید نمایند. وقتی که پدرم را برای شهادت بردند و به تیر بستند او تکه نباتی بیرون آورد و به دهان پاسداری که قرار بود به او تیر شلیک کند گذارد و گفت پسرم دهنت شیرین.....!

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب کامران اختر خاوری.
نقل از عندلیب شماره ۶ بهار ۱۳۶۲.

و اینکه پدرم خود را قربانی جمال اقدس ابهی نمود لحظه ای نیست که از فکر او بیرون بروم. چه اشکها که برای او ریختم. پس از شهادت پدرم، کارم دلداری به مادر غمگین و از وطن رانده شده ام بود. مادری که التعار ۴۳ سال همسری پدرم را داشت و عزیز شهید ما را بهتر از هر کس دیگری میشناخت. او با در بدری پدرم بشریک بود، او با پدرم سوخت و بعد از شهادت پدرم روح برد و شکنجه دید.....
پدرم در یکی از دهکده های یزد به نام مهدی آباد چشم به جهان گشود. پدرش کیخسرو، تاجر پارچه و مادوش مروارید دختر ملا بهرام بود.

پدرم در ایام کودکی در یزد به مدرسه رفت و تنها تا کلاس ششم ابتدائی تحصیل نمود. هنوز نوجوان بود که به طهران رفت تا در معارف پدر کار کند و شبها را به اموختن میگذراند. الواح امری را مطالعه مینمود و زبان عربی را فرا میگرفت. پدرم فقط ۱۸ سال داشت که ازدواج نمود. هنوز چندی نگذشته بود که به دستور محفل ملی ایران به شهر نیریز رفت تا به تعمیر مقابر شهدای آن سامان برسد. او این کار را با دقت و شهامت در آن ایام هر از ترس و خطر انجام داد. به یزد بازگشت، بلافاصله به دستور حضرت ولی عزیز امرا به به اتفاق مرحوم سلطان نیک آئین برای کویته بلوچستان رفت (در آن زمان پاکستان به وجود نیامده بود). وی چندی بعد عضو محفل ملی هند شد. چنان به تبلیغ کوشید که نامش در آن کشور پیچید. مدتی بعد برای پیشرفت امر به پورنه و سپس دهلی نو رفت. در مدت اقامت در هند پدرم حظیره القدس شهر دهلی نو را خریداری نمود و تلاش فراوان نمود که مشرف الالاکار این کشور نیز خریداری شود. پس از آن به دستور حضرت ولی امرا به یزد بازگشت و در این مسر و چهار فرزندش او را همراهی نمودند. پدرم زبان انگلیسی را در هند به روانی آموخته بود. به تدریس این زبان پرداخت و صاحب شغلی در دفتر کارخانه ریخته گری و بافندگی درخشان یزد گردید. عضو محفل مریم آباد و سپس محفل روحانی بود و مشی آن محفل شد. برای تبلیغ مرتب به دهانت و شهرهای

آقای جلال مستقیم

Mr. Jalal Mostaghim was born in Marvast in the province of Fars in 1928. He married Miss Molook Nik A'cin in 1950 and they had four children. He was always interested in Baha'i activities and served on several Baha'i committees including the pioneering, feasts, and fund committees. Mr. Mostaghim was elected to the Local Spiritual Assembly of Yazd in 1973. He was threatened by the enemies of the Faith on several occasions. Arrested by the local authorities in 1980, Mr. Mostaghim was martyred on September 8, 1980 in Yazd.

..... عنقریب شاید مینماید که این اخذ و سخن بسبب غلو

ارسته و ملت ستمو است طوبی لبصیر نظر و لادن سمع و لقب بفقہ اگر جمیع عالم
 بما عندهم من الجود جمع شود حق جل جلاله را از اراده اش نتواند باز داشت یفعل
 و حکم و بوالامر المقدر القدر گجوی اهل عالم انصاف بسید و بعدل عمل نمایند دنیا
 فانیت و محنین آنچه نزد شما موجود و مشهود است جد نمایند که شاید بکلمه ارزش
 حق فایز گردید آن کلمه سب را که عالیله بمشابه نور است از برای احلس و مانند
 کوش حیوان است از برای تشنگان و روح است از برای بساکن انسان



گرفتار غارت اعداء گردیدند و چندین روز را در خرابه های
 نزدیک مرویت بسر می بردند. بعد از انقلاب، دفعات زیادی
 مورد تهدید دشمنان قرار گرفتند. دوشب بیست و نهم خرداد ۱۳۵۹
 هنگامی که از محفل روحانی یزد به منزل برمیگشت در
 منزل بوسیلهٔ مأموران سپاه دادستانی انقلاب دستگیر گردید. محل
 بازداشت ایشان زندان سپاه پاسداران انقلاب یزد بود. تا آنکه در
 سحرگاه هفدهم شهریور ماه ۱۳۵۹ در باغ خان یزد توسط
 مأموران انقلاب اسلامی تیرباران گردید. در گلستان جاریه جدید
 یزد با مراسم کامل بهائی با حضور همهٔ اعیان و جمعی از مأمورین
 سپاه به خاک سپرده شد.
 انفسوس آن گلستان هم تخریب شد و بر روی آن بناهای دیگر
 ساخته شد.

شهید مجید جلال مستقیم فرزند جناب عبدالوهاب و وضوان
 خانم در سال ۱۳۰۷ شمسی در مروست در استان فارس به دنیا
 آمد. در جوانی به خواربارفروشی پرداخت ولی مردم پس از اطلاع
 از بهائیتی بودن ایشان، مواد خریداری شده را به مغازه باز
 میگرداندند و ناسزا میگفتند، لذا تغییر شغل داد و به فروش فروشی
 پرداخت.
 در سال ۱۳۲۹ با خانم ملوک نیک آئین پیوند ازدواج بست
 و شمرهٔ این ازدواج چهار فرزند است. سابقهٔ خدمات امری و
 تشکیلاتی ایشان عضویت در لجنات مهاجرت، خیانت، الفت،
 خیریه و ارتباط با اولیای امور بود. به عنوان عضو در لجنهٔ
 منطقه ای یزد انتخاب شد و به عنوان نمایندهٔ یزد در انجمن شور
 روحانی ملی انتخاب گردید. در سال ۱۳۵۲ به عضویت محفل
 مقدس روحانی یزد در آمد. در سال ۱۳۵۵ به عنوان یکی از چهار
 عضو منتخب گردید. در آنام که دکن خانوادهٔ ایشان بارها

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای عبدالوهاب کاظمی منشادی

Mr. Abdul Vahab Kazemi Manshadi was born in Manshad near Yazd in 1888. As a child, he witnessed the martyrdom of his own father in 1895. He pioneered to several cities and returned to Yazd at the age of eighty. Enemies of the Faith often attacked Mr. Kazemi; once they even poisoned him. During the Iranian Revolution, the authorities arrested Mr. Kazemi and left the ninety-two year old man outside the city limits to die. During his trial, Mr. Kazemi was told that his crime was being a Baha'i. He was martyred in Yazd on September 8, 1980.

واردۀ افسرده و پریشان نمیشد. تاریخ در آینده حماسه این دلیران را یک بیک شرح خواهد داد و اوراق زرین آن گواه فداکاریها و جانبازیهای این سرگشتگان خواهد بود.

در دوران انقلاب منزل مسکونی او و تعداد دیگری از بهائیان به انش کشیده شد تا اینکه نیمه شبی عده ای از متعصبان به منزل او ریخته طالب اسناد جاسوسی شدند. تمام اسباب منزل حتی کوچکترین بسته ها را بازرسی و کلیه کتب و نوشتجات امری و غیر امری را ضبط نمودند و سپس او را آزاد کردند. بار دیگر این

پیر مرد ۹۲ ساله را دستگیر کردند و در اطراف منشاد گرداندند و در پنجاه کیلومتری منشاد تنها و بدون وسیله رها نمودند. جناب کاظمی خود پیاده از جاده خطرناک کوهستانی به راه افتاد تا نیمه شب به آبادی نزدیکی رسید. این خبر همان شب در یزد منتشر شد و به گوش علماء رسید. کینه دیرینه اوج گرفت و دستور جلب او صادر شد. یاران مسجون شب را نخوابیده و تا صبح لایحه مفصل و مستدلی حای رفع اتهامات وارده و اثبات عدم مداخله بهائیان در سیاست و شرحی در مورد وحدت عالم انسانی و وحدت ادیان، تهیه و به انشاء تمام مسجونین رساندند. در دادگاه اولین متهم جناب ذبیحیان بود که درخواست کرد که لایحه دفاعیه که جمیع فراهم کرده اند قرائت گردد. دفاعیه با لحن مهیمن و ملکوتی جناب اختر خاوری ایراد و تمام این جریانات از طریق تلویزیون پخش گردید. مجدداً دادستانی شروع به قرائت تهمتهای لیل نمود که جناب کاظمی با کبر سن و قد خمیده، بلند شد و از رئیس دادگاه پرسید: «من چه گناهی دارم؟» جواب داد: «تو بهائی هستی!» جناب کاظمی به آیات قرآنیه استناد نمود.

باری شرح شهادت این هفت نفر جانبازان یزد و نصایح و مواعظی که در مسیر میدان شهادت بر زبان میراندند، از صفحه تاریخ جهان محو نخواهد شد. شهادت آن مظلوم در تاریخ هفده شهریور ماه ۱۳۵۹ واقع گردید.

اقتباس و تلخیص از عدلیب شماره ۲۴ پائیز ۱۳۷۲ شمسی. نوشته جناب دارپرش لمیح.

از مقربین درگاه کبریاء و مسن ترین شهداء اخیر ایران حساب عبدالوهاب کاظمی است که در تاریخ ۱۲۷۷ شمسی در منشاد یزد دیده به جهان گشود. وقتی این وجود مقدس دوران طفولیت را میگذراند، پدر بزرگوارش (جناب حسین ابن محمد علی ابن کاظم) را به همراه سی تن دیگر از احبای منشاد توقیف و در حومه شهر در نهایت قساوت در غوغای معروف یزد به شهادت رساندند (۱۲۷۴ شمسی). عبدالوهاب شاهد چگونگی شهادت پدر بود که با چه بیرحمی با ضربات بیل و کلنگ در زیر دست اعداء لطمه قطعه شد. هیاهوی علماء، مخالفت زمامداران، بازماندگان شهداء، در ذهن کودک هفت ساله این سؤال را ایجاد کرد که اکنون که مادر صبور و مهربان در این دنیا تنها مانده و خود نیز حتی در کودکی مورد اذیت و استهزاء مردمان است، بهتر نبود که پدر امر الهی را انکار میکرد که حالا پسر و خانواده بی پناه و بی سرپرست نبودند؟ مادر از طغیان افکار پسر خود محزون شده بود موضوع را با یکی از علمای منشاد ملا غفور که قلباً مؤمن به امر مبارک ولی در ظاهر محتم بود، در میان میگذارد. پسر را جهت کسب معلومات عربی و قرآنی و دقت در کتاب مستطاب ایقان نزد ملا غفور میفرستند. عبدالوهاب صفحه به صفحه کتاب مستطاب ایقان را میخواند و متوجه مضامین آن کتاب جلیل میشود. در مدت زمان کوتاهی به تعصب و دشمنی علماء، در ظاهر ارسته و به باطن کاسته پی میرسد و هر روز ایقان او نسبت به امر را سخت میشود، تا آنکه جانی تازه می یابد و خلق بدیع میگردد. جناب کاظمی مدتی مدید در محفل روحانی یزد قائم به خدمت بود. قریب ده سال به علت نبودن عضو کافی هر هفته پیاده راهی دشوار را تا بنادک میپیمود تا محفل روحانی آنجا تشکیل شود و صبح زود قبل از طلوع آفتاب پیش از آنکه مردم نو رسند به محل خود مراجعت مینمود. سپس تنها برای مدت سه سال به سخویه از قراء پشت کوه یزد رفت. پس از مراجعت همراه با خانواده عزم مهاجرت حسن آباد ولستانجان را نمود. در سن هشتاد سالگی به یزد مراجعت نمود. در تمام سفرها مورد ضرب و شتم قرار میگرفت و حتی زمانی او را مسموم نمودند، لکن ما حالات روحانی و تجذبات معنوی ذره ای از این تعقیبات



آقای علی مطهری

Mr. Ali Motahari was born in Kerman in 1936. He and his father traveled and taught the Faith in such localities as Anarak and Choupar. He married Miss Rezvan Shadpour and they had five children. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Yazd in 1979. Mr. Motahari was arrested in his home by local authorities in 1980. He spent eighty-one days in prison before he and six other Baha'is were martyred on September 8, 1980.



..... دوستان حقیقی یزد نزد محبت هستند و شه سواران میدان
 شهادت تا ملکوت ابھی تاخند قوت حق قاهر بر خلق مشیت الهی غالب بر حقائق نیست
 باز موقده را بر چند برآخاد برخواستند سعله بشیر زرد و سراج الهی را بر چند بر اطفانگوشیدند
 پر توش درخشنده تر گشت تا آنکه حال جهان بگنجش آمده و آفرینش آرایش یافته عمیق
 خیمه آسایش بند کرد و دغل ممد و کل را احاطه فرماید بحر حقیقت چنان موج زند که سواحل گناه
 را غرق فرماید نعره یا بشری یا بشری از آن خطه و دیار شهبه با ملکوت اعلیٰ رسد

بود. از آذر ماه ۱۳۵۸ تا زمان گرفتاری و زندان، عضویت در محفل مقدس روحانی یزد را به عهده داشت. شغل ایشان در یزد پرداخت و رفوکاری قالی بود. در تاریخ بیست و نهم خرداد ماه ۱۳۵۹ در منزل شخصی توقیف و در زندان سپاه پاسداران یزد مدت ۸۱ روز زندانی گردید. شهادت آن شهید عزیز سحرگاه هفدهم شهریور ماه ۱۳۵۹ به وقوع پیوست. کیفیت تدفین با مراسم امری صورت گرفت و در محفل گورستان جدیدی که از طرف دولت مقرر شده بود به خاک سپرده شد. لازم به تذکر است که همسر جناب مطهری در انتخابات سال ۱۳۷۲ به عضویت محفل درآمد و با شش نفر از احتیای دیگر زندانی شد و خوشبختانه پس از هفت ماه آزاد گردید.

جناب علی مطهری فرزند جناب حسن و خانم لیلا مطهری در تیر ماه ۱۳۱۵ در کرمان دیده به جهان گشود. مشکلات و نضیقات از طرف اعداء از همان زمان کودکی بر خانواده مطهری وارد آمد، چون پدر به شرف ایمان فائز شد و خانواده به امر مقدس بهائی مؤمن گردیدند. تعصب شدید فامیل مادری باعث میشد که این خانواده دائماً در معرض آزار و اذیت قرار گیرند و به مادر جناب مطهری پیشنهاد شد که از شوهر و اطفال جدا شود، مادرش حتی چندین ماهی نیز به مشهد رفت. به علت وضع نامساعد مادی جناب علی مطهری نتوانست به تحصیلات خود ادامه دهد. تا زمانی که جوان بود همراه پدر به نقاط مهاجرتی مثل انارک و کرمان و چوپار مسافرت میکرد. او در سال ۱۳۳۷ با خانم رضوان شادپور ازدواج نمود و ثمره این ازدواج دو پسر و سه دختر

آقای رضا فیروزی

Mr. Reza Firouzi was born in 1907 in the city of Ahar. He studied in Tabriz but returned to Ahar after the death of his parents. Upon hearing about one of the local Baha'i martyrs, he became interested in studying the Baha'i Faith. Mr. Firouzi declared his faith in Bahá'u'lláh and married Miss Mariam Oskoui. He was well-known for his Baha'i activities and was eventually arrested by the local authorities in 1980. Mr. Firouzi was martyred in Tabriz on November 10, 1980.



جناب رضا فیروزی فرزند حاج حسن در سال ۱۲۸۶ در شهرستان اهر (ارسباران) در یک خانوادهٔ مسلمان و مذهبی و نسبتاً مرفه آن زمان متولد گردید. نام مادرش گلشن خانم بود و پدرش جناب فیروزی در اهر صاحب مغازه ای بود و به تجارت اشتغال داشت. جناب فیروزی تحصیلات ابتدائی خود را در مکتبخانهٔ اخوندی به نام ملاحسن شروع نمود. بعد از چند سال وقتیکه اولین مدرسه به سبک جدید در شهر تاسیس گردید، با اجازهٔ پدر که فردی روشنفکر بود، به اتفاق برادر کوچکتر قاسم در مدرسه ثبت نام نمود، ولی طولی نکشید که به علت وجود قرابت و روابط نزدیک این خانواده با روحانیون شهر و شروع تلقینات و تبلیغات سوء، تحصیل او متوقف گردید و پس از چندی جناب رضا فیروزی برای تحصیل هازم تبریز شد.

جناب فیروزی در سال ۱۳۲۲ مجدداً به اهر مراجعت نمود و برای همیشه ساکن آن منطقه گردید. در سال ۱۳۲۵ به عنوان کارگزار شرکت نفت شروع به کار نمود. سرانجام جایگاه فروش نفت را در اختیار گرفت. جناب فیروزی سالهای متضادی عضو محفل روحانی اهر بود و جلسات در منزل ایشان برگزار میشد. در سال ۱۳۴۷ در کنفرانس پالرمو به همراه همسر خود شرکت نمود و پس از آن اجازه یافت که به زیارت اماکن مقدسه بشتابد. پس از انقلاب اسلامی در اهر، چند مرتبه جهت ادای توضیحات در مورد اتهامات بی مورد مالی به دادسرا احضار و از او رفع اتهام شد. سرانجام بعد از ظهر روز سه شنبه هفتم مرداد ماه ۱۳۵۹ موقعیکه جهت انجام کارهای روزمرهٔ پست بنزین اهر با پسر بزرگش دکتر پرویز (شهید مجید) تماس تلفنی گرفت و اطلاع یافت که مأمورین در صدد بازرسی و تفتیش منزل و جلب پسرش به دادگاه انقلاب هستند. هر دو هفته یکبار جهت ملاقات پسر به تبریز مسافرت میکرد. در روز بیست و نهم شهریور ماه ۱۳۵۹ مأمورین دادسرا به منزل جناب فیروزی مراجعه کردند و همه جا را مورد جستجو قرار دادند و از او بازجویی به عمل آوردند. در زندان شهرستانی اهر او را محبوس کردند و سپس به زندان تبریز منتقل نمودند. در زندان در کسافلهٔ شماره ای این شمردن را نوشته آورد و به ملاقات کنندگان نشان میداد:

خبر فوت مادر و پدر باعث بازگشت او به زادگاه گردید. احزاب با شخص دیگری ملاقات خیاطی باز کرد و سپس خود شخصاً به کار خیاطی مشغول شد. او کین و بزرگترین عامل اشنائی او با امر مبارک شهادت امین العلماء در اردبیل بود. به این ترتیب که روزی یکی از دوستان راجع به شهادت امین العلماء و استقامت وی و عدم کنتان عقیده و شجاعت در اظهار ایمان سخن میراند. جناب فیروزی که جوان کم سن و سالی بود از شنیدن این واقعه کحک. در دو عدد تحقیق و پژوهش برآمد. برای او عجیب بود که شخص عالمی تا پای شهادت برود و تقیه ندهد. ابتدا از هر کس که راجع به دیانت جدید مشوراتی مینمود، به علت سن کم نه او جواب کافی نمی داد تا به تدریج توانست با مؤمنین محلی آشنا شود و به کتب و آثار امری دست یابد. بعدها با جناب حاج میرزا حیدر علی اسکویی ساکن تبریز آشنا شد و در جلسات نشین. شرکت کرد. پس از ایمان مبلوغی فامیل گردید. از آنجمله برادر کوچکتر دست شست. جناب فیروزی هر دو مدتی معام و طبله شد و پس از آن ملاقات دیگری در تبریز باز نمود. در سال ۱۳۱۸ با مریم خانم دختر جناب حاج میرزا حیدر علی اسکویی ازدواج نمود و شمرهٔ این ازدواج سه دختر و دو پسر شد. حیدر فیروزی همگی در ظل امر جمال مبارک بوده و به خدمت و ... فعالیتهای جناب فیروزی در شکیلات آن زمان

ما که مشمول عنایات بهائیم خوشیم
خاطر اسوده ز هر چون و چراشیم خوشیم.
سرانجام در تاریخ ۱۳۵۹.۸.۱۹ تبرهبران گردید و جسدش به گورستان وادی رحمت انتقال یافت. روز بعد به منزل پسرش در تبریز تلفن شد. فامیل جسد ایشان را تحویل گرفتند و پس از شستشو در بهنجال گورستان قرار دادند. بر روی جسد زخم در تبر بر روی سینه اش مشاهده میشد. پس از انجام تشریفات و مراسم دینی این مرد محترم پدر خالواده را در گورستان وادی رحمت تبریز و در جوار دو شهید شجاع دکتر فرامرز سمندری و یقده استانی به خاک سپردند.
تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای محمد حسین معصومی

Mr. Mohammad Hossein Ma'sumi was born into a devoted Baha'i family in 1917. He and his wife Shekar Nesa led a simple life in the village of Nuk near Birjand. On November 23, 1980, Mr. and Mrs. Ma'sumi returned home after a hard day's work on their farm. After dinner Mr. Ma'sumi went to the stable to feed the sheep when several individuals entered the house and severely burned his wife. They then attacked Mr. Ma'sumi, cruelly tortured and then murdered him. Mr. Ma'sumi's body was found in a ditch the next day.

را نداشتند. مهاجمین بته آوردند و آتش زدند و او را در میان آتش افکندند. او در حالیکه از سرش خون میریخت از شعله های آتش گریخت و به دیواری که در حدود یک متر و نیم ارتفاع داشت دست انداخت (چون اثرات انگشتهای او بر روی سنگی که دست انداخته بود واضح بود). او را از دیوار به زیر کشیده در میان شعله های آتش افکندند و صبر کردند تا هیزها کاملاً بسوزد. (یکی از شاهدان عینی گفته است که کشتن انسان آنقدر هم ساده نیست زیرا شنیدن صداها با رقصهای محمد حسین معصومی در میان شعله های آتش دیوانه کننده بود و من پشیمانم که چرا آن منظره دلخراش را تماشا کرده ام). او دیگر قوه فرار نداشت، هنوز جانی به بدن داشت که طنابی به پای او بسته او را سه متر ونیم کشیدند تا به داخل گودال انداختند و جاز بته آوردند و در روی او ریختند و آتش را شعله و روتر ساختند تا فردی بیگناه با رنج بیشتر بسوزد و قربانی حماقت گروهی متعصب که برادر کشی، همسایه کشی و انسان کشی را حق مسلم خود میدانند، گردد. روز یکشنبه از بیرجند یک عده ژاندارم و دادستان و طبیب قانونی بر سر آن گودال آمدند. طبیب قانونی گفت: «معصومی در میان این گودال خیلی تلاش کرده که خود را نجات دهد». پس از اجازه گواهی طبیب قانونی، جسد آن مرد شریف و مهربان و مستقیم بر امر جمال مبارک را چند نفر از اجداد با اشک چشم شستند و در قریه نوک در محل مرتفعی مدفون ساختند. محمد حسین معصومی فرزند غلامرضا در سوم آبان ماه ۱۲۹۲ بدینا آمده و بهائی زاده بود. سواد فارسی داشت و در روز اول آذر ماه ۱۳۰۹ در ساعت ۱۱ شب روح پاک و نازنینش به ملکوت ابدی صعود نمود. سه پسر و دو دختر از آن دو وجود شریف باقی مانده که هر یک شمع انجمن یاران و نور دیده دوستانند.

محمد حسین معصومی مردی پاک و بی الاپش در قریه نوک از توابع شهر بیرجند قائنات، به همسرش همسرش شکر نسا صحرا گرد زندگی میکرد. پس از زحمت و مشقتی طولانی از کارهای سخت فلاحتی با همسرش به خانه مراجعت نمود. بساط شامی را بر روی زمین گسترده و هرگز نمیدانستند که این آخرین شامی است که این زن و شوهر در عالم خاک با هم میخورند و هرگز باور نمیکردند که گروهی از خدا بیخبر قصد جان آنها را کنند. چای حاضر میشد و محمد حسین به قصد دادن هلو فیه به گوسفندان اطاق کوچک را ترک کرد که ناگهان چند مرد از خدا بیخبر با سر و صورت پارچه بسته به همسرش هجوم آوردند و دهان او را بستند و طناب پیچش نمودند. در سنگین چوبی را بر روی او قرار دادند و نفت به رویش ریخته و این موجود بیگناه را به آتش کشیدند.....

همسایه ها که از سوراخ در منزلشان واقعه را مشاهده کرده بودند، گفته اند: «محمد حسین معصومی از انباری که علو فیه خشک در آنجا قرار داشت مقداری علو فیه برای گوسفند هایش به اصطبل میرد. متوجه موضوع شد، صدای زنج را شنید با خود یک بیل به داخل اصطبل برد تا بیل را در داخل به در تکیه دهد که مهاجمین نتوانند به داخل وارد شوند. محمد حسین بظرف سوراخ رفته و سنگهای اطراف سوراخ را یک یک با احتیاط برداشت، در داخل اصطبل به آرامی روی هم گذارد و از سوراخ خارج شد. خوشحال بود که کسی از او در کوچه ندیده است. لابد با خود میگفت که الان برای نجات همسرش اقدام میکند. اما صیاد، دشمن انسانیت، دشمن آزادی، موجود حقیری که به توسط سردمداران تحریک شده و به حال آماده باش ایستاده بود، با کلنگ ضربه ای به مغز محمد حسین زد که خون فوران نمود و ضربه دیگری با پشت کلنگ بر او وارد ساخت. معصومی با صدای بلند فریاد میزد و کمک میخواست، مهاجمین رسیدند و چوبهائی را که در دست داشتند بر بدن او فرود آوردند. معصومی از داخل کوچه



Mrs. Shekar Nesa Ma'sumi was born in 1924 into a devoted Baha'i family. She and her husband Mr. Mohammad Hossein Ma'sumi lived in the village of Nuk. On November 23, 1980, the couple spent the day working on their farm. After dinner Mr. Ma'sumi went to the stable to feed the sheep. Mrs. Ma'sumi was attacked by several intruders who placed a heavy wooden door on her body and then set it on fire. They also attacked, tortured and burned Mr. Ma'sumi. The following day, Mrs. Ma'sumi was taken to a hospital and she passed away on November 29, 1980.

خانم شکر نسا معصومی



چای در فنجان نیمه پر بود که صدای باز شدن در را شنیدم. ناگهان چند مرد ناشناس که سر و صورت خود را با پارچه پوشانده بودند به طرف من آمدند، بازوها و دستهای مرا گرفتند و از زمین بلند کردند. فریاد زدم محمد حسین محمد حسین کجائی؟ یکی از آنها گلویم را فشار داد، به آرامی گفتم، در فرزند صبر دارم منتظرند که برای آنها فردا نان به بیرجند ببرم، من که به شما ها بدی نکرده ام، شما را به خدا به بچه هایم رحم کنید، به شوهرم آزار نرسانید. مرا محکم نگاهداشتند بودند که یک نفر از اطاق خارج شد و طنابی را با خود آورد مرا عتاب پیچ کردند التماس میکردم، به تمام اولیاء و انبیاء قسم میدادم. مرا در دهلیز کنار دیوار خوابانند، دری چوبی و سنگین که بالای بام خانه بود روی من گذاردند، با خود میگفتم چرا اینها اینکار میکنند. بیرون رفته بته و هیزم آوردند و روی تخته ریختند و تمام نفت چراغ گرد سوز و چراغ والتر را روی در ریختند که فهمیدم مرا زنده زنده میخواهند بسوزانند. یک حالت تسلیم و رضا و توجه در قلبم پدید آمد که روحم را به اعتزاز در آورد.

با صدای رسا فریاد میزدم یا بپا، الله، به فریادم برس..... طنابها از شعله آتش نرم شد، من خود را از شعله های آتش بیرون کشیدم و هرپان، کت شوهرم را پرشیدم و به منزل همسایه دویدم. استخوانهای دستپایم لقط پیدا بود، شرح حال خود را گفتم که بچه های همسایه وحشت کنان گریستند. همسایه از ترس قسمی برداشت و خود دویدم و نیمه سوخته و پریان به آتش در گودالی رسیدم که دانستم محبوبم، شوهرم را در آتش سوزانده اند..... خبر به داماد آنها رسید و حوا دختر حامله به کمک عده ای مادرش را به بیمارستان رسانید که پس از شش روز مدارا روح مفلسش به ملکوت ابی محمود نمود. جسد شریف او به آداب امری در قریه نوک در جوار مرقد شوهرش مدفون شد. شکر نسا صحراگرد بنت حبیب الله اهل سیکان در سوم خرداد ۱۳۰۳ بدینیا آمده بود، او بهائی زاده بود و در روز هشتم آذر ۱۳۵۹ به شرحی که گذشت بد ملکوت ابی محمود نمود.

تألیف و اقتباس از نوشته جناب آقای موهبت الله هانی.
عندلیب شماره ۱۳ زمستان ۱۳۲۳.

بمن آذر ماه سال ۱۳۵۹ شمس بود، خورشید جهانتاب در قریه نسا که از توابع شهر بیرجند قائنات است پنهان گردید. شکر نسا صحراگرد (معصومی) از کارهای سخت فلاحتی که همواره از بام تا شام انجام می شد، فراغت یافته و به خانه خود بازگشت. پس از ادای فرائض نماز و مناجات سلسله کله پاچه را روی زمین پهن کرد. گوسفندی را روز قبل ذبح کرده بودند و گوشت های آنرا قرمه داغ نموده بردند که برای زمستان باقی باشد. ممرش محمد حسین هم در کنارش نشسته بود. بیاد فرزندان خود افتادند، گفتند: «جای بچه هایمان خالی. پسر بزرگ ما محمد ولی و فرینه اش در کرمان و ضیاء الله با توجه اش در مشهد و دختر بزرگ ما حوا با شوهرش در زیرک و پسر و دختر کوچک ما در بیرجند به تحصیل مشغولند، هر یک از دایره جمع به جایی رفته اند و ما ماندیم ایمن....». شرح داستان باور نکردنی دلجو خستگان و بی پناهان را از زبان شکر نسا، موجود مظلوم و ساده و دهانی که گناهی جز ایمان به جمال مبارک نداشت بشنویم. باشد تا قرن ها بگذرد و ظلم و ستمی که بر این مظلومان گذشته است، یادگاری از بیداد و بیحرمتی و تعصب قومی جاهل از خدا بی خبر در روی زمین باقی بماند:

«اری مقداری پادام داشتیم که برای شکستن آوردیم، تا مگرهای آنها را برای فروش آماده کنیم، صدای شکستن پادامها که ... صدمه صریحه های چکش توام شده بود، ما را از محیط اطراف خود بی خبر کرده بود. ساعت نه شب به فکر نوشیدن چای افتادیم سائور را آب کردیم. مدتها بود میشینیم، میگفتند که باید قریه نوک از وجود این زن و مرد بهائی پاک شود. نابخردان در آنموقع شب در بالای بام و اطراف در انتظار موقعیت بودند. مهاجمین به خوبی میدانستند که بهائیان اهل مدافعه نیستند، کشته ... دلی کسی را نمیکشند. اگر کوچکترین خبری داشتیم ... منزل خود نمی ماندیم و مانند زمستان سال قبل که ز مدت معاور قصد کشتن ما را داشتند در کوه و جبل با نهایت سختی و سرما میگذرانیدیم. معصومی گفت، بیروم به اغل و اصطبل سربرنتم و قدری علوفه خشک به گوسفندها بدهم و ... هرگز. من او گفتم، زود برگرد که جای دم کشیده. هنوز

آقای بهروز سنائی

Mr. Behrooz Sana'i was born in 1950 to a dedicated Baha'i family. They pioneered to Dasht-e Gorgan. During his brief life, he pioneered and worked as a merchant in several localities including Gelandovak where Badi, the Pride of Martyrs, is buried. He married Miss Negar Safaipour in 1975. This young man was a source of joy to those who came in contact with him. At the age of twenty-nine, he was imprisoned and pressured to recant his faith during several interrogations. Mr. Sana'i remained firm in his faith and was martyred in Tehran on December 18, 1980.

باید منزل از این پس گوشه درانه ای / میل اشکم بر دزدل طاق صبره قرار

می گفت که من خود را برای مسائل مهم دیگر آماده کرده ام و از این گفتار پیدا بود که او را محکوم به اعدام خواهند نمود. به اصل شکایت آن شخص از بهروز که بهانه ای برای دستگیری او بود و قتیکه رسیدگی کردند واهی بودن مطلب اشکار شد، ولی در نظر حاکم شرع و دادگاه که بکار او رسیدگی مینمود، گناه نابخشودنی بزرگی داشت که بهروز آنرا مایه و پایه زندگی خود میدانست و آن ایمان و اعتقاد خلل ناپذیرش به امر مقدس بهائی بود. در دادگاه هر قدر حاکم شرع زبان به نصیحت و اندرز گشود و گاهی با تندی و خشونت و زمانی با ملایمت به گمان خود او را ارشاد نمود و میگفت، یک کلمه بگو بهائی نیستم، آن جوان با کمال شجاعت و شهامت استقامت مینمود. حالت او را بعد از انهمه اصرار و ابرام در کتمان عقیده و پایداری و استقامت و شهامت به اتهاماتی نظیر آنچه که بر سایر شهدای این ابر وارد شده، مانند فرستادن پول به اسرائیل و کمک به صندوق بهائیان و فعالیت تبلیغی در زندان محاکمه و محکوم با اعدام نمودند. در بیست و هفتم آذر ماه ۱۳۵۹ ساعت هشت صبح حکم اعدام را اجرا کردند و صبح روز بعد خبر اعدام او را به منزل ایشان با نهایت سرسختی و بیشرمی اطلاع دادند. همسر او اولین کسی بود که از این قضیه جانسوز مطلع شد. بستگان به پزشک قانونی مراجعه و بدن لخت او را که لباسش را پاره پاره نموده بودند تحویل گرفتند و با حضور قریب چهارصد نفر از اعیان در نهایت جلال و شکوه در گلستان جاوید پس از انجام تشریفات به خاک سپردند. مادر او با کمال شجاعت و شهامت مناجاتی روح الفرا بر خاک او تلاوت کرد و سی شاخه گل میخک به علامت سی سال حیات و زندگی پر افتخارش بر خاکش نثار نمود.

شهید مجید جناب بهروز سنائی فرزند برومند جناب خسرو و بانو معصومه از مهاجرین اولیه دشت گرگان محسوبند که در آن دیار ۳۵ سال سکونت داشته و به خدمات امریه قائم بسودند. بهروز تحصیلات ابتدائی خود را در محل مهاجرتی به پاپان رساند و برای تحصیلات عالیّه عازم طهران گردید. در سال ۱۳۵۲ با عده ای از جوانان بهائی به مهاجرت جمال آباد نزدیک نیاوران رفته و محفل روحانی آنجا را تشکیل داد و سپس از آنجا به گلندرک مدفن جناب بدیع (فخر الشهداء حامل لوح سلطان) رفته و افتخار عضویت در آن محل را یافت و با عده ای از اعیان در آن نقطه ساکن بود. در سال ۱۳۵۴ با نگار خانم صفائی پور ازدواج نمود و ساکن طهران شد، ولی روزهای آخر هفته و تعطیل به دیدن مهاجرین میرفت. به عضویت لجنة مهاجرت ناحیه شش در آمد و مأمور سرکشی به منطقه استان مازندران و بردن مهاجرین و اسکان آنها در نقاط مهاجرتی بود. چهره ای شاد و خندان داشت، بزرگوار بود و دوستان از دیدنش همیشه شاد و مسرور میشدند. کمتر وقتی دیده میشد که آغسره باشد، کارها را با توکل و عشق و انقطاع شروع میکرد و به پایان میرساند. بهروز ۲۹ ساله بود که به زندان التاد و علت زندانی شدن او ظاهراً شکایت یکی از اشخاصی بود که همیشه برای او کار میکرد و از او جنس میخرید و در دائره انقلاب اسلامی نفوذی یافته بود. روزی که او را احضار نمودند همسرش همراه او بود و در پشت میله های زندان اوین هر چه انتظار کشید دیگر او را ندید، زیرا بهروز به زندان موقت محکوم شده بود. در مدت پنج ماه و نیم سه بار از او بازجویی کردند و هر دفعه که او را به دادگاه میبردند و مراجعت میدادند، میگفتند، که پرونده تکمیل نیست. شاید این یک نوع شکنجه و آزار روحی بود که در حق محکومین روا میشدند. در این مدت با شهید مجید دکتر فرهنگی در تماس بود و میدید که چگونه آن مرد بزرگوار با نهایت محبت و رداد با



پروفیسور منوچهر حکیم

Professor Manouchehr Hakim was born in Tehran in 1910 to a devoted Baha'i family. In 1929 he moved to France to study medicine. He married Miss Zherman Lavandi in 1938 and they had two children. He specialized in internal medicine and later returned to Iran. He taught medicine at the University of Tehran for thirty years and attended several medical conferences around the world. He served on the National Spiritual Assembly of Iran for many years and was a board member of the Misaghieh Hospital. Professor Hakim was murdered in his office on January 12, 1981.

..... و اگر تیریزند در محبت اندر سینه پر کشید ایم بگذرد و ز زندگانی بگریزد
 بچ نمت و لذتی نیاید ولی بلا یابی سبیل آتی بچ عطیست و فضل جلیل زیر این بیخ
 مقدّسه روحانیته در راه خدا باقی و برقرار ابدیت و سرمدی جاودانیت بی پایان

و علیکم التحية والسلام



جناب پروفیسور منوچهر حکیم در سال ۱۲۸۹ در مدینة منوره طهران در فامیلی مؤمن و ممتاز و مورد احترام احبّاء متولد گردیدند. ایشان دوره دبستان را در مدرسه تربیت و دوره دبیرستان را در مدارس البرز و ثروت گذراندند. در سال ۱۳۰۸ جزو محصلین دولتی برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی، به فرانسه اعزام گردیدند. طی نه سال دوره طب عمومی و دوره تخصصی تشریح را به پایان رساندند. در سال ۱۳۱۷ با خانم ژرمن لاوندی (فرانسوی) ازدواج نموده و به ایران مراجعت کردند. پس از اتمام دوره نظام وظیفه در دانشگاه طهران استخدام شدند. پس از دو سال مجدداً به فرانسه برگشتند و پس از گذراندن دوره تخصصی در رشته داخلی و گذراندن امتحانات رسمی دولتی کشور فرانسه و اخذ عنوان پروفیسور، به ایران مراجعت نمودند. مدت سی سال در دانشگاه طهران به تدریس و تحقیق پرداختند و مواردی از کشفیات ایشان در کتب علمی طب ثبت گردیده است.

جناب پروفیسور حکیم به دفعات در مجامع و کنفرانسهای علمی شرکت داشتند و مدت در سال نیز در کشور امریکا به تحقیق و پژوهش ایشان از نظر همکاری در تشکیلات امری، فردی ممتاز و مورد بود. سالیان متعددی در تشکیلات مختلف عضویت و همکاری داشتند و سالها مفتخر به عضویت محفل مقدس ملی بهائیان ایران بودند. هنگام از دست دادن جان شیرین نیز این سمت را به عهده داشتند. ایشان خدمات زیادی در توسعه و تکمیل بیمارستان میثاقید متحمل شدند و سالها به عنوان رئیس هیئت مدیره انجام وظیفه مینمودند. طبیعی حاذق و انسانی شریف و مهربان بودند. مردم طهران از بار و اهلیار در مواقع بیماری به مطب ایشان پناه می بردند و بسیاری از افراد سلامتی خود را موهون آن وجود مبارک میدانستند.

فرزندان درجند جناب پروفیسور حکیم و خانم ژرمن، دکتر پال حکیم، و خانم دکتر کرستین حکیم میباشد که سالهاست که در کشور فرانسه در نهایت سرفرازی به خدمات باهراة امری به همراه خانواده های خود مشغول و مالموند. جناب دکتر حکیم از سی سال قبل از شهادت، منزلی در خیابان تخت جمشید غربی، نبش خیابان کیوان ابداع کردند و مطب خود را پس از سالها از خیابان فردوسی به این محل منتقل نموده بودند. در همین جا بود که در حدود ساعت پنج و نیم بعد از ظهر روز دوشنبه بیست و دوم دی ماه ۱۳۵۹ شمسی برابر با دوازده ژانویه ۱۹۸۱ به دست اشخاصی ناشناخته به شهادت رسیدند. مراسم کفن و دفن و تشییع جنازة ایشان در گلستان جارید طهران با حضور بسیاری از ایرانیان، اعم از بهائی و مسلمان انجام شد و جلسات تذکر در نهایت درجه احترام برای آن وجود مقدس برگزار گردید. یادشان جاوید.

جناب پروفیسور منوچهر حکیم در سال ۱۲۸۹ در مدینة منوره طهران در فامیلی مؤمن و ممتاز و مورد احترام احبّاء متولد گردیدند. ایشان دوره دبستان را در مدرسه تربیت و دوره دبیرستان را در مدارس البرز و ثروت گذراندند. در سال ۱۳۰۸ جزو محصلین دولتی برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی، به فرانسه اعزام گردیدند. طی نه سال دوره طب عمومی و دوره تخصصی تشریح را به پایان رساندند. در سال ۱۳۱۷ با خانم ژرمن لاوندی (فرانسوی) ازدواج نموده و به ایران مراجعت کردند. پس از اتمام دوره نظام وظیفه در دانشگاه طهران استخدام شدند. پس از دو سال مجدداً به فرانسه برگشتند و پس از گذراندن دوره تخصصی در رشته داخلی و گذراندن امتحانات رسمی دولتی کشور فرانسه و اخذ عنوان پروفیسور، به ایران مراجعت نمودند. مدت سی سال در دانشگاه طهران به تدریس و تحقیق پرداختند و مواردی از کشفیات ایشان در کتب علمی طب ثبت گردیده است.

جناب پروفیسور حکیم به دفعات در مجامع و کنفرانسهای علمی شرکت داشتند و مدت در سال نیز در کشور امریکا به تحقیق و پژوهش ایشان از نظر همکاری در تشکیلات امری، فردی ممتاز و مورد بود. سالیان متعددی در تشکیلات مختلف عضویت و همکاری داشتند و سالها مفتخر به عضویت محفل مقدس ملی بهائیان ایران بودند. هنگام از دست دادن جان شیرین نیز این سمت را به عهده داشتند. ایشان خدمات زیادی در توسعه و تکمیل بیمارستان میثاقید متحمل شدند و سالها به عنوان رئیس هیئت مدیره انجام وظیفه مینمودند. طبیعی حاذق و انسانی شریف و مهربان بودند. مردم طهران از بار و اهلیار در مواقع بیماری به مطب ایشان پناه می بردند و بسیاری از افراد سلامتی خود را موهون آن وجود مبارک میدانستند.

ماخذ: دارالانشاء، بیت العدل اعظم الهی.

He
to
for
ful

Dr. Mehdi Anvari was born in the city of Yazd in 1921. He declared his faith in Bahá'u'lláh at the age of 15. He obtained a doctorate degree in pharmacy from the University of Tehran. He married Miss Tahereh Samimi who later completed her medical studies at the University of Shiraz. They had three children. Later this devoted family pioneered to several localities near Shiraz. Dr. Anvari served as the secretary of the Local Spiritual Assembly of Abadeh and as an assistant to the Auxiliary Board member, Mr. Yad'u'llah Vahdat. Dr. Anvari was martyred in Shiraz on March 17, 1981.

آقای دکتر مهدی انوری



صبح کردیم... روز چهارشنبه بیست و هفت اسفند تشییع جنازه بود... چه باشکوه و جلال بود، قلبهای احیاء انگار که لب واحد بود، نیر مناجات میخواند که: «ای ذبیح الله ز قربانگاه عشق... بر مگرد و جان بده در راه عشق».

دنیاشی را به چشم دیدم که با هیچ واژه و عبارتی انرا بیان نمیتوان کرد. اشک و لبخند و خاک و گل همه به همه آمیخته بود. همه احیاء یکدیگر را در اغوش میکشیدند.

جناب دکتر مهدی انوری متولد ۱۳۰۰ در شهر یزد بود. پدرش میرزا مسیح انوری از داروسازان قدیمی بود و مادرش بی بی سکینه نام داشت. او در پانزده سالگی خود تصدیق امر جمال مبارک نمود. تحصیلات ابتدائی را در تفت و متوسطه را به صورت متفرقه در شیراز گذراند و از دانشکده داروسازی طهران به اخذ دکترای داروسازی نائل آمد. در سال ۱۳۳۶ با خانم طاهره صمیمی از اهالی یزد و از احبای ثابت قدم شیراز ازدواج نمود. خانم انوری در دانشگاه شیراز در رشته پزشکی با داشتن شوهر و فرزند تحصیل نمود و به اخذ درجه دکترای نائل شد. این زوج مخلص و مؤمن پس از اتمام تحصیلات سالها در اطراف شیراز به نقاط دور افتاده مهاجرت رفتند و به مداوای بیچارگان و دردمندان پرداختند. دو سال در میمند فارس، چهار سال در لسا، مدتی در داراب و آخرین مرتبه چهار سال در آباده فارس خدمت میکردند. خانم انوری در اداره بهداشتی مشغول به کار بود. جناب دکتر انوری منشی محفل روحانی آباده و مساعد جناب سرهنگ بداهه وحدت بود. او را در آباده دستگیر نمودند و مدت هفت ماه در زندان نگاهداشتند. تا اینکه در تاریخ بیست و ششم اسفند ماه ۱۳۵۹ (هفده مارچ ۱۹۸۱) در شیراز به رتبه شهادت نائل شد. فرزند ایشان مینو نیز هفتاد روز در زندان بود که با گذاردن وثیقه ملکی آزاد شد. مادر و فرزندان و خانواده های محترم آنها ساکن امریکا هستند و به خدمات امری موفقتند.

هنوز بعد از گذشتن بیش از دو هفته سخت است که آنچه را شاهد بودم، روی کاغذ بیاورم. من با نیرالدین پسر دکتر انوری همکلاس هستم. روز دوشنبه ۲۵ اسفند ماه ۱۳۵۹ که سالروز شهادت شهدای سیعۀ طهران بود (هفت نفری که در طهران قبل از شهادت حضرت اعلیٰ شهید شدند) با او و بچه های دیگر دورهم بودیم... میخواستیم یکی از آثار مبارکه را با خط خوش بنویسیم. نیر انوری خط نستعلیق قشنگی دارد گفت من مینویسم... ناگهان این بیان حضرت بهاء الله به خاطر آمد گفتم بنویس «معلوم شود نفسی که در راه تو جان نبازده... او روی یک تکه کاغذ این جمله را نوشت و به دست من داد. تلفن زنگ زد از منزل ایشان با نیر کار داشتند. به او گفتم تو را به خدا لفظ یک خبری به ما بده... صاحبخانه برای الطار غذا پخته بود، همه ما روزه بودیم، زنگ زدند همه پریدیم دم در، فکر کردیم شاید نیر همراه پدرش باشد. نیر همراه مینو خواهرش به سرعت داخل شدند. در صورتی که ایشان حالت عجیبی وجود داشت... مینو فریاد زد بچه ها به من تبریک بگوئید، پدرم آزاد شد و بعد نیر دستش را محکم روی میز زد و گفت شهدای طهران تکرار شد، شیراز شهید نداشت... شیراز به شهید احتیاج داشت. با تعجب گفتیم چه میگوئی؟ گفت الان پدرم گفت: «من و آقای دمقانی فوجا میرویم پیش خدا. شما اصلاً گریه و ناراحتی نکنید بلکه به قاتلم شیرینی بدهید و از آنها هیچ کینه ای به دل نداشته باشید». مینو فریاد زد پدرم فقط این چند ماهی که در زندان بود زندگی کرد؟ من از هیچکدامشان کینه ای به دل ندارم، چه روز مبارکی پدرم آزاد میشود، روز شهدای سیعۀ طهران. در این موقع مادرش در حالیکه زیر بغلش را گرفته بودند، وارد اتاق شد. به شدت گریه میکرد. نیر پهلوش نشست و سرش را روی سینه گرفت و گفتم مامان چرا گریه میکنی، مگر اقا جان نغفت گریه نکنید، اگر اقا جان تصادف میکرد و صمود میکرد خوب بود... لفظ نیر گفت بچه ها دعا کنید... افطار دست نخورده و سرد شده روی میز باقی بود. مناجات میخواندیم، اما صدای مناجات در صدای گریه گم میشد... در موقع بازگشت به منزل توی ماشین دائماً فریاد میزدیم

شرح شهادت به لقم شهید زرین مقیمی ابیانه.
شرح حال از اطلاعات خانم دکتر انوری همسر شهید مجید.
۱۳۵۹ - بیست و هفتم اسفند - اعظم الف

آقای هدایت الله دهقانی

Mr. Hedayat'u'llah Dehghani was born in the village of Koushkak near Abadeh. He served as chairman of the Local Spiritual Assembly of Abadeh and as an assistant to Auxiliary Board member, Mr. Yad'u'llah Vahdat who was himself martyred. Known for his sense of humor, Mr. Dehghani also had an excellent memory and was always helpful to others. Mr. Dehghani was martyred in Shiraz on March 17, 1981.



..... غافران بجان باطل قتل و صلب رحمت
 انجاد نما رکعت است تصور نموده اند و شهادت را نهایت اذیت پنداشته
 اند غافل از آنکه سب ارتقا و اعلامی امر الهی است و علت وصول
 شهیدان بقامات قرب نامستناهی تعالی حکیم الهی
 یعنی ما ریش و حکیم ما رید.

جناب سیروس دهقانی فرزند ارشد آن بزرگوار در نامه ای خطاب به خواهران و برادرانش نوشته:
 «..... من اولین کسی بودم که جسد مطهر شهید سعید را در سردخانه پزشک قانونی زیارت کردم، در حالیکه خنده بر لبهایم نقش بسته بود و دستها به حالت دعا بود..... پیراهن او را بالا زدم و قلب مبارکش را که هدف تیر بلا قرار گرفته بود زیارت کردم..... سیروس دهقانی سپس میافزاید: «..... اولین مسئله ای که به عنوان پدر و برادر به شما توصیه میکنم ثبوت و رسوخ بر امر الله و پیروی از راه پدر عزیزمان است. از اوقات خود را مصروف امر مبارک نمود و بالاخره با شهادت و جانبازی سر حلقه ابرار گردید.....»
 شهادت ایشان در تاریخ بیست و ششم اسفند ماه ۱۳۵۹ مطابق با ۱۶ مارچ ۱۹۸۱ در حال روزه در شیراز واقع شد.

جناب هدایت الله دهقانی فرزند جناب نصرالله خان دهقانی اهل لریه کوشکک اباده بودند. پدر ایشان مدتها عضو محفل روحانی کوشکک و دهدار محفل و مورد احترام احبای و اغیار بشمار می آمدند. مادر ایشان سرکار خانم صفرا دهقانی نام داشتند. در سال ۱۳۳۴ احبای اباده مورد ظلم و ستم و عداوت گوناگون قرار گرفتند و جناب نصرالله خان به زندان در تبعید محکوم شدند. شغل جناب هدایت الله خان تجارت و در ضمن کشاورزی بود. با سرکار خانم عصمت صرالیان ازدواج نمودند که از ایشان شش فرزند به جا مانده که همگی در ظل امر هستند. جناب دهقانی در خدمات امری همیشه کوشا بودند. ریاست محفل روحانی اباده، شرکت در لجنة ارتباط بلوکی فارس و اصفهان و نمایندگی از طرف احبای اباده در انجمن شور روحانی از است. ایشان بود و یکی از مساعدين شهید رفیع جناب وحدت عصر محترم معارفت بودند.

از خصائص جناب دهقانی معلومات امری زیاد و حافظه عجیب، بقله گوشتی، شیرین زبانی و محبت به همگان را ذکر نموده اند.

افتاس و تلخیص از نشریه عندلیب شماره ۲ بهار ۱۳۶۱.

Mrs. Nouranieh Yarshater (Motevajeh) was born in the city of Hamadan in 1922. She married Mr. Rouh'u'llah Motevajeh and they pioneered to Iraq until their visa was revoked by government officials. After living in Iran for a few years, they pioneered to Turkey and eventually to Germany. She studied in England and returned to Iran to work in a center for the translation and publication of books. Mrs. Yarshater was very interested in Baha'i literature and poetry. She was martyred in her home in Tehran in April, 1981.

خانم نورانیه یارشاطر

باتوجه پندار وفاقم صنما

که جهان را وفا بسا موزم یس ازین برین

استعداد و هوشی سرشار و حافظه و قریحه ای قابل تحسین داشت، و بخصوص در کلاسهای امری شاگردی ممتاز و در تلاوت مناجات و سرود و بیان خطابه مورد توجه و تشویق معلمان و سرپرستان خود بود. وی که در سال ۱۳۰۱ شمسی (۱۹۲۲ میلادی) در همدان تولد یافته بود، در آغاز جوانی به ازدواج جناب روح الله متوجه درآمد، و پس از چندی در شروع نقشه ۴۰ ماهه مهاجرتی ایران عائله آنان به اتفاق جمعی دیگر از پاران به عراق عرب توجه نمود. این هجرت گروهی از اتباع ایرانی به عراق، که در زمانی کوتاه صورت گرفت، موافق طبع اولیای آن دولت قرار نگرفت و چندی نگذشت که اجازه اقامت همه مهاجرین لغو شد.

پس از چند سال اقامت در ایران نورانیه و جناب متوجه و در پسران جمشید و امید در طی نقشه ده ساله به ترکیه مهاجرت و سپس به المان توجه نمودند. متأسفانه این ازدواج به جدائی منتهی شد و نورانیه به انگلستان رفته چند سالی به تحصیل زبان پرداخت، وی پس از بازگشت به ایران در بنگاه ترجمه و نشر کتاب وابسته به بنیاد پهلوی مشغول به کار شد.

نورانیه به ادبیات فارسی و مخصوصاً سبک الواح و آثار حضرت عبدالیهاء علاقه خاصی داشت و اوقات فراغت را به جمع آوری اشعار خوب و امثال و حکم میگذراند. وی از دهمدار و مکتبه با اسانید و ناشرین نفعات الله لذت میبرد و در اواخر حیات از دوستانی که حضور حضرت عبدالیهاء مشرف شده بودند دعوت میکرد تا خاطرات تشریف خود را در محافل ملاقاتی بیان کنند.

آن شهید غیور در سال ۱۹۶۸ با هلاقه خاصی به کنفرانس پالرمو رفت و در اجرای برخی از برنامه های آن شرکت نمود. مشاوره الیها در سالهای اخیر حیات خود نطق های تشویق آمیز و مفیدی در جلسات الفت و محافل ملاقاتی ابرام میکرد. قتل فجیع او موجب حیرت و تأثیر شدید خویشان و دوستان وی گردید.

شهید نورانیه یارشاطر که در طهران در تابستان ۱۳۶۰ شمسی (۱۹۸۱ میلادی) گرفتار جمعی خونخوار شد و به وضع فجیعی در دست دشمنان جان داد، سویمین فرزند مرحوم میرزا هاشم یارشاطر و روحانیه خانم (میثاقیه) بود. پدر و مادر وی از مبلغین و خادمین مخصوص امر در اواخر دوره میثاقی و اوایل دوره ولایت امر حضرت شوقی ربانی بودند و در کاشان و همدان و کرمانشاه و طهران اوقات عزیز را صرف تعلیم و تربیت اطفال و تبلیغ نفوس مستعد می نمودند. جناب یارشاطر و روحانیه خانم حضور حضرت عبدالیهاء مشرف شدند و لقب (یارشاطر) به ایشان عنایت گشت. در این سفر روحانیه خانم مورد عنایت خاصه حضرت روقه علیا قرار گرفته، مدت نه ماه در ارض اقدس اجازه تشریف یافتند و روقه مبارکه علیا او را که لحنی خوش داشت (بلبل ارض اقدس) میخواندند.

جناب یارشاطر یکی از برادران خواجه ربیع، شخصیت بارز و خادم کاشان، و شهید یعقوب متحده، نخستین قربانی امر از ابناء خلیل بود و از تعلیم و تدریس آمرآز معاش میکرد. خدمات تبلیغی او در همدان موجب اقبال نفوس کثیری، از جمله مرحوم اسحق انور شد که به نوبه خود برادران و خواهران خود را در ظل امر وارد ساخت. روحانیه خانم نیز شیدائی خدمت به استان مبارک بود و تربیت نونهالان مخصوصاً تعلیم مناجات و سرودهای امری را وجهه همت خود داشت.

متأسفانه روحانیه خانم در طهران در سال ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳ میلادی) پس از بیماری شدیدی، چشم از جهان فرو بست و در پی او جناب یارشاطر در سال بعد به عالم باقی شتافت. از چهار فرزند آن دو وجود فرشته خصال، نورانیه و برادر کوچکترش تحت سرپرستی مادر بزرگ خود، مرحوم جهان خانم میثاقیه، قرار گرفتند و در طهران به تحصیل در مدرسه تربیت و



آقای ستار خوشخو

Mr. Sattar Khoshkhou was born into a devoted Baha'i family in Shiraz. He and his family later pioneered to the city of Kazerun. They lived there for one year until their house was looted and they were forced to return to Shiraz. He used to carry a briefcase full of Baha'i literature and spend a great deal of his time teaching the Faith. Mr. Khoshkhou was also responsible for assisting other Baha'is whose homes had been burned down by persecutors of the Faith. He was arrested in 1980 and spent several months in prison. Mr. Khoshkhou was martyred in Shiraz on April 30, 1981.



خانه خارج میشد و اکثر مواقع نیمه های شب خسته ولی با روحی شاد از لذت خدمت به خانه مراجعت مینمود.

در شیراز چوپوشینو را همه میشناختند. تسلی خاطر درماندگان بود. به دستور محفل شیراز سالهای اخیر در لجنة ملهوفین خدمت میکرد. در لجنة مهاجرت منطقه ای فارس سالیان متمادی تا آخرین روز آزادی خدمت کرد. در سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۷ که مراکز امری اطراف شیراز، خرمسوج، سروستان، داربون و غیره مورد تهاجم اعدها قرار گرفت و بهائیان بی کاشانه و لانه به شیراز گریختند، پدرم به دستور محفل آنها را ساکن محله شمشر گرها مینمود یا در حظیرة القدس ماری میداد و به تشکی خاطرشان میپرداخت. آنها را به استقامت در برابر ظلم و جور ستمگران تشجیع میکرد و روحشان را غنی از تلاوت آیات و مناجات مینمود. در اواخر سال ۱۳۵۷ (در واقعه آتش سوزی شیراز) خانه اش طعمه آتش به دست اعدها گردید و تمام هستی خود و فرزندانش به تاراج رفت. از صبح تا دیرگاه شب در حظیرة القدس شیراز که جمعیت انبوهی از ارادگان را در خود پناه داده بود در جحش پاران در خدمت بود. در این زمان به دستور محفل، تصدی امور دفتری محفل را هم بر عهده گرفت. در سیزدهم خرداد ماه ۱۳۵۹ به دست پاسداران کمیته با عده ای از یازان دیگر دستگیر و مسجون گردید. نزدیک یکسال در بند اعدها بود. من و مادر و برادرم هفته ای دو روز برای ملاقات مسجونین ساعتها انتظار میکشیدیم که شاید اجازه ملاقات دهند و ما روی نازنین و موی به سفیدی گزاشیده و چهره ملکوتی اش را ببینیم و سخنان تسلا بخشش را بشنوم. یکسال گذشت، سالی پر از رنج و عذاب برای ما.... تا اینکه در ساعت هفت بعد از ظهر پنجشنبه دهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ سینه نازنین و تن مظلوم و خسته اش آماج گلرله شد.

تلخیص و اقتباس از نوشته فرزند آن دلاور شهید.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

مختصری از شرح زندگی و شهادت پدرم ستار خوشخو را مینگارم. او در خانواده ای بهائی در شیراز قدم به عرصه وجود گذاشت. یکساله بود که مادرش به علت بیماری درگذشت. پدرش مشهدی علی خوشخو مردی مؤمن و خدمتگزار با ایمان بود. در بازار حجره ای داشت و تجارت فرش مینمود. ساکنین محله فرام او را که مردی امین و درستکار بود مورد احترام قرار میدادند. خانه اش در آن محله و در کنار درختی کهنسال واقع بود. هفت فرزند داشت که همه در ظل امر مبارک بودند، وی ستار عاشق بود، عاشقی بربار و شیفته جمال معبود.

در مدارس شیراز تحصیل میکرد. امر مبارک را خود شناخت و در مکتب عشق و وفا در خدمت مدرّسین بزرگ چون ابادی امراة، جناب طرازافه سمندری، جناب نوش ابادی و ابادی امراة، جناب فیضی به کسب معلومات امری فائز گردید. در جوانی با پای پیاده برای تبلیغ به نقاط اطراف شیراز سفر میکرد. در سال ۱۳۲۰ با دختری از خانواده بهائی وصلت نمود. هر دو عاشقانه لبام به خدمت امر نمودند. چندین سال در خدمت بهداری ارتش بود تا زمانی که ندای ولّی عزیز امراة را با جان و دل شنید. با فامیل به کازرون مهاجرت نمود. یکسال به تبلیغ امر مشغول بود که خانه و کاشانه اش مورد تاراج قرار گرفت و شبانه با فرزند کوچک عازم شیراز شد.

سپس عازم شهرستان اصطهبانات گردید، شهری که اهالیش به تعصب معروف هستند. داروخانه ای التناح نمود و ضمن کسب و کار به امور تبلیغی مشغول شد. به مادیات توجهی نداشت و مددکار بی بهائعتان بود. پس از مدتی سرمایه را از دست داد و به علت تشدید ابدها و ادبیت دشمنان به شیراز مراجعت نمود. در شهرش و پرورش صادقانه خدمت نمود و در خدمات امری عهده میکوشید. همیشه کیفی بزرگ که محتوی اوراق و کتابهای امری بود در دست داشت و از کوشی به برزنی و از حاشه ای به خانه دیگر شتابان روان بود. دقیقه ای آرام نداشت. ما کسرت موفق به بهادر پدر میشدیم. سحرگاهان بعد از مناجات از

جناب سرسبک یه وحدت

Mr. Yad'u'llah Vahdat was born in 1913 in the city of Eshtehard. He served in the army in several cities including Shiraz and was always interested in Baha'i activities. The Guardian appointed Mr. Vahdat as an assistant to one of the Hands of the Cause and directed him to reside in Shiraz. Mr. Vahdat served the Baha'i Faith with courage and successfully completed many assignments for the Hands of the Cause and the Local Spiritual Assembly. In 1978 his house was looted by opponents of the Faith. Mr. Vahdat was arrested in 1980 and martyred on April 30, 1981.



M G

جناب سرهنگ پداه وحدت اهل اشتهارد در سال ۱۲۹۲ شمسی تولد یافت. در سنین کودکی در اشتهارد نزد معلم طالقانی به تحصیل علوم پرداخت و در ۱۱ سالگی به دستور برادر بزرگتر میرزا احمد خان وحدت به طهران عزیمت نمود و در مدرسه تربیت دوران ابتدائی و متوسطه را به پایان رساند و سپس به دانشکده الفری وارد شد. پس از خاتمه تحصیل، به سمت ستوان دومی به شاهپور مأموریت یافت و پس از آن در شهرهای طهران، شیراز، بوشهر، بندر عباس، کرمان خدمت نمود تا به شیراز منتقل گردید. در تمام اوقات به نشر نفعات الله و ابلاغ کلمه الله مشغول بود و نظامت معاللم مقدس روحانی را به عهده داشت. پس از ۲۱ سال خدمت دولتی خود را بازنشسته نمود و قصد مهاجرت با خانواده به برزیل داشت. قبل از مهاجرت به حضور مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شد و آرزوی خود را ابراز نمود و عرض نمود: «هرکجا که شما امر بفرمائید با جان و دل حاضریم». در جواب فرمودند: «خدمت فقط هجرت نیست، شما باید در شیراز بمانید و مدافع احیاء باشید. در نزد بزرگان جمال مبارک را یاد کن و ترس، شما دوع امرالله هستید. او با کمال میل اطاعت نمود و رحل اقامت را در شیراز با فامیل الکنند. بعداً به سمت معارف آبادی عزیز امرالله انتخاب شد. پنج مرتبه به تمام زوایای ایران سفر نمود و به تشویق مهاجرین و احیاء پرداخت. سفری به دستور احضرات آبادی به مشهد نمود. در آن زمان معانی خود را سماء الله مینامید. جناب وحدت با دلائل و براهین فریفتگان را به راه مستقیم هدایت نمود. سفری نیز طبق دستور به هندوستان نمود. جسد مطهر حضرت حرم حضرت اعلیٰ را از شاه چراغ به معیت چند نفر از احبای متحن، در حالیکه معاندین از شش جهت مترصد بودند، خارج نمود. همچنین جسد احمد، فرزند حضرت اعلیٰ را از بقعه بی بی دختران در آورد و در دو صندوق که قبلاً تهیه شده بود گذارده یک هفته در حظیره القدس شیراز نگاهداری نمود و بعد با تجلیل کامل با کمک احیاء به گلستان جاوید انتقال داد. در سال ۱۳۲۹ وقتی از کرمان عازم شیراز شد، محفل مقدس روحانی شیراز ایشان را که سمت فرماندهی هنگ سوار داشت، مامور انتظام و کمک به احیای شهر نمود. در

انشب عاشورا که معاندین قصد آتش زدن بیت مبارک را داشتند، ایشان با چند سوار بهائی در کوچه بیت مبارک مستقر شد و از آتش سوزی ممانعت نمود.

در دنباله نامه خانم قدسیه وحدت چنین می خوانیم: «در سال ۱۳۵۷ در غرضای قره سمدی منزل ما خراب شد و اثاثه به غارت رفت، حتی درختهای حیاط را از ریشه کشیدند و بردند. ما به دستور محفل مقدس ملی ۲۴ ساعت از خانه خارج بودیم، وقتی که برگشتیم خانه را خرابه ای بیش نیافتیم. سرهنگ وحدت دست به دعا به درگاه جمال قدم بلند کرد و گفت، شکر خدا را که زندگی ناچیز من، لیالت از دست دادن در راه محبوب را پیدا کرد. چهار ماه در حظیره القدس و منزل یکی از دوستان زندگی کردیم تا خانه را دورتبه ساختیم. در سال ۱۳۵۹ سه جیب سلج با پاسدارها در منزل را کوبیدند. در حال جواب بودم که سرهنگ لباس پوشید و به در منزل رفت. پاسداری گفت، دادستان پنج دقیقه با شما کار دارد با خانمتان بیایید. ما را سوار نموده و به حظیره القدس بردند. در این زمان حظیره القدس شیراز در دست اعداء بود. سرهنگ وحدت مدت چهل روز در اطاقی که محفل قبلاً تشکیل میشد و از روحانیت و صدای مناجاتهای آن خاطره ها داشتیم زندانی شد. سپس جناب وحدت و اینجانبه با پنج نفر دیگر به عادل آباد شیراز منتقل شدیم. پس از محاکمات متدای که هر دفعه مدت هفت الی هشت ساعت بطول می انجامید و نه ماه تمام طول کشید، بالاخره آن وجود نازنین را در دهم رضوان به شهادت رساندند. ده روز قبل از شهادت جناب وحدت، دختر ما را نیز زندانی نمودند. موقع ملاقات به فرزندش گفت: «گریه نکن، ناله نکن، سر بلند باش، من سرهاز جمال مبارک بودم. سرهاز دو رختخواب نمیسپرد، در جبهه میسپرد. دخترم بالاخره از زندان آزاد شد و من که به زندان ابد محکوم شده بودم و در زندان نیز سکنه نموده بودم، پس از چهارسال آزاد گردیدم و سال گذشته به زیارت اعیان مقدسه فائز گشتم.....»

تلخیص و اقتباس از نامه سرکار خانم قدسیه وحدت، ۲۲ اپریل ۱۹۹۲ از استرالیا.

Mr. Ehsan'u'llah Mehdizadeh Naderi was born in Shiraz in 1948. He was very interested in Baha'i studies and actively supported Baha'i plans. He worked in a drugstore until 1966 when he was fired from his position because he was a Baha'i. In 1980 while he was working in the office of the Local Spiritual Assembly of Shiraz, Mr. Mehdizadeh was arrested. He spent several months in prison, patiently enduring pain and torture. He was martyred in Shiraz on April 30, 1981.

آقای احسان الله مهدیزاده



..... محبت دل و جان را بارانندگان شهیدان تقیر

و تحریر نوازم و بقدر امکان در مکاتیب سابقه و لاحقه حاسیات مجدائیه بیان گردید طفل

شهید! گلهای حدیقه شهادت و نهالهای جو سیر جانفشانی دیگر معلوم است که در حیات

کبریاء و ملکوت ابھی بچه مباحاتی مستباهی عبدالبها عباس

۱۳۵۹ در حالیکه در دفتر محفل روحانی شیراز مشغول به کار بود، مأمورین کمیته مهدیه محل را محاصره و او را به همراه عده ای از احبّاء دستگیر نمودند. و با خود به کمیته بردند و مدت یک ماه در آنجا زندانی نمودند. سپس به زندان عادل آباد شیراز منتقل شد و بازده ماه همراه با عده ای از احبّاء زندانی و در دست دشمنان اسیر بود. با زجر و شکنجه روزگار میگذراند. و باز به درگاه الهی شاکر بود که در راه خدمت به امر در زندان تنگ و تاریک جای گرفته است. ملاقاتها از همان ابتدا در کمیته با حضور احبّاء بود. در زندان عادل آباد هفته ای در بار ملاقات تلفنی از پشت شیشه داشت و یکماه قبل از شهادت ملاقات حضوری با وی انجام گرفت.

در روز پنجشنبه دهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ در شهر شیراز در میدان چرگان همراه دو نفر تیرباران گردید. جسد غرق بخون این جوان را ابتدا نمیخواستند که به فامیل او تحویل دهند. مراسم ششسو و دفن به طریق بهائی در گلستان جاوید و با حضور عده کس از احبّاء که اجازه ورود به گلستان را داشتند انجام گرفت. پادش و مهرش در دلها جاویدان است.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب احسان الله مهدیزاده نادری از پدری به نام خان آقا و مادری به نام بهائیه در سال ۱۳۲۷ در شیراز پا به عرصه وجود گذارد. خانواده ای مؤمن به امر مبارک که او را در دامان مهر و محبت خود پروراندند. از نظر تحصیل مدرسه ای تا سال اول دبیرستان بیشتر درس نخواند، ولی معلومات عمومی و معارف امری بسیار داشت. با مبتدیان و متحرکان حقیقت ساعتهای بحث مینمود. در لجنه گلستان جاوید شیراز عضو بود، در کلاسهای مدریس ابقان و اقدس شرکت مینمود و لعلبتهای گشوده ای در خدمات امری داشت. در سال ۱۳۴۵ با خاتم النخار وفائی ازدواج نمود و نمره این وصلت چهار فرزند بودند که کانون خانواده را گرم نگاه میداشتند. تا قبل از ازدواج در داروخانه ای در شیراز مشغول به کار بود، مدتی کارمند بیمه آریا بود و سپس باز به کار داروخانه برگشت. در سال ۱۳۵۴ به خاطر عقیده بهائیه از داروخانه حراج گردید. با افراد سازمان تبلیغات اسلامی در جلسات امری به گفتگو مینشست و مزاحمتهای متداوله آن زمان را تحمل میکرد. بعد از انقلاب به کار دو کارخانه پستی کولای شیراز پرداخت. متأسفانه آن ساختمان به آتش کشیده شد و او تا زمان مرگش دهگر شغلی نداشت. در تاریخ سیزدهم خرداد ماه

Mr. Soheil Habibi was born in Hamadan in 1932. He pioneered to the city of Malayer and was an effective teacher of the Baha'i Faith. He later pioneered to several other cities in Iran and was eventually elected to the Local Spiritual Assembly of Hamadan. When several members of the Local Spiritual Assembly were arrested, the National Spiritual Assembly of Iran asked Mr. Habibi to move to Tehran. He was eventually arrested in Tehran and was transferred back to Hamadan. Mr. Habibi, his brother, and five other members of the Local Spiritual Assembly of Hamadan were martyred on June 14, 1981.

آقای سهیل حبیبی

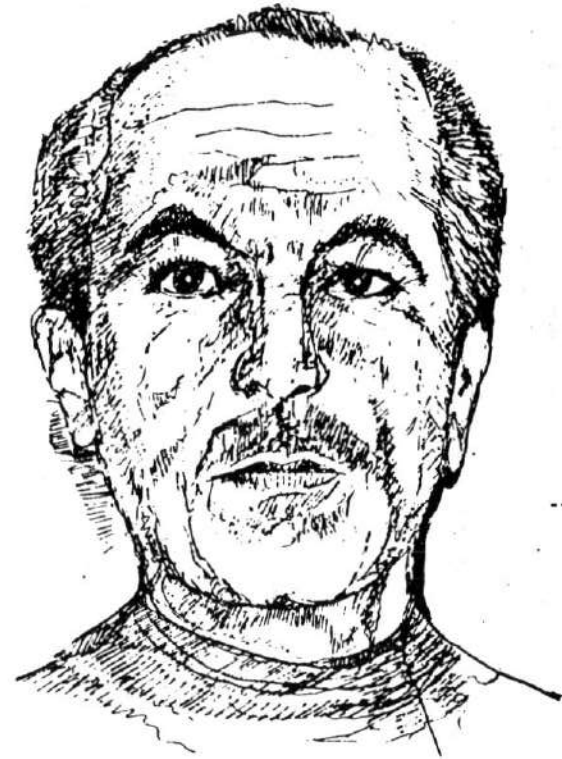
پاسدار مسلح به خانواده دختر آقای حبیبی جهت بازداشت شخصی به نام سرهنگ احمد نگینی آمدند. چون چنین شخصی در خانه نبود آقای حبیبی را همراه خود به کمیته سعادت آباد بردند. پس از بازجویی های اولیه متوجه اشتباه خود شدند و قصد آزاد کردن ایشان را داشتند که جوانی که خود را نماینده دادستانی معرفی می کرد، گفت: «حبیبی از فتووالها و ثروتمندان همدان است و گناه ساواکی بودن را هم به دنبال نام ایشان اضافه نمود و تکرار کرد که باید ایشان به همدان پس فرستاده شود». (آشنائی این شخص با آقای حبیبی در زمانی بود که ایشان در سال ۱۳۵۸ در زندان بودند). مأمورین ایشان را به همدان و به زندان منتقل نمودند.

کلیهٔ مسجونین همدان از جمله آقای سهیل حبیبی در چهار ماه اول متنوع الملاحظات بودند و بعد از آن ملاقاتها به راحتی انجام میشد. ابتدا هفت نفر شهدای همدان را در یک اتاق دو متر در دو متر و نیم مسجون نمودند ولی بعداً به بند سیاسی انتقال دادند. جناب سهیل حبیبی در سال ۱۳۴۸ با خاتم منبزه خاندان ازدواج نموده بودند که حاصل آن وصلت سه فرزند دختر است که ازدواج نموده اند و با خانواده های خود در ظل امر قائم به خدمت هستند.

جناب حبیبی در ساهت پازده شب بیست و سوم خرداد ماه ۱۳۴۰ جهت تحریر و تنظیم وصیتنامه فراخوانده شدند و در سحرگاه بیست و چهارم خرداد ماه ۱۳۴۰ آن هفت دلاور نازنین را مورد شکنجه و آزار قرار داده به شهادت رساندند. جسد مطهر آن هفت شهید در گلستان جاوید همدان در مراسم باشکوه و پر از هیجان در حضور عده ای زیادی از احبّاء و اغیار به خاک سپرده شد.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

شهید مجید سهیل (محمد باقر) حبیبی فرزند نور محمد و حیات سلطان، در بیست و یکم تیر ماه ۱۳۱۱ شمسی در همدان متولد شد. از کودکی به درس و مدرسه علاقه فراوانی داشت، ولی به علت اشکالات مادی فقط تا ششم دبیرستان در رشتهٔ طبیعی تحصیل نمود. پس از اخذ دیپلم به عنوان مهاجر به شهر ملایر رفت و در تجارتخانهٔ آقای نصرت الله وحدت مشغول به کار شد. پس از بازگشت به همدان با برادر خود به کار تعمیرات رادیو و تلویزیون مشغول گردید. از عسکروان جوانی به خدمات امری پرداخت و از نظر کسب معارف و تبلیغ فردی شاخص بود. زبانی گویا و نطقی فصیح و تسلطی خاص بر یادگیری احادیث و آیات قرآن کریم داشت. فعالیت مستمر او در تشکیل بیوت تبلیغی، عضویت در محفل روحانی همدان (به مدت هفت سال تا زمان شهادت)، مهاجرت به قرهٔ سنگستان (در ده کیلومتری شهر همدان در سال ۱۳۵۶)، نمایندگی همدان در انجمن شور روحانی ملی و عضویت در لجنه منطقه ای همدان برای دو سال از خدمات یادآورفتنی ایشان است. به علت شجاعت و ابلاغ کلمه همیشه مورد آزار و اذیت معاندین بود. ملایر را به علت شکایت اخوند آن شهر ترک کرد. در سنگستان خانه اش به آتش کشیده شد و حتی فرار بود شخصی در نیمهٔ شب او را به قتل برساند که جناب حبیبی با دستور محفل روحانی همدان، محل مهاجرتی را ترک گفت. در سال ۱۳۵۸ مدت ۴۸ روز زندانی بود و با وثیقهٔ ملکی آزاد شد. در مرداد ماه ۱۳۵۹، شخصی از طرف دادستانی همدان به ایشان مراجعه نمود و اسامی ده نفر از احبّاء (۶ نفر عضو محفل و ۴ نفر از افراد جامعه) را به ایشان نشان داد و خواستار آدرس آنها شد. در بین اسامی احبّاء نام سهیل حبیبی موجود نبود. مأمورین وقتی شش نفر از اعضاء محفل روحانی همدان را بازداشت نمودند، محفل روحانی سری دوم تشکیل گردید. آقای حبیبی با نظر محفل روحانی ملی بهائیان ایران به طهران آمد و در منزل دخترش ساکن شد. در بیست و نهم مهر ماه ۱۳۵۹ هفت نفر



آقای سهراب حبیبی

Mr. Sohrab Habibi was born in Hamadan in 1933. He worked in the field of eradicating malaria. In 1962 he married Miss Parvin Hayati; later they had two daughters. He was very diligent in his pursuit of Baha'i activities and in 1970 was elected to serve on the Local Spiritual Assembly of Hamadan. Following his arrest by the local authorities and during the months he spent in prison, he was not allowed to see his family for 96 days. He was martyred in Hamadan on June 14, 1981.



منزل اعیان برگزار بود. در روز عید فطر، جناب حبیبی با عده ای از دوستان به کوههای سرسبز عباس آباد رفته بودند. ساعت یک بعد از ظهر خسته از راه آمدند، بلافاصله مأمورین رسیدند، جناب مطلق و حبیبی را به اتفاق دیگر عزیزان همراه بردند، طولی نکشید صدای زنگ تلفن به صدا درآمد، عزیزان میخواستند که وسائل آنها را به زندان شهربانی ببریم. به اتفاق خانم مطلق خواهرم وسائل را آماده کردیم و به زندان تحویل دادیم. این مردان دلاور و حماسه آفرین در این شهر مقدس، گرفتار بند عشق جمال الهی شدند و مدت ۹۶ روز از ملاقات با خانواده ها محروم بودند. پس از این مدت فرزندان ما دوباره اجازه یافتند که پدران خود را در اغوش بگیرند و محبت آنها را احساس کنند. هفته سوم به همسران نیز اجازه ملاقات داده شد. پس از چهارماه زندانی در بند عمومی و تحمل صدمات و مشقات بی حد و محاسنات پی در پی، عزیزان را به بند سیاسی منتقل کردند. یکروز حبیبی با لیاقه ای جدی به من گفت: «من از جمال مبارک خواسته ام که اگر لیاقت شهادت دارم قوت و قدرتی به من بدهد که ذره ای دلم نازد و پاهم نلغزد و مردانه بایستم و در راهش جام شهادت بنوشم، شما برای من دعا کنید». نوزدهمین سال ازدواج مادوم فروردین هم در انتظار گذشت و از آزادی خبری نبود. روز ۲۳ خرداد ماه به اتفاق خانمهای دیگر نامه تظلمی به دادگاه انقلاب بردیم، طولی نکشید به منزل برگشتیم، کوچه مثلث از جمعیت بود، فریادهای فرزندان معصوم و همسران چشم براه به آسمان بلند بود. در میان جمعیت دخترم رویا فریاد میزد، ماما! بابا را کشتند! به بیمارستان رفتیم، فرهاد یا بهاء الابهی شنیده میشد. اجساد مطهر شهیدان به گلستان جاوید، با شکوه و عظمت بسایه انتقال داده شد. برای آخرین لحظه دیدار بعد از شستشو به زیارتش رفتیم، چشمانش نیمه باز و انبساط خندان بود. صورت سردش را بوسیدم و گفتم: «عزیزم، سعی میکنم همانطور که خواسته بودی در زندگی قوی و محکم باشم».

النباس و تلخیص از نوشته خانم پروین حبیبی (حیاتی).
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب سهراب حبیبی در سال ۱۳۱۲ در شهر تاریخی و مقدس همدان متولد شد. پدرش نور محمد و مادرش حیات سلطان حبیبی بودند. دوران ابتدائی و متوسطه را در همدان به پایان رساند و در جوانی در اداره ریشه کنی مالاریا استخدام شد. در سال ۱۳۴۰ پدر اینجانب پروین حیاتی (جناب سید حسین حیاتی) به امر محفل مقدس ملی موکلف به تبلیغ در همدان گردید. ما هم به اتفاق از عازم شهر همدان شدیم. چندی بعد به امر محفل مقدس روحانی همدان، بنده و جناب حبیبی عهده دار امور کتابخانه امری همدان، بنام (صدرالصدر) گردیدیم. در دوم فروردین ماه ۱۳۴۱ ازدواج ما صورت گرفت و زندگی ساده و بی الایشی را شروع کردیم. ثمره این ازدواج دو دختر به نامهای الهام و رویا بود که گرمی و شیرینی خاصی به کانون خانواده ما بخشیدند.

در سال هشتم ازدواج به امر محفل مقدس روحانی همدان امور دفتری و تکثیر هرگونه برنامه های تشکیلاتی و امور کتابخانه به ایشان محول گردید. در سال ۱۳۴۹ به عضویت محفل روحانی انتخاب گردیدیم. بنده هم در برگزاری کانونشن ها و سایر امور با ایشان همکاری مینمودم. با گذشت پانزده سال زندگی شیرین و پر خاطره در محل دیگری در همدان خانه ای بنا کردیم تا بتوانیم افتخار میزبانی اعیان را در شرکت در کلاسها داشته باشیم. مدت سه سال از زندگی پرخاطره در منزل جدید گذشته بود و من شاهد فعالیتهای شبانه روزی ایشان، معصوما در این دوسال پس از انقلاب بودم. خوب به خاطر دارم شش ماه پس از جلسه محفل بیان هیکل مبارک حضرت ولی امرالله را که میفرمایند: «مردان دلاور لازم که مانند متقدمین و مؤسسان این امر مازنین در آن سرزمین منقطعاً عن العالمین جان بر کف گذاشته نه کنند. تقدیس و به همتی بدیع و عزمی منیع و استقامت و سوس...» و اطراف و اکناف آن صقع جلیل مبعوث گردند و مستتر شویید..... را به اتفاق زیارت کردیم. پس از چندی صاب حبرین و جناب حبیبی را به دادگاه انقلاب دعوت کردند و مقرر شد که در روز معین خود را معرفی کنند. شب تا صبح به دعا، ساحات مشغول بودیم. همان روز جلسه دعای عمومی در

آقای طراز الله خزین

Mr. Taraz'u'llah Khozein was born in the city of Kashan in 1917 to a devoted Baha'i family. He traveled to Ahvaz and worked in a trading company. Mr. Khozein then moved to Tehran and, after his marriage, pioneered to Hamadan. He was a member of the Local Spiritual Assembly there until 1980 and served as its secretary. He led a simple life and was interested in music. Mr. Khozein was arrested in 1979 and again in 1980. He was martyred in Hamadan on June 14, 1981.



فوق العاده کثیف با عده ای از سارقین و قاتلین محشور بودند و ممنوع الملاقات بشمار میآمدند. بالاخره با اقدامات تشکیلات و خانواده های محبوسین به زندان سیاسی منتقل شدند و خانواده ها هم هفته ای دو مرتبه اجازه ملاقات یافتند. این عزیزان مطابق رویه همیشه محفل دور هم جمع شده و با تلاوت آهات و طلب تائید از ساحت اقدس به تهیه جواب بر کیفر خواستی بر علیه ایشان به دادگاه تقدیم شده بود اقدام نمودند. لایحه جوابیه، شواهدی از قرآن کریم و آثار مبارکه و تظلم و دادخواهی بود که مورد تحسین عموم قرار گرفت.

پس از مدتی جلسات محاکمه هر کدام شروع و بیش از یکماه به طول انجامید. یک هفته به نوروز مانده مجدداً همه را به دادگاه احضار نمودند و اظهار داشتند که پس از تحقیق معلوم شد که مسئله و ایراد مهمی در پرونده شما نیست، انشاء الله در ایام عید نزد فامیل خود خواهید رفت. خانواده های شهدا غرق در سرور بودند که در ایام عید فامیل به آنها ملحق خواهند شد. افسوس که سه ماه گذشت و بدون خبر به خانواده ها این هفت نفر مؤمن بیگناه مظلوم را در تاریخ بیست و سوم خرداد ماه ۱۳۲۰ شهید نمودند.

شهید مجید طراز الله تنها افتخار را در خدمت امری میدانست. به زیارت ارض اقدس شتافته و در کنفرانس لندن با فامیل شرکت کرده بود و اماکن متبرکه در ایران و خارج را زیارت نموده بود. از سادگی و دوست میداشت، خوش قلب بود و با مردم از هر طبقه با کمال صمیمیت و محبت رفتار میکرد. به موسیقی علاقه مند بود و به نواختن ویلن آشنائی داشت. خزین و من اولادی نداشتیم، او در همه حال یکتو حالت سرور و رضایت در چهره داشت و این حالت را حتی در زندان از خود دور نکرد. هر وقت در بین دوستان در زندان صحبت میشد اظهار میکرد: «من از روز افتخار شهادت را دارم ولی خود را لایق این مقام نمیدانم.....»

تلخیص و اقتباس از نامه همسر مجید شهید.

همسر آقای طراز الله خزین فرزند آقای فضل الله و منور خانم در سال ۱۲۹۶ شمسی در شهر کاشان در یک خانواده مؤمن بهائی متولد شد. پس از ایام کودکی نظر به اینکه پدر بزرگ او (مرحوم آقای علی اکبر خزین) یکی از خادمین فعال امر الهی بود و دائماً به تبلیغ امر میپرداخت و عده ای را در سلک یاران رحمانی وارد کرده بود، مخالفین برضد این فامیل قیام نمودند و چنان مشکلاتی برای این خانواده فراهم شد که امکان سکونت در کاشان غیر ممکن شد و این فامیل عازم یزد و کرمان گردیدند. بعد از مدتی به کاشان مراجعت کردند و طراز الله در مدرسه وحدت بشر به تحصیل مشغول شد و پس از مدت دو سال به معلمی آن مدرسه پرداخت، تا آنکه مدرسه به حکم دولت تعطیل گردید. برای پیدا کردن شغل عازم اهواز شد و در شرکت تجارتهائی به دفتر داری مشغول گردید و خدمت زیر پرچم را در همان شهر انجام داد. از کارهای امری ایشان معلمی کلاسهای درس اخلاق و افتخار عضویت در محفل روحانی اهواز بود. سپس در طهران ساکن شد و اینجانب در سال ۱۳۲۲ به افتخار همسری ایشان در آمد، سپس در نقشه چهل و پنج ماهه مهاجرت به همدان رفته و در آن شهر ساکن شدیم. او کسب و کار آزادختنیه نمود. از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۵۹ همه ساله به عضویت محفل روحانی همدان انتخاب میشد و مدت پانزده سال متوالی منشی محفل بود. سه دوره نیز افتخار نمایندگی انجمن شور روحانی ملی را از همدان داشت. طراز الله پس از تغییر رژیم برای اولین بار در بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۵۸ به عنوان عضو محفل از طرف دادگاه انقلاب اسلامی همدان احضار شد و پس از بازجویی و ایراد اتهامات واهی، قرار صدور پرداخت ده میلیون تومان از طرف ما شد، که در مقابل عدم پرداخت وجه مزبور (بنا به دستور تشکیلات امریه) به سی و سه روز زندان محکوم و به انواع مشقات گرفتار شد. پس از گذشت این ایام بنا به دستور تشکیلات امری با دادن وثیقه ملکی از زندان آزاد گردید. مجدداً در تاریخ هیجدهم مرداد ماه ۱۳۵۹ دادگاه مذکور، چند نفر از اعضاء محفل را در ظاهر با اتهامات بی اساس

Mr. Hossein Khandel was born in the city of Hamadan in 1942. He was an active Baha'i, serving on several committees such as the Baha'i youth committee and the district teaching committee. Later he pioneered to a locality near Hamadan but was forced to leave the area because of religious persecution. He married Miss Pوران Habibi in 1967 and they had four children. He was an assistant to an Auxiliary Board member Dr. Yousef Abbasian, and was elected to the Local Spiritual Assembly of Hamadan in 1980. Mr. Khandel was martyred in Hamadan on June 14, 1981.

آقای حسین خاندل



قصه و روحانان در وصف ما افزای

نیت اندر دام عشقش کس چون یوزای

تا نباشد قصه ای از شمع و از پروانه ای
و از جناب ابوالکاسم افغان

نقد جان در راه عشقش بی مجابا خستم

حسین است. بعد از مدتی که به همراهی ایشان به یک سفر تشویقی میرفتیم (چون هر دو مساعد بودیم) از ایشان راجع به تصمیمشان در مورد مهاجرت سؤال کردم. گفتند: «من شبها کتاب امر و خلق را مطالعه میکنم، از زبارت آن اینطور برداشت نمودم که منظور خدمت امر است، حالا هر کجا که باشد. فعلاً تصمیم گرفته ام که همینجا بمانم تا ببینم خدا چه میخواهد. ایشان دارای چهار فرزند به نامهای مینا، مهدی، مینو و مهران گردیدند. در وقتیکه ایشان در سجن بودند، چهارمین فرزند را خدارند به ایشان عطا نمود. خدا میداند که چقدر برای خانم ایشان این موضوع مشکل بود که پدر از دیدار فرزندان علی الخصوص طفل نوزاد محروم باشد. جناب خاندل انسانی رؤوف، خدوم، الفتاده و با صفا بودند. با نهایت محبت با همسر و اطفال خود رفتار میکردند. کارها و مسئولیت هائی را که برای دیگران انجامش مشکل به نظر میرسید به عهده میگرفتند.

در سال ۱۳۵۸ به علت فعالیتهاى مداوم در لجنات جوانان منطقه ای تبلیغ و غیره و به خصوص سمت مساعدت که داشتند با سایر اعضای محفل وقت، به دادگاه احضار گردیدند که برای مدت کوتاهی آزاد شدند. در سال ۱۳۵۹ به عضویت محفل مقدس روحانی همدان انتخاب شدند و پس از اندک زمانی با بقیه اعضا محفل گرفتار و زندانی گردیدند. روحیه شاد، دلسوز و مهربان ایشان در ایام سجن زبانه زد عموم بود و ایشان بار بقیه مسجونین بودند، تا آنکه در بیست و سوم مرداد ماه ۱۳۵۹ با سایر اعضای محفل همدان جام شهادت را نوشیدند.

افتباس و تلخیص از نامه سرکار خانم زاله ولانی.

جناب حسین خاندل فرزند آقای پداده و توران خانم خاندل در سال ۱۳۲۱ در همدان متولد شدند. در دوران مدرسه و کلاسهای درس اخلاق از شاگردان ممتاز محسوب میگرددند و از همان عنوان جوانی به خدمات امری میپرداختند. ایشان عضو کمیسیون امور مالی جوانان، کمیسیون نوجوانان و لجنه نوجوانان بودند. بعد از گرفتن دیپلم دبیرستان تصمیم گرفتند که بار و غمگسار و شریک پدر باشند و در کار تجارت، ایشان را یاری نمایند. در مغازه لوازم ماشین فروشی پدر شریک شدند. در سال ۱۳۴۲ با خانم پوران حبیبی ازدواج نمودند. هنگامی که برای خدمت وظیفه به رشتیه رفتند، همسر را هم به همراه بردند. جناب خاندل در لجنات متعددی عضویت داشتند، از جمله لجنه منطقه ای تبلیغ، که در آنجا چندین سال با تمام وجود به خدمات مؤثر لایم بودند. در استقرار مهاجرین، یافتن کار، تهیه مغازه کوشش بسیار مبذول میداشتند. برای اینکه افراد را تشویق به رفتن به نقاط مهاجرتی بنمایند با آنها به نحوی سرمایه گذاری نموده، مغازه ای افتتاح میکردند یا با آنها شریک می شدند. یکبار هم به اتفاق دو لامل سهیل حبیبی (شهید مجید) و جناب مهندس حجرى (مهاجر بولیویا) به یکی از نقاط نزدیک همدان به مهاجرت رفتند و ساکن شدند، ولی به علت هجوم افراد تبلیغات اسلامی به آن دهات و ایجاد فتنه و آشوب و جنجال و مخالفت اهالی ده (البته به نفع نفعان) چنان عرصه بر آن سه خانواده تنگ شد که برای جمع حد. آن ده را رها کردند.

حساب خاندل پس از برگشت از زبارت مقامات مقدس تصمیم به مهاجرت به کشورهای خارجه گرفتند ولی پدر نسبتاً سر ایشان به این کار راضی نبودند و میگفتند: «پشت و پناه من

آقای دکتر فیروز نعیمی

Dr. Firouz Naimi was born in Ishqabad in 1935. Three years later, his family was forced to immigrate to Iran; they settled in Mashhad before they were exiled to Yazd by order of the government. He received his degree in medicine from the University of Mashhad. He completed his selective service duties in Hamadan and then started his private medical practice there. He was arrested in 1981 and was martyred in Hamadan on June 14, 1981 after being tortured for several months in prison.



زیر بلاست گرچه داماد به کام ما
آمانکه روزخانه ندارند بر زمین

از عشق اوست کیسره لبریز جام ما
شهباه نور عشق قدم بر سر سازند
برای

جناب فیروز نعیمی در سال ۱۳۱۴ شمسی در عشق آباد روسیه متولد شد. در دسالگی با پدر و مادر خود جناب علیرضا نعیمی و زهرا خانم به ایران تبعید و در شهر مشهد ساکن شدند. پس از گذشت سه سال از طرف دولت ایران به یزد تبعید گردیدند. در یزد دوره ابتدائی و متوسطه خود را به پایان رساند و در دانشگاه مشهد به اخذ دکترای طب نائل گردید و پس از اتمام دوره دانشگاه به منظور خدمت نظام وظیفه به دانشکده افسری وارد شد و بعد از گذراندن شش ماه اولیّه دانشکده دوره افسری خود را در شهر همدان به اتمام رسانید.

بعد از اتمام خدمت نظام وظیفه برای یافتن کار و خدمت به جامعه با دوائر و ادارات مربوطه مکاتبه نمود ولی همواره پس از تکمیل فرمهای مخصوص درخواست کار، به علت نوشتن کلمه «بهائی» در ستون مذهب، تقاضای ایشان مورد قبول واقع نمیشد، تا آنکه به صورت قراردادی و روز مزد در اداره ریشه کنی مالاریا در شهر همدان استخدام شد. پس از چندی به علت دستکاری و جدیت در کارها مورد توجه اولیای امور قرار گرفت. اول به ریاست آن اداره و سپس به ریاست کلّی اداره ریشه کنی مالاریا در استان همدان منصوب شد. در طی این مدت به خاطر امانت و خدمت در انجام وظایف محوله مورد تحسین اولیای امور بی نظر قرار گرفت و از طرف دیگر با دشمنی همکاران ناصالح روبرو شد. دکتر نعیمی در همدان به سمت استادی دانشگاه بوعلی سینا انتخاب گردید و شخصاً در مطب خصوصی به معالجه بیماران پرداخت و محبوبیتی بین مردم یافت زیرا بیماران بی بضاعت را از هر مذهب و فرقه مجاناً معالجه مینمود، حتی پول نسخه آنها را

کوشی از احبای همدان ازدواج کرد. در مدت نوزده سال اقامت در همدان عضویت محفل مقدس روحانی را داشت و اکثر اوقات نظامت محفل روحانی به عهده ایشان بود. تا اینکه در تاریخ ۱۳۵۹.۵.۱۹ به اتفاق شش نفر از دوستان و همکاران روحانی دستگیر و روانه زندان شد. شرح زندان و دوران پر از شکنجه و ناراحتی برای این مظلومان آنقدر دردناک است که هرگز از سینه تاریخ شسته نخواهد شد. افرادی که برای خدمت به عالم انسان لحظه ای از فداکاری دریغ نمینمودند به جرم اعتقاد به دیانت بهائی مدتها در زندان مشکلات را تحمل نمودند و در آخر به شهادت رسیدند. شهادت این هفت نفر دلداده جمال الهی در تاریخ بیست و سوم خرداد ماه ۱۳۶۰ به وقوع پیوست. روانشان شاد و روحشان در عالم بقا غرق در پای رحمت الهیه باد.

وصیتنامه ای از دکتر لپروز نعیمی برای همسرش باقی مانده که نشانه رشادت و شهادت آن نفس نفیس است و زبب این اوراد میگردد:

«همسر عزیزم، پس از عرض سلام و اظهار محبت و تشکر از زندگی مشترکمان چون امشب ما را اعدام مینمایند و بهیچوجه هم حاضر نشوند حکم مربوط را به ما نشان بدهند، لذا ضمن خداحافظی از تو و اقوام، مادرم را به تو میسپارم. اگر مایل بود به او کمک کن، والا نزد نوه های خود برو. سلام و تحیت محبت آمیز مرا به کلیه دوستان ابلاغ نما. من خوشحالم که اعتقاد به دیانت مقدس بهائی جام شهادت را مینوشم. بیش از این باعث دردسر تو نمیشوم، از دوری من زیاد به خود ناراحتی راه نده.... قربانت همسرت دکتر لپروز نعیمی....»

آقای حسین مطلق



Mr. Hossein Motlagh was born in Aran near Kashan in 1935. Upon completing his studies, he moved to Tehran where he actively participated in Baha'i gatherings. He married Miss Bahereh Hayati in 1959. On July 15, 1979, several armed men stormed into his home and took Mr. Motlagh to prison. After his release, Mr. Motlagh moved to Spain for some time; however, he returned to Tehran in order to help his fellow Baha'is. When members of the Local Spiritual Assembly of Hamadan were arrested, Mr. Motlagh went to Hamadan where he was also arrested and eventually martyred along with six other Baha'is on June 14, 1981.

بر سر مرگ گل چو بسیل صد نو باید زدن
بیزش زده

غوغای گلشن ابرهجا، بشکفتد

مطلق به دادسرای انقلاب بردند و پس از هشت روز بازپرسی و تشکیل پرونده ای بنام (بهائیان) و گرفتن ودیعه، آزادش نمودند. در دی ماه آن سال برای دیدار فرزندان به اسپانیا سفر نمود. در جواب درستانی که از او بازگشت به ایران منع مینمودند نوشت: «با اینکه مطمئن هستم گرفتاریها و خطراتی در پیش است ولی احساسم به من میگوید به ایران برگردم و مرد باشم». در تاریخ بیست و سوم تیر ماه ۱۳۵۹ در طهران بود که شنید اعضای محفل روحانی همدان دستگیر شده اند. فوراً عازم حرکت به همدان شد و در همان لحظه خبر شهادت دو عزیز جنابان دکتر سمندری و استانی، از رادیو اعلان گردید. با وجود تأثر شدید اطرافیان به همدان رفت تا به سایر اعضاء محفل ملحق گردد. در بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۵۹، هفت نفر از اعضای محفل بوسیلهٔ مأمورین بازداشت و در زندان شهربانی در بند سارکین، قاتلین و معتادین جا داده شدند. داستان این سلحشوران و جانبازان در این صفحات نمی گنجد. در زندان مثنیعه صفحه یادداشت حاکی از تمام مراحل که طی نموده و وقایعی که در اطرافشان میگذشت باقی است. خانمش مینویسد: «در روز آخر دیدار در زندان، در تمام لحظات دختر کوچکمان را در آغوش داشت و میبوسید و به سینه اش میفشرد. بالاخره ساعت ملاقات تمام شد و هر کس به نحوی با عزیزش و بقیهٔ عزیزان مسجون خداحافظی کرد. روز بعد در گلستان جاوید به دیدنش نائل گشتم و برای آخرین وداع بوسه ای بر گلویش زدم که همواره آوای عشق سرداد و پیوسته این شعر را زمزمه نمود:

در این فصل گل هر چه داری به می ده
میادا که دیگر بهاری نبینی
پادش گرامی و خاطرش عزیزه...

اقتباس و تلخیص از پیام بهائی شمارهٔ ۱۱۹.
نوشتهٔ سرکار خانم باهره مطلق (حیاتی).

خبر شهادت هفت نفر از اعضای محفل روحانی همدان در تاریخ بیست و سوم ۱۳۶۰ قلب احبّاء عالم را جریحه دار و سرشک حسرت از دیدگان جاری ساخت. آقای حسین مطلق از جمله این هفت عزیز شهید بود. وی در سال ۱۳۱۴ در شهر اراک از توابع کاشان چشم به جهان گشود. پدرش جناب شکرالله مطلق در جوانی تصدیق امر مبارک نمود و سبب اقبال راضیه خانم که از خانوادهٔ مسلمان متعصب بود به امر مبارک گشت. جناب مطلق پس از اخذ دیپلم برای شروع کار در کاشان تلاش بسیار نمود ولی کارشکنی افراد مغرض امکان هر موفقیتی را سلب نمود و به ناچار به طهران آمد. از همان اوان ورود در تشکیلات امری مشغول شد. ابتدا چند سالی در بانک و سپس در شرکتی مشغول به کار گردید. او اخلاقی خوش و ملایم و قیافه ای محبوب و دوست داشتنی داشت. به گفتهٔ دوستان با سیاست و مدبر بود، فلسفی شیوا و خفگی خوش داشت و نظم و ترتیب در همهٔ امور از خصوصیات بارز او بود. در سال ۱۳۳۸ با خانم باهره حیاتی ازدواج نمود. حاصل آن وصلت یک پسر و دو دختر میباشد که در اسپانیا به تحصیل مشغول هستند. در ابتدای نقشهٔ پنجساله تصمیم به خروج از طهران گرفت و به شهر همدان نقل مکان نمود. در آنجا با ورود به تشکیلات بکلی سرگرم و پایبند گردید. فرصتی یافت که غرق در مطالعهٔ آثار و کتب امری گردد. برنامه های موفق برای دانستنی های احبّاء بوجود آورد. در سال ۱۳۵۶ به عضویت و بعد به عنوان منشی محفل روحانی همدان انتخاب گردید. در اوائل انقلاب شرکتی که جناب مطلق در آنجا مشغول بود به آتش کشیده شد و او فارغ از هرکاری، تمام وقت به خدمت در امر و تشکیلات مشغول بود. در تاریخ بیست و چهارم تیر ماه ۱۳۵۸ نیمه شب هفده ای مأمور مسلح به منزل او وارد شدند و پس از جستجو و بهیم ریختن وسائل، مقداری از اوشهر محفل و کتب و نوشتجات را همراه با جناب

آقای دکتر ناصر وفائی

Dr. Naser Vafa'i was born in Hamadan in 1931 and graduated from the Medical University of Tehran in 1959. He married Miss Zhaleh Modiri and they had two children. Dr. Vafa'i was a member of several Baha'i committees and served as the chairman of the Local Spiritual Assembly of Hamadan for many years. Two years before the Iranian Revolution, Dr. Vafa'i and his family made arrangements to move to the United States, but later they decided to remain in Iran. Dr. Vafa'i and six other Baha'is were martyred in Hamadan on June 14, 1981.



ساعت هشت صبح تلفن زنگ زد، یکی از دوستان مسلمان ما بود، میخواست بدانند ما از شهادت عزیزانمان مطلع هستیم؟ بی اختیار فریاد زدم یا بھاء الله بالاخره آنچه میخواستند کردند؟ والعمه جانخراش که مدتها منتظرش بودیم واقع شد... برای یک لحظه نمی دانستم چه کنم! ایها از این همه ظلمی که وارد شده فریاد به عنان آسمان رسانم؟ ولی بکیاره به خاطر ام که هر هفت نفر شهید شده اند. وای خدای من جای شکر و سپاس است... نه ناله و فریاد... چه لفظی و چه موهبتی؟... پس معلوم میشود که هفت عزیز ما استقامت نموده و از ایمان و هشق خود به جمال مبارک نگلخته و جان شیرین فدای اقدامش نمودند... از آن کنج زندان و از آنهمه مصیبت و خواری و هائی پالته و حالا رهسپار ایوان عز ابدی گشته اند... امروز و بقیه روزها هرچه بود عشق و التهاب و انجذاب بود. به همه میگفتیم دیدید چه کردند؟ زیر بار حرف زور و ظلم نرفتند؟ دیدید چه استقامتی از خود نشان دادند؟... در شوی خانه گلستان جارید موقت به زیارت همسرم گردیدم، صورتش آرام و معصوم بود، بی اختیار گفتم مثل گل میماند. آقای فرید نعیمی که ایشان را شسته بود گفت بله به خدا!... همین حرف را من الان گفتم. در حالیکه به چهره پاک و مظلومش مینگریستم زمزمه کردم... متشکرم عزیزم... متشکرم.

فردای روز شهادت در خارج از منزل ما صف بلندی تا خیابان از جمعیت بسته شده بود. جلسه به خاطر هفت شهید دلار منعقد بود. مردم دسته دسته وارد میشدند و خارج میگرددند. در بین این افراد بیماران و دوستان دکتر وفائی میگفتند: «ما میدانیم که شما چه کسی را از دست داده اید خدا به فریادتان برسد» و از این ظلم و ستم اظهار شرمساری مینمودند. به خاطر همین خدمات در مدت بیست سال حرفة مقدس پزشکی مورد احترام و اعتماد طبقات مختلف مردم بودند. بی دلیل نبود که حاکم شرع در مصاحبه تلویزیونی خود برای خاموش کردن اعتراضات مردم گفت: «چرا اینهمه میگوئید چرا دکتر وفائی را کشتید؟ چرا دکتر ما را کشتید؟ چرا هفت بهائی را کشتید؟ آنها جاسوس بودند... اگر دکتر وفائی به مردم و پیره زنها خدمت میکرد

وفائی در دهم آبان ماه ۱۳۱۰ در شهر همدان متولد گردیدند. در سال ۱۳۳۸ از دانشکده پزشکی طهران موفق به اخذ دانشنامه پزشکی با نمرات عالی گردیدند. از کودکی در کسب علم و معارف بهائی بین عموم ممتاز بودند. در سال ۱۳۳۹ به سمت طبیب آموزشگاهها وارد همدان گردیدند. از طرف محفل روحانی مامور سر و سامان بخشیدن به اوضاع جوانان شدند. در بیست و دوم مرداد ماه ۱۳۴۰ سعادت ازدواج با ایشان نصیب بنده (زاله مدبری) شد. حاصل این وصلت دو فرزند به نامهای مهنا و زیبا هستند که هر دو به خدمات موافقتند. دکتر وفائی سالها در لجنات مختلفه خدمت میکردند و در محفل مقدس روحانی همدان اکثراً به عنوان رئیس محفل انتخاب میگرددند. شهید مجید خانم زینوس محمودی که در زمستان ۱۳۵۷ به عنوان معاون به همدان می آمدند و در جلسات محفل شرکت میکردند به من فرمودند: «زاله! هیچ میدانی چقدر دکتر وفائی مؤمن هستند؟ بدون تظاهر و تعصب و تسلط به اعصاب کار خود را انجام میدهند». دکتر وفائی پدری مهربان و همسری دقیق و صمیمی و لداکار، فرزندی دلسوز و مشول و برادری غمخوار و دستگیر و دوستی صمیمی و قدرشناس بودند. دو سال قبل از انقلاب تصمیم به ترک ایران و اقامت در امریکا داشتیم، سفری به امریکا نمودیم و ترتیب کارهای مقدماتی را دادیم، ویزای امریکا را بدست آوردیم ولی با زیارت پیام منیج و مهیج بیت العدل اعظم در سال ۱۳۵۷ از سفر به امریکا منصرف شدیم. فرموده بودند: «سنگر امرالله را حفظ و حمایت نمائیم و از دادن قربانی نهراسیم». او برای نجات مستمیدگان و احیای مظلوم به همراهی سایر اعضاء محفل با آیت الله های وقت ملاقات مینمود و با صمیمیت و دادن جزوات به آنها سعی در روشن نمودن اذهان داشت. در روز هجدهم مرداد، مصادف با نوزدهمین سال ازدواج برای آخرین بار مسجون گردید. در صفحه تقویم بغلی خونین ایشان که بعد از شهادت یافتیم در زیر روز بیست و سوم خرداد ماه ۱۳۴۰ (سیزدهم جون ۱۹۸۱) چنین نوشته بودند: «ما را آوردند برای اعدام به بهجه ما گفتم جاردانه شدیم و میارزده».

ناخه و اقتباس از نامه سرکار خانم زاله وفائی (مدبری)، همسر

M.G.
1981

آقای مهندس بزرگ علویان

Mr. Buzurg Alavian was born in the suburbs of Sari, in the province of Mazandaran in 1922. He studied electrical and mechanical engineering at the University of Tehran and established his own engineering firm, becoming a very successful businessman. Mr. Alavian married Miss A'zam in 1949 and they had three sons. He was a member of the Local Spiritual Assembly of Tehran when he was arrested in 1980. Mr. Alavian along with Mr. Hashem Farnush and Mr. Farhang Mavaddat were executed by firing squad on June 23, 1981.

عقرب ملاحظه نمایند که پرچم علم تقدیر با جبهی الهی موج بر آفاق زند داین
استدق خاور و باختر زاروشن نماید و علیکم التحیة و السلام ع ع -



قبل از انقلاب اجازه اقامت کانادا را داشت ولی تصمیم گرفت در ایران بماند. در لجنت ملی و محلی عضو بود و اغلب اوقات با خانم خود عازم شهرستانهای دور و نزدیک میشد و از احتیای ستمدیده دلجوئی مینمود. مأمورین در ضمن بازجوئی از خانه و آپارتمان ایشان مقداری کتب و آثار مبارکه را با خود بردند و آقای علویان را به دادسرای اسلامی احضار نمودند. ایشان خود را در دوازدهم مهر ماه ۱۳۵۹ معرفی نمودند. محاکمات مفصل و بازجوئیها در مورد جناب علویان انجام گرفت. در یکی از روزهای دوشنبه در ملاقات با خانم خود اظهار داشتند: «مدت دو روز بود از من محاکمه مینمودند این محاکمه از ساعت نه شروع میشد و تا چهار بعد از ظهر طول میکشید. اشخاصی که محاکمه میکردند ۵۲ نفر و همه معمم بودند». به قدری خسته و ناراحت بودند که کادلاً از سیماي ایشان فهمیده میشد که روزهای سختی را می گذرانند. بالاخره روز شنبه دوم تیر ماه ۱۳۶۰ ساعت هشت صبح رادیو خبر جانگداز شهادت سه نفر از بهائیان را اعلام کرد که با هم در زندان اوین ساعت نه شب جان خود را فدای جانان نمودند، فرهنگ مرقد، هاشم فرنوش و بزرگ علویان.

در فاصله یک هفته بعد از تشییع جنازه، اموال به مصادره رفت حتی پول دستخوری که برای خرج روزانه در اختیار خواندشان قرار داده بودند گرفتند. همه چیز را به تاراج و پلما بردند. از جناب شهید بزرگوار سه فرزند به نامهای وحید، وحدت و وداد که هر سه دارای تربیت امری و روحانی و در ظل امر هستند باقی مانده که در امریکا زندگی مینمایند.

تلخیص و القباس از نوشته جناب محمد علی فیضی.
عندلیب شماره ۳۰ بهار ۱۳۶۸.

شهید مجید جناب بزرگ علویان فرزند سید علی محمد و بانو سدریه در سال ۱۳۰۱ شمسی در قریه ماهروزک از توابع ساری مازندران متولد گردید. در دوران طفولیت پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی مادر مؤمن و دانی بزرگش تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهر ساری به پایان رسانید و سپس از دانشگاه طهران در رشته برق و مکانیک فارغ التحصیل شد. پس از دو سال خدمت وظیفه چون جوانی پاک و بی آرایش بود در استخدام وزارت فرهنگ برای تدریس در دبیرستانهای دخترانه و پسرانه شهر بابل انتخاب شد. در سال ۱۳۲۸ با خانم اعظم ازدواج نمود. در بابل به عضویت محفل انتخاب گردید. وزارت فرهنگ ایشان را به سرپرستی کارهای ساختمانی ان وزارتخانه برگزید. زمانیکه حضرت ولی امر الهی ضمن توفیقات مبارکه احباء را به داشتن شغل و کار آزاد تشویق نمودند، شرکت ساختمانی تاسیس نموده برای عمران و آبادی ایران به قدر وسع و استطاعت خود میکوشید. اقدام به تاسیس یک مجتمع بزرگ کشاورزی در محفل شریف آباد قزوین نمود. آبادانی محفل شروع شد، اعظم اراضی این محفل زیر کشت قرار گرفت. متأسفانه در اثر انقلاب اسلامی ایران و دستگیری ایشان تمام عملیات متوقف و زحمات بهدر رفت. پس از زندانی شدن ایشان عملیات پیچ تونلی راه کسردان ناتمام ماند و پروژه متوقف گردید. از جمله کارها و عمرانی مملکت که توسط ایشان انجام گرفت هل ارتباط در ایران و اروپا و سد آبیاری دشت ملان در اذربایجان است که در موقع دستگیری ایشان کارگران اجتماع نموده طوماری تهیه کرده و نوشته بودند: «کسیکه ۱۶ سال در تمام استان اذربایجان مرحبات آبادی و عمران فراهم کرده بیگناه در زندان است». ایشان

آقای هاشم فرنوش

Mr. Hashem Farnush was born in Karaj in 1938. He studied Persian literature and earned a bachelors degree. He was very interested in Baha'i classes and was a member of the Baha'i youth committee of Karaj. He taught Persian literature in Rasht but later returned to Karaj to start his own business. He was appointed to the national Baha'i youth committee. Later he became a member of the Local Spiritual Assembly of Karaj and the national Baha'i pioneering committee. He was arrested in his house in 1980 and was martyred in Tehran on June 23, 1981.

هاشم فرنوش در سال ۱۳۱۷ شمسی در شهرستان کرج به دنیا آمد. پدرش عطاءالله (فرزند محمد هاشم که در لوحی حضرت عبدالجبار او را ملقب به فارداشم فرموده اند) نام فرزندش را به یاد پدر مؤمن و فداکارش هاشم گذارد. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در کرج گذراند و با روحیه ای قوی که از مادر و پدر اخذ کرده بود، هیچگاه دچار پاس و نا امیدي نشد و با همه مشکلات به تحصیلات خود ادامه داد و به دانشگاه رفت و در رشته ادبیات فارسی لیسانس گرفت. در این ایام ضمن تحصیل اوقات فراغت خویش را به شرکت در کلاسهای امری و تشکیلات بهائی اختصاص داد و به عضویت لجنه جوانان کرج منصوب گردید. او در هر فرصتی به دانشکده کشاورزی کرج میرفت و به معاشرت با دانشجویان بهائی می پرداخت و آنها را به منزل خود و شرکت در تشکیلات امری دعوت میکرد و با پختگی و درایت و محبت و مهربانی تمام در جلب و جذب آنها میکوشید. وی بعد از اخذ لیسانس مدتی به رشت رفت و به تدریس ادبیات فارسی پرداخت، ولی همیشه میل داشت برای خودش مستقل کار کند و ایام فراغتش را به خدمت امر بپردازد. لذا مجدداً به کرج بازگشت و کار آزاد را شروع کرد و کفّز آیین آیام به عضویت لجنه ملی جوانان منصوب شد و تمام ایام فراغت را به فعالیتهای امری و مسافرتهای تشویقی و شرکت در کلاسهای عالی تبلیغ و سایر کلاسهای امری پرداخت. او شاگردی و تلمذ را به نهایت درجه خود میرسانید و در ضمن مطالعه الواح و آثار و انجام تکالیف هر استاد بقیه اوقات را نیز در خدمت وی و انجام بعضی از کارهای شخصی او می پرداخت. از جمله این اساتید جنابان علوی، یزدانی، اشراق خاوری و بخت آور بودند. هاشم تا آخر ایام حیات بعضی از این اساتید چون جناب اشراق خاوری و یزدانی، به خدمت آنها میرفت و گوش جزه خانواده آنها شده بود و در انجام کارهای مربوط به آنان کمک میکرد و به مقاله کتب و تالیف آنها می پرداخت و در صورت لزوم، مطالعات و تحقیقات مورد نیاز را انجام میداد. از جمله بیاد دارم یکی از اساتید معتبر دانشگاه چند

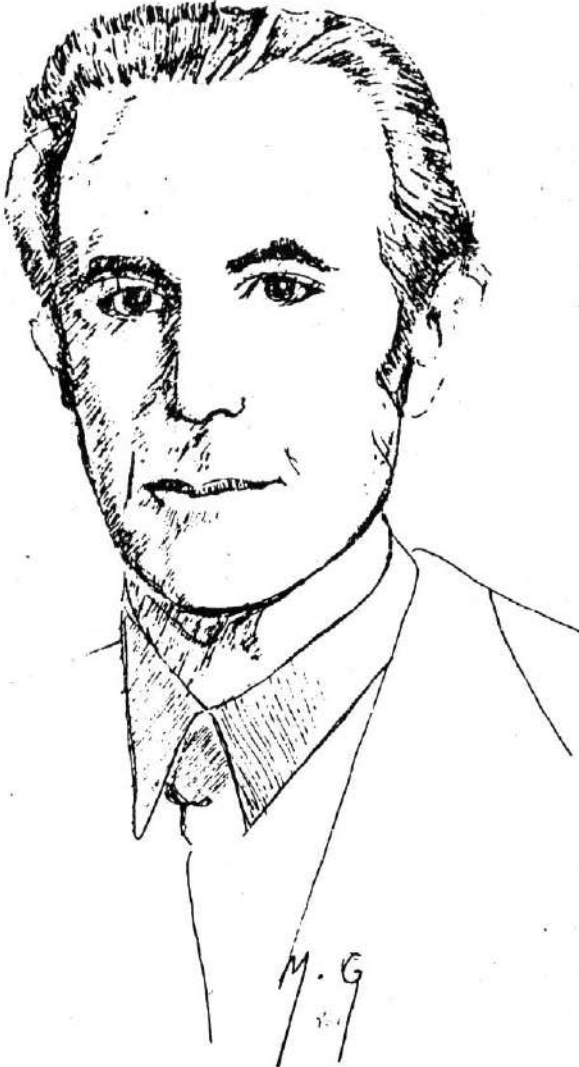


دیدار او میرفت و در کنار بستر او می نشست و دو واقع عفو خانواده این شخص دانشمند شده بود و بعد از صعود هر یک از این نفوس نیز مدتها السرده و ناراحت بود. او در کرج زندگی میکرد و عضو محفل روحانی بهائیان کرج و در ضمن لجنه ملی مهاجرت خارجه بود. وی کلاس سخنوری را به پایان رسانده بود و بعد خود نیز در تشکیل و ادامه این کلاسها همکاری مؤثری داشت. او در سال ۱۳۵۱ شمسی با ژینوس خانم جدی ازدواج کرد و پس از این ازدواج پر عشق و علاقه ربهماً با دارا شدن دو فرزند با همه گرفتاریها و مشکلات با همکاری همسر عزیزش شب و روز به خدمت امر جمال مبارک می پرداخت. جناب فرنوش در روز دهم ایان ماه ۱۳۵۹ توسط شخصی به نام شیخ رهنما که گاه و بیگاه مزاحم زندگی او میشد و از دیوار خانه او بالا آمده و شرکت او را مهر و موم نموده بود، دستگیر گردید. شیخ مزبور در منزل را شکست و بدون اجازه و بدون داشتن حکم، آن وجود عزیز را توقیف نمود.

در وصیتنامه خویش مینویسد: «..... ژینوس عزیز هر طور است باید دل پاک و چون گلش را قانع سازد که زوجش در حالی از او جدا شده که تمامی وجودش به یاد اوست.....» او به مقام رفیع شهادت رسید و روح پدر بزرگش را شاد نمود، زیرا زمانیکه محمد هاشم با حرارت زیاد و پس از یکسال رنج و سختی به ارض اقدس و به محضر مولای مهربان حضرت عبدالجبار مشرف شد، اجازه یافت که یکسال در حضور مبارک بماند. دو یکی از آیام به او فرمودند: «محمد هاشم با لبه تیز شمشیر چطوروی؟.....» او سکوت نمود و سر به زیر افکند. حضرت مولی الوری فرمودند: «نمیدانی از چه موهبتی خود را محروم ساختی». ولی پس از سالها این موهبت نصیب نواده های او شد و به فاصله های کمی دو تن از نوه هایش، جناب هاشم فرنوش و بدیع الله حق پیکر به مقام شهادت رسیدند. جناب فرنوش در موعظ گرفتاری عضو هیئت معارفت بود. در تاریخ اول تیر ماه ۱۳۷۰ در مقابل جوخه آتش قرار گرفت و سینه بی کینه اش تیرباران شد.

Mr. Farhang Mavaddat was born in Tehran in 1925. His great-grandparents had been among the ardent followers of the Báb in Isfahan. Mr. Mavaddat studied chemical engineering at the University of Tehran and worked for various sugar factories for over thirty years before retiring from government service. He was a member of the Local Spiritual Assembly of Karaj before being arrested with his wife in late 1980 and charged with possession of Baha'i literature. Mr. Mavaddat remained in prison more than six months before he was martyred by firing squad on June 23, 1981.

آقای فرهنگ مودت



فرهنگ مودت، فرزند فضل الله مودت، نواده استاد مهدی طلاش (که در زمان حضرت اعلیٰ به شرف ایمان فائز شد) در تاریخ خرداد ماه ۱۳۰۴ شمسی در طهران متولد گردید. در اوان کودکی مادر را که از خانواده مؤمن (راسخ) در طهران بود از دست داد. همزمان با تحصیلات ظاهری که تا اخذ درجه مهندسی شیمی، از هنرسرای عالی طهران و بعد فوق لیسانس صنایع تغذیه و مدیریت صنعتی ادامه یافت، به کسب معارف و شرکت در فعالیت‌های امری پرداخت. پس از اتمام تحصیلات به خدمت در کارخانۀ آبکوه مشهد پرداخت و پس از آن خدمات صمیمانه و شبانه روزی خود را در صنعت قند کشور مقدس ایران در بیش از ده شهر دور افتاده ادامه داد. در جامعه امر و در محیط کار عضوی مؤثر و لایق و مورد احترام بود. پس از بازنشستگی از شغل دولتی خدماتش را در صنایع دیگر دنبال نمود. ارتقاء به درجات عالی شغلی، مانع از خدمات امری او نگردید. با عضویت در لجنات محلی و ملی و محافل روحانی در شهرهای مختلف، در کلاسهای دروس اخلاق و معارف امری در خدمات پیشقدم بود. همسر و پدری بود مهربان، صمیمی و لداکار و در کانون گرم خانوادگی خود بهترین مصاحب، فرین و پارس. همیشه از زندگی راضی و مسرور و شاکر بود. پس از انقلاب با وجود ابتلا به انواع گرفتاریها، توصیه مکرر و مؤگد دوستان و بستگان را برای خروج از کشور نپذیرفت.

در آخرین دیدارش با فرزندان مقیم خارج، در سفری کوتاه که معجزه آسا انجام گرفت، با آنها وداع نمود. طی نامه ای در حضورشان کتابی و صریحاً قید نمود که دیگر امیدی به دیدارشان در این جهان خاکین ندارد. فرهنگ از ظهور مواعید الهیه که این چنین موجب اعلاء امرالله و ایجاد موفقیتهای برای فعالیت و خدمت و تبلیغ بیشتر گشته بود، لذتی وافر میبرد. برای بیان حقایق سر ز - بساخت. عشق و علاقه ای که به آثار مبارک در زمینه تحولات دنیا و مسائل روز و کتب انبیاء داشت، وسعت نظر و دانش بیسی خاص به او بخشیده بود. با قلبی مطمئن و روحیه ای قوی حوادث را استقبال میکرد. از دیدار احتیای ستمدیده و مظلومین و سمنی در رفع مشاکل آنها هیچگاه فروگذار ننمود، خطر

ملاقات با اولیای امور را به جان میخرید. وقتی او را به بهانه گواهی برای یکی از احتیای مسجون کرج به کمیته انقلابی کرج احضار نمودند، با اینکه میدانست دامن برای توقیف اوست، به امید گره گشایی برای فردی از احتیاء به کمیته رفت، ساعتی بعد مراجعت نمود. مرا که به شفت نگرانی مات و مبهوت بودم آرام کرد و گفت: «به علت تعطیلی روز جمعه و عدم حضور بازپرس تحقیقات به روز بعد موکول شده. روز بعد به اتفاق به محل دادسرای انقلاب رفتیم... ساعتی بعد اطلاع دادند که بازپرس مشغول است، به خانه آمدیم، مأموران در او به شدت کوفتند... ساعتها در نهایت خشونت و بی ادبی به بازرسی مشغول شدند (در باطن به منظور بردن اموال قیمتی). اجازه خواستم مناجاتی تلاوت کنم، با اکره تمام قبول کردند و رفتند. باز در منزل به شدت کوفته شد، مرا با تعدادی از کتب به کمیته بردند، چون کتب به نظر (شیخ) کافی نبود باز مرا همراه مأمورین به خانه فرستادند، در حضور من کتابها را پاره میکردند و اتهامات بی ربط وارد میساختند. هر بار که برای جواب دهان میگشودم، صدای او در گلویم خفه میکردند. خواستم از لیوان آبی که روی میز بود بنوشم، شیخ مانع شد که شما نجس هستید. مرا در مرقدانی کثیف و الوده ای زندانی نمودند، روز بعد دو زن و دو بچه را هم در آن تنگنا جا دادند... به اصرار من با دادستان که جوانکی بود به صحبت پرداختم. برای اولین بار مسائل امری را میشنید. بالاخره از زندان آزاد شدم، در حالیکه پیاده به منزل می آمدم، دیناری همراه نداشتم... پس از بیست روز دوندگی و سپردن وثیقه مسلکی فرهنگ را ازاد نمودند... بارها مورد شکنجه و آزار قرار گرفتیم و آنچه قیمتی بود از خانه بردند، او را دستگیر و به زندان اوین منتقل ساختند.

روز دوم تیرماه ۱۳۶۰ در حالیکه در اداره به کار مشغول بودم، همکاران با یکدیگر تأسف خیر شهادت آن عزیز را به من رساندند....

همسر و دو دختر و یک پسر آن شهید هر کدام در گوشه ای از این جهان با احساس افتخار التماس دعای خیر از دوستان دارند. تلخیص و اقتباس از نوشته سرکار خانم مهری مودت.

فرهنگ مودت، فرزند فضل الله مودت، نواده استاد مهدی طلاش (که در زمان حضرت اعلیٰ به شرف ایمان فائز شد) در تاریخ خرداد ماه ۱۳۰۴ شمسی در طهران متولد گردید. در اوان کودکی مادر را که از خانواده مؤمن (راسخ) در طهران بود از دست داد. همزمان با تحصیلات ظاهری که تا اخذ درجه مهندسی شیمی، از هنرسرای عالی طهران و بعد فوق لیسانس صنایع تغذیه و مدیریت صنعتی ادامه یافت، به کسب معارف و شرکت در فعالیت‌های امری پرداخت. پس از اتمام تحصیلات به خدمت در کارخانۀ آبکوه مشهد پرداخت و پس از آن خدمات صمیمانه و شبانه روزی خود را در صنعت قند کشور مقدس ایران در بیش از ده شهر دور افتاده ادامه داد. در جامعه امر و در محیط کار عضوی مؤثر و لایق و مورد احترام بود. پس از بازنشستگی از شغل دولتی خدماتش را در صنایع دیگر دنبال نمود. ارتقاء به درجات عالی شغلی، مانع از خدمات امری او نگردید. با عضویت در لجنات محلی و ملی و محافل روحانی در شهرهای مختلف، در کلاسهای دروس اخلاق و معارف امری در خدمات پیشقدم بود. همسر و پدری بود مهربان، صمیمی و لداکار و در کانون گرم خانوادگی خود بهترین مصاحب، فرین و پارس. همیشه از زندگی راضی و مسرور و شاکر بود. پس از انقلاب با وجود ابتلا به انواع گرفتاریها، توصیه مکرر و مؤگد دوستان و بستگان را برای خروج از کشور نپذیرفت.

در آخرین دیدارش با فرزندان مقیم خارج، در سفری کوتاه که معجزه آسا انجام گرفت، با آنها وداع نمود. طی نامه ای در حضورشان کتابی و صریحاً قید نمود که دیگر امیدی به دیدارشان در این جهان خاکین ندارد. فرهنگ از ظهور مواعید الهیه که این چنین موجب اعلاء امرالله و ایجاد موفقیتهای برای فعالیت و خدمت و تبلیغ بیشتر گشته بود، لذتی وافر میبرد. برای بیان حقایق سر ز - بساخت. عشق و علاقه ای که به آثار مبارک در زمینه تحولات دنیا و مسائل روز و کتب انبیاء داشت، وسعت نظر و دانش بیسی خاص به او بخشیده بود. با قلبی مطمئن و روحیه ای قوی حوادث را استقبال میکرد. از دیدار احتیای ستمدیده و مظلومین و سمنی در رفع مشاکل آنها هیچگاه فروگذار ننمود، خطر

آقای بدیع الله فرید

Mr. Badi'u'llah Farid was born in Shiraz to a devoted Baha'i family in 1927. He moved to Tehran and, after completing his high school studies, worked as a teacher. He continued his studies in law. Mr. Farid was very interested in Baha'i studies and actively taught the Baha'i youth. He was a member of the Local Spiritual Assembly of Tehran and after the Iranian Revolution, he played a key role in approaching government officials. He was arrested in 1980 and spent more than sixteen months in prison. Mr. Farid was martyred in Tehran on June 24, 1981.



از جان سفر نمودم شاید رسم بجانان

طنی مراحل عشق کی از قسم بر آید

بست. مدتی نیز در تهیه و تنظیم مجله اخبار امری با لجنة مربوطه همکاری مینمود. پس از تاسیس مؤسسه عالی معارف بهائی که در نقشه بیت العدل اعظم الهی منظور شده بود، جناب فرید از طرف محفل ملی به عنوان مدیر و سرپرست انتخاب شد و تمام وقت خود را وقت توسعه و تکمیل این مؤسسه نمود و تا آخرین لحظه قبل از دستگیری و زندان به این خدمت ارزنده قاشم بود.

جناب فرید سالیان متتمادی در لجنة تصویب تالیفات و هیئت مامور اعراب گذاری کتاب مستطاب اقدس عضو بود. میتوان به جرأت گفت در هر عمل و اقدامی که با تربیت معلومات و معارف جامعه سر و کار داشت، در پنج ساله اخیر قبل از شهادت شرکت مؤثر داشت. در سالهای اخیر به عضویت محفل مقدس روحانی طهران انتخاب شد. مخصوصاً پس از انقلاب در حل مسائل و مشکلات و مراجعه به اولیای امور نقشی مؤثر داشت و در کمال شهامت و شجاعت هر ماموریتی را تقبل میکرد. مهمتر از همه انصاف به صفات و کمالات بهائی، خضوع و خشوع، حلم و مدارا، عدم توجه به امور دنیوی، سرور و گشاده روئی و عدالت و انصاف بود. جناب فرید در تاریخ هجدهم بهمن ماه ۱۳۵۸ هنگامیکه به اتفاق راننده خود با وسیله شخصی از خیابان عدس میگرد دستگیر و به زندان اوین منتقل گردید. مدت شانزده ماه و اندی در کمال صبر و متانت و توکل در زندان بسر برد و در زندان هم مایه تسلی و دلداری سایرین بود. در سوم تیرماه ۱۳۷۰ بر اساس اتهامات واهی به اتفاق سه نفر از یاران مظلومانه شهید شد. این وجود نازنین در سال ۱۳۴۷ با سرکار خانم مهین قاضی ازدواج نمود. ثمره آن چهار فرزند دلیند است که در موفق شهادت او خارج از ایران بودند. به همت یاران تشییع جنازه باشکوه و مجلل انجام گردید و جسد پاک آن مظهر و ما در گلستان جاوید طهران به خاک سپرده شد.

شهید مجید جناب بدیع الله فرید در سال ۱۳۰۶ در شهر شیراز در خانواده ای مؤمن و متمسک متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در آن شهر گذراند و در حدود ۱۳۱۸ شمسی به طهران عزیمت نمود. پس از طی دوره دبیرستان شغل مقدس آموزگاری را انتخاب کرد و به استخدام وزارت فرهنگ درآمد. سالهای متتمادی به تعلیم و تربیت فرزندان ایران مشغول بود. ضمن تدریس در سال ۱۳۳۱ در کنکور دانشکده حقوق شرکت کرد و بعد از سه سال به اخذ گواهینامه لیسانس در رشته قضائی موفق شد. سالهای آخر خدمت به قسمت اداری منتقل گردید و مدتی در اداره پیگیری و نظارت به خدمات صادقانه خود ادامه داد و به اکثر نقاط کشور مقدس ایران مسافرت نمود تا اینکه بازنشسته گردید. از آن پس وقت خود را صرف خدمت به آستان الهی نمود. دوره کارآموزی و کالت را طی کرد و پس از اخذ پروانه و کالت پایه یک دادگستری اطلاعات و تحقیقات قضائی خود را در اختیار تشکیلات امری قرار داد.

فقیه سعید از بدو اقامت در طهران به کمال اشتیاق به کسب معارف امری پرداخت و با مطالعات شخصی و استفاده از محضر فضلا گنجینه ای از معلومات عمومی و امری فراهم نمود. اهل ظاهر و نفاخر نبود و تا شخصی مدتی با او مصاحبت نمیکرد پی به وسعت معلوماتش نمیبود. نمونه ای از فروتنی و مهربانی بود. به زبان عربی، قواعد صرف و نحو، منطق و فلسفه، فقه و کلام و ادبیات فارسی و ریاض لغات آشنائی داشت. به کتب مقدسه مخصوصاً قرآن کریم احاطه کامل داشت. آیات دیانت مقدس بهائی را از فارسی و عربی به دقت تمام زیارت نموده، در دربار بیکران معارف الهی غوطه ها خورده و جواهر معانی را بدست آورده بود. در کلاسها و مجامع جوانان بهائی به تدریس و تفهیم حقایق امریه مخصوصاً زیارت و توضیح آثار مبارکه میپرداخت.

جناب فرید پس از صعود جناب لافعل مازندرانی شرط و ما را

Dr. Masih Farhangi was born near Shahgavar in 1912. He completed his medical studies at the University of Tehran in 1937. In 1941 he pioneered to Iraq and upon his return, settled in the city of Rasht. He was elected to the National Spiritual Assembly of Iran in 1949. Mr. Farhangi made his pilgrimage in 1954 and later pioneered to Turkey where he served on the National Spiritual Assembly. Upon his return to Iran, he was again elected to that National Spiritual Assembly and, in 1968 was appointed to the Continental Board of Counselors. He was martyred in Tehran on June 24, 1981.

آقای دکتر مسیح فرهنگی



طهران فارغ التحصیل گردید. در ایام سربازی ازدواج نمود و همسرش پس از دو سال تصدیق امر مبارک نمود. در سال ۱۳۲۰ که او امر مولای عزیز حضرت ولی امره به هجرت صادر گردید، خانواده فرهنگی عازم عراق گردیدند و با نظر به بیماری سخت یکی از فرزندان و قلت دارو و گرمای طاقت فرسا، خانواده به ایران مراجعت نمودند. بنا به اشاره محفل مقدس روحانی در رشت ساکن شدند و او از مسافرت‌های هفتگی به لاهیجان و سیاهکل غافل نمی ماند. در سال ۱۳۲۸ به عضویت محفل مقدس روحانی ملی انتخاب گردید و مدت پنج سال هر ده روز یکبار با توجه به راههای آن ایام از رشت به طهران برای شرکت در محفل ملی مسافرت مینمود. در سال ۱۳۳۳ به شرف لقاء فائز گردید. حضرت ولی امره به ایشان فرمودند: «مشاغل محفل ملی کثیر است شما سعی کنید همه هفته شرکت کنید». چون این ایام مقارن با ابتدای نقشه دهساله بود به اتفاق همسر و چهار فرزند و مادرشان و با وجود داشتن مکب پر رونق عازم ترکیه شدند. جناب فرهنگی به عضویت محفل ملی ترکیه انتخاب شد. پس از خروج پس انداز باز به رشت برگشته مجدداً به عضویت محفل مقدس روحانی ملی انتخاب گردید. رشت و آمد هر هفته برای شرکت در جلسات محفلی ملی آغاز شد و پس از چندی به عضویت هیئت معارف در تبلیغ منصوب گردید. این سنوات سالهای پر برکتی از لحاظ تبلیغ در گیلان و مازندران برد. متأسفانه سکنه قلبی برای ایشان حادث شد. در سال ۱۳۴۷ به عضویت هیئت مشاورین قاره ای در غرب آسیا انتخاب شد. در دوران بازداشت هم به عنوان طبیب مشغول خدمت به سایر زندانیان بود. زندانیان از نقش ایشان در تقویت روحیه داستانها میگفتند.

جناب دکتر فرهنگی علاوه بر اطلاعات امری و احاطه به انواع و اثار، نقاش خوش ذوقی بود و به زبانهای ترکی، عربی، فرانسه، فارسی تسلط داشت. صاحب تالیفات متعدده بود. شهادت آن بزرگوار در تاریخ سوم تیر ماه ۱۳۲۰ در طهران واقع شد. از ایشان چهار فرزند باقیمانده که همگی در ظل امر میباشند. نقل از عهدیبه شماره اول زمستان ۱۳۲۰.

حیر شهادت جناب دکتر مسیح فرهنگی عضو هیئت مشاورین قاره ای در غرب آسیا، همراه با سه نفر دیگر از مؤمنین خدمت و مخلص امره، جنابان بدیع الله فرید، یدالله پوستچی و ورقا نیبانیان در تاریخ سوم تیر ماه ۱۳۲۰ از رادیو ایران پخش شد. این خبر جامعه بهائی را سخت متأثر و متأسف نمود... تأسف پاران بیشتر به جهت قدردانانسی عده ای بود که نفوس خیرخواه عالم انسانی را بدون محاکمه شهید مینمایند. شهادت جناب دکتر فرهنگی دوستان غیر بهائی را نیز حیرت زده ساخت زیرا آنان مطلع بودند که او مدت سی و چند سال در مکب شخصی با حسن سلوک و نهایت محبت با مردم رفتار می کرد. شغل دولتی نپذیرفته بود. اری او قلب خود را هدف تیر کسانی قرار داد که برای هدایت و نامین سعادت آنها و نسلهای آینده شان به میدان شهادت قدم گذارده بود. دکتر فرهنگی از لحاظ زندگی خصوصی نیز انسان نمونه ای بود. فرزندی شایسته، همسری وفادار، برادری فداکار، پدري مهربان و دوستی خدمتگزار بود. خانواده فرهنگی در قریه ارتون از محال طالقان زندگی میکردند. جناب مسیح فرهنگی در سال ۱۲۹۱ هنگامیکه پدر و مادرشان از گیلان و شهسوار جهت بیلاق به طالقان میرفتند، در قریه ای از قراه شهسوار به نام لوزین متولد شد. پنج ساله بود که پدر تصمیم گرفتت عائله را از طالقان به لنگرود منتقل نماید. او در مدرسه ای که پدرش از مؤسسين آن و با عشاقه و عبا به تدریس درس ادبیات و فقه و عربی مشغول بود وارد شد. در این مدرسه چند نفر از جوانان بهائی تدریس میکردند که با پدر صحبت های تبلیغی را آغاز نمودند، ولی مدرسین بهائی از عهده جواب سئوالات اخوندی به آن پایه بر نیامدند. سلفی را که به کمک خواستند جناب آقا میرزا طراز الله مستدری... (که بعداً به سمت اهدای امر انتخاب شد). شیهای سیر به سخت و مذاکره سپری شد، تا اینکه پدر به شرف ایمان فائز گردید. جناب مسیح فرهنگی در نوجوانی به طهران مسافرت نمود، و با هدایت غیر مستقیم پدر و شرکت مستمر در کلاسهای متون نظیر به مقلی اقایان سینازاده و فاضل علوی در ۱۵ سالگی به تصدیق امر مبارک موفق شد. در سال ۱۳۱۶ از دانشکده پزشکی

M.F.
R.H.

آقای یه پوستیچی

Mr. Yad'u'llah Poustchi was born in Shiraz in 1919 to a devoted Baha'i family. As a student Mr. Poustchi was an active Baha'i. Later he made a pilgrimage to the Holy Land and had the privilege of meeting the beloved Guardian. Mr. Poustchi and his family pioneered to Austria in 1956; however, he was forced to return to Iran because of financial difficulties. In February, 1980, while on his way to a nineteen day feast, Mr. Poustchi was arrested. He was one of four Baha'is martyred in Tehran on June 24, 1981.

فمن یک سفر تبلیغی اتفاق افتاد.

جناب پوستیچی پس از مراجعت از اروپا کماکان مشغول به خدمات امری بودند و سالی یکمرتبه برای دیدار خانواده به اطربش میرفتند. در ایام انقلاب، در بهمن ۱۳۵۸ (لوریه ۱۹۸۰) در موقعیکه عازم خیابان نوزده روزه بودند دستگیر و روانه زندان شدند. بالاخره ایشان را به اتفاق سه نفر دیگر از پاران رحمانی، دکتر مسیح فرهنگی و بدیع الله فرید و وولقا تیبانیان، بوسیله جوخه آتش در تاریخ ۳۰-۳-۱۳۶۰ تیرباران نمودند.

اینجناب محمد جعفر شیوائی خاطراتی با جناب پوستیچی دارم که ایشانرا براساس نمونه کامل صداقت و جدیت و علاقمندی به عالم امر میشناسم. در سنوات اخیر زندگی پربارشان مدتی متصدی امور احصائی بودند و تحت نظر مستقیم شهید مجید دکتر دادری، منشی وقت محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران، به انجام وظیفه پر مسئولیت مشغول بودند. در آخرین روزهای در بدری و پریشان احوالی اعضای محفل ملی، اداره دفتر محفل ملی که تقریباً هر دو هفته در منطقه ای دائر میشد به عهده جناب پوستیچی بود. یکی از روزها به دفتر محفل مراجعه و برای یکی از افسران بهائیس که از ارتش اخراج شده بود تقاضای صدور معرفی نامه نمود. جناب پوستیچی با آنکه به خوبی سنده را میشناختند و میدانستند که بدون جهت برای کسی معرفی نمی خواهم، معذرا معرفی نامه ضیافت مطالبه نمودند، به ناچار حکم اخراج آن افسر را ارائه دادم و ایشان قانع گردیدند. در اولین فرصت معرفی نامه را به اینجناب دادند و فرمودند: «شیوائی ناراحت نشو، در این ایام احتیاط لازم است». همسر محترم جناب پوستیچی و فرزند ارشد جناب مهندس کامبیز پوستیچی هنوز هم در اطربش هستند و به خدمات امری قائلند. خدا یار و نگهدارشان باشد.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب آقای محمد جعفر شیوائی.

جناب پدالله پوستیچی در سال ۱۲۹۸ شمسی در خانواده ای محترم و معروف و مؤمن به دیانت مقدس بهائیس در شیراز پا به عرصه وجود گذاشتند. پدر ایشان جناب آقای غلامحسین پوستیچی و مادرشان بهیبه خانم هر دو بهائیس زاده بودند و به جز جناب پوستیچی دو فرزند دیگر به نام های آقا حسین و بدیع خانم داشتند. جناب پوستیچی تحصیلات ابتدائی و قسمتی از متوسطه را در شیراز گذراندند و برای ادامه تحصیل به طهران آمدند. ابتدا در مدرسه دارالفنون و سپس در کالج آمریکائی البرز به ادامه تحصیل مشغول شدند. در تمام دوران تحصیل عضو فعال جامعه بخصوص جامعه جوانان بهائیس زمان خود بودند. به علت گذردن زبان تبلیغ متأسفانه مورد اذیت و آزار همکلاسه های خود قرار میگرفتند و حتی بارها به مرگ تهدید شدند. در طهران در اداره قند و شکر به استخدام دولت درآمدند. اوقات ایشان به خدمات امری میگذشت و خانه مسکونی در دوازده گمرگ، محل تشکیل جلسات امری بود. در همان اوقات با خانم پروین شیوائی ازدواج نمودند که حاصل آن دو پسر به نامهای کامبیز و مهرداد شد. پدر ایشان وفات نمود و خانه های خود را در دوازده گمرگ طهران و املاک واقع در شیراز را برای ساختمان گلستان جاوید تقدیم به امر نمود. جناب پدالله پوستیچی به قصد زیارت اعتاب مقدسه به حضور حضرت ولی امرالله اذن تشریف یافتند. به شیراز مراجعت نمودند و سه سالها عضو محفل مقدس روحانی آن شهر بودند. در سال ۱۳۳۵ به منظور شرکت در امر مهاجرت به اطربش عزیمت نمودند. این خانواده ابتدا در وین و سپس به نقطه دیگری در مرکز تیروول نقل مکان نمودند. مدت نه سال در این محل ماندند ولی به علت مشکلات مهاجرت که عموماً مالی بود مجبور به ترک منطقه مهاجرتی شدند. به وین آمدند و مغازه ای احداث نمودند و متأسفانه به علت ضرر و زیان مجبور به مراجعت به ایران شدند و از خانواده دور افتادند. از مصیبت های وارده بر این خانواده صعود ناگهانی پسر جوان ایشان مهرداد بود که در سن ۲۱ سالگی



آقای ورقا تبیان

Mr. Vargha Tebianian was born in Sangsar in 1923. He and his wife Sabieh had nine children all of whom have pioneered outside of Iran and are actively teaching the Faith. He made his living through farming and animal husbandry near Fazelabad until 1966, when he moved to Tehran. In 1979 Mr. Tebianian was arrested and imprisoned. Though he was later released from prison, he was re-arrested in 1980. Mr. Tebianian was martyred in Tehran on June 24, 1981.



..... ای خدای مهربان این بندگان ابرویفایان بخا دیدند و در هر روزی
 بلای کشیدند و تحمل شفتای بی پایان نمودند و صبر تحمل کردند و زبان بشکرا نمودند و از
 شدت محبت گریستند و خندیدند و در نهایت سرور و بشارت آتش ظلم استم را گلزار گلشن
 یافتند چون غنچه شکفتند و مانند گل جده نمودند ای خداوند کیت این نفوس مطهره را
 جام عطا بخش و این قلوب را ضیاء رضیه رانسته صبح احسان کن تا یاد کمال و جاهالت باشد
 گردد و بنغمه و ترانه پردازند و سامعین را فرح و دلربا بخشند و طالبان را بچند و طرب آرد

انقلاب یکبار در تاریخ ۱۳۰۷.۱۲.۲۳ به زندان برده شد و پس از پنج ماه و یک روز از زندان آزاد گردید. در زندان بارها مورد شکنجه و آزار قرار گرفت. در تاریخ ۱۳۰۹.۲.۱۰ در دفتر آقای علاءالدین قدس جو راچی توسط مامورین کمیته با چند نفر دیگر از احبای بازداشت و به کمیته مرکزی و سپس به زندان اوین برده شد.

در دوران سجن اجازه ملاقات داشت و در یکی از ملاقاتها صریحاً گفت: «کیفرخواست طوری تنظیم گردیده که حکم اعدام قطعی است».

در تاریخ ۱۳۷۰.۴.۲۳ در زندان اوین همراه با آقایان دکتر فرهنگ، یدالله پوستچی و یدیع الله فرید در مقابل جوخه آتش قرار گرفت. روز بعد، اجساد آن عزیزان را در گلستان جاوید با حضور عده زیادی از احبای و با مراسم کامل بهائیه به خاک سپردند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب ورقا تبیانان فرزند آقای قربانعلی و فاطمه خانم، در سال ۱۳۰۲ در سنگسر در خانواده ای مؤمن بدنیا آمد. در دامنه کوهساران زندگی ساده و بی الپشی را در کودکی پشت سرگذازد و تا کلاس نهم تحصیل نمود. در حدود سال ۱۳۲۳ با خانم سبیه تبیانان ازدواج نمود و ثمره این ازدواج پسر بزرگ نه لیزند شد که همگی مؤمن و در خارج از ایران در کشورهای مختلف جهان به تبلیغ امر مبارک مشغول هستند. وی تا سال ۱۳۴۵ در فاضل آباد گرگان مشغول به کشاورزی و دامپروری بود و بعد از آن به طهران آمد و تا پایان حیات شغل معاملات املاک را داشت. در سوابق خدمات امری و تشکیلاتی این شهید مجید چنین است: سیم: مهاجر شهرستان شاهرود قبل از ازدواج، مهاجر قریه فاصل آباد، مسئول پیگیری پرونده شهادت جناب روح الله تیموری قبل از انقلاب و نماینده محفل ملی جهت سرکشی به نقاطی که در اوائل انقلاب مورد تفتیحات قرار گرفتند (از جمله مسافرت به مابندراب، مسئولیت بیت تا کر و بیت مبارک در طهران). بعد از

آقای کمال الدین بخت‌آور



Mr. Kamaleddin Bakhtavar was born in Ardebil in 1927. His family moved to Tehran where he studied law. He traveled to India and Pakistan for four years and obtained a degree in Islamic studies from the University of Karachi in 1960. Mr. Bakhtavar served the Baha'i Faith with great zeal. He was a member of the local Baha'i youth committee, the national youth committee, the Local Spiritual Assembly of Tehran, and the National Spiritual Assembly of Iran. He also undertook several international teaching trips. Mr. Bakhtavar was arrested by the authorities and later martyred in Kashmar on July 26, 1981.



بنا به دلایلی با نظر محفل مقدس روحانی و معهد اعلمی از شرکت در جلسات محفل ملی معاف شد و به اسفار تبلیغی پرداخت. عضویت در هیئت تشیع در آثار امری از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۶ و عضویت دوباره در محفل روحانی طهران از سال ۱۳۴۸ تا سال ۱۳۵۶ (غیر از یک وقفه دو ساله).

جناب بخت آور به سبب سابقه طولانی در نشر نفعات الله و اداره کلاسهای متعدد امری و تالیف کتب مختلفه، همواره در معرض اذیت و آزار و تفسیقات معاندین بود. شرح خدمات ایشان کتابی قطور و مفصل می طلبد (از جمله در سال ۱۳۴۴ پس از ازدواج و تئیکه قصد سفر به پاکستان را داشته، پاسپورت ایشان توسط سازمان امنیت توقیف شد). روز جمعه نوزدهم تیر ماه ۱۳۶۰ در منزل مسکونی در شهر مشهد توسط پاسداران کمیته طهران (بدون ارائه حکم) دستگیر شد و چون این افراد از مشهد نبودند، نتوانستند جناب بخت آور را در مشهد زندانی کنند. لذا ایشان را به کاشمر بردند و در زندان پاسداران کاشمر (موسوم به مهمانسرا) شانزده روز زندانی نمودند. دو بار ملاقات با همسرشان انجام شد و از بازجویی او اطلاعات زیادی در دست نیت. محاکمه او پس از اعلان عمومی در رادیو به شکل هلنی و با حضور چند تن از مردم انجام گرفت، که همراه با محاکمه جناب کاتب پورشهبیدی و جناب میثاقی بود. محاکمه با بلندگو برای مردم بیرون از دادگاه پخش میشد: این سالار، با قند افراشته در مدت دو ساعت از حقانیت امر مبارک دفاع نمود و در لحظات آخر زندگی نیز از ابلاغ کلمه باز ننماید. شهادت این نفس ارجمند، محقق و خطیب و عاشق امر، در تاریخ چهارم مرداد ماه ۱۳۶۰، در زندان سپاه پاسداران کاشمر انجام گرفت. سینه او همراه با شهید مجید کاتب پور شهیدی هدف گلوله واقع شد. جان پاکش از زندان خاک پرواز نمود. این واقعه در رادیو ها و تلویزیون ها اعلام گردید. جسد پاکش در روز پنجم مرد - در گلستان جارید نیشابور با آئین بهائی به خاک سپرده شد. اقتباس و تلخیص از گزارش جناب کمال الدین بخت آور قبل از شهادت و نامه های دوستان بعد از شهادت.

جناب کمال الدین بخت آور در سال ۱۳۰۶ در شهر اردبیل متولد شد. پدرش صادق و مادرش نساء بیگم نام داشتند. این خانواده تا هشت سالگی کمال الدین در اردبیل سکونت داشتند. چون پدر به علت تمسک به دیانت بهائی از اداره پست اخراج گردیده بود ناچار مدت کوتاهی به تبریز رفتند و سپس متوجه طهران شدند. در فاصله این سالها دو سال نیز ساکن میانه بودند. بیشتر تحصیلات جناب بخت آور تا زمان اخذ دیپلم در طهران سپری شد. از همان ایام هم زمان با تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه طهران، در وزارت کشاورزی نیز به کار پرداخت. یک سال در دانشکده معقول و منقول به تحصیل علوم انسانی مشغول بود. در سال ۱۳۳۹ به علت سفر چهار ساله به هند و پاکستان، یک دوره معارف اسلامی را در دانشکده کراچی به پایان رساند. در سال ۱۳۴۳ به ایران باز گشت و با تلاش زیاد در سال ۱۳۴۵ دوباره در وزارت کشاورزی شاغل گردید. سپس به سازمان برنامه رفت و این خدمات اداری بالاخره در سال ۱۳۵۶ اختتام پذیرفت و بازنشسته گردید.

جناب بخت آور در سال ۱۳۴۴ با خانم ثریا رحیمی ازدواج نمود که ثمره این وصلت در فرزند مؤمن و مخلص است. جناب بخت آور از عنفوان جوانی قائم به خدمت بود. خدمات امری ایشان چنین گزارش شده است: عضویت در کمیتههای مختلف لجنه جوانان طهران، و سپس لجنه جوانان طهران در بیست و دو سالگی به مدت شش سال، لجنه ملی جوانان ایران، انتخاب به نمایندگی انجمن شور روحانی در سال ۱۳۳۷ و عضویت در محفل روحانی در همان سال، سفر تبلیغی دو ماهه به صفحات پاکستان و عربستان و امارات متحده عربی و کویت به دستور هیئت مشاورین در سال ۱۳۴۷، سفر تبلیغی به صفحات هند و پاکستان، عضویت در هیئت معارف تبلیغی پاکستان و مهاجرت به شهر لاهور به همراه خانواده، سفر تبلیغی به تایلند، مالزی، برمه و سنگاپور در سال ۱۳۵۶، سفر به شهرستانهای مختلف ایران در سال ۱۳۵۷ و تدریس جوانان به دستور محفل ملی ایران، عضویت در محفل ملی دوم پس از مفقودالامر شدن اعضای محفل ملی اول

the National Bank of Iran in several cities until his retirement in 1966. Mr. Katebpour Shahidi was arrested in Mashhad in 1981 and was transferred to Kashmar by the Revolutionary Guard. Later Mr. Katebpour Shahidi was falsely accused of spying and put on trial. He was executed in Kashmar on July 26, 1981. Although many Baha'is traveled from other cities to attend the funeral, they were denied entrance into Kashmar by the local authorities.

آقای نعمت الله کاتب پور شهیدی

جناب نعمت الله کاتب پور شهیدی در سال ۱۲۹۲ شمسی در بندر به متولد شد. پدرش هدایت الله و مادرش بی بی سلطان نام داشتند. در عشق آباد به تحصیل پرداخت. از سنین جوانی در اداره دارائی و سپس در شرکت تجارتی پنبه در بشرویه و شهرستان فردوس و کاشمر به کار پرداخت. در افتتاح بانک ملی کاشمر سمت رئیس حسابداری بود و در بانک های ملی شهرهای دیگر مانند تربت حیدریه، گناباد و مشهد تا سال ۱۳۴۵ که بازنشسته گردید مشغول به کار بود. در اواخر نمایندگی شرکت امانت را در شهرستان مشهد به عهده داشت. سابق خدمات امری ایشان بطور فهرستوار چنین است: انتقال ریس مظهر همشیره جناب باب الباب از قبرستان عمومی به گلستان جاریه، مهاجرت به بشرویه، اداره بیوت تبلیغی، عضویت در لجنة تبلیغ مشهد، عضویت در محفل مقدس روحانی مشهد در سمت منشی محفل روحانی.

او در سال ۱۳۱۶ با خانم گوهر تاج اشرفی در بشرویه در محل اطای جناب باب الباب عقد ازدواج بست. حاصل این وصلت شش فرزند برورند گردید که همگی با فامیل های خود در ظل امر مبارک هستند و از مهاجرین المریقا و کاناادا محسوبند. در لگارش بقیه این شرح حال از خلاصه ای از نوشته خانم روفیا کاتب پور شهیدی دختر شهید مجید که همسر عزیزش نیز دکتر فرهاد احدی به درجه شهادت رسیده استفاده گردیده است:

صبح روز سیزدهم تیرماه ۱۳۶۰، مطابق با دهم رمضان، ساعت هشت صبح زنگ در منزل به صدا درآمد. پدرم با مردی که بیرون منزل ایستاده بود دست داد و به صحبت مشغول شد. به گمان اینکه یکی از اشنایان است خیالم راحت شد. پس از مدتی از طبقه پائین صدای پای چند نفر را شنیدم، با تجربیات قبلی متوجه شدم که برای تقیث منزل آمده اند. پدرم قبلاً نماینده شرکت امانت در استان خراسان بود و بعد از مصادره شرکت توسط سید مستغفان هنوز هم مأمورین قرض محفل به شرکت را مطالبه میکردند. آنروز پدرم را دستگیر کردند و همراه اشیا قیمتی منزل بردند و به ما گفتند اگر الدامی کنید به فررتان تمام بشود. بعد از دو روز کوشش بسیار معلوم شد که پدرم و امای

میثاقی را به سپاه پاسداران کاشمر تحویل داده اند. آقای موسوی که در این کار نظارت داشت در اول فقط درخواست پرداخت پول میکرد که بعدها گفته بود با پرداخت پول فقط از شکایت خود عرض نظر مینماید. روز جمعه نوزدهم تیر ماه والعه دستگیری جناب بخت اور و امایان نیکی و نیکجو هم اتفاق افتاد. اول مرداد ماه از رادیو اعلام شد که محاکمه شش نفر جاسوس اسرائیل در کاشمر به طور علنی برگزار خواهد شد. به کاشمر رفتیم. پاسدارها از قبل ما را شناسائی کرده بودند و به محکمه راه ندادند. متهم ردیف اول جناب بخت اور بود که محاکمه او دو ساعت بطول انجامید. جرائم مطالب راهی و بی اساسی بود که با کمال قدرت پاسخ داده شد. محاکمه پدرم ۴۵ دقیقه طول کشید و بقیه به فردا موکول شد. محاکمه در محلی انجام میشد که مردم کوچکترین اطلاعی از امر نداشتند. این موهبت بزرگ نصب جناب بخت اور شد که ندای امر الهی را به گوش صدها نفر برساند. من که شاگرد ایشان بودم دیدم که تدریس آخرین خود را چه زیبا اداء نمودند... پس از دو روز معطلی اطلاع دادند که دو جسد دارند و برای تحویل آنها تا ظهر به کاشمر بیاورید. این در رسم مظهر متعلق به جناب بخت اور و پدرم نعمت الله کاتب پور شهیدی بود....

خانم روفیا احدی مشکلات بسیار که در سر راه تحویل جنازه، تشییع، مراسم دفن و انتخاب گلستان جارید پیش آمده صحبت میدارد و به جای اشک خون میبارد. آنها اجازه دخول به شهر را به اتومبیل های مشایعین که از مشهد آمده بودند ندادند و نظاره کنندگان و جمعیت زیاد احیاء و شش اتوبوس و یک مینی بوس و ده ها ماشین سواری را در گرد و خاک و هوای گرم متوقف کردند. اجساد را تحویل نمیدادند، تاج های گل را به گلستان راه ندادند و بسیار ماجراهای رنج آور دیگر که داستانهای آن در کتاب مفصلی باید درج شود. جسد مطهر آن دو و بود در پنجم مرداد ماه ۱۳۶۰ (بیست و هفتم جولای ۱۹۸۱) در گلستان جارید نیشابور به خاک سپرده شد. به فامیل اجازه تشکیل جلسه ندادند و شبانگاهان به گلستان جارید شبخون زدند و درخت ها را از ریشه کتندند. مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.



آقای دکتر پرویز فیروزی

city of Ahar when he was six years old. He studied pharmacy at the University of Tabriz and was an active member of the Baha'i youth committee. In 1974 he married Miss Kianieh Mahlouji. Dr. Firouzi was an assistant to Auxiliary Board member Dr. Masrouf Dakhili. In 1979 he was elected to the Local Spiritual Assembly of Tabriz. He was martyred in Tabriz on July 29, 1981 along with Dr. Dakhili and the seven other members of the Local Spiritual Assembly.



برگشت و با اشتیاق قلبی و با نهایت اطمینان بیوت تبلیغی را برای پذیرائی از مبتدیان آماده میساخت. در سال ۱۳۵۳ با خانم کیانیه محلوچی عقد ازدواج بست و از کمک به پدر و مسافرت به اهر کوتاهی نمی نمود. در سال ۱۳۵۵ پسر او کیارش متولد شد و پس از مدت کوتاهی به سمت مساعد جناب دکتر دخیلی (که عضو هیئت معارفت بودند) انتخاب شد. در سال ۱۳۵۶ به همراه همسر و عده ای از جوانان برای زیارت اعتاب مقدسه عازم ارض اقدس گردید. در سال ۱۳۵۸ به عضویت محفل مقدس روحانی تبریز انتخاب شد. بنده در سال ۱۳۵۳ این فرصت را یافتیم که به ایران بروم و مسافرتی به نقاط مختلف آن کشور مقدس به همراه همسرم و برادرم دکتر پرویز بنمایم. محبت و سخاوت این برادر عزیز فراموش نشدنی است. از اینکه پس از چهار سال خواهر خود را ملاقات می نمود، بی نهایت مشغوف بود. بیت مبارک شیراز را با هم دیدیم و سر به آن استان مبارک گذاریم.

برادر مهرپرورم در بیست و هشتم تیر ماه ۱۳۵۹ (نوزده جولای ۱۹۸۰) در تبریز روانه زندان گردید و در یک اطاق کوچک با هشت نفر از احبای متحن، که جناب رضا فیروزی، پدر ارجمند نیز یکی از آن افراد بود، همبند و هم زندان گردید. در روز بیست و هشتم آبان ماه ۱۳۵۹ (هجده نوامبر ۱۹۸۰) مأمورین به جناب دکتر پرویز اطلاع دادند که پدر به زندان دیگر منتقل میشود. پدرم مخفیانه به برادرم گفت که ما این کارها را در راه حضرت بهاء الله انجام میدهیم... همانطور که پیش بینی میشد، پدر را تیرباران نمودند.

برادرم در روز چهارشنبه هفتم مرداد ماه ۱۳۶۰ (بیست و هشت جولای ۱۹۸۱)، در ساعت ده شب هشت نفر از اعضای محفل روحانی تبریز به همراه دکتر مسرور دخیلی، عضو هیئت معارفت، در برابر جوخه اعدام قرار گرفتند. قبل از تیرباران شدن از آنها خواستند که از امر تبری نمایند، ولی همه به اتفاق مخالفت نمودند و به میدان شهادت شتافتند.

نوشته متن انگلیسی توسط خواهران شهید مجید، ترجمه و اقتباس ماه مهر گلستانه.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

در بیست و ششم فروردین ماه ۱۳۶۱ خداوند پسری در تبریز به نام امیر فیروزی عطا نمود. مادر مریم سنائی (دختر میرزا حیدر علی سنائی اسکونی مبلغ مشهور بهائی در آذربایجان) و پدر رضا فیروزی (شهید مجید) پسر حاج حسن بود. آقای رضا فیروزی خود به امر مبارک ایمان آورده بود، نام طفل جدید را پرویز نهاد و به اتفاق خانواده مولدی که پرویز شش ساله بود به اهر مهاجرت نمود.

در پنج سالگی پرویز را به دبستان گذاردند. اخلاق و نظافت او، مسلمانان را تحت تاثیر قرار میداد. در سال دوم دبستان پرویز برای گزاردن نماز به اتفاق سایر همکلاسان مخالفت کرد. او را روانه خانه نمودند، وقتی پرویز گفت هنوز در سن خواندن نماز نیستم، اجازه برگشت او را به دبستان دادند. در نوجوانی تنها برادر کوچک خود را از دست داد. در مورد فقدان برادر، انشائی نوشت که بسیار حزن انگیز بود، این ورقه را تا روزی آخر عمر خود نگاه داشت. وقتی که به سن چهارده سالگی رسید خداوند برادر دهمی به او عطا نمود. برای ادامه تحصیلات، با خواهر خود عازم تبریز شد و دوری از خانواده برای او بسیار طاقت فرسا بود. در جلسات و تشکیلات منظم امری در تبریز شرکت میکرد و بالاخره به عضویت لجنة جوانان تبریز درآمد. در تبریز تبلیغی با مبتدیان به صحبت می نشست و از فزات بسیاری را برای کسب معارف امری در حضور مبلغین مشهور می گذراند. پس از اخذ دیپلم متوسطه به دانشکده داروسازی و دانشکده پزشکی در تبریز داخل شد. پس از پنج سال تحصیلات دانشگاهی و سپس گذراندن دوران سربازی و خدمت در شهرک (گاز شیرین) و عضویت در محفل آن محل به تبریز مراجعت نمود. درخواست استخدام در دانشکده پزشکی نمود ولی به علت آنکه در فرم ورقه نامی در ستون مذهب نوشته بود «بهائی»، با کارمندی او سرقت نشد. کار در شرکت داروئی را شروع نمود و مسئولیت اجرا را به عهده گرفت. در همین حال مسافرتیهای فراوانی برای تبلیغ امر الله و ملاقات احبای در دهات و شهرهای کوچک انجام میداد. در زمانی که محفل روحانی اهر، به علت کمبود احبای در معرض انحلال قرار گرفت یکسال در اهر ماند. سپس به تبریز

Mr. Mehdi Baheri was born in the city of Maraghe in 1934. He worked in the Ministry of Health from 1957 until 1980 when he was fired from his position because he was a Baha'i. He was a member of the Local Spiritual Assembly of Tabriz. Mr. Baheri was arrested at home by the local authorities in 1980, although this was never publicly acknowledged by government officials. Mr. Baheri and eight other Baha'is were martyred in the city of Tabriz on July 29, 1981.

آقای مهدی باهری

ولکن چون چشم ازین جهان تاریک پوشی و نظر بالا و عالم علی فکری همه انوار بینی باقی و برقرار
 بینی جاوید و پایدار بسینی حقیقت ابرار بینی پس خوش جان پانگی که باین آلودگی و
 آسودگی جهان فانی دل بسته بکده پانگی و آرزوگی و بزرگواری جهان باقی
 تلقین گرفته و البصیح علیک



واهی جاسوسی او را به زندان بردند. ظاهراً مدرکی را ارائه دادند که مربوط به کودتا در اصفهان بود که معمول بودن آن مدتی بعد، توسط مسئولین اعلام گردید. دستگیری جناب مهدی باهری در رسانه های گروهی منعکس نگردید و همزمان با گرفتاری او در بیست و چهارم مرداد ماه ۱۳۵۹ شخص دیگری از احباب تبریز دستگیر نشد. ملاقاتها تقریباً هر هفته به صورت عادی در زندان انجام میشد و قبل از شهادت نیز ملاقاتی حضوری داشت. جناب مهدی باهری در تبریز با خانم سوسن نعیمی ازدواج نموده بود و یک پسر و یک دختر از آن شهید مجید باقیمانده که به خدمات امری موقت و مؤید هستند.

تاریخ شهادت در روز هفتم مرداد ماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز اتفاق افتاد. قلب مطهر و مهربان او در مقابل جوشه آتش قرار گرفت و از او هشت نفر از احباب دیگر جام شهادت نوشید. محل دفن آن وجود عزیز در گورستان وادی و حمت تبریز است. کیفیت دفن مانند سایر شهدای امروز به آئین بهائی و با حضور جمع کثیری از احباب تبریز صورت گرفت.

جناب مهدی باهری در تاریخ ۱۳۱۳.۱.۶ در محله عجب شیر مراغه از پدری به نام جبار و مادری بنام حنیفه پا به عرصه وجود گشود. پس از طی دوران دبستان در سال ۱۳۳۲ دیپلم هنرستان صنعتی را از هنرستان تبریز بدست آورد. در سال ۱۳۴۲ دیپلم زبان انگلیسی از شعبه تبریز دانشگاه کمبریج شد و بوسیله مکاتبه در سال ۱۳۴۸ دیپلم عکاسی و از دانشگاهی در انگلیس بدست آورد و دوره حسابداری را در سال ۱۳۵۲ طی نمود. از تیر ماه ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۹ کارمند بهداری اداره ریشه کنی مالاریا بود. از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰ در شرکت زمزم با سمت حسابدار مشغول بود و از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶ حسابدار تجارتخانه آقای عنایت الله استانی برادر شهید یدالله استانی بود. به مختصری از سوابق امری او اشاره میشود. او در سال ۱۳۲۹ عضو لجنه جوانان تبریز و سپس عضو لجنه کتابخانه امری و لجنه احصائیه، مربی کلاسهای درس اخلاق، مسئول فروش لوازم سمعی و بصری و عضو محفل روحانی تبریز تا زمان گرفتاری بود.

در سال ۱۳۵۹ به علت تمسک به دینت بهائیت از اداره بهداری اخراج گردید. در بیست و چهارم مرداد ماه ۱۳۵۹ در ساعت ۹ صبح در منزل مسکونی خود در شهر تبریز دستگیر شد. چهار نفر با

تلخیص و اقتباس از گزارش همسر و فرزند.

آقای دکتر مسرور دخیلی

Dr. Masrour Dakhili was born in the city of Mahabadi in studies in electrical engineering, Dr. Dakhili became the director of a radio station in Tabriz where he later obtained a degree in medicine. He then pioneered to Mahabadi as the director of the local hospital. Following the Iranian Revolution, he again moved, this time to Tabriz where he was appointed an Auxiliary Board member. While traveling in Rasht in 1981, he was arrested, then transferred to prison in Tabriz. He was the last of several Baha'is to be killed on July 29, 1981 in Tabriz.



جناب دخیلی با خانم فریده شیخ الاسلامی در سال ۱۳۳۵ ازدواج نمودند که حاصل این ازدواج در فرزند دختر و یک فرزند پسر است که همگی طوطی بندگی جمال قدم را بر گردن دارند. در تاریخ پانزدهم تیرماه ۱۳۲۰ ایشان به همراه خانواده با اتومبیل شخصی به قصد ملاقات دختر ارشدشان عازم بندر انزلی شدند. هنگام خروج از منزل دو طهران یک اتومبیل پیکان سفید با پنج سرنشین این خانواده را تعلیق مینموده، چند بار در بین راه اتومبیل سبقت گرفت و باز عقب ماند تا در بلوار رشت اتومبیل دیده شد. البته به گفته پلیس راه، یک اتومبیل سبز سپاه پاسداران از صبح منتظرشان بوده است. پس از دستگیری، دکتر و خانواده ایشان را به سپاه پاسداران رودبار و یک ساعت بعد به رشت به پارکینگ سپاه منتقل نمودند. دکتر را دستگیر و خانواده را با اتومبیل به بندر انزلی منزل دختر بزرگشان بردند ولی اتومبیل را به سپاه رشت بازگرداندند. پس از پنج روز ایشان را به تبریز منتقل و به مدت ۱۸ روز در سلول انفرادی زندانی نمودند. در تاریخ ششم مرداد ماه بازجوئی و محاکمه به عمل آمد و ایشان را به میان دیگر عزیزان مسجون منتقل نمودند و در هفتم مرداد ماه ۱۳۲۰ به شهادت رساندند. در ملاقات در زندان به خاتمشان اظهار داشتند که پرونده شان سنگین است چونکه در آرشو حقیرة القدس تبریز در دست مسئولین حکومت اسناد زیادی راجع به ایشان موجود است.

این وجود نازنین که در تمام مراحل زندگی جز خدمت به خلق و عالم انسانی منظوری نداشت و بسیاری از مردمان ایران را از خطر مرگ رها نموده بود، با سایر شهدای تبریز نیرباران گردید. در روز تشییع جنازه و خاکسپاری، ایشان آخرین شهیدی بودند که مراسم تدفینشان انجام گردید و مانند سایر مظلومین تبریز در گورستان وادی رحمت تبریز با آئین بهائی و در حضور جمع کثیری از اعیان مشتن تبریز به خاک سپرده شدند.

تلخیص و اقتباس از آرشو دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

۴۰. مسرور دخیلی شهید مجید در تاریخ ۱۳۰۲ در مراغه متولد گردید. پدرش حسین و مادرش خدیجه سلطان نام داشتند. ششم ابتدائی را در مراغه و دیپلم را در تبریز بدست آوردند. سپس در اداره پست و تلگراف استخدام شدند. در همان مدت وارد دانشکده مهندسی دانشگاه تبریز در رشته برق گردیدند و پس از فارغ التحصیلی در این رشته از اداره پست و تلگراف استعفاء داده مشغول کار در رادبو تبریز با پست ریاست رادبو گردیدند و همزمان وارد دانشکده پزشکی شدند و پس از فارغ التحصیلی در محل اداره رادبو و معاونت شیر و خورشید تبریز خدمت میکردند. در سال ۱۳۳۶ با نظر محفل از کار استعفاء داده و در شهرستان میاندوآب ساکن و در اداره بهداشتی تا مدت ۱۰ سال مشغول کار بودند. بعد از چندی با نظر محفل روحانی ملک عازم مهاباد گردیدند. قبل از عزیمت به مهاباد، یک دوره شش ماهه تخصصی ریوی را گذراندند و در آنجا مشغول بیمارستان ریوی گردیدند و به مدت نه سال در مهاباد سکونت داشتند. در اوایل انقلاب ابراهن به تبریز آمدند و پس از مدتی از دستگیری اعضاء محفل روحانی تبریز به طهران عزیمت نمودند، در سال ۱۳۵۸ بازگشته شدند.

-- این خدمات امری و تشکیلاتی جناب دخیلی، عضویت در محفل روحانی تبریز در سن ۲۱ سالگی، عضویت در محفل روحانی میاندوآب، عضویت هیئت معاونت از برای صیانت امرالله در آذربایجان شرقی و غربی و سپس عضویت هیئت معاونت برای منطقه های گیلان و مازندران از سال ۱۳۵۸ ذکر شده است. تمام مراحل حیات دکتر دخیلی همراه با خدمات درخشان به امر مبارک بوده است که ذکر گوشه هایی از این خدمات نیز محتاج به شرحی مفصل است.

در آبیاسی که در مهاباد تشریف داشتند از طهران برای دوره مدیریت دعوت شدند ولی از طرف سازمان امنیت کشور به دلیل ایمان به دیانت بهائی، از شرکت ایشان در دوره مدیریت ممانعت به عمل آمد و پس از ۱۵ روز به محل امامت خود بازگشتند.

Mr. Hossein Asad'u'llahzadeh was born in Zanjan to a Moslem family in 1902. His brother introduced him to the Baha'i Faith. Mr. Asad'u'llahzadeh married Miss Baigum in 1932 and they had six children who are all active in the Faith. He finished his high school studies in Badkoubeh and completed a course in surveying. He was a member of the Local Spiritual Assembly of Tabriz for forty-two years. Mr. Asad'u'llahzadeh was arrested in Tabriz and was martyred with eight other Baha'is on July 29, 1981.

آقای حسین اسدآزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهل آئینه مخصوص اصلاح عالم و تربیت ائمه خود را ظاهر نموده اند و با برحق جل جلاله
 بخدمت کل قائم و قلبشان از غضبیه و بغضا و ظنون و اوایام و دشواریات نفسیه و
 ارادای هوائیه مقدس و منزله و متبرکات مع ذلک وارد شد برایشان آنچه که بر قائمین و
 سارقین و خائنین و کاذبین وارد نیاید بیایک تریبیه اراده نموده اند نور الهی را اظها نمایند
 و نامش محمود هیبات هیبات



آقای استانی در تبریز مشغول به کار بودند. محل خدمت ایشان استان مازندران، بروجرد و استان آذربایجان بود. از ایام جوانی در تشکیلات جوانان طهران به خدمت قائم بودند. سپس به مدت ۴۲ سال عضو محفل روحانی تبریز بودند و در لجنت مختلف امریه عضویت داشتند.

در تیر ماه ۱۳۵۹ پاسداران به منزل ایشان واقع در تبریز مراجعه و ایشان را بازداشت نمودند. محل زندان ابتدا در دادسرای انقلاب اسلامی تبریز و سپس تا زمان شهادت زندان تبریز بود. ملاقات ها بطور هفتگی صورت میگرفت. در تاریخ هفتم مرداد ماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز سینیه سی کینه آن رجود بزرگوار با هشت نفر دیگر از مسجونین هدف گلوله قرار گرفتند. احتیای انسی ما قلبی پرانده و با مراسم بهائی اجساد آن عزیزان را در گورستان عمومی وادی رحمت تبریز به خاک سپردند.
 ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

شهید مجید جناب آقای حسین اسدآزاده در زنجان در خانواده مسلمان در سال ۱۲۸۱ شمسی متولد گردیدند. از سن هفت یا هشت سالگی در دامان امر پرورش یافته و تحت توجیحات برادر بزرگترشان مرحوم جواد رخشان، که توسط مبلغ شهیر مرحوم میرزا عبدالخالق یوسف بادکوبه ای به امر بهائی ایمان آورده بود، قرار گرفتند و با تعالیم بهائی پرورش یافتند. در سال ۱۳۱۱ با خانم بیگم محسن نژاد ازدواج نمودند و شمره این ازدواج شش فرزند پرورمند گردید که همگی در ظل امر و به خدمت قائمند. ایشان دیپلم متوسطه را از مدرسه ایرانیان بادکوبه در اوائل سال ۱۳۰۷ شمسی دریافت داشتند. در ایران دوره نقشه برداری مربوط به اداره ثبت کل اسناد و املاک را به پایان رساندند و به عنوان تکسین نقشه برداری شناخته شدند. در اداره ثبت اسناد و املاک کشور از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۴۱ خدمت نمودند. پس از باز نشستی تا هنگام دستگیری در نجارتخانه

آقای شهردی میثاقی

Mr. Allahverdi Misaghi was one of the nine Baha'is who were martyred in Tabriz. Born in the city of Mamaghan in 1920, Mr. Misaghi became a member of its Local Spiritual Assembly. Later on he moved to Tabriz and became an active member of several Baha'i committees there. In 1980 Mr. Misaghi was fired from his job in the Ministry of Education because he was a Baha'i. He and eight other Baha'is were arrested in 1980 and spent several months in prison before their execution by firing squad on July 29, 1981.

نالدین عبیدل زانو آموزی عشقت

برگزینیم ز پروانه صدائی میزن باگی



جناب آقوردی میثاقی یکی از نه تن شهدای تبریز هستند که با اغوش باز جانبازی در سبیل حضرت بهاء الله را به جان خریدند. ایشان در سال ۱۲۹۹ شمسی در ممقان متولد شدند. پدرشان عزیزالله و مادرشان فاطمه جان نام داشتند. تا کلاس ششم ابتدائی را در ممقان به تحصیل گذراندند و سپس به کار کشاورزی پرداختند. در سال ۱۳۲۲ با خانم پوراندخت سیاسی ازدواج نمودند. حاصل این وصلت پنج فرزند برومند است که چند تن از آنها ازدواج نموده اند و در ظل امر به خدمات باهره ممالوف هستند. در همان سال ازدواج دو مرتبه به تحصیل رو آوردند و مدرک سیکل را در سال ۱۳۳۵ و مدرک دیپلم را در سال ۱۳۴۱ بدست آوردند و سپس وارد دانشسرای تبریز شده و مدرک فوق دیپلم ادبیات را اخذ نمودند.

از همان اوائل جوانی سری پرشور در راه خدمت امر داشتند. در ممقان به عضویت محفل مقدس روحانی درآمدند و در لجنات تابعه نیز به خدمات ممالوف بودند. در سالهای اولیه نوجوانی، کشاورزی و بهره برداری از طبیعت دلپسند مورد علاقه ایشان بود. در سال ۱۳۱۹ در اداره آموزش و پرورش شهرستان آذرشهر مشغول به کار گردیدند و پس از مدتی دوباره به کار کشاورزی پرداختند.

در سال ۱۳۳۰ در شهرستان مشکین شهر وارد اداره آموزش و پرورش شدند و تا زمان گرفتاری در انجا مشغول بودند. در تبریز در تشکیلات بهائی عضو مفید و ثابت قدم و در بین پار و ... بود. احترام بودند. انتخاب عضویت لجنات مختلف از جمله لجنه معارف امری را داشتند. نماینده گی و ملاقات با احبائی که در تبریز از زمان بزعم اولیای امور با آنکه در نهایت مظلومیت و بلا به خدمات دولتی و کشوری میپرداختند خاری در چشم درلتیان بودند و مرتب حکم اخراج آنها از ادارات دولتی میرسید، به عهده

جناب آقوردی میثاقی بود. از زمان جوانی در اردبیل تعصبات اعداء تفضیلات شدیدی برای ایشان فراهم مینمود. در سال ۱۳۵۹ پس از چهل سال که در اداره آموزش و پرورش به هدایت جوانان پرداخته و قلبی مملو از عشق به انسانیت و وحدت به نوع بشر داشتند متأسفانه اخراج گردیدند.

در تاریخ دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ در ساعت شش بعدازظهر در منزل مسکونی ایشان در تبریز جلسه ای برای ملاقات و توجیه احبائی اخراجی، که با دست تهمی و بدون هیچ مجوزی از کار در ادارات دولتی فقط به عنوان نام بهائی اخراج گردیده بودند، برقرار گردید. تعداد مدعوین ۱۹ نفر بودند، از جمله جناب خاضعی شهید و جناب دکتر فرامرز سمندری در آن جلسه حضور داشتند. در همین زمان چند پاسدار وارد منزل شدند و با خشونت غیرقابل توصیف نه نفر از احبائه از جمله جناب میثاقی و جناب خاضعی و جناب دکتر سمندری را دستگیر نمودند. غیر از این سه نفر بقیه را تا دو روز بعد آزاد نمودند. محل اولیة زندان، شهرستانی مرکز بود و احتمالاً همان شب به زندان تبریز منتقل شدند. ملاقات ها از طرف خانواده های نگران بطور مرتب انجام میگرفت. آخرین ملاقات با مسجونین تبریز روز سه شنبه و دو روز قبل از شهادتشان واقع شد. بالاخره این وجود عزیز را همراه با سایر شهدا در تاریخ هفتم مرداد ماه ۱۳۷۰ در زندان تبریز تیرباران نمودند. این نه نفر با استقامتی خارق العاده درحالیکه بانگ فریاد (الله ایهی) زندان را میلرزاند در مقابل گلوله های گرم اعداء چون برگ خزان به زمین ریختند. نحوه دفن ایشان مانند هشت نفر دیگر در گورستان وادی رحمت تبریز انجام شد. پادشان گرمای و روح پرفروشان حافظ دیگران باد.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Habib'u'llah Tahghighi was born in 1927 in the city of Yazd. He studied at Abadan Technical Institute where he became an exceptional student, thus permitting him to continue his studies in England. Upon his return to Iran, Mr. Tahghighi worked in the Abadan, Ray, Tehran and later the Tabriz refineries. He and his wife both served on the Local Spiritual Assembly of Tabriz. He was arrested in his home by the local authorities in 1981. Mr. Tahghighi spent several months in prison and was executed on July 29, 1981.

آقای حبیب الله تحقیقی

از جو زرافان کهن جفا ترسیم و از چنگال ترخندان بیجا ترسیم چه اگر سینه درند
 مریم نوز ملکوت ابھی موجود و اگر خونخوار است مگر نوز و فلاح جبروت علی مشهور و اگر لانه و کاشا
 ضبط و خراب نماید هم نشاید در سدره منقی متقی و مشوت پس از چه ترسیم و

از چه او تیبی براسیم
 عبدالبهائے ع



الهی باشد همان واقع خواهد شد. در نوروز ۱۳۶۰ از کار بازنشسته شد و به طهران برای ایام نوروز به اتفاق همسر سفر نمود و پس از بازگشت در منزل شخصی دستگیر شد. جناب حبیب الله تحقیقی دو ماه در تبریز در زندان انفرادی بسر برد و ممنوع الملاقات بود و کسی از وی خبری نداشت. پدر و مادر در طهران به قصد ملاقات عازم تبریز شدند. مقامات زندان گفتند که خانمش باید به اینجا بیاید و هر دو با هم محاکمه شوند. ناچار والدین با قلبی اکنده از غم و اندوه به طهران مراجعت نمودند. در اواسط تیر ماه همان سال اطلاع یافتند که جناب تحقیقی به زندان عمومی منتقل شده اند و امکان ملاقات ایشان هست. والدین، او را در زندان ملاقات کردند و روحیه او را بسیار قوی یافتند. در سخنانش واضح بود که واضی به رضای الهی است. صبح روز هفتم مرداد ماه از تبریز به طهران اطلاع داده شد که شب قبل بر از یک سری محاکمات در دادگاه انقلاب اسلامی، جناب حبیب الله تحقیقی محکوم به مرگ شده و حکم در باره او اجراء گردیده است. همسر مهربانش با نهایت قوت قلب و با ایمان کامل بر واقعه را تحمل نمود. میگفت: «من منتظر این واقعه بودم و در افتخار میکشم که حبیب الله عاقبت بخیر شد و تاجی بر سر نهاد که در زندگی نصیب همه کس نمیشود».

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب حبیب الله تحقیقی فرزند جناب حسین و خانم سلطان تحقیقی در ایام ماه ۱۳۰۶ شمسی در شهر یزد متولد شد. خانواده تحقیقی به اهواز منتقل شدند و حبیب الله دوران ابتدائی و متوسطه را در آن شهر به پایان رساند و وارد دانشکده نفت آبادان گردید. پس از اختتام دوره دانشگاه، چون محصلی نمونه و شایسته بود از طرف شرکت نفت برای یکدوره تخصصی به مدت دو سال به انگلستان اعزام گردید و پس از مراجعت در پالایشگاه آبادان مشغول به کار شد. در سال ۱۳۳۶ در طهران با دوشیزه منیژه هویذائی ازدواج نمود و حاصل این ازدواج دو فرزند ذکور به نامهای سپروس و کوروس است که در امریکا ساکن هستند. حبیب الله در سال ۱۳۴۶ از طرف شرکت نفت به پالایشگاه شهر ری نزدیک طهران و پس از ده سال خدمت در سال ۱۳۵۶ برای به کار انداختن پالایشگاه تبریز به آن شهر بلانگیز منتقل شد. چون همیشه در وظائفش کوشا بود باعث تعجب و حسد حاسدین قرار میگرفت تا آنجا که بعد از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ چند بار تهمت جاسوسی به او وارد آمد. چون مورد احترام رؤسا بود و او را خوب میشناختند تهمت ها مؤثر واقع نشد، تا آنکه به عضویت محفل مقدس روحانی تبریز انتخاب گردید. چون همسر او هم عضو و منشی همین محفل بود، لهذا پاسداران اسلامی به خانه اش وارد شدند و آنچه بتوان نام بر آن گذاشت با خود بردند. بعضی از دوستان خواهش کردند که از شهر خارج شود ولی او با تبسمی

آقای منوچهر خاضعی

Mr. Manouchehr Khaze'i was born in the city of Qazvin in 1926. From the time that he was a youth, he was interested in serving the Baha'i Faith. Later he pioneered to Takestan, in the vicinity of Qazvin and helped form the Local Spiritual Assembly there. He worked for the National Iranian Oil Company and completed his bachelors degree in management. After retirement he moved to Tehran and later to Tabriz where he served on the Local Spiritual Assembly as treasurer. Mr. Khaze'i was arrested in 1980 and was martyred in Tabriz on July 29, 1981.



عزت است در جریده عالم دوام ما

جوانی خدمت به امر مبارک را وجهت همت خویش قرار داد، به دعوات اطراف قزوین مرتباً سفر نمود و موجب تشویق احبّاء گردید. در همان موقع، سرودن شعر را شروع کرد. مقارن جنگ دوم جهانی شاگردان جناب فیضی رسم و لبا بجا آورده تحصیل را موقتاً رها کرده به نقاط لازم المهاجره دور و نزدیک هجرت نمودند. جناب خاضعی به تاکستان قزوین عزیمت نمود و مرتباً به تشکیل محفل روحانی آن نقطه گردید. مقارن با اختتام جنگ، ایشان در شرکت نفت ابادان استخدام شد و بعداً در اکثر شهرهای خموزستان به خدمت شرکت نفت مشغول گردید. تمام این نقاط در آن زمان محلّ مهاجرتی محسوب میشد و بالطبع ایشان با عشق و علاقه در این مناطق مصدر خدماتی شایسته بود. در سال ۱۳۳۱ ازدواج کرد و ثمره این ازدواج سه پسر است. در حین خدمت در شرکت نفت به ادامه تحصیل پرداخت و موفق به اخذ لیسانس علوم اداری گردید. بعد از بازنشسته شدن مقدّمی به طهران رفت و سپس در تبریز ساکن شد و مشغول کار و خدمت گردید. با نهایت خلوص و مصمیمیت به هر نوع خدمتی که از طرف محفل روحانی به ایشان رجوع میشد میسروداخت تا اینکه در سال ۱۳۵۸ به عضویت محفل روحانی تبریز انتخاب شد و در آبان ماه همان سال به عنوان امین عهدتوق مفتخر گردید. در تاریخ دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ در جلسه ای که برای کمک به معلمین بهائی اخراجی تشکیل شده بود شرکت کرد و به همراه چند تن از احبّاء دستگیر و زندانی شد. پس از تحمّل مشقّات فراوان در زندان تبریز در هفتم مرداد ماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

منوچهر خاضعی فردی رؤف، مهربان و بزرگووار و بخشنده بود. یادش ابدی است ذکرش سرمدی است و نقشش همیشه بر صفحه دل ماندنی است.

اقتباس و تلخیص از نوشته فامیل خاضعی.

برگزینر دانش زنده شد به عشق

ترا ای نوجوان از چیست اینسان خفته و خاموش می بینم.
و آن درویش جوشان پر از موج و تلاطم را چنین خاموش خالی از خروش و جوش می بینم.
چه شد آن شور و مستی ها؟
چه شد آن شور و مستی ها؟
بیادت هست آن دوران پرغوغا؟
اندر عصر جانبازان که خون گرم در رگها همی جوشید و جام عشق لبریز از پلاها بود و تو رفصان و شمع اجبین در بحر شهادت لوطه زور بودی.
چه شد آن شور و مستی ها؟
چه شد آن شور و مستی ها؟
بیادت هست آن هنگامه زنجان؟
بیادت هست آن جانبازی تبریز؟
بیادت هست کز خون شهیدان خاک رنگین بود؟
و سرهای عزیزان بر سر دروازه ها بر نیزه ها رفصان.....
چه شد آن شور و مستی ها؟
چه شد آن شور و مستی ها؟

«منوچهر خاضعی»

جناب منوچهر خاضعی فرزند ارشد جناب حسین خاضعی و سرکار خانم گوهر تاج زهرائی در سال ۱۳۰۵ شمسی در قزوین متولّد گردید. الواح متعدّده از جمال قدم و حضرت عبدالبهاء و الهامات امرالله به التّخار فامیل پدری و مادری ایشان عزیزان یافتند. دوران کودکی و جوانی ایشان در شهر قزوین در میان خانواده ای مؤمن و جامعه ای مملوّ از خادمین و مؤمنین سپری گردید. لهذا ایشان از خرمن وجود آن قدما که هر یک جانی در تاریخ امر مبارک دارند خوشه ها چید. مخصوصاً از محفّر جناب فیضی و جناب فاضل مازندرانی فیض فراوان برد. از همان این

آقای دکتر اسمعیل زهتاب

Dr. Esmail Zehtab Jadid was born in Tabriz in 1921. He declared his faith in Bahá'u'lláh at the age of twenty and pioneered to the city of Ardebil. Dr. Zehtab was arrested by the local authorities during a meeting of the Local Spiritual Assembly of Tabriz in 1979. He was released from prison and then re-arrested in 1980. Dr. Zehtab and eight other Baha'is were martyred in Tabriz on July 29, 1981. Prison workers recounted that when the nine Baha'is were martyred, Baha'i and non-Baha'i prisoners alike were crying "Allah'u'Abha", though earlier, the non-Baha'is were crying "Allah'u'Akbar."

گرداندندت جان باخشن در ره عشق

هیچ عاقل زنده گذرد و بعالم خویش را

پدرم دکتر اسمعیل زهتاب جدید در سال ۱۳۰۰ در شهر تبریز در محله چرنداب در یک خانواده بسیار مذهبی و مؤمن به دینت اسلام بدنیا آمدند. مادرشان از بانوان مؤمنه و بسیار معروف زمان خود بودند. پدرم تا زمان جوانی مراسم مذهبی دینت اسلام را بطور کامل انجام میدادند. در سن هجده سالگی بوسیله عموی محترم خود جناب منیر دیوان که از شعرای قرن اول دینت بهائی هستند، امر مبارک را شناختند و در بیست سالگی تصدیق نمودند. بنا به دستور محفل مقدس روحانی تبریز برای امر مهاجرت عازم اردبیل شدند و سپس عازم خلخال گردیدند. در سن بیست و هفت سالگی با خانم منیره مشینچی ازدواج نمودند و از این اقتران چهار فرزند دو دختر و دو پسر بوجود آمدند. در زمان فروض فلسفی در منطقه مهاجرتی مدت سه ماه در خانه مسکونی زندانی گردیدند. بعد از چندی بوسیله دوستان غیر بهائی مخفیانه آزاد شدند و به بندر پهلوی و سپس تبریز رفتند. در تمام زندگانی خود عاشقانه خدمت میکردند. بعد از سالها خدمت و کسب معرفت به شهید فدا شتافتند که آرزوی ایشان بود.

پدرم در بیست و هفتم مهرماه ۱۳۵۸ در حمله ای که سپاه پاسداران به جلسه محفل روحانی تبریز نمودند، همراه شهید جناب بدافه استانی دستگیر گردیدند. در بیست و دوم فروردین ماه ۱۳۵۹ آزاد شدند و مجدداً در بیست و هفتم تیر ماه همان سال یکروز پس از شهادت جنابان دکتر سمندری و بدافه استانی دستگیر شدند. در این وقت به همراه جناب حسین اسدالله زاده بودند و تعداد زندانیان بهائی تبریز به پنج نفر رسید. چون خود ساکن اصفهان بودم، وقتی از دستگیری پدرم آگاه شدم بلافاصله برای ملاقاتشان به تبریز رفتم. در جلسه اول اعلان کردند که ایندفعه امیدی نیست و یکی از جرمهایشان بردن بیانیه محفل مقدس روحانی ملی به حضور جناب شریعتمداری بود. وقتی برای دیدار



میدادند. بعد از مدتی تعداد زندانیان به هفت نفر رسید. در این مدت هفت ماه پدرم در بهداری قسمت دندانپزشکی زندان به کار مشغول بودند. روز سه شنبه پنجم مرداد ماه همراه با تمام خانواده زندانیان به زندان رفتیم. از همان بدو ورودمان سپاه پاسداران اعلام کردند که سه نفر از عزیزانمان در طی محاکمه ای که دپرواز انجام شده محکوم به اعدام شده اند. ما تنها خانواده ای بودیم که موفق به گرفتن ملاقات حضوری شدیم. پدرم آمد مثل یک فرشته مثل یک روح، اصلاً انسان نبود، یکپارچه نور بود. آرام از کنار دیوار به داخل آمد نگاهی به ما کرد و دستی به سرمان کشید. من بی اختیار شروع به حرف زدن کردم، کلماتی از قبیل اینکه پدر شما سرباز جمال مبارک هستید و من افتخار میکنم که فرزند شما هستم..... بعد دقیقاً مثل یک سایه به ما پشت کردند و ناپدید شدند، ما ماندیم و دنیائی از هم و نگرانی..... فردا صبح ساعت نه یکی از خانمهای احبیه به منزل ما آمده خبر دادند که هر نه نفر را دیشب در حیاط زندان تیرباران کرده اند..... هر یک از شهدای عزیز با سه تیر در قلب خود شهید شده بودند. مراسم تشییع جنازه ها و دفن در سکوت کامل انجام شد. کارکنان زندان تعریف کردند که شی که این قربانیان کعبه عشق را برای پوشیدن خلعت شهادت به میدان فدا میبردند، مسجونین همه با هم جرمهای سلولها را خاموش کرده و فریاد میزدند، الله اکبر - الله اکبر و عاشقان جمال ابهی یک صدا بانگ برآوردند، الله ابهی - الله ابهی. بعد همه با هم چه بهائی و غیر بهائی فریاد میزدند، الله ابهی - الله ابهی. یادشان گرامی و روحشان شاد باد.

اقتباس و تلخیص از نوشته خانم بهشید زهتاب، دختر جناب اسمعیل زهتاب.
پیام بهائی شماره ۱۰۵ اوت ۱۹۸۸.

M.G.

Lieutenant-General Hossein Rastegar Namdar was born into a devoted Baha'i family in 1916. He was an exemplary student and through his tireless efforts, he completed his studies in law and management while at the same time, serving in the army. Mr. Rastegar Namdar was arrested in 1980 and spent eleven months in prison. Upon hearing the news of his impending martyrdom, he said, "Until now I was neither 'Rastegar' ('Saved') nor 'Namdar' ('Prominent'), now I will become both 'Rastegar and Namdar". He was martyred by firing squad in Tehran on August 5, 1981.

تیمار سپید حسین رستگار نامدار



مینمایم:

(۱) در مراسم تشییع جنازه جناب نصرالله رستگار طالقانی خادم و مبلغ شهیر و عمومی تیمسار رستگار نامدار در گلستان جازید طهران ناهیده در حضور جمع غفیری از یار و اغیار نطق غرائبی ایراد و از جمله چنین افاده سخن نمود: «در اینجا دسته گل‌های متعددی وجود دارد که حاکی از لطف دوستان رستان است، ولی آنچه براستی موجب افتخار بازماندگان است، در سید گل زیبای اهدائی از طرف در محفل مقدس روحانی ملکی ایران و محلی طهران میباشد که زیب خاک پاک این نفس مقدس است.» این سخنان در جو آن زمان و وجود قشر متعصب کینه توز موجب حیرت یاران روحانی گشت.

(۲) خاطره دوم که بسیار تلخ و اندوهبار و در عین حال باشکوه و موجب افتخار است، آنکه هنگام شهادت آن سرمست کوی جوانان در غروب بوم چهاردهم مرداد ماه ۱۳۶۰ شمسی، ایشان از محکومیت خود خیر نداشتند، در حالیکه لافسی شرع حکم اعدام را همانروز صادر و خیر آنها به وسانه های گروهی اعلام کرده بود. ساعت شش بعد از ظهر آن روح پاک به اتفاق جمعی از همبندهای خود مشغول تماشای تلویزیون زندان بودند که ناگهان جزء اغیار چنین گفته شد: «تیمسار سپید حسین رستگار نامدار تیرباران شده. لحظه ای سکوت مرگبار همه را فرا گرفت ولی آن وجود شریف و پاکباز با وقار و استقامتی حیرت آور از جا برخاسته و با صدائی رسا به حاضرین چنین گفت: «بسیار خوب، من تا حال نه رستگار بودم نه نامدار ولی اکنون هم رستگار شدم و هم نامدار». خاطره فوق توسط یکی از احباب همبند تیمسار رستگار در ایران بیان شد و دو سال بعد در برنامه های تلویزیونی ایرانیان مقیم کالیفرنیا، طی مصاحبه ای با فرد شرافتمندی که همبند ایشان بود... تاکید و ابرام گردید. جنازه ایشان آخرین جنازه ای بود که تحویل همسر عمومی ایشان گردید و با حضور بازماندگان و عدّه کثیری از احباب طهران در گلستان جارید به خاک سپرده شد.

تیمسار سپید حسین رستگار نامدار فرزند میرزا مسیح خالقی است که در لوح منیع مبارک حضرت عبدالیها، به عدّت خدمات بی شائبه، به لقب مسیح ملیح مفتخر میباشد. ایشان در سال ۱۳۹۵ شمسی متولد شد. از اران طفولیت دارای هوشی سرشار و پشتکاری والا بود بطوریکه در تمام دوران تحصیل ابتدائی، متوسطه و عالی همواره شاگرد اول، بسیار ممتاز و ارشد کلاها به شمار میآمد. این روح پاک پس از طی دانشکده افسری و ورود به خدمت نظام چون تشنه کسب معلومات بیشتر بود در حین خدمت با سخت کوشی و تلاش در رشته حقوق و مدیریت نه اخذ لیسانس مولف و با درجه سرگردی به استادی درس فوق در دانشگاه جنگ منصوب و موجب اعجاب و تحسین یار و اغیار گردید.

این نفس نفیس به پیروی از بیان مبارک «الیوم تبلیغ به اعمال است نه به الوال» در تمام طول خدمت سربازی استوار بر عهد و میثاق الهی بود و با خصائل مرفئیه و گشاده روئی و امانت و انضباط در وظائف اداری کوشا و همواره پیشقدم در کمک های بدویغ نسبت به یار و اغیار بود. چنانچه چند روز پس از بازنشستگی اجباری و غیر منتظره از طرف محفل مقدس ملکی، توسط مشاورین قاره ای، یک جلد کتاب عالم بهائیتی و سبیدی از گل به ایشان اهداء گردید. حاشیه کتاب مزبور به خط جناب عادی و حمدانی مسطور از قدردانی و تقدیر از اطاعت ایشان نسبت به اوامر مرجوعه محافل مقدس روحانی محل های خدمت و امتنان از طرز رفتار صادقانه ایشان میباشد. با وجودیکه روی سینه اش مemento از نشانهای درجه یک و پرونده اش مشعون از تقدیر نامه ها بود، کتاب مزبور را بزرگترین افتخار برای خود میدانست. بالاخره اعداء پرکین تحمل این وجود سلیم و انسانی را نکرده و در شهریور ۱۳۵۹ او را بازداشت کردند و پس از یازده ماه اسارت و بیست و یک روز محاکمه و شکنجه در زندان اوین و جرم شهادت محضان حق در آمد.

زندگی پرافتخار این سرباز الهی مشحون از رویدادها و منظرهات ارزنده بسیاری است که به ذکر دو خاطره جالب بسنده

نوشته جناب دکتر حسین رستگار طالقانی.

Mr. Babak Talebi was born in 1969 near Tehran to a devoted Baha'i family. He studied in Saecedabad until his father passed away. Eventually, Mr. Talebi moved to Shiraz where he worked in a store. During the Summer of 1981, he returned to Tehran to visit his family. On August 23, 1981, Mr. Talebi and his relatives had gathered in Zarnan. He left the house that afternoon and his body was found the next day. His murderers tried to make it look like he had committed suicide.

آقای بابک طالبی

برسته شجر زلفای کریم نیست
در ریزخاک زنده چهره روئیده ستم ایم
در دست گمفروش بلا دسته ستم ایم
در گلستان مرطن ابھی گبر سار



همراه بردند. آن روز مصداق با هید ظهیر و همه جا تعطیل بود. روز بعد ساعت ۸ صبح که به پزشکی قانونی مراجعه کردند، مأمورین بدون اظهار نظر جسد را تحویل دادند. آقای زین العابدین در ثانی، دانی بابک که از اول انقلاب تحت تعقیب بود و مدت پنج سال و سه ماه بابک را ندیده بود، برای گرفتن جسد و نظریه دکتر مراجعه نمود. در جسد آثار ضرب و جرح دیده میشد و سه روز از قتل گذشته بود و جسد متورم شده بود. در پزشکی قانونی هم کوچکترین معاینه ای از جسد به عمل نیاروده بودند. جنازه را بدون اینکه در سردخانه بگذارند در گوشه ای انداخته سردند برای اینکه آثار جرم معلوم نشود. گفته بودند که این جسد متعفن شده باید در ناپلون پیچیده شود تا میکروب پخش نشود. ناچار ناپلون و طناب از طرف فامیل طالبی تهیه گردید و در اختیار مأمورین گذارده شد. مأمورین پزشکی قانونی جسد را در ناپلون پیچیده تحویل دادند. در جواز دفن نوشته بودند که او حلق اویز شده است، در حالیکه قبلاً نظریه مأمورین غیر از این بود و اکنون نظر به مصالحی مسئله را خودکشی فرض نمودند و بعد از تحویل جسد و دریافت نظریه پزشکی قانونی جسد را بدون غسل در منزل گذاردند. احباب و فامیل جنازه را در زمینی که قبلاً برای گلستان جاوید خریداری شده بود و در وسط بیابان قرار داشت به خاک سپردند. دو روز بعد که قرار شد جلسه تذکر بباد او منعقد گردد، اهالی محل اعلام نمودند که چون بابک مسلمان شده بود مادر و برادر و فامیل او را کشته اند و این تهمت و دروغ را برای محر آثار جرم انتشار دادند تا قلب مجروح مادر و فامیل داغدار را باز هم بیزارند. تا کمی دست از جنایات خود بردارند خدا میداند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

بابک طالبی فرزند داود و روحانیه طالبی در اذر ماه سال ۱۳۴۸ در قریه کن حومه طهران در خانواده ای مؤمن متولد شد و در مدرسه محل زندگی (سعید آباد) تحصیل میکرد. وقتی پدرش بر اثر دسسه شیخ رهنما گرفتار شد روحیه اش کاملاً عوض شد و دیگر علاقه ای به تحصیل نداشت. بعد از فوت پدرش در خود احساس مسئولیت میکرد و در فکر آن بود که جای خالی پدر را تا حدی پر کند. بر اثر پرهشانی اوضاع هر روز به کاری دست میزد تا اواخر الامر در اوائل سال ۱۳۶۰ به شیراز رفت و نزدیکی از دوستان پسر میبرد و روزها در مغازه کار میکرد و شبها در خانه آنها بود. اواخر مرداد ماه ۱۳۶۰ از شیراز برای دیدن خانواده اش به طهران آمد و روز جمعه اول شهریور ماه با مادر و برادر و عده ای از فامیل در منطقه زرنان جمع بودند. بعد از ظهر او به قصد رفتن به سعید آباد از منزل با دو چرخه خارج شد و دیگر برنگشت. خانواده و دوستان که نگران او بودند تا نیمه شب همه اطراف را جستجو کردند و خبری نیافتند. روز بعد دو چرخه او را در گوشه باغ حوالی منزل پیدا کردند و جلوتر از آن جسد با لباس او را در جوی آب یافتند، در حالیکه طنابی به گردن او و به دایره بالای جوی وصل بود. این صحنه را قاتلین برای این درست کرده بودند که و انوسد نمایند که او خود را حلق اویز کرده است. بستگان از دیدن این منظره بنای زاری و فغان را گذاشتند. اهالی ده جمع شدند و به ژاندارمری روی آوردند و خبر دادند. مأمورین حاضر شدند و با ملاحظه صحنه اظهار نمودند که او چند روز است کشته شده و حلق اویز نشده است و لذا پس از سوال و جواب و تحقیق از مذهب و خانواده و با اطلاع به اینکه آنها سالهاست در آن ده زندگی می کنند و هرگز اختلافی با کسی نداشته اند، پرونده تکمیل شد، جسد را هم برای پزشکی قانونی و انجام تشریفات آن

آقای حبیب الله عزیزی

Mr. Habib'u'llah Azizi was born in Tehran. He and his wife Rouhiieh had four children. Mr. Azizi and his family moved to Bernes, England where he was elected to the Local Spiritual Assembly. He visited the Holy Land in 1956 and had the privilege of meeting the beloved Guardian. In 1980 while visiting Iran, Mr. Azizi was arrested and taken to Evin Prison in Tehran. He was martyred on August 29, 1981. Later, several members of his family including his eighty-six year old mother were also imprisoned and their properties were confiscated.



این گوهری است ریخته در دامن وفا هر دانه‌ای را شگفت که بر دیده دیده‌ای

پیشترخ هفتم

مینمود. در سال ۱۳۵۶ شمسی که به طهران رفت، به فاصله سه روز از ورودش گرفتار شد و به زندان اوین منتقل گشت. پس از چهارده ماه او را به علل واهی که در روزنامه کیهان اعلان و نوشته شد، بدون اطلاع قبلی به افراد خانواده اش جهت آخرین دیدار و وداع، با شلیک شش گلوله شهید کردند و جسد مطهرش را به گورستان مسلمانان منتقل نمودند و در گوشه ای جداگانه انداختند. افراد خانواده پس از دو روز از این موضوع مطلع شدند و با زحمت فوق العاده جسد را پس از ۲۴ ساعت تحویل گرفتند و روز سوم با تشریفات تمام و احترام فوق العاده در گلستان جارید به خاک سپردند. پس از شهید کردن جناب حبیب الله عزیزی، به فاصله کوتاهی مادر سالخورده ۸۶ ساله او را همراه دو دختر و دو دامادش به زندان اوین انداختند و کلیه اموال و املاک حبیب الله عزیزی و سایر بستگان و خویشان او را مصادره نمودند. دادستان در کیفر خواست چنین ذکر نموده است:

- ۱- تغذیه مالی لجنه های ملی بهائیان و مراکز تبلیغاتی از جمله بیمارستان میناقیه و محافل بهائیتی.
- ۲- ارتباط و تماسهای نزدیک با مراکز بهائیت و صهیونیستی و ایادی و رؤسای بهائیان در طهران و سایر نقاط.
- ۳- فعالیت های بین المللی جهت تبلیغ بهائیت.
- ۴- ایجاد مراکز بهائیتی در مناطق مختلف.
- ۵- خارج کردن ارز و انجام معاملات تجاری با شرکتهای چند ملیتی.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب آقای دکتر ذبیح الله عزیزی.
نقل از عبدلیب شماره ۷.

جناب حبیب الله عزیزی که در روز هفتم شهریور ماه ۱۳۶۰ هجری شمسی مطابق دهم شهرالاسماء ۱۳۸ بدیع و بیست و هم اگوست ۱۹۸۱ در طهران شهید گردید، فرزند جناب مرتضی عزیزی و بانو مسعودیه گرانفر بود که در سال ۱۲۹۴ شمسی در طهران تولد یافت.

دوران تحصیلی خود را ابتدا در مدرسه تربیت آغاز نمود و در دارالفنون طهران و سپس در دانشسرای عالی ادامه داد و به اخذ لیسانس در ادبیات فارسی نائل شد. پس از خاتمه نظام وظیفه با سمت افسر پیاده به تجارت با پدرش مشغول گشت. او در سال ۱۳۲۶ با دختر عموی خود روحیه عزیزی ازدواج نمود و حاصل این مزاجت چهار اولاد پرورمند و مؤمن به امر جمال مبارک و خادم عالم بشریت گردید که نامهای ایشان موروثی، فرزند، گلرو و علاء عزیزی میباشد.

حبیب الله عزیزی در سال ۱۳۳۵ به زیارت حضرت ولی امرالله و مقامات متبرکه موقت گردید و در هنگام مرخصی بوسه بر اقدام مبارک زد و طلب ناپهید و موفقیت نمود. همکل مبارک او را در اندر گرفته و محبت فرموده و دو بار تکرار کردند: «شما موفقید، شما موفقید».

حبیب الله عزیزی در طهران مصدر خدمات امری بود و غالباً عضویت لجنات حقوقی و وصیتنامه و فیاضات را دارا بود.

حبیب الله عزیزی در سال ۱۳۴۸ جهت تحصیلات فرزندان خود به انگلستان مهاجرت نمود و در شهر برمس ساکن گشت و خانم بیبا و ابرومند خود را در اختیار تشکیلات بهائیتی گذارد و در حانمش نیز پس از چندی به عضویت محفل روحانی آن شهر انتخاب شدند و مشغول فعالیت و بخصوص تبلیغ گشتند.

حبیب الله عزیزی در دوران اقامت خود در انگلستان هر ساله یکی در ماه با بیشتر جهت دیدار مادر سالخورده و سایر افراد خانواده و سرکشی به املاک خود با خانمش به طهران مسافرت

آقای بهمن عاطفی

Mr. Bahman Atefi Afousi was born in Afous in the province of Isfahan in 1947. He married Miss Soraya Atefi in 1971 and they had four children. Mr. Atefi Afousi worked as a farmer and served as a member of the Local Spiritual Assembly of Afous. In 1981 he was arrested and taken to a local mosque where the local Revolutionary Guards tried in vain to persuade him to recant his faith in Bahá'u'lláh. Mr. Atefi Afousi was taken to Isfahan where he spent several months in prison and where he was martyred by firing squad on September 11, 1981.

بزرگویت اگر جان بسای تو زیند
رو است اهل وفا زندگی ز سر گیرند
این گوهری است ریخته در دامن وفا
بر درازی ز اشک که بر دیده دیده ای
«استدلال»
«ششیم»



بهمن عاطفی افوسی فرزند جناب باقر و جمیله خانوم در نهم شهریور ماه ۱۳۲۲ در قریه افوس (در منطقه ای از استان اصفهان) متولد شد.

تا کلاس ششم ابتدائی تحصیل نمود. شغل اصلی او کشاورزی بود. در خدمات امری همیشه پیشقدم بود و افتخار عضویت محفل روحانی محلی افوس را داشت. در سال ۱۳۵۰ با خانم ثریا عاطفی ازدواج نمود و شمره این ازدواج چهار فرزند است. در تاریخ بیست و پنجم تیر ماه ۱۳۷۰ در ساعت هشت شب در منزل شخصی در افوس گرفتار شد. در آن شب تازه از صحرا برگشته بود، پاسداران به منزل او هجوم نموده و جهت تبری از امر مقدس حضرت بهاء الله (ع) را به تشجب بردند. پس از آنکه با امتناع او از کتمان عقیده مواجه شدند او را همراه برادرش جناب عزت الله عاطفی به زندان سپاه پاسداران منتقل نمودند.

تا در ماه به هیج وجه اجازه ملاقات با او را به احدی ندادند و پس از آن سه ملاقات با خانواده حاصل شد. در ملاقات آخر به هوسر خود گفت: «دیگر فکر من نباش فکر خودت و بچه ها باش». این مطلب را سه بار تکرار کرد. در زندان، مأمورین یکبار از طرف او به برادرش عزت الله عاطفی که او هم مسجون بود، گفتند: «چون بهمن را میخواستیم بکشیم، او مسلمان شده تو هم از عقیده ات دست بردار و مسلمان شو». عزت الله در جواب گفت: «او مسئول شخص خودش است، من از عقیده ام دست بر نمیادرم». همین گفتار را بعکس با بهمن انجام دادند که با جوابی مشابه عزت الله روبرو شدند.

در شب بیستم شهریور ماه ۱۳۷۰ آن بیگناه را در زندان شهرستان داران به درجه شهادت رساندند. بهمن و برادر و سه نفر دیگر از یاران را به ظاهر عریان نمودند و گفتند که شما ازاد هستید، بروید و بعد از پشت آنها را به رگبار گلوله بستند. در بیست و یکم شهریور ماه بدون مراسم بهائی و بدون حضور خانواده فقط با حضور برادرزاده او و خانم برادر و یک نفر دیگر از اعیان در حالیکه پاسداران با نهایت دشمنی و عناد در اطراف آنها بودند اجساد آن در شهید را به خاک سپردند. بعد از شهادت برادران عاطفی، واکنش مردم به صورت جدی ظاهر شد زیرا آنها میگفتند، مگر اسلام و مسلمانی چه اشکالی داشت که آنها حاضر نشدند مسلمان شوند و خانواده خود را بی سرپرست گذاشتند، با مگر بهاء الله برای آنها چه کار کرده بود که حاضر شدند زن و بچه خود را رها کرده و کشته شوند.

اجساد را مأمورین سپاه، غروب بیست و یکم شهریور ۱۳۷۰ به در خانه برادران عاطفی آورده و سه نفری را که قبلاً نام آنها برده شد همراه خود برای دفن اجساد بردند و به آنها اخطار دادند که نباید سروصدا و شیون کنند. در نهایت مظلومیت و بیگناهی جسد این عزیزان را به خاک سپردند، حتی از ابراز افسوس و شکایت و اه نیز جلوگیری نمودند.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Ezat'u'llah Atefi Afousi was born in Afous, Isfahan in 1927. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Afous and served as its secretary. Mr. Atefi Afousi was well-known as a Baha'i and suffered greatly at the hands of the fanatical population of that area. He was arrested by local authorities in 1981 and spent several months in prison. All efforts to force Mr. Atefi Afousi to recant his faith in Bahá'u'lláh were in vain. He and four other Baha'is were martyred in Isfahan on September 11, 1981.

آقای عزت‌الله عاظمی



را برایش بنویسد و همین پیش آمد باعث میشود که عباسی به دیانت بهائی مؤمن گردد. (تاریخ واقعه مربوط به سال ۱۳۴۰ است). در سال ۱۳۴۴ در بلوای فلسفی عدهٔ زیادی از اعیان مورد ضرب و شتم قرار گرفتند که از جمله شهید مجید عزت الله عاظمی بود. خانه ایشان چون نزدیک قبرستان قرار داشت، مسلمانان محل مقابل خانه ایشان را با سیم خاردار و یا دیوار مسدود میکردند که جلوی کاسی او گرفته شود، چون او رنگرزی نخ قالی را به قیمت ارزان انجام میداد شبانه کار به او ارجاع میشد.

در سال ۱۳۴۴ شمسی با خانم عشرت ازدواج نمود که ثمرهٔ آن هفت فرزند است. او منشی محفل مقدس افوس بود. در حدود بیستم تیر ماه ۱۳۶۰ تحریکات محلی برای تبری از اعیان منطقهٔ فریدون و داران شروع شد. عدهٔ ای تبری و عدهٔ ای از اعیان هم مقاومت کردند. در فریدون شخصی به نام باقرایشانی را دستگیر نموده برای تبری به مسجد محل بردند. چون از این کار امتناع کرده بود به سپاه پاسداران منتقل شد و پس از دو روز شکنجه او را وادار به تبری نمودند. آقای عزت الله عاظمی را که از افراد سرشناس محل بود، در روز بیست و پنجم تیر ماه دستگیر نمودند و از پشت بلندگوی مسجد اعلام کردند که بهائیان را به مسجد بیاورید. در مقابل مسجد عزت الله با صدای بلند میگفت: «ای مردم کسی که از همه مسلمانتر است ما هستیم چون به ظهور قائم معتقدیم». مردی که با او سابقهٔ آشنائی و کاسبی داشته التماس کرد که دست از عقیدت بردار، ما به شما احتیاج داریم. آقای عاظمی گفت: «اگر شما به کار من احتیاج دارید، من به خدای خود محتاجم...». بالاخره پس از محاکمه و ارشاد و مقاومت در ساعت درازده شب بیستم شهریور ماه ۱۳۶۰ در زندان سپاه شهرستان داران این بیگناه و چهار نفر از یاران را شهید نمودند. به این چهار نفر که به ظاهر عربان نموده بودند گفتند، شما آزادید بروید و از پشت آنها را به رگبار گلوله بستند. جسد او در بیست و یکم شهریور ماه بدون مراسم کفن و بدون حضور خانواده در حضور پسر جناب عاظمی که همان روز از زندان آزاد شده بود و همسرش به خاک سپرده شد.

تلخیص و التماس از مستندات دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

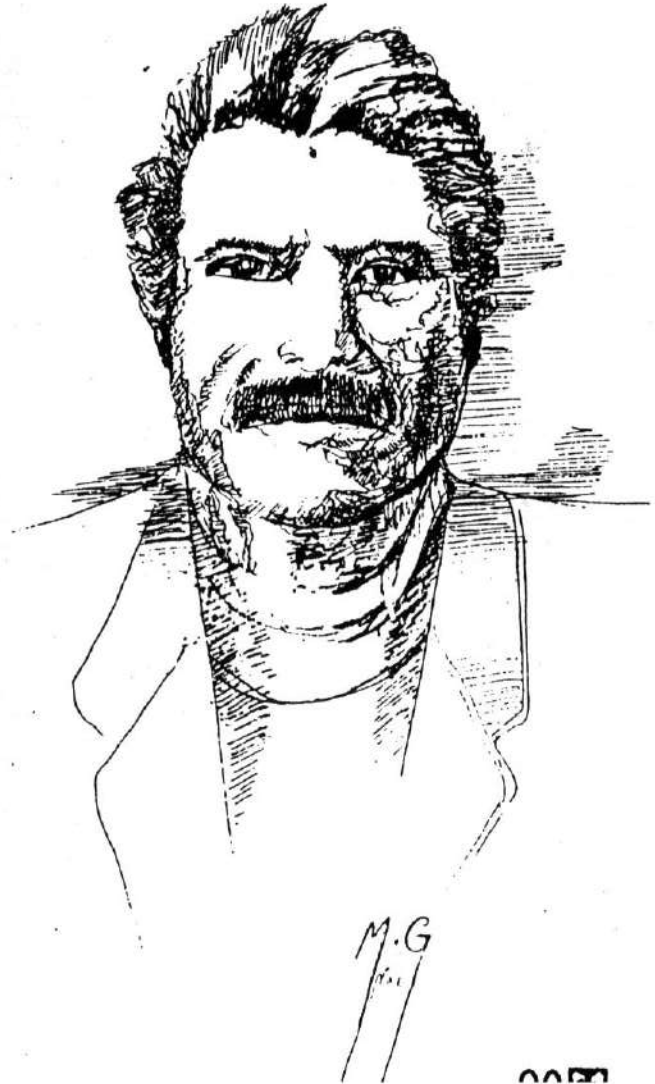
عزت الله افوسی در سال ۱۴۰۲ در قریهٔ افوس (در منطقهای از استان اصفهان) بدنیا آمد. پدرش باقر و مادرش جمیله نام داشتند. تا حدود چهارم ابتدائی در همان محل زیست و تحصیل نمود. شغل اصلی ایشان کشاورزی بود ولی چون مسلمانان محل مواد آرایه رنگرزی قالی را به اعیان نمیفروختند، او به اموختن این حرفه پرداخت و برای اعیان و افراد مختلف رنگرزی میکرد.

عزت الله در دوران سرپازی با شخص مسلمانسی به نام نصر علی عباسی دوست و همدستی صمیمی بود. سرپازان متعصب مسلمان به تحریک عباسی پرداختند بطوریکه نقشهٔ قتل عزت الله عاظمی را ریختند. در روز تعطیل به جهت شنا در رودخانهٔ زاینده رود با علم و اطلاع از اینکه عزت الله شنا کردن نیامد و خسته است، او را به وسط رودخانه بردند. شخص رهگذری متوجه موضوع شد و با فریاد آنها را از این عمل بازداشت. آن سه نفر عزت الله را به کنار رودخانه آوردند و هر چهار نفر به سرپازخانه مراجعت نمودند. همانشب که همه در سالن سرپازخانه خوابیده بودند ناگهان صدای فریاد بلند شد که مرتباً تکرار میکرد: «من اشتباه کردم، مرا نکشید و یا مرا نجات دهید». سرپازان متوجه شدند که این داد و فریاد از عباسی است که در خواب با وحشت این مطالب را تکرار میکند و سراغ عاظمی را میگیرد و میگوید: «مرا ببخشید». عاظمی میپرسد: «مگر چه شده؟» عباسی جواب میداد: «ما امروز در رودخانه لحد کشتن تو را داشتیم. من گول خوردم و امشب در خواب دیدم که در کنار رودخانهٔ زاینده رود نشسته بودم، از انطرف رودخانه دو نفر سید بر روی آب-برکت کرده به طرف من آمدند و گفتند چرا دوست ما را اذیت کردی و من در حالیکه ابراز پشیمانی میکردم یکی از آن دو سید مرا بر زمین انداخته پای روی سینه ام گذارد و بهمین جهت فریاد میزد؟» «من کردم مرا نکشید». عاظمی به دوستش عباسی میگوید: «ان سیدی که در خواب دیدی از علماء و شهدای دیانت بهائی هستند. نامشان محبوب الشهداء و سلطان الشهداء است و در انطرف رودخانه به خاک سپرده شده اند، ولی من لایق نیستم که آنها مرا دوست خود بدانند و این باعث افتخار من است». در این لحظه آقای عباسی از عزت الله درخواست میکند که نماز و دعای بهائی

Mr. Ata'u'llah Rouhani was born in Chigan in the province of Isfahan in 1940. He was a farmer and married Miss Tahereh Sabet Rasekh in 1959. They had seven children. He served the Baha'i Faith as a teacher and a pioneer. Because he was a Baha'i, his house was looted by a mob in 1955. After the Iranian Revolution, he was again attacked by a mob in 1981. Mr. Rouhani was forced to abandon his house for forty days. Upon returning home, he was arrested. He was martyred by firing squad along with four other Baha'is in Daryun, Isfahan on September 11, 1981.

آقای عطا الله روحانی

فریاد و انبشری و بلند در گل بسیط بند و شهود پس ای بانیان ای
 ربانیان ای رحمانیان بهره مکرم عهد و پیمان مشبث شریک و علم بسین
 عرفان رقت سازید تا بقوت ملکوت و سلطت جبروت و تائید لاهوت
 حق لاهوت را خدمت نمایم و عبودیت آستان مقدس قیام نمایم.



او با علم به اینکه قول شورا فریبی بیش نیست به محل بازگشت. در تاریخ ششم مرداد ماه ۱۳۶۰ اهالی محل به منزل ایشان آمده و از او خواستند که از امر مبارک تبری کند. روحانی گفت: «بک کلام به صد کلام من از عقیده ام بر نمیگردم، چون اول مسلمان شدم تا توانستم بهائی شوم. شما میخواهید به زور کسی را از عقیده اش منحرف کنید؟» وقتی اهالی این استقامت را دیدند، به وسیله مأمورین کمیته به منزل آنها رفته و او و آقای رضوانی را بازداشت نمودند. جناب روحانی در حالیکه با چشمان گریان با خانواده اش وداع میکرد به آنها گفت: «شما را به خدا میسپارم، شما هم خدائی دارید و به زندگیتان مشغول باشید. ابتدا در محل کمیته شهرستان فریدن زندانی شد و سپس به زندان شهر (داران) منتقل گردید. جناب روحانی در زندان بارها مورد شکنجه قرار گرفت که از امر تبری کند، تا بالاخره در نیمه شب بیستم شهریور ماه ۱۳۶۰ همراه با دو نفس جلیل دیگر، جناب آقای رضوانی و جناب ثابت راسخ تیرباران گردید.

در گلستان جارید روستای چیمان فریدن که در تپه ای بیرون از روستا است، این عزیزان، با نظارت مأمورین کمیته و در حضور قاضی نزدیک که جزو متبیران بودند، بدون مراسم بهائی بدون کفن به خاک سپرده شدند. روحشان شاد.

جناب عطا الله روحانی فرزند جناب ابراهیم و جهان سلطان خانم روحانی در سال ۱۳۱۹ شمسی در قریه چیمان در شهرستان فریدن در استان اصفهان، دیده به جهان گشود. او تا کلاس پنجم ابتدائی تحصیل نمود. شغل اصلی او کشاورزی و دامداری بود. در سال ۱۳۳۸ با خانم طاهره ثابت راسخ ازدواج نمود. نتیجه این وصلت چهار پسر و سه دختر میباشد. از جمله خدمات امری ایشان، عضویت در لجنة جوانان چیمان، تدریس در کلاسهای درس اخلاقی در محل زادگاه و عضویت در محفل روحانی محلی چیمان به مدت سه سال بوده است. در سال ۱۳۳۴ در طی تفسیحاتی که در محل ایجاد شد، مورد ضرب و شتم قرار گرفت و چند ماهی مجبور به ترک روستا شد و محصولات کشاورزی ایشان در این مدت به تاراج رفت و خانواده اش مورد اذیت قرار گرفتند. در دوران مهاجرت، مدام مورد تحقیر و توهین بود و کسی با قلبی مطمئن و روحی استوار به حیات بهائی ادامه میداد و به همگی خدمت و محبت مینمود. او مدتها مهاجر روستای (قلعه ملک) بود. در سال ۱۳۵۷ که ابداء و اذیت بهائیان در دهات فریدین آغاز شد به جناب رضوانی میگفت: «من مانند برادر تا آخرین قطره خون و تا آخرین لحظه زندگی در کنار تو استقامت میکنم.» در اوایل سال ۱۳۶۰ عده ای با سنگ خانه آنها را مورد هجوم قرار دادند، لذا چهل روز از خانه خویش دور ماند و گاهی شبانه به صورت پنهانی به منزل سرکشی میکرد تا اینکه شورای محل در طی نامه ای، به آنها اطمینان داد که محصول خود را جمع اوری کنند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Goshad Sabet Rasekh was born in the city of Chigan in 1951. A farmer by profession, he married Miss Manizheh Afshari in 1974 and they had two children. After the Iranian Revolution, the local clergy gave the Baha'is three days to recant their Faith. Mr. Sabet Rasekh and his family moved to Isfahan. In 1981 the local authorities entered his home, tortured and arrested him. He was transferred to Daryun and was imprisoned there for twenty-seven days. On September 11, 1981, prison officials shot Mr. Sabet Rasekh and three other Baha'is in the back.

آقای گشتاسب ثابت راسخ

ما صبح سوج خورده و کشتی کشیدیم

در بحر غم فرو شده در گل نشسته ایم

بچون کبوتریم در شاخین تیر چنگ

کج نفس خزیده سپرو جان بسته ایم

و اینم آنکه رنج بلا چشیده عظام

تن در زلال روشن آن چشمه شسته ایم

بنام حضرت بیک

لذت بریز نسیم بحری در بندر عشقم اینجور سب کردی صفا شد عالی بخت و
دو آبا، در سخن و عباد خراب ای اصل صبا، بشوید غلی شوق بجنگلو و جد نایب

ما زرافتق قللا امر سازد و آنن ازین اکتوف در بیع فرزند و عصاره
ترغ و دولت بعد است محزون باشیده از سلطت امراد و بر امر صفا

باشیده و بنیاد حق مطنین که در هستان خود زاده اشراقات انوار است و بنیت و آینه
محمدم سازد زود است بر سستی مقام خود اندیشه نماید و در صفا آنچه از برایش شده

آگاه گردد از فکراطن جابر شده آنچه کفر افکار از خدا نماید طوبی در بفر فرستید
استقامت شکر کند از بیل عنایت شست انجم اهل البعبه ندرت استقام

من العظم الاعلی فی العجوة بحسره طوبی لایسین و بل لناعین
البعبه عیدک من شربت العالین

در توجیه جناب اکبر تریبی روشن

خواب و پاهرنه را او به داخل اتومبیل بردند و در اصفهان در زندان سپاه بازداشت نمودند. روز بعد او را به شهرستان داران فرستادند و تا زمان شهادت که بیست و هفت روز طول کشید مسجون کردند.

در نیمه شب بیستم شهریور ماه ۱۳۶۰ در زندان سپاه پاسداران جناب ثابت راسخ را همراه با آقایان احمد رضوانی، عطاء الله روحانی، بهمن عاطفی و عزت عاطفی به خیاط محوطه سپاه پاسداران بردند و آن وجودات ساده و مقدس را که عشقی جز جمال مبارک در قلبشان نبود تیرباران نمودند و اجسادشان را روز بعد بدون اطلاع خانواده و احباء توسط مأمورین کمیته انقلاب اسلامی و مردم محل به خاک سپردند. آن اجساد غرقه بخون را در حالیکه در درون پلاستیک بودند بدون هیچ مراسم شستشو میخواستند که در یک قبر دفن نمایند، ولی با مخالفت اهالی روبرو شدند. یکی از افراد فامیل میخواست ساعت دست گشتاسب را به عنوان یادگاری برای پسرش بردارد، مأمور مخالفت نمود و با نوک سر نیزه بفتنگ طوری که دستش به جد نخورد، پلاستیک را پاره کرد و ساعت را باز نمود و گفت این ساعت متعلق به بیت المال است.

جناب گشتاسب ثابت راسخ از پدری به نام حیات لیلی و مادری به نام سلطان بیگم در تاریخ ۱۳۳۰ شمسی در قریه چیگان در شهرستان فریدن چشم به جهان گشود. چون شغل کشاورزی در خانواده گشتاسب موروثی بود، او در دامنه کوهها و دشتهای زیبای فریدن به کشاورزی مشغول شد. تا کلاس ششم بیشتر تحصیل ننمود و به کارهای فنی مانند جوشکاری و لوله کشی پرداخت. از لحاظ خدمات امری عضویت در لجنه جوانان محل سکونت (چیگان) را به عهده داشت. در سال ۱۳۵۳ با دوشیزه منیژه افشاری ازدواج نمود. دو فرزند زندگی ساده و بی الایش آنها را رونقی بخشیدند. بعد از انقلاب اهالی قریه چیگان تحت تاثیر عوامل محلی شروع به تهدید و آزار احبای محل نمودند و به آن بیگناهان سه روز مهلت دادند که از امر جمال القدس ابهی تبری نمایند. در نتیجه، اکثر بهائیان خانه و کاشانه را رها کرده، با لیلی محروح از ظلم و عدوان همشهریان خود که سالها با آنها انس گرفته و در کنار آنها زندگی کرده بودند به نقاط مختلف فراری گردیدند. جناب ثابت راسخ به اصفهان رفت.

حدود ساعت یازده شب بیست و پنجم مرداد ماه ۱۳۶۰ م. س. که جناب ثابت راسخ در آنجا زندگی میکرد محاصره شد. رنگ در به صدا درآمد. او در را باز نمود و متوجه شد که مأمورین دولتی هستند. مأمورین مسلح بدون خبر و با خشونت به او وارد پرداختند بطوریکه به زمین افتاد. یکی از مأمورین با لوله تفنگ صورت و لبانش را مجروح کرد. در بیحالی کامل با لباس

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان. مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای احمد رضوانی چیکانی

Mr. Ahmad Rezvani Chigani was born in Chigan near Isfahan in 1926. He and his family suffered attacks by enemies of the Faith during the 1950's. Those who knew him have said that Mr. Rezvani was always happy to meet the friends and that he was ready to help everyone. He was arrested by the local authorities after the Iranian Revolution. Mr. Rezvani was martyred in Daryun on September 11, 1981. His body was buried by the authorities without observing Baha'i burial procedures.

گدای سیکده ام لیکت وقت سستی بین

جناب احمد رضوانی چیکانی در روز دوم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ در چیکان (۱۵ کیلومتری غرب اصفهان) دیده به جهان گشود. پدرش آقای حسن رضوانی و مادرش خاور سلطان هر دو بهائی بودند. هر چند زندگی آنها بیشتر بر محور کار در روی زمین و کشاورزی می چرخید، ولی به اندازه کافی وقت خود را برای تربیت امری و محبت نسبت به فرزندان خود از جمله احمد رضوانی مصروف می نمودند. احمد هیچگاه به مدرسه نرفت و تحصیل ظاهری نداشت. عطف و عشق او برای معلومات امری او را مجبور نمود که خواندن و نوشتن پیامرزد و الواح و مناجات بسیاری از عربی و فارسی را از حفظ نماید. به این طریق مطالب امری را بیشتر درک مینمود. بطور ویژه مطالعه سرگذشت شهدای امر و تاریخ نبیل زرنندی او را مفتون و مجذوب میساخت. در بیست و شش سالگی با خانم طلعت داراب از اهالی بهائی نجف آباد ازدواج نمود و تشکیل خانواده داد. در سال ۱۳۳۴ که بهائیان مورد شکنجه و آزار قرار می گرفتند، احمد و فامیل ترک دیار نمودند تا اوضاع به حال عادی برگردد. جناب رضوانی پس از زحمت و کار مداوم بر روی زمین و پس از مطالعه سرگذشت اعیان اولیه تصمیم گرفت که زندگی و عمر خود را برای خدمت به امر مقدسی که انهمه افراد جان خود را در راه آن نثار نموده بودند اهداء نماید. شهید مجید جناب سرهنگ پدآه وحدت، معارف آبادی، جناب رضوانی را ملاقات و او را تشویق به مهاجرت به قورقون نمود. دو سال نیز به کلای ملک هجرت کرد. کسانیکه جناب رضوانی را می شناختند از خلق و خوی او چنین حکایت میکنند که از ملاقات با اعیان سرور بی منتهی به او دست میداد و با تواضع و محبت آماده خدمت به پاد و اغیار بود. پس از انقلاب اسلامی تصفیقات شدیدی برای اعیان آن منطقه بوجود آمد. یک ماه قبل از الفول زندگانی جناب رضوانی در شهر اصفهان متواتر بود. او پس از دوری از محیط خانواده، انهمه دلپستگی به افراد



که ناز بر فلک و فخر بر ستاره کنم

فامیل و تفکر در زندگی گلشنش، به این نتیجه رسید که از هر امری میتوان گذشت ولی از حکم قطعی و محتوم الهی گریزی نیست. او به خانه خود برگشت. به دست ستمکاران دستگیر و روانه زندان گردید. در بیست روز اول به او اجازه ملاقات روزانه برای چند دقیقه داده میشد، ولی بعداً این امر ملاقات منتهی گردید. دیگر هیچ حرف و خبری از آن جان گذشته بدست نیامد. حتی وصیتنامه‌ای از او به فامیل عزیزش تسلیم نگردید. آوازه شجاعت و ایمان و مقاومت او در مقابل آزار بدنی و شکنجه روحی که در آخرین روزهای زندگی بر آن شخص جلیل وارد میشد در همه جا می پیچید. در آخرین ملاقات همسر جناب رضوانی طفل سه ساله خود را که بسیار مورد محبت و علاقه جناب رضوانی بود، در اغوش داشت، ولی متوجه شد که جناب رضوانی حال و احوالش دگرگون شده به زندگانی زمینی و متعلقات آن بی اعتناست و هیچ عطفی جز معبود آسمانی در دل او نیست. در تاریخ ۱۳۶۰.۶.۲۰، قلبش که جز به عشق جمال مبارک نمی طپید، با تیر خلاص از کار افتاد و روحش به ملاء اعلی شتافت. جسد مطهر او در چیکان به خاک سپرده شد. بنا بر گفته یکی از نزدیکان جناب رضوانی، جسد او را بدون غسل، بدون کفن، بدون مراسم بهائی و حتی بدون اجازه تلاوت یک مناجات، در خاک قرار دادند. از آن نفس نفیس سه دختر و هشت پسر بالیمانده، که همگی در سایه امر الهی مستظل هستند و به یاد خدمات پدر به دعا و مناجات و خدمت مشغول و مالوفند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.
ترجمه از انگلیسی، تلخیص و التماس از ماه مهر گلستانه.

آقای یدالله سپهر ارفع

Mr. Yad'u'llah Sepehr Arfa' was born in Tehran in 1927. He became a Baha'i at the age of eighteen. He and his wife Parvin had two children. Mr. Sepehr Arfa' was well-known as an excellent shoe designer. He was arrested in 1981 and interrogated several times before his martyrdom on October 23, 1981 in Tehran. When his wife asked the religious judge for the reason of her husband's execution, she was told that he was "too proud" of the Baha'i Faith.



مهرماه ۱۳۰۶.۳.۴ از مادری به نام شهربانو و پدر به نام فرامرز در طهران دیده به جهان گشود. پدر و مادر هر دو از اهالی زنجان، مسلمان و با تقوی بودند. پدر خاک شناس بود و در حفاری چاههای نفت در بادکوبه مهارتی داشت. در موقع انقلاب روسیه به ایران آمد و دیگر مراجعت نکرد و مادر در سن ۸۴ سالگی تصدیق امر مبارک نمود. او از کودکی همراه با تحصیل به کار پرداخت، شغل او تولید و طراحی کفش های مردانه بود. تولد دوباره او در سن ۱۸ سالگی اتفاق افتاد. منظور که خود همواره تعریف مینمود بسیار مشتعل بود و هر شب در جلسات مختلف تبلیغی که در آن زمان دائر بود شرکت میکرد (این جلسات با استادی آقایان سرتیپ سهراب، سرتیپ براروغنه، سرهنگ شاهللی و جناب اشراقی خاوری تشکیل میشد). سبب آشنائی او با امر، خواهر ایشان بود. در اسفند ماه ۱۳۳۷ ما ازدواج نمودیم و صاحب دو فرزند به نامهای نادره و رامین گردیدیم. همسر در زندگی انسانی واقعی و نمونه بود، قلبی رئوف و مهربان داشت، در زندگی موفق بود و با همه کس مدارا میکرد. اوقات بیکاری خود را با ورزش و مطالعه میگذراند. اطلاعات عمومی او وسیع بود.

در ساعت ۱۰ صبح روز نهم شهریور ماه ۱۳۷۰ سه پاسدار مسلح به بهانه اینکه ما انومیل شما تصادف کرده ایم و انومیل شما خسارت دیده، او را به در حیاط کشاندند، بعد از تفتیش تمام منزل، از راه همراه با کتابهای بهائی و چند نوار سرودهای امری دستگیر نمودند.

از او بی خبر بودم، هر جا سراغ او را میگیرفتم اثری نبود. در روز سیزدهم مهر ماه ۱۳۷۰ با منزل خواهر خود تماس گرفتم و اظهار داشت که «حالم خوب است و چون جریم ندارم به زودی ر. ا.م. شده. از دادستانی و از خود ایشان هم تلفنی داشتم که گفت حالم خوبست در اینجا به من محبت دارند». با دختر خود سیر جد کلمه ای صحبت نمود و ارتباط قطع شد.

جهت پیگیری مجدد در روز هفدهم آبان ماه ۱۳۷۰ مراجعه کردم. چون ۱۲ ظهر وقت نماز بود به من ساعت ۲ بعد از ظهر وقت دادند. به منزل آمدم. یکی از اقوام ساعت ۲ به زندان

نخعیس و اقتباس از نوشته خانم پروین سپهر ارفع.
 مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای جلال عزیزی

Mr. Jalal Azizi was born in Tehran in 1929. As a youth he made a pilgrimage and met the beloved Guardian Shoghi Effendi. He then studied economics and trade in Germany and actively served the Baha'i community there. Mr. Azizi returned to Iran and became a member of several Baha'i national committees. Eventually he was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran and then the National Spiritual Assembly of Iran. Mr. Azizi was arrested during a meeting of the National Spiritual Assembly on December 13, 1981 and was martyred in Tehran on December 27, 1981.



جناب جلال عزیزی، کوچکترین فرزند جناب عزیزالله عزیزی و بانو بی بی خانم، در سال ۱۳۰۸ شمسی در طهران متولد شد و در هنگام شهادت کمتر از ۵۲ سال داشت. تحصیلات ابتدائی او در طهران و تحصیلات عالیّه اش در المان در رشته اقتصاد و تجارت بود.

جلال قبل از عزیمت به المان حضور حضرت ولیّ عزیزی امراه مشرف میگرد و مورد عطف و مهربانی خانم هیکل اطهر قرار میگرفت و طبق توصیه ای که میفرمایند، برای مهاجرت و تحصیل طبق دستور محفل ملی المان در شهر فرایبورگ المان ساکن می گردد و موفق به تشکیل محفل آن شهر و در ضمن تکمیل تحصیلات خود میشود. در آن ایام عضویت محفل آن شهر را داشت و در خدمات امری و سراسری المان کوشا و پیش قدم بود و در کلیه کنفرانسهای بین القارات، چه در زمان هیکل اطهر چه پس از صعود شرکت مینمود. او در کنفرانس فرانکفورت مهماندار نماینده هیکل مبارک سرکار خانم امیلیا کالینز و جناب دکتر جیاگوری و خانمش بود.

پس از تحصیلات خود جهت ازدواج به طهران مراجعت و با صبیّه جناب خلیل معنوی (منیژه خانم) که از احباب بسیار خدوم و مؤمن بودند ازدواج کرد. تجلّداً به همراهی قربینه خود جهت پیشرفت امر الهی در آن سامان و تجارت به المان مراجعت نمود.

جلال عزیزی به علل چندی ناچار به مراجعت به طهران شد و خدمات امری خود را در ایران شروع نمود و به عضویت لجنات مختلف مانند لجنه مهاجرت ملی، خارجی و داخلی و لجنه خیریه متفخر بود. در سالهای اخیر عضویت محفل طهران و سپس محفل مقدّس ملی را داشت و همچنین عضویت لجنه ملی معاضدت یاران را که در سالهای اخیر تشکیل شده بود به عهده گرفت. در هر دو محفل مقدّس روحانی طهران و ملی به سمت امین صندوق انتخاب شد.

جلال عزیزی هنگامیکه عضو محفل مقدّس روحانی طهران بود، با کسب اجازه در دوران انقلاب، برای سرکشی به وضع تحصیلی فرزندان خود همراه خانمش منیژه خانم عزیزی (معنوی)

که سمت مساعد خانم ژینوس محمودی از معاونین را داشت، به اروپا و انگلستان مسافرت نمود و در انگلستان مقلّب شد که ممنوع الخروج گشته است و با وجود توصیه همگانی منی به عدم مراجعت به طهران فوراً جهت ادامه خدمت به ایران مراجعت نمود زیرا خود را مسئول خدمت در راه امر جمال مبارک میدانست و از هیچ خطری حتّی شهادت ترس و واهمه ای نداشت.

خانم ایشان منیژه خانم نیز بلافاصله پس از ترتیب و تنظیم امور سه فرزند خود (آقایان حسام، مهران و بهاء) و برای ادامه خدمت خود و یاری به شوهرش به طهران مراجعت نمود و با فداکاری کم نظیری در خدمت و حفظ شوهر خود کوشا بود.

جلال به علت عضویت در لجنه معاضدت ملی و در عین حال مسئولیت امین صندوق محفلین دائماً در سیر و سرکشی به احبابی ستمدیده و مظلومین بی خانمان در دوران انقلاب بود. از شهری به شهری دیگر سفر مینمود و به تمشیت امور بهائیان ستمدیده و پراکنده میپرداخت و به گفته خودش و طی نامه هایش (...از آنها درس عشق و فداکاری به جمال مبارک و انقطاع را میاموخت.....) جلال در دوران انقلاب به کرات گرفتار شد و به زندان رفت

و به همین علت به تصویب و پیشنهاد محفل مقدّس روحانی ملی از اسفند ماه ۱۳۵۸ از خانه مسکونی خود خارج شد و در منازل دوستان و اقربای دور خود ساکن گردید و به تمام معنی در این ایام سرگردان بود و گاهی چنان ناراحت بود که در یکی از نامه هایش نوشت: «... گاهی از شبها در منتهای ناچاری ساعت یازده شب بخانه ای مراجعه نموده و اجازه میخواستم انشب را در آنجا مهمان باشم...».

جلال عزیزی در جلسه همگانی محفل روحانی ملی ایران، به اتفاق هفت نفر از همکارانش گرفتار شد و به فاصله چهارده روز یعنی در روز ششم دی ماه ۱۳۲۰ (بیست و هفتم دسامبر ۱۹۸۱) و مطابق با شانزدهم شهرالمسائل ۱۳۸ بدیع به درجه شهادت نایل گردید.

اقتباس و تلخیص از نوشته آقای دکتر ذبیح الله عزیزی.
نقل از عندلیب شماره ۷.

Mr. Mehdi Amin Amin was born in Tehran in 1916. His father was Mr. Haji Amin Amin. Mr. Amin Amin was a lawyer by profession and defended the rights of many Baha'is in the courts. The Guardian was pleased with Mr. Amin Amin and praised his efforts in a Tablet. A member of the second National Spiritual Assembly of Iran, he was arrested at the end of one its meetings and was executed on December 27, 1981 in Tehran.

آقای مهدی امین امین



بایتم و استمانت تاجان زتن در آید

«حافظ»

قرآنی را با معنای تشنه خواند، که ملاحظا که در جلو جلسه نشسته بودند یک یک از جلسه محاکمه خارج شدند و طاقت نیاوردند. موکلین بهائی پیروز شدند. پس از این موفقیت، لوح مبارکی از قلم حضرت ولی امر الله رسید که فوق العاده در حق او عنایت فرموده بودند: «که شما دفاع از حقوق مظلومان کردید به خدمات خودتان ادامه دهید. خدمات شما در عاصمه آن مملکت است.» بعد از انقلاب اقوام و دوستان به او سفارش میکردند که به خارج برود ولی او میگفت: «به من فرموده اند که خدمات تو در عاصمه آن مملکت است.» در طهران به خدمات ذہنیت مفتخر بود. فوق العاده کمک به احبای مظلوم و از خانه و آشیانه رانده شده مینمود. به عضویت محفل ملی ایران انتخاب شد. در جلسه محفل روحانی گفته بود که ما از همه چیز گذشتیم، از جان و قلب حاضر به اطاعت صرف بیت العدل اعظم الهی هستیم. شسی ماورین از تشکیل جلسه محفل آگاه شدند و هجوم آوردند و آن سالاران را دستگیر نمودند و معلوم نشد که چه بر سر آنها آمد. در هفته آنها را نگاه داشتند و در روز بیست و هفتم دسامبر ۱۹۸۱ آن دلباختگان امر الهی را به شهادت رساندند. این قضیه زیر با خوابی که جناب ابوالحسن امین که در جوانی مهدی وقتی که فقط ۱۴ سال داشت دیده بودند در ارتباط آمد. یک هفته قبل از شهادت، جناب مهدی خواب دید که پدر بزرگوار به او فرمودند: «مهدی تو این چند روز نزد ما خواهی آمد فراموش نکن هفت وادی را با خود بیاری.» او گفت: «از شش وادی گذشتم هفتمی را فراموش نخواهم کرد.....» او مقدرش این بود که هفت وادی عشق را تمام طی کند..... در تمام طول زندگی مورد امتحانات شدید بود و خالص و پاک از آن به در آمد.

تلخیص و اقتباس از خاطرات برادر شهید مجید.
مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم. الهی.

بردم جو یوفایان نتوان گرفت یاری

برادر محبوبم مهدی امین امین که بواسطه بهائی بودن و عضویت در محفل ملی بهائیان ایران، در کمان انقطاع، شجاعت، شهامت و رشادت جام شهادت در سبیل امر عزیز الهی را نوشید، در سال ۱۲۹۵ (۴ جولای ۱۹۱۶) در طهران متولد گردید. جناب حاجی امین امین پدر و مسعوده خانم مادر او بودند. از او آن کودکی پسری باهوش و مؤدب و مهربان بود. از سن شش سالگی به مدرسه تربیت بنین در زیر نظر معلمینی که اکثراً بهائی بودند تحصیل نمود. در دوران زندگی با متقدمین امر و احبای عزیز الهی محشور و مونس بود. منزل پدری محل تردد احبای برد و پدر مهربان عموم احبای الهی را چون جان شیرین دوست میداشت. در آن موقع جناب ابوالحسن امین معروف به حاج امین در منزل پدری ما زندگی میکرد. در سحرگاهی از خواب بیدار شده و با لهجه بزدی میگوید: «مهدی آقا، مهدی آقا»، برادرم سراسیمه نزد ایشان میرود، به او میگوید: «الآن جمال مبارک را در خواب دیدم» که به من فرمودند این کتاب هفت وادی را به مهدی بدهید. او علاقه خاصی به زبان عربی داشت و نزد جناب فاضل مازندرانی و جناب علوی تحصیل عربی مینمود و این زبان را به خوبی آموخته بود. تیغ زبانی در آیات قرآنی و مطالب اسلامی داشت. الواح بسیاری را از حفظ بود. به دانشکده حقوق وارد شد، بعداً به درجه وکیل پایه یک منصوب گردید. دفتری تهیه و مشغول به کار شد. از هفده سالگی طبع شعر لطیفی داشت و شعر میسرود. آنقدر متواضع و خاضع بود که ابداً تظاهر نمی کرد. این حالت حسنی او بود. سالها در لجنة حقوقی عضویت داشت. در تمام مدت کالت مورد اطمینان پار و اغیار بود، همگی به افسان و عدالت و بررگاری این وجود شریف معتقد بودند. پار و مددکار مردم بود. در مورد محاکمه و واقعه بزد از طرف محفل ملی سه نفر انتخاب شدند، جناب نویدی، جناب کاظم زاده و حساب مهدی امین امین. در روز محاکمه، مهدی با استعاده ر استناد به آیات قرآنی و تعالیم الهی آنقدر داد سخن داد. آیات

Mrs. Zhinus Nemat Mahmoodi was born in Tehran to a devoted Baha'i family in 1929. She studied physics at the University of Tehran and later obtained her masters degree in meteorology. She was regarded as a pioneer in weather forecasting in Iran. Mrs. Mahmoodi served as secretary of the Local Spiritual Assembly of Tehran and was a member of several local and national Baha'i committees. She also served the Faith as an Auxiliary Board member and later as a Counselor. Eventually she became chairman of the National Spiritual Assembly of Iran. Mrs. Mahmoodi was martyred on December 27, 1981.

خانم زینوس محمودی «نعمت»

اجراء نمایند. لبخند ملیح و مهربان و عشق به طبیعت و هنرها و راستی و دوستی و امانت در کارهای اداری و خدمات امری از زبانزد عموم بود. هیچ کاری را غیر ممکن نپنداشت و در تعلیم و تربیت دختران سعی فراوان داشت.

از جوانی عضو بسیار فعال تشکیلات امری بود. افتخار عضویت چندین محفل اطراف طهران را داشت. عضویت در چندین لجنه ملی، لجنه اماء الرحمن، منشیگری محفل طهران، عضویت در هیئت معاونت و بعد از دستگیری جناب دکتر فرهنگ، وظایف و مسئولیتهای مشاورین قاره ای را نیز در ایران به عهده داشت.

بعد از ربوده شدن اعضاء محفل ملی ایران به همراه دو نفر عضو هیئت معاونت، در حالیکه همسر مهربان او جناب هوشنگ محمودی نیز یکی از افراد ربوده شده به دست دشمنان بود، به عضویت محفل ملی ایران درآمد و سمت ریاست محفل ملی را عهده دار بود. بعد از یک سال به مناسبت مسافرتها زیادی که در اطراف ایران و اغلب برای دلجوئی از احبای شتمده ایران میکرد، ریاست محفل به جناب کامران صمیمی واگذار شد. ایشان تنها بهائی بود که هم عضو هیئت معاونت بود و هم افتخار عضویت محفل ملی را داشت. زینوس مورد عنایت بیت العدل اعظم الهی بود. هر کجا که احبای زندانی شده بودند به آنجا میرفت و عنایات بیت العدل را تقدیم زندانیان و خانواده آنها مینمود. او سنگ صبور احبای بود درحالیکه از همسر مهرپرورش با تمام جستجوهای که مینمود خبری دریافت نمیکرد. احبای شهرستانها میگفتند قبل از شهادت، حال و صمیمیت او فوق قوای بشری و نیروی کلام و نگاهش مملو از هیجان و محبت و شور و انجذاب بود. آن جوهر صفاء و وفاء و نیروی لایزال خدمت به عالم انسانی را در روز ششم دی ماه ۱۳۲۰ (بیست و هفتم دسامبر ۱۹۸۱) در طهران به درجه شهادت رساندند.

تلخیص و اقتباس از عنذلیب شماره ۲ بهار ۱۳۲۱ شمسی.

زینوس محمودی، آن جوهر وفاء و صفاء در سال ۱۳۰۸ در طهران بدنیا آمد. در دامان مادر مؤمن و پرهیزکار خانم کمالیه اجزایی که در آن اوقات معلم مدرسه تربیت دختران بود و پدری با تقوی و بنیانگذار گراورسازی در ایران، جناب نعمت پرورش پالت. خانم زینوس در نوزده سالگی با جناب هوشنگ محمودی ازدواج نمود و ثمره این ازدواج دو دختر و یک پسر است که اکنون در نهایت ایمان به خدمات امری در خارج از ایران مولف هستند.

زینوس بعد از اتمام دوران متوسطه در رشته فیزیک دانشگاه طهران به اخذ درجه لیسانس و در علوم هواشناسی به اخذ درجه فوق لیسانس نائل آمد. قبل از آنکه سازمان هواشناسی در ایران تشکیل شود زینوس سرپرست تحقیق و تعلیم علوم جوی هواشناسی بود و بعد از تشکیل مدرسه عالی هواشناسی، ریاست این مدرسه را عهده دار گردید. بعلاوه تحقیقات او در هواشناسی دریائی همواره مورد توجه اولیای امور مملکتی بود و در حقیقت میتوان او را بنیانگذار هواشناسی در ایران نامید.

از آثار او در رشته هواشناسی تهیه و تنظیم اطلس هواشناسی ایران است که هنوز مورد استفاده مؤسسات مربوطه است. همانطوریکه خود اظهار میداشت: «سازمان هواشناسی ایران را از یک اتاق کوچک که در فرودگاه مهرآباد قرار داشت با زحمات طاقت فرسا تبدیل به یک سازمان مجهز نموده. زینوس محمودی به عنوان نماینده ایران در کنفرانسهای بین المللی هواشناسی و مبارزه با آلودگی هوا شرکت مینمود. ولی صد افسوس که معدودی از ایرانیان قدر اینهمه خدمت صادقانه را ندانستند و پاداش آنهمه زحمات شبانه روزی را با گلوله گرم به جرم اعتقاد به دیانت بهائی دادند. او به قدرناشناسی مردم کاری نداشت. عشق او به ایران و وطن جمال مبارک آنقدر بود که برای اشاعه اعتقاداتش و فداکاری در راه خدمت به مردم دست از جان بشوید. حسن اخلاق و فداکاری و بیرهائی او موجب آن بود که کارمندان هواشناسی به



Dr. Ezat'u'llah Foruhi Borujeni was born in Borujen in 1934. He studied medicine and married Miss Rouhangiz Najafabadi. After continuing his studies in England, Dr. Foruhi returned to Iran with the intention of pioneering to Africa with his family. He was elected a member of the National Spiritual Assembly of Iran. Dr. Foruhi along with seven other members of the National Spiritual Assembly were arrested in 1981. All eight of them were martyred on December 27, 1981.

آقای دکتر عزت الله فروهی بروجنی



بشاشت و گشاده روئی و حسن اخلاق و سلوک با مردم بود. قلبی رئوف و مهربان حتی با دشمنان داشت. از سن نوزده سالگی به بعد مستمراً در مجلاتهای درس اخلاق و تزئید معلومات به تدریس مشغول بود. سالها ناظم هیئت نوزده روزه، عضو لجنت مدارس تابستانه، حفظ الصحه، تربیت امری، نشر نجات الله، جوانان، فارغ التحصیلان و تصویب تألیفات بود. در بسیاری از جلسات نظامات و نطق را به عهده داشت. دو بار به آفریقا به مسافرت تبلیغی اقدام نمود. در سال ۱۳۵۸ به عضویت هیئت معاونت انتخاب شد. در سال ۱۳۵۹ ابتدا به عضویت محفل طهران و سپس محفل روحانی ملی انتخاب گردید و تا لحظه شهادت به ادامه این خدمات خطیر قائم بود. از خدماتی که دکتر فروهی در وقایع اخیر ایران به عهده گرفت، مراجعه به اولیای امور و تسلیم بیانه های محفل و عریضه های تظلم حاکی از اخراج کارمندان و کارگران بهائیان در مؤسسات و ادارات مختلف بود. از نامه هایی که دکتر فروهی در سالهای اخیر برای فرزندان خود نوشته برمی آید، که خوب میدانسته عاقبت خدمات خطیری را که به عهده گرفته چه خواهد بود. وی شاهد دستگیری، زندان و شهادت جمعی از اعضای محفل ملی و محفل طهران و ولایات بود. در نهایت تسلیم و رضا، در انجام مسئولیتهای مهمی که یکی پس از دیگری به عهده اش گذارده میشد، شانه خالی نکرد و مردانه در صف مقدم مبارزه روحانی ایستاد.

باری دکتر عزت الله فروهی به همراه هفت نفر از اعضای محفل روحانی ملی بهائیان ایران، روز یکشنبه بیست و سوم آذر ماه ۱۳۶۰ بعد از خاتمه جلسه محفل ملی به هنگام خروج از محل انعقاد محفل به وسیله پاسداران مسلح که قبلاً از دیوار منزل بالا رفته و وارد خانه شده و کمین نموده بودند دستگیر شد. از قرار اطلاع عدّه هشت نفری، روز ششم دی ماه ۱۳۶۰ در زندان اوین به شهادت رسیدند.

الناس و تلخیص از نوشته های عیانت الله صادقان.

عندلیب شماره ۲۲ بهار سال ۱۳۶۶.

جناب دکتر عزت الله فروهی بروجنی در تاریخ دهم دی ماه ۱۳۱۳ در بروجن واقع در استان چهارمحال بختیاری ایران دیده به جهان گشود. پدرش محمد هاشم و مادرش جمیله خانم نام داشتند. در نه روزگی مادرش را از دست داد، پدر و همسر عمورش سرپرستی او را به عهده گرفتند. جناب فروهی ضمن اشتغال به امور تحصیلی و کسب رتبه ممتاز در دبیرستان به امور روحانی و تشکیلاتی علاقه شدید داشت و از محضر اساتید بهائی نهایت استفاده را مینمود. در سال ۱۳۳۳ در کنکور سراسری شرکت و در رشته پزشکی قبول شد. در سال ۱۳۳۸ با خانم روح انگیز نجف آبادی ازدواج نمود. ثمره این وصلت دو فرزند است، پسرى به نام پرتو که جراح و در انگلستان به خدمت مشغول است و دختری به نام ساغر که در همان کشور رشته مدیریت بیمارستان را به اتمام رسانده و هر دو در ظل امر و به راه پدر قائمند. دکتر فروهی در سال ۱۳۴۰ از دانشکده پزشکی اصفهان فارغ التحصیل شد. در طهران در رشته بیپوشی به اخذ تخصص نائل آمد و به عنوان استاد یار در دانشکده پزشکی انتخاب شد، ولی چون در روزه استخدامی دیانت خود را بهائی ذکر نموده بود، به کارش خاتمه داده شد. در بیمارستان فیروزآبادی نیز پس از اطلاع از دیانت او به خدمتش خاتمه دادند. در سال ۱۳۴۹ تصمیم به هجرت گرفت و به انگلستان رفت. دوره های تکمیلی در رشته تخصصی خود را گذراند و به قصد مهاجرت به آفریقا، به ایران برگشت تا به اتفاق خانواده بهسبب حرکت نماید. اما اراده الهی سرنوشت دیگری را برای او رقم زده بود. در بیمارستان حمایت مادران مشغول به کار شد و در سال ۱۳۵۵ به سمت سرپرست بخش بیپوشی بیمارستان ۷۰۰ تختخوابی منصوب شد. در سال ۱۳۵۸ پس از انقلاب، دکتر فروهی نیز مانند سایر پزشکان به علت دستور وزیر بهداشتی مبنی بر اخراج کلیه بهائیان از مؤسسات پزشکی کشور از خدمت در بیمارستانهای بیمه های اجتماعی معاف شد. دکتر فروهی به زبانهای عربی و انگلیسی نیز سستی داشت. دارای طبع شعر نیز بود. یکی از تمیزات او

Dr. Sirus Rawshani was born in the city of Tabriz in 1925. He studied medicine and later married Miss Parvin Sheikholeslami. Dr. Rawshani was subjected to many attacks by enemies of the Faith. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Tabriz at the age of twenty-four. Dr. Rawshani moved to Tehran in 1973 and served on the national reviewing committee for Baha'i publications. Later he was elected to the National Spiritual Assembly of Iran. He served the Faith with great courage until he was arrested by the authorities during a meeting of the National Spiritual Assembly. Dr. Rawshani was martyred in Tehran on December 27, 1981.

آقای دکتر سیروس روشنی اسکونی

عیش خجسته خاتمه همه بلا بود

سیروس وار طالب عیش خجسته ام

از مجرب و جاب آکر زیر بس روشنی



در سال ۱۳۰۴ شمسی ایادی امرالله جناب طراز الله سمندری در شهر تبریز در منزل جناب حاجی محمد علی روشنی اسکونی سکونت داشتند. خداوند در اوّل رضوان همان سال طفلی به این خاندان عنایت فرمود. جناب سمندری او را سیروس نام نهادند. این طفل از همان اران طفولیت ذوق و شوق تبلیغ داشت و تا آخر ایام حیات با نیروی خستگی ناپذیر در این راه قدم برداشت و از پای ننشست. در تمام دوران تحصیل تغنیات و رقاء احدیه را باسوز و گداز در محافل ادبی به سمع اهل دل میرساند. در بیست و یک سالگی وارد دبیرستان نظام شد و رشته طب را انتخاب نمود تا بالاخره طبیب طبیب گردید و حبیب قلوب دردمندان شد. جسم را درمان میکرد و روح را به سلسیل هدایت، دلالت مینمود و با حلاوت بیان و نیروی ایمان، مریضان را شفای جسم و جان میداد. در سی سالگی آسمان پرانوارش با پروین اتران نمود. این مرامنه که فرزند جناب مسعود شیخ الاسلامی است در خاندان معتبر تبریز تربیت معنوی یافته گلستان وجودش از ازار معانی مملو بود. از این خانواده روحانی سه فرزند به نام های شیوا، سمندر و شهره پا به عرصه هستی گذاردند و نظاره گر رنجهای پدر و مادر و استقامت چون جبل راسخ آنها در این اواخر گردیدند. شهید مجید زندگانی پرتلاطم داشت و همیشه مورد هجوم بلاهای اهل نفاق بود. به موازات فعالیتهای اجتماعی خدمات امری را به کمال جدیت ایفاء مینمود. در بیست و چهار سالگی به عضویت محفل مقدّس روحانی تبریز انتخاب گردید. وی متخصص بیهوشی و مورد نیاز همگان بود. در حالیکه با کمک همسر میتوانست امور مالی را رونق بسیار دهد، ولی به فرمان مدّک مصلاقی از قید آب و گل رها بود و انفاس حیات را صرف امر

عظیم کرد و در سبیل الهی به جانفشانی پرداخت. دکتر روشنی در سال ۱۳۵۲ از طرف وزارت بهداشتی به طهران انتقال یافت و به عضویت لجنه ملی تصویب تالیفات انتخاب شد. انجمن تبلیغی ارادت و جوانان، پروانه وار گرد شعله کمالش کسب لیبر نمودند. کتاب «حیات بهائی» در ناسوت و ملکوت را به رشته تحریر کشید و جزوه «برگ سبز» را در روش استدلال تالیف نمود. این طبیب لبیب ادیب گلراز ادب بود. آثار منشور اشبات مشهور و اشعار منظومش اسرار مستور بود. در یازدهم شهریور ماه ۱۳۵۹ که یازده نفر از یاران راستان و خادمین آستان (اعضای محفل ملی بهائیان ایران به همراه دو نفر از اعضای هیئت معاونت) گرفتار دست عوانان گردیدند، این نفس مقدّس افتخار درمین اذان گوی مناره عشق را با همت هشت تن دیگر بافت و شانزده ماه در این سنگر با ناملایمات لاتعدولاتحصی به خدمت قائم بود. گر چه این خدمت خطیر بارها او را تا مرز گرفتاری و زندان کشاند، ابد در تصمیم و اراده آهنین او خللی وارد نساخت. بالاخره در روز بیست و سوم آذر ماه ۱۳۶۰ با دوستان راستان و حبیبان هم پیمان در طریق عشق حضرت منان، در حال انجام وظیفه روحانی در جلسه محفل ملی دستگیر و به زندان اهزام شد. از سیزده روز مسجون آن نفوس مقدّسه اطلاعی در دست نیست. بالاخره خبر جانگداز شهادت هر هشت نفر به اطلاع خانواده ها و سپس به احبّاء رسید. او بهاء و خونبها را یافت و به لقای جانان شدانت. شهادت آن عزیز در تاریخ ششم دی ماه ۱۳۶۰ (بیست و هفتم دسامبر ۱۹۸۱) در طهران واقع شد.

تلخیص و اقتباس از شرح حال شهید مجید دکتر روشنی. مندرج در پیام بهائی شماره ۵۰.

Dr. Mahmood Majzoub was born in the city of Malayer in 1930. He obtained his law degree from the University of Tehran. He married Miss Shokooh Shokoohi in 1960 and they pioneered to Norway the same year. They later had two children. Upon their return to Iran, Dr. Majzoub was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran in 1970, and the National Spiritual Assembly of Iran in 1980. He was arrested in 1981 and was not allowed to see his family while he was in prison. Dr. Majzoub was martyred in Tehran on December 27, 1981.

آقای دکتر محمود مجذوب



ای خداوند بوشمندان را بنواز و بخدمت بجز
عبد البهائم ساز، کل جان و دل در کف گرفتار سازد
تو نمایم و روی تو جویم و بگوئی تو پی بریم و از تو گوئیم

کلاس درس اخلاق، ناظم فیالقات نوزده روزه و ناطق جلسات تبلیغی بود. در سال ۱۳۳۹ به اتفاق همسر به قصد مهاجرت و با نظر تشکیلات ملی به کشور نروژ مهاجرت نمود. پس از بازگشت در سال ۱۳۴۹ به عضویت محفل مقدس روحانی طهران انتخاب شد و تا سال ۱۳۵۹ به این خدمات قائم بود. در سال ۱۳۵۹ پس از گرفتاری اعضای محفل روحانی ملی سری اول، به عضویت محفل ملی سری دوم درآمد و تا زمان گرفتاری خدمات شایسته خود را ادامه داد. علاوه بر خدمات وسیع امری نویسنده کتب و مقالات بسیار در مورد تعالیم اجتماعی دیانت بهائی بود و سخنور و ناطق برجسته ای بشمار میآمد. در دوران و کالت به تظلم مستمدرگان و ملهولین میپرداخت.

در تاریخ بیست و سوم اردماه ۱۳۶۰ در منزل آقای مژمن جلسه محفل مقدس روحانی ملی برقرار بود. پاسداران به منزل ریخته و ایشان را همراه با سایر اعضاء محفل و صاحبخانه دستگیر نمودند. این سالار و سردار ملکوتی را تا سوم دی ماه در کاخ جوانان سابق (تالار شهید مفتاح) بازداشت نمودند و سپس به زندان اوین منتقل ساختند. در تمام مدت زندان ملاقاتی با فامیل حاصل نشد. در تاریخ ششم دی ماه ۱۳۶۰ در زندان اوین (بطور احتمال) تیرباران و در گورستان خاتون آباد بدون مراسم بهائی و حضور فامیل و احبای به خاک سپرده شد.

شهیدان مشتاق در این عصر تکوین چراغ جانباختگان صدر ظهور را فروزان ساختند و به همان خلعت سرخ شهادت مشرف و مفتخر گشتند.

(از پیام منبع بیت العدل اعظم الهی شهرالاسماء ۱۳۸)

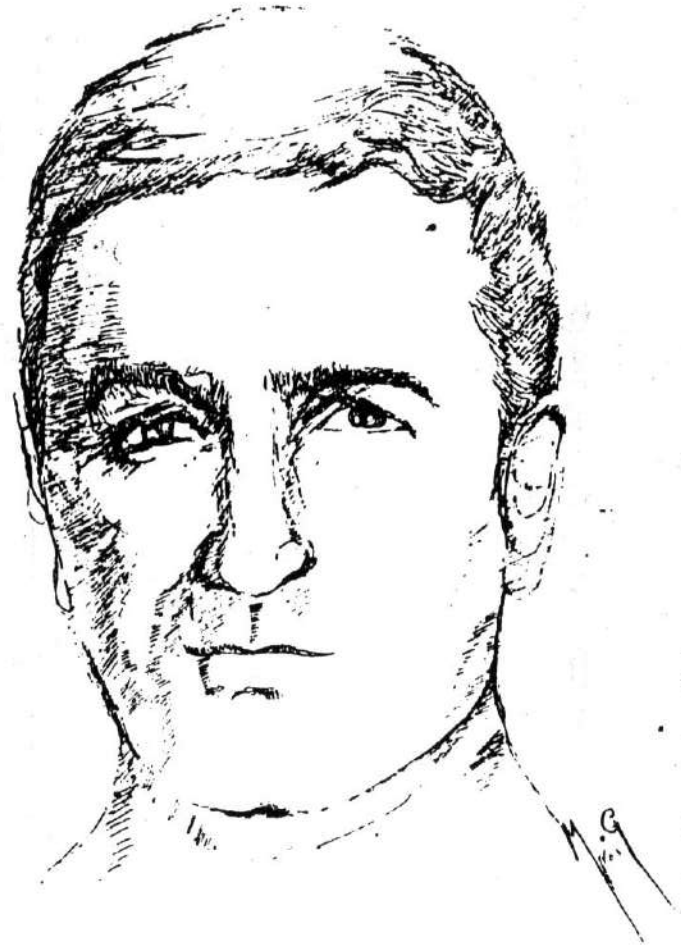
جناب محمود مجذوب در سال ۱۳۰۹ در شهر ملایر متولد گردید. پدرش اسمعیل و مادرش قمرالسلطان نام داشتند. دو خواهر و یک برادر این فامیل مؤمن و مخلص را تکمیل مینمودند. تا کلاس نهم دبیرستان در شهر ملایر تحصیل نمود. در سال ۱۳۲۷ به طهران آمد و در بانک ملی استخدام شد و همزمان با لور شانه به ادامه تحصیل پرداخت. پس از اخذ دیپلم به دانشکده حقوق وارد شد و موفق به اخذ مدرک لیسانس در رشته قضائی گردید. سالها پس از بازگشت از مهاجرت خارج از کشور به تحصیلات خود ادامه داد و موفق به اخذ مدرک دکترای حقوق از دانشگاه طهران شد. مدتی در وزارت کار و امور اجتماعی مشغول به کار بود. پس از آن از کار اداری کناره گیری نمود و به شغل آزاد و کالت مشغول گردید. در سال ۱۳۳۹ با خانم شکوه شک مری که انسانی والا و دارای تحصیلات عالی و از فامیل مژمن و محسن بود ازدواج نمود که حاصل این اقتران دو فرزند، گونا و سردش هستند که هر دو در وظیف امر مستقل و به خدمات باهمراه مشغول و مألوفند. در خدمات امری همیشه موفق بود. ناطقی فصیح و زبانی گویا داشت. کلاسهای امری که به توسط آن فقید شهید اداره میشد یکی از پرشمارترین کلاسهای امری بود. در ۲۴ سالگی به عهدت لجنه جماعتان طهران در آمد. در ۱۳۸۰

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.

ماخذ: دار الانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای دکتر قدرت الله روحانی

Mr. Ghodrat'u'llah Rouhani was born near Kashan to a faithful Baha'i family. He studied law at the University of Tehran and participated in Baha'i teaching activities. Mr. Rouhani served on several Baha'i committees and was later elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran. After the Iranian Revolution, he met with high ranking government officials and talked to them about the plight of the Iranian Baha'is. Eventually he was elected to the National Spiritual Assembly of Iran and was arrested with seven other members at the end of an assembly meeting. He was martyred in Tehran on December 27, 1981 and his house and belongings were confiscated one month later.



عضویت گروه دوم محفل انتخاب گردید، ولی در بیست و سوم اذر ماه ۱۳۶۰ پس از پایان جلسه محفل ملی با هفت نفر دیگر اعضاء حاضر دستگیر شد و مدت ۱۳ روز احدی از وضع و محل آنها خبری نداشت.

آخوندی قبل از انقلاب در ماههای محرم و رمضان برای موعظه و روضه خوانی به جوشقان میرفت و در آنجا همواره از خوان نعمت و محبت ارباب فضل الله روحانی برخوردار بود. آخوند نامبرده بعد از انقلاب منشی یکی از دادگاههای زندان اربین شد. در محاکمه اعضاء محفل ملی وی آقای قدرت الله روحانی را شناخت و مطلع شد که طبق نظر دادگاه همان شب قرار است اعضاء محفل را اعدام کنند. جریان را به یکی از بستگان خود در کاشان بوسیله تلفن اطلاع داد و او نیز موضوع را به خانواده روحانی رساند و همان شب کلیه بستگان اعضاء محفل در جریان امر قرار گرفتند. ولی از دست کسی کاری ساخته نبود. صبح به پزشک قانونی مراجعه نمودند و موضوع را با آنها در میان گذاردند و به دفتر متوفیات بهشت زهرا مراجعه نمودند. در آنجا معلوم شد که شب قبل یعنی ششم دی ماه ۱۳۶۰ (بیست و هفتم دسامبر ۱۹۸۱) همه آنها را تیرباران کرده و در انتهای مسگرآباد در محلی به نام کفرآباد بدون تشریفات مذهبی در زیر خاک نموده اند.

جلسه تذکر در منزل جناب قدرت الله روحانی به مدت سه روز از ساعت هشت صبح تا ده شب تشکیل شد و هر روز متجاوز از هزار نفر از یار و اغیار در آن جلسات شرکت کردند. روز دوم برای صورت برداری از اثاثیه وی از طرف کمیته به منزل ایشان آمدند و پس از یک ماه کلیه اموال و املاک ایشان را مصادره نمودند و چندین مرتبه هم خانمشان را برای تحقیقات به کمیته بردند. سپس کلیه اموال این خانواده از پدر و برادر و غیره را مصادره نمودند. ایشان دارای همسر و سه فرزند هستند که آخرین آنها در بوم شهادت شش ماهه بود.

نوشته جناب حسام نقیانی

جناب قدرت الله روحانی در جوشقان کاشان در خانواده‌ای بهائی متولد گردید. پدرش ارباب فضل الله روحانی از مؤمنین مشهور و مورد احترام اهالی جوشقان و کاشان بود. قدرت الله تحصیلات ابتدائی و متوسطه و عالی خود را در طهران گذراند و از دانشگاه طهران در رشته حقوق فارغ التحصیل گردید. در ضمن تحصیل در تشکیلات امری نیز شرکت مینمود، عضویت لجنات مختلفه را به عهده داشت و به اسفار تبلیغی میرفت و از محضر اساتیدی چون جناب اشراق خاوری استفاده میکرد و از شاگردان ممتاز ایشان بود. بعد از پایان تحصیلات به استخدام اداره کل ثبت درآمد و پس از مدت کوتاهی به ریاست دفتر مدیرکل ثبت رسید و بعد از دهم سال به معاونت مدیرکل برگزیده شد. بالاخره به سمت سرپرستی اداره کل اسناد و املاک طهران انتخاب شد و به علت امانت و جدیت و فعالیت، همواره مورد تحسین عموم بخصوص وزیر دادگستری بود. با آنکه به بهائی بودن مشهور بود همه برای او احترام خاصی قائل بودند. بالاخره تصمیم گرفت از کارهای دولتی استعفاء داده بکسره ولت خود را در امور امری صرف کند، ولی تا مدت شش ماه با استعفاء ایشان موافقت نمیشد تا آنکه موفق به استعفاء شد و پس از آن دفتر وکالت باز کرد و از وکلای معروف دادگستری گردید. در این مدت اغلب به مسافرت شهرها رفته کارهای مربوط به شرکتهای امری و تشکیلات را نیز انجام میداد. عضویت در تشکیلات ذیل را از ابتدا به تدریج به عهده گرفته بود: عضویت لجنه جوانان، اداره بیوت تبلیغی، اداره کلاسهای مختلف امری، عضویت لجنه ارتباط با اولیای امور، عضویت هیئت رئیس شرکت انباء و رسیدگی به کارهای حقوقی آن، عضویت محفل روحانی طهران و عضویت در محفل روحانی ملی بهائیان ایران.

در اراذل انقلاب از طرف محفل ملی ایران مأموریت یافت که با نخست وزیر وقت و رئیس مجلس شورای اسلامی ملاقات و در باره وضع بهائیان ایران و تنظیمات جامعه بهائی با آنان مذاکره نماید که این کار را با شجاعت و شهامت فرقیانجام داد.

educated in India and returned to Iran to found the study of foreign languages. He pioneered to Indonesia during the Ten Year World Crusade and remained there for fifteen years, serving on the Southeast Asian Regional Assembly which served fourteen countries. Upon returning to Iran, Mr. Samimi was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran and later to the National Spiritual Assembly of Iran. He was a courageous man and visited many Baha'i prisoners and their families. Arrested in 1981, Mr. Samimi was executed in Tehran on December 27 of that same year.

آقای کامران صمیمی



... در راه خدا آواره از تقاضای برکتگر مغرور گشتید این پریشانی چند بلای ناگمانی بود ولی در سبیل حضرت رحمانی

در محبت جمال بزدانی بود لندناشین و گواراست ... ع . خ

دستگیری و ناپدید شدن اعضای محفل مقدس ملی بهائیان ایران، کامران افتخار عضویت محفل ملی را پیدا کرد و به سمت منشی آن محفل مقدس مقرر گردید. در واقع تمام وقت خود را به خدمت در سبیل محبوب عالمیان گذراند و با وجود شرایط مشکل و تهدیدات و خطرات و با علم اینکه روزی توقیف و اعدام خواهد شد و با وجود اینکه خروج از ایران برایش امری آسان و سهل بود، معذالک خروج از محل را مخالف رضای الهی میدانست و با روحی شاد و چهره ای متبسم به جانبازی در راه حق مشغول بود. نویسنده این سطور شاهد خدمات همسر بودم. از جمله وظائف او ملاقات و مراجعه با سران دولت انقلابی و مقامات عالیه مملکتی برای رفع یا لااقل تخفیف مقالیم عذیده به احبای عزیز ایران بود. اوائل انقلاب اغلب به دیدار مسجونین بهائیان در زندان میرفت و احبای ستمدیده و غمزه و خانواده های شهداء و ملهوفین را ملاقات میکرد. بالاخره خدمات شجاعانه خستگی ناپذیر کامران تا تاریخ گرفتار شدنش ادامه داشت تا اینکه در روز بیست و دوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ مطابق با سیزده دسامبر ۱۹۸۱، بعد از اختتام جلسه محفل ملی در منزل یکی از دوستان نزدیکمان که اینجانب نیز حضور داشتم به اتفاق اعضاء محفل توسط پاسداران اسلحه به دست دستگیر شایم. کامران بدون کوچکترین اعتراضی در نهایت تسلیم و رضا در مقابل آنان ایستاد. عاقبت این منتخبین حضرت بهاء الله در ششم دی ماه ۱۳۶۰ مطابق با بیست و هفتم دسامبر ۱۹۸۱ در سبیل جمال ابهی شجاعانه و عاشقانه به میدان فدا شتافتند و به رفیق اعلی پیوستند. جسد مطهر هیچیک از آن عزیزان به بستگانشان تحویل داده نشد و اجساد آنها در محلی به نام خاتون آباد چندین کیلومتر از محل گلستان جاوید به خاک سپرده شد.

به قام خاتم فریده صمیمی همسر شهید مجید.

انسانی مهربان با چهره شاد و متبسم، عاشقی دلداده جمال ابهی، ایمنی از لداکاری، بار و نسلی دهندۀ عزیزگان و مظلومان و شهید در سبیل جانان. (کامران صمیمی) دومین فرزند از چهار فرزند جناب احمد و خجسته خانم صمیمی از خانواده مؤمن و خدوم امر مبارک، در تاریخ نهم دی ماه ۱۳۰۴ شمسی مطابق با سی دسامبر ۱۹۲۶ در طهران تولد یافت. کامران عزیز از سنین جوانی به منظور انجام خدمات امری در شهرستانها برای تعلیم و تربیت اطفال و نوباوگان عازم میشد. بعد از برگشت به طهران برای ادامه تحصیل عازم هندوستان شد و در آنجا متاهل گردید. بعد از چند سال به ایران آمد و مدرسه ای جهت تدریس زبان انگلیسی به نام (مکتب زبانهای خارجه) تاسیس کرد و با موفقیت بسیار مواجه گردید و هم زمان به اداره مؤسسه نشر و خدمات امری مشغول بود.

بعد از ابلاغ نقشه ده ساله توسط حضرت ولی عزیز امرالله، کامران با عائلۀ خود به اندونزی به قصد مهاجرت عازم شد و در مدت بازده ساله که در اینجا امامت داشت هدف نهائی او خدمت به امر جمال مبارک و نشر نفعات الله بود. فستنا افتخار عضویت در لجنات و محافل مختلف را دارا بود. کامران سالها منشی محفل ناحیه ای جنوب شرقی آسیا بود. این محفل نظارت بر ۱۴ مملکت را به عهده داشت. بعد از متارکه با همسر هندی و مراجعت به ایران و آغاز زندگی جدید و ازدواج مجدد، کامران به فعالیتهای امری خود با عضویت در لجنات ملی و محلی و تدریس کلاسهای درس اخلاق و معارف امری و غیره ادامه داد. هدف نهائی او مهاجرت به یکی از نقاط دور دست در کشورهای خارج بود. ولی قبل از انجام این هدف مواجه با انقلاب اخیر ایران گردید و در نتیجه موفق به مهاجرت نشد.

او ابتدا به عضویت محفل روحانی طهران درآمد و پس از

Mr. Fath'u'llah Ferdousi was born into a devoted Baha'i family. He moved to the city of Kashan to continue his education. Later he moved to Tehran and started to work in a trading company. Mr. Ferdousi married Miss Shamsi Kazemian and they had five children. He was very interested in Baha'i activities and served on the boards of several Baha'i-owned corporations. Mr. Ferdousi was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran. He was martyred in Tehran on January 4, 1982.

آقای فتح‌الله فردوسی



عظیم گردنده.

باری جناب فردوسی بعد از اتمام تحصیلات ابتدائی برای ادامه آن به شهر کاشان رفت و در مدرسه وحدت بشر که با مدیریت خادمان برجسته امر اداره میشده مشغول به تحصیل شد. بعد از تعطیل مدارس بهائی به طهران آمد با مساعدت جناب نورالله میثاقی به تحصیل و کار در تجارتخانه ایشان پرداخت و سپس در مؤسسه جناب غلامعلی عبّادی مشغول به کار شد. او در سال ۱۳۲۰ با خانم شمسی کاظمیان ازدواج نمود و از این التران یک دختر و چهار پسر بوجود آمدند که الحمدلله همگی به حلیه ایمان مزین و ملتخرند. در اثر پشتکار و لیاقت جناب فردوسی شرکت عباد تأسیس شد و روز به روز راه ترقی میبیمود. شهید والامقام از پدر طفولیت تا لحظه شهادت عاشقی صادق در خدمت امر پروردان بود و همیشه منزلت محلّ تشکیل جلسات و آمد و رفت پاران و پیوسته در خدمات ملی و محلی پیشقدم بود. او در لجنه تربیت امری و لجنه مهاجرت خدمت میکرد، معلمی کلاسهای درس اخلاق را عهده دار بود و چون بازرگانی موفقی بود، در شرکت انشاء و شرکت سهامی نونهالان و سایر مؤسسات مالی امری افتخار عضویت در هیئت مدیره را داشت. در سال ۱۳۸ بدیع به عضویت محفل مقدّس روحانی طهران انتخاب شد و در این سنگر روحانی دو نهایت شهامت به مقام رفیع شهادت نائل شد. شهادت این نفس نفیس و پنج نفر از اعضاء محفل روحانی طهران، جنابان اسکندر عزیز، عطاالله باوری، کوروش طلائی، خسرو مهندسی، شیوا اسدالله زاده و میزبان عالیقدرشان، خانم شیدوخ امیرکیا (بنا) در روز دوشنبه چهاردهم دی ماه ۱۳۲۰ واقع گردید. اجساد مطهر آن عزیزان در قطعه زمین متروکی بدون اخلّاح به فامیل آنها به خاک سپرده شد. برای اولین بار این عید و دو نفر از پاران نمایندگی بهائیان جهان بر مرقد متورشان مناجات تلاوت کردیم.

پدرم جناب الفاسد ابوالقاسم فردوسی، در حدود سال ۱۲۶۵ در جاسب متولد شد و در مدرسه فیضیه قم در لباس روحانیت به تحصیل علوم پرداخت. در زمانی که در رشته علوم انسانی نزدیک به درجه اجتهاد بود، به وسیله احتیای جاسب از امر مبارک حضرت بهاءالله اخلّاح حاصل نمود و پس از مطالعه بسیار و پس از سه روز که کاملاً از خوردن و نوشیدن احتراز نمود و در اطالی در بسته به مطالعه کتاب مستطاب مفارغات پرداخته بود، امر مبارک را قبول کرد و تا آخرین نفس حیات مجدّانه در تبلیغ امر کوشید. برای ازدواج آرزوی وصلت با همسری بهائی و باسواد داشت. چون از قهرود دستخط دختر باسوادی را که از فامیل احبّاء بود ملاحظه نمود، وی را بدون دیدار یکدیگر به همسری انتخاب نمود. از این ازدواج پنج فرزند بوجود آمد. جناب فتح الله فردوسی دومین فرزند فامیل از این سلالة جلیل، در تاریخ ۱۲۹۷ متولد شد. در اینجا لازم است که یک والعه تاریخی را بنگارم. هنگامی که مادرم حامله بوده است، در جاسب بر علیّه امر مبارک فوضا میشود و از پدرم به علمای قم و دوائر حکومتی شکایت میشود که با وجود این شخص در جاسب و تبلیغ دین بهائی دیگر از اسلام چیزی باقی نمانده است. پدر را برای محاکمه و رسیدگی به قم میبرند. او به مادرم میگوید اگر فاتح برگشتم نام طفل را فتح الله بگذار. خوشبختانه یکی از علمای معروف آن زمان به نام حاج سید صادق که پدرم با او مذاکرات امری مینمود و قلباً به امر الهی اعتقاد و محبت داشت باعث نجات پدرم میگردد. پدر، فاتح به جاسب مراجعت نموده و نام نوزاد را فتح الله میگذارد. پدرم عریضه ای خدمت حضرت ولیّ عزیز امراه ارسال میدارد و آرزوی خود را در مورد فتح الله به عرض میرساند. در جواب، توقیعی از ارض اقدس واصل و به پدرم میفرمایند: «راجع به نیت و تمنای خدمت در عتبه مقدّسه که برای فرزند خویش الفامیرزا فتح الله نموده بودید، فرمودند، بنویس الامت در ایران و مشارکت با پاران در خدمات امریه در این ایام پرافتخار»



التاس و تلخیص از نوشته جناب هاشم فردوسی برادر شهید مجید.

Mr. Eskandar Azizi was born in Tehran in 1921 in the city of Karaj and obtained his degree in agricultural engineering. Mr. Azizi married Miss Noura Etehadieh and they had three children. He actively served on several Baha'i committees and during his last few years, he was responsible for meeting with many government officials. After the Iranian Revolution, he traveled to the United States and then returned to Iran. Mr. Azizi was a member of the Local Spiritual Assembly of Tehran at the time of his arrest. He was martyred in Tehran on January 4, 1982.

آقای اسکندر عزیزی



جناب اسکندر عزیزی فرزند جناب عزیزالله عزیزی و بانو بی بی خانم، در سال ۱۳۰۰ شمسی در طهران متولد شد. تحصیلات او در طهران ابتدا در مدرسه بهائیت تربیت و بعداً دارالفنون و سپس دانشکده عالی کشاورزی کرج به پایان رسید و در رشته مهندسی کشاورزی به اخذ لیسانس موفق گردید. وی دوره های دورس اخلاقی را نیز طی کرد و بعداً نزد معلم خصوصی، جناب سید عباس علوی کتب امری را مطالعه نمود.

پس از اتمام تحصیلات او را به خدمت سربازی خواندند و پس از شش ماه خدمت سربازی بقیه خدمت خود را در مقام السر پیاده در شهر ارومیه گذراندید که در این هنگام والد بزرگوارش به ملکوت ابدی صعود نمود و نامبرده به طهران منتقل شد و بقیه خدمت را به پایان رساند و در تجارتخانه پدرش مشغول به کار گردید.

اسکندر در دوران خدمت سربازی با دوشیزه نورا خانم اتحادیه (صبیه جناب ابراهیم اتحادیه) وصلت نمود که حاصل آن یک پسر به نام فرزین عزیزی و دو دختر به نام خانم فرزانه عزیزی (امیرکیا) و خانم مژده عزیزی (میثالی) است که هر سه در قتل امر مبارک میباشند و در خدمات امری به اتفاق خانواده های خود موفقند.

اسکندر در کنفرانس اول قاره ای الریقا در شهر کاه پالا شرکت کرد. پس از صعود مبارک همراهِ عائفه خود به زیارت اعقاب مقدسه و متبرکه موفق شد و بعداً هم در غالب کنفرانسهای بین الفارات شرکت نمود.

جسد مطهر او و همکارانش را در بیابانی خارج از طهران بدون اطلاع به افراد خانواده ها و هیچگونه مراسم و تشریفات قانونی و مذهبی در گوردالی مدفون ساختند. پس از چندی که افراد خانواده مطلع شده و به زحمت لوق العاده محل دفن را یافتند، اجازه و جرات زیارت آنرا نداشتند که لاقلاً بر مزار این بزرگواران و شهیدان راه حق دعا و مناجات کنند و طلب رحمت نمایند. کلیه اموال و املاک و خانه های او و برادرانش را مصادره و وسائل زندگی منزل او را به یغما بردند.

اسکندر عزیزی در طهران مصدر خدمات بیشمار بود و عضویت چند لجنه امری را داشت و غالباً به عضویت لجنه سنج و حقوقی و تبلیغ و غیره انتخاب میگردد. در سالهای اخیر عضویت لجنه ارتباط با اولیای امور را داشت و چون شخصی مستین و مؤثر و خوش صحبت و حاضر جواب و منطقی بود در غالب ملاقات ها موفق میشد.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب آقای دکتر ذبیح الله عزیزی. نقل از عندلیب، شماره ۷.

در اوایل انقلاب جهت ملاقات دامادش (آقای شهید فخر

آقای مهندس کورش طلائی



Mr. Kourosh Tala'i was born in Tehran in 1948. He received his masters degree in architecture in 1976. Mr. Tala'i was a very active Baha'i and performed his responsibilities with great zeal. He was arrested in 1979 and was released from prison one week later. He went to Shiraz and with great courage secretly filmed the destruction of the house of the Báb. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran in 1979. Mr. Tala'i was among the other members of the Local Spiritual Assembly of Tehran who, with their hostess Mrs. Shidroukh Bagha, were martyred in Tehran on January 4, 1982.

اندک زمانی که افتخار همسری مهندس کورش طلائی چنین مرد بزرگی را داشتم، لحظه ای از یاد رفتنی نیست. در زمانیکه تصمیم به ازدواج داشتیم بارها از خود سئوال میکردم آیا میتوانم در کنار مردی بدینسان فرزانه و ارسته به زبور اخلاق زندگی کنم و لایق مهر او باشم؟ ... با شناختی که لیل از ازدواج نسبت به او داشتم او را مردی مبارز و شخصیتی جدا از اطرافیان میدانستم. در شرکت امانا میدیدم که دقایقهای آرام و قرار ندارد. در ذهن خود او را پدری مهربان و همسری فداکار مجسم میکردم. با چشم خود میدیدم که در آن واحد چندین مسئولیت بزرگ را بردوش گرفته و به نحو احسن از عهده آن برمیآید.

کورش خدمات مستمر امری خود را از سال ۱۳۵۲ آغاز نمود. چون توأم با خدمت سربازی در شرکت امانا مشغول به کار شد، هفته ای دو بار از جنوب به طهران میرفت تا بتواند تمهیدات خود را به شرکت انجام دهد. این رفت و آمد بطوری بود که تمام مدت سفر او در راه میگذراند. چند ساعت در طهران توقف میکرد و باز میگشت. عشق به خدمت باعث ازهداد نیرو و توانائی جسمی او میشد. به مطالعه مهر میوزید. کتابخانه ای داشت مملو از کتابهای امری و غیر امری. گرفتاری آن عزیز از اسفند ماه ۱۳۵۷ در شرکت امانا بوجود آمد. اهداء او را به زندان انداختند و پس از یک هفته از سجن خارج شد. با بدنیا آمدن فرزندان سرورش در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ درگیری بیت مبارک شیراز به اوج خود رسید. این وقایع را کورش به قلم خود نگاشته. تلاش برای نگهداری بیت مبارک بی نظیر بود. با صف معاندین وارد بیت شد با معتم مربوطه به بحث و گفتگو نشست و با جسارت خاص خود این بیت را خواند:

چراغی را که ایزد بر فرورد
هر آن کس پف کند رهش بسوزد.

شبانۀ شخصاً به ترمیم بیت می پرداخت، تا ساعاتی از نیمه شب به کار و کوشش جهت بازسازی مشغول بود و زمانیکه تخریب نهائی بیت صورت میگرفت، با شهادتی خارق العاده از مکانهای ناامن فیلمبرداری و عکس برداری مینمود. صدای تخریب و چکش های معاندین را ضبط نموده بود و مانند پدری که سالها

فرزند خود را در آغوش محبت پرورانده و حاضر به از دست دادن او نیست برای بقای آن مکان مقدس تلاش مینمود. اولین سال عضویت در محفل مقدس روحانی طهران را در سال ۱۳۵۸ آغاز نمود. در بیست و چهار ساعت لفظ او را پنج یا شش ساعت ملاقات می کرده‌ام. بعضی از اوقات سرورش پای پدر را گرفته و به زور مانع از خروج او می گردید ولسی او در جهانی دیگر سیر میکرد. مسائل امری اولویت خاصی برای او داشت. با علاقه و عشقی که به والدین خود داشت در اولین فرصت برای آنها وقت صرف می نمود. باعث دلگرمی همگی بود و روح جدید در کالبدها می دیدم. دانشمندی او بسان نوری بود که به اطرافش روشنی می بخشید. حال، مجسم کنید که از اینهمه بزرگی و عظمت چقدر لذت بردم. آخرین سفری که به شمال داشتیم دو روز قبل از گرفتاری او بود. کورش به اتفاق برادرش زندگی مرثیای را برای والدین خود فراهم آورده بود. برای دیدار آنها رفته بودیم. او میدانست مفارقت نزدیک است، نمیخواست هشت به زن و فرزند کوچکترین تزلزلی در اعتقادات و جانبازی های او ایجاد کند که موفق هم شد.

سی و سه سال مالا مال از کوشش و تلاش برای بدست آوردن الفخاری به این عظمت، شخصیتی این چنین ازاده و نفسی بدینسان مقدس، جاشی بس زیبا و مقامی بس والا در تاریخ امر خواهد داشت. من او را به عنوان یک همسر بررسی نمیکنم، به عنوان یک شخصیت اجتماعی تحسینش مینمایم. کورش در سال ۱۳۲۷ در طهران بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در امل در زمان مهاجرت و دوران متوسطه و عالی را در طهران گذراند. دوره فوق لیسانس دانشکده هنرهای زیبا رشته مهندسی معماری را در تاریخ ۱۳۵۳-۱۳۵۴ به پایان رسانید. شهادت آن عزیز همراه با اعضای محفل مقدس روحانی طهران و خانم بقا، میزبان آن جلسه، در چهاردهم دی ماه ۱۳۲۰ (چهارم ژانویه ۱۹۸۲) واقع شد.

تلخیص و اقتباس از نوشته سرکار خانم طلائی همسر شهید مجید. ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم.

آقای دکتر خسرو مهندسی

Dr. Khosro Mohandesi was born in the city of Kerman in 1929. He studied philosophy and education and graduated in 1951 with the highest honors. He continued his studies at the University of Illinois in the United States. Dr. Mohandesi married Miss Soraya Farian in 1952 and they had three children. He was a professor at the University of Tehran and was interested in Baha'i activities as well. He served on the Local Spiritual Assembly of Tehran from 1978 till 1981 when he was arrested by the local authorities during an Assembly meeting. Dr. Mohandesi was martyred in Tehran on January 4, 1982.



خدمات ذیقیمت امری دکتر مهندسی از سن شانزده سالگی با تدریس در دارلترتیبیه طهران و عضویت در کمیسیون لجنة جوانان طهران شروع شد و با عضویت در محفل روحانی رضائیه، محفل روحانی شهری در ایالت ایلینوی، محفل روحانی یوسف آباد، لجنة ملتی جوانان، لجنة تحریریه آهنگ بدیع، لجنة تصریب تالیفات، لجنة سمنی و بصری و بالاخره عضویت در محفل روحانی طهران از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ ادامه یافت. شرکت در محفل مقدس روحانی ملی سری درم به ایشان پیشنهاد گردید که با مشورت با معهد اعلیٰ قرار شد که در محفل مقدس طهران باقی بمانند. دکتر مهندسی فردی برجسته، مدیر، مدبر، باهوش و خادم برانزده امر الهی بود. «نگارنده این سطور چهار سال متوالی افتخار شرکت در لجنة هیئت تحریریه آهنگ بدیع و همکاری با جناب دکتر مهندسی را داشتم. نظم و ترتیب، اطلاع وسیع عمومی و امری، سلیقه خاص در آداب معاشرت، طرز پوشش و گفتار، ادب و متانت، نوع صحیح تربیت فرزندان، محبت و احترام به همسر و خانواده از صفات عالی این وجود مبارک بود. همسر اینجناب هم مدت هشت سال افتخار شرکت در محفل روحانی یوسف آباد و همکاری نزدیک با آقای دکتر مهندسی را داشت. ما هرگز قدرت روحی و استقامت او را فراموش نمیکنیم و امیدواریم ثریا خانم همسر ایشان که محقق ارزنده، ناطق خوش سخن و معلمی دلسوز هستند در هر جا که زندگی میکنند موفق باشند و فرزندان تحصیل کرده و لایق آن شهید یاد پدر را زنده و جاوید نگاه دارند».

این وجود مؤثر و محترم در تاریخ پانزدهم آبان ماه ۱۳۶۰ در منزل الهی بقا هنگام تشکیل محفل روحانی طهران به توسط پاسداران کمیته انقلاب بازداشت گردید و در تاریخ چهاردهم دی ماه ۱۳۶۰ در زندان اوین طهران همراه با سایر اعضای محفل طهران و خانم صاحبخانه شهیدرخ امیر کیا (بقا) به شهادت رسید و بدون اخلاص خانواده و بدون تشییع جنازه در همان روز شهادت در گورستان خاتون آباد مدفون گردید.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.
تنظیم کننده ماه مهر گلستانه.

شهید مجید خسرو مهندسی در خرداد ماه ۱۳۰۸ در کerman از سادی به نام روحیه و پدری به نام رضا پا به عرصه وجود گذاشت. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهرهای مختلف ایران به پایان رساند. در سال ۱۳۳۰ با کسب مقام اول بین کلیه دانشجویان رشته های مختلف دانشسرای عالی طهران، در رشته فلسفه و علوم تربیتی فارغ التحصیل شد و همزمان با تحصیل در دانشسرای عالی، درجه لیسانس در همین رشته را در دانشگاه طهران کسب نمود. با استفاده از بورس تحصیلی راهی ایالت متحده آمریکا شد و دوره فوق لیسانس و دکترا را در دانشگاه ایلینوی در آمریکا با نمرات عالی گذراند.

دکتر مهندسی در بیست و دوم فروردین ماه ۱۳۳۱ با خانم ثریا فاریان از خانواده مذهبی مسلمان که خانمی تحصیل کرده، ناطق و دبیر دبیرستان بود ازدواج نمود. پس از مدتی ثریا خانم به دیانت بهائی ایمان آورد. ثمره این ازدواج سه فرزند برومند است که همگی تحصیل کرده و در ظل امر مستغزل، مستقیم و محیوبند. دکتر مهندسی پس از مراجعت از آمریکا در سال ۱۳۳۳ به سمت دانشیار دانشسرای عالی، انتخاب گردید. با تاسیس دانشکده علوم تربیتی دانشگاه طهران، با حفظ مقام استادی به دانشگاه طهران منتقل شد. دو کتاب او به نامهای (اندازه گیری و سنجش) و دیگری (روش تحقیق)، که او ترجمه کرده بود در شمار کتابهای دانشگاهی درآمد. تحقیقات در زمینه های علوم تربیتی و روانشناسی با همراهی دانشگاه ایلینوی در آمریکا را تا بسته شدن دانشگاههای ایران به عهده داشت. مدتها گرداننده کنکور سراسری ایران بود.

نماینده گی دانشگاه طهران را در تحقیقات بین المللی، فرمود (چگونگی یادگیری کودکان شیرخوار به بالا) را به عهده گرفت و مسئولیت ایجاد شعبه بین المللی جهت تحقیقات یادگیری کودکان از طرف دانشگاه طهران، در دانشگاه ایلینوی در آمریکا به ایشان پیشنهاد شد که مورد استقبال دکتر مهندسی قرار گرفت و مدت یکسال نماینده ایران بود. جناب دکتر مهندسی عضو جامعه بین المللی روانشناسان بود و در کنفرانسهای بین المللی شرکت مینمود.

Mrs. Shiva Asad'u'llahzadeh Mahmoodi was born in Tehran in 1945. She obtained her bachelors degree in economics and banking from the National University of Iran in 1969. She participated in several teaching trips and was a member of the Baha'i national youth committee. She later served on the Local Spiritual Assembly of Tehran and was an assistant to two Auxiliary Board members. Arrested during an assembly meeting in 1981, Mrs. Asad'u'llahzadeh was not allowed to see her family and was able to call her husband and children only one time. She was martyred in Tehran on January 4, 1982.

خانم شیوا محمودی «اسدزاده»

خدمتی در خور احترام به تشکیلات داشت. او جاودانه شد و به ابدیت پیوست.

میان مهرکة عاشقان و معشوقان
براستی بت ما جلوه ای نمایان کرد
خوش آنکه دل به هوای رخ تو دلبر داد
خوش آنکه جان به فدای تو جانان کرد
بنایم آنکه سر سرکشان عالم را
ز هر طرف متوجه به خاک ایران کرد
دلستی از قصیده ای اثر طبع عندلیب»

در سوابق امری آن دلدادۀ جمال ابهی چنین میخوانیم: نظامت احتفالات جوانان در دوران جوانی، شرکت در اسفار تبلیغی و تشویقی در داخل و خارج از ایران، مربی کلاسهای امری، عضویت در هیئت احصائیه و بررسی های آماری لجنه جوانان، عضویت در لجنه ملی جوانان، لجنه ملی نشر معارف امری، عهده دار و مسئول قسمت منشیگری کانون ملی جوانان، نظامت در دوره های مختلف مدرسه نایبستانی حدیقه، عضویت در لجنه ناحیه ده طهران، عضویت در محفل مقدس روحانی طهران در سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰، مساعد جناب نامدار و سپس سرکار خانم زینوس محمودی.

در روز دوشنبه یازدهم آبان ماه ۱۳۶۰ در منزل شهید سرکار خانم شیدرخ بقاء حین جلسه محفل مقدس روحانی، همراه سایر اعضای محفل و صاحبخانه دستگیر گردید و یک شب در کلانتری محل بسر برد و سپس به کمیته پهل رومی منتقل شد. مدتی در زندان قصر گذراند، در زمان شهادت در زندان اوین بود. ملاقاتی با فامیل او انجام نشد و فقط یکبار در دهم دی ماه ۱۳۶۰ تماس تلفنی با همسر و فرزندان داشت. در تاریخ ۱۴-۱۰-۱۳۶۰ در زندان اوین بدن مطهر او در مقابل جوخه آتش قرار گرفت. محل دفن آن شهید مجید در گورستان خاتون آباد طهران است.

پروانه نیستم که بسوزم به شعله ای
شمم تمام سوزم و جانرا فدا کنم
تنظیم و نگارش از ماه مهر گلستانه.

و کدام عاشق صادقی است که دعوت معشوق حقیقی را بشنود و با سر و جان بکوی جانان نشتايد. کدام پروانه جانسوخته ای است که خود را (وسیله کبری) جهت صون و حمایت شمع حقیقت ببیند و بال و پر در آتش فدا نوزاند؟... کدام مؤمن مولن جانفشانی است که بداند با قبول معصیت در سبیل الهی، امرآه (صد مرتبه عظیمر میشود) و از راحت و آسایش خویش دست و دل بر ندارد.

«از پیام منبع بیت العدل اعظم الهی شهرالاسماء ۱۳۸ بدیع»

شیوا محمودی (اسدآه زاده) شیرزن بی باک این عصر اعظم در بیست و دوم تیر ماه ۱۳۲۴ در طهران متولد شد. پدرش خانلر و مادرش سبحانیه نام داشتند. پس از تولد مدت دو سال در شهر شاهرود، محلی که سه شهید جانفشان را به تاریخ امر الهی افزوده بود، در دامان مادری مؤمن و فامیلی فداکار نشو و نما نمود. پس از آن خانواده به شهر اردبیل مهاجرت نمودند. سپس به اهواز و بندر شاپور مسافرت کردند. عائله اسدآه زاده از زمان سیزده سالگی شیوا به بعد در طهران ساکن شدند. شیوا ششم ابتدائی را در بندر شاپور گذراند، مدرک دیپلم دبیرستان را در طهران در سال ۱۳۴۲ بدست آورد و مدرک لیسانس در رشته علوم اقتصادی و علوم بانکداری را از دانشگاه ملی ایران در سال ۱۳۴۸ اخذ نمود. معلمی بود عاشق تدریس و در مکتب نوبخت دو سال تدریس نمود. از سال ۱۳۵۲ به کار در اداره راهپو و تلویزیون پرداخت تا اینکه در سال ۱۳۵۹ به علت تمسک به دیانت بهائی اخراج شد. در سال ۱۳۴۴ با جناب پرویز اسدآه زاده ازدواج نموده بود که ثمره آن دو فرزند مؤمن به امر مبارک حضرت بهاء آه است. دوره های کلاسهای امری استادان: جناب اشراق خاوری و دکتر ریاض قدیمی را طی کرد و در طول حیات کوتاه خود در چند کنفرانس بین المللی بهائی شرکت نمود. نور صفا و محبت و دل بستگی به هموم اهل عالم در چهره خندانش مشاهده میشد. چشمانی پر از مهر و وفا داشت که عمیقاً به انسان مینگریست و گیسوان سیاه او چون قابی چهره زیبایش را در بر میگرفت. نطقی لصبیح و گوها و عشقی بی منتهی به مولا و



Mrs. Shidroukh Amirkia Bagha was born in Tehran in 1935. She was both an excellent pianist and a skillful floral designer. Mrs. Bagha was also a devoted mother and had three children. She served as an assistant to Auxiliary Board member Mrs. Zhinus Mahmoodi. After the revolution, Mrs. Bagha and her husband, Manouchehr, often arranged prayer gatherings for the Baha'is. On November 2, 1981, the Local Spiritual Assembly of Tehran had gathered in their home; they and their hosts were arrested. Mrs. Bagha and six members of the Local Spiritual Assembly of Tehran were martyred on January 4, 1982.

خانم شیدرخ امیرکیا «بقا»



شیدرخ عزیز!... چه بسیار شبها که با یاد تو به صبح رسیدم. به یاد شجاعت، ایمان و مظلومیت تو. از لحظه ای که چشم به جهان گشودم تو را که خاله زاده ام بودی در کنار خود یافتیم. در کودکی با چشمانی مملو از مهر و شادمانی به اطرافیان مینگریستی. در جوانی همراه و مددکار یار و اغیار بودی. دریای احساسات که به جوش می آمد، مناجاتی از سوز دل با صدای ملایم زیر میخزاندی و چقدر دل انگیز با انگشتان ظریف پیانو مینواختی. دیگر در زندگی کمتر انسانی به صفای باطن تو دیدم.

خانم شیدرخ امیرکیا (بقا) در پانزدهم مهرماه ۱۳۱۴ در طهران در خانواده ای بهائی متولد شد. پدرش روح الله و مادرش روحانیه نام داشتند. اجداد مادری و پدری او فامیل های اقراری و بیانیان در جوانی در کاشان به امر مبارک اقبال نمودند. سپس در طهران ساکن گردیدند و در تمام عمر به خدمات ذیقیمت امری لایم بودند. در حدود سالهای ۱۳۰۰ شمسی در محله پامنار در طهران پرچم اسم اعظم بارها در بالای منزل عائله اقراری (پدر بزرگ مادری شیدرخ) به اهتزاز در آمد و بسیاری از یار و اغیار در سفره گسترده این خاندان پذیرائی شدند. الواح متعددی از حضرت عدلهایا به انتخاب این دودمان نازل گردید. شیدرخ در دایان مادری مهربان، متقی، مؤمن و فداکار پرورش یافت. در نیمه دوم مورخ دبیرستان (سال ۱۳۳۱) به عقد ازدواج آقای منوچهر بنام درآمد. نسرته این وصلت سه فرزند گردید. (خانم منوشید اکذون ماهر هلندی و دو پسرش در نقطه مهاجرتی در اروپا ساکنند. و موزی و مرات پسران خانواده در نهایت انجذاب در امر مبارک استراند). شیدرخ در جوانی به زیارت اعیان مقدسه شافت و در کفرسهای بین المللی بهائی در لندن، پالمو، انکورویج، الاسکا، پامپس، هینا در برزیل شرکت نمود. عاشق تبلیغ امر جلال علی گردید. نخست ازدواج دخترش در سال ۱۳۵۸ به امریکا مهاجرت نمود. او و همسران و برادرش از او خواستند که به قصد مهاجرت و اضطراب به ایران برنگردد، گفت: من یکم در زمان حضرت ولی امرالله نافرمانی کردم و به مهاجرت محکوم شدم. آنک که بیت العدل اعظم فرمودند که سنگرها را حفظ کنید.

بعد به ایران برگردم و خدمت کنم. شیدرخ از

ظرفیبت به هنر عشق مخصوصی می ورزید. پیانو را با مهارت مینواخت. کدبانوشی ممتاز بود و مدتی در تلویزیون مئی ایران درس آشپزی و خانه داری میداد. در هنر گل آرائی دستی چیره داشت. او فیض ندی لایق، مادری دلسوز، خواهری فداکار و درستی شفیق بود. با زیر دستان مهربان بود و با فامیل در نهایت مهر و الفت رفتار مینمود. دو سال به عنوان مساعد سرکار خانم زینوس محمودی مشغول به خدمت بود. در ایام انقلاب، جلسات دعای مستمر در خانه خویش ترتیب داد. با شهادت بینظیری افرادی از گروه دشمنان امر را که نشریه ای مشابه با نشریات امری ولی با محتوای ردیه چاپ میکردند، کشف و معرفی نمود که به دنبال آن ماشین چاپ و اترمیمیل بریده شده محفل طهران بدست آمد. او در عین طراوت و زیبایی، چون سربازی جان پرکف، در ایام پر افتخار بعد از انقلاب جلسات محفلین را در منازل مطمئن اعیان برگزار میکرد. ایات مبارک امری را از حفظ مینمود، شاید میدانست که در موقع نزول بلاها و حبس و زندان تنها امید و مرجع او تلاوت مناجاتها و الواح خواهد بود. شیدرخ از دریافت میراثی که به او و خواهران و برادرش تعلق گرفته بود خودداری کرد، چون رئیس محکمه شرط انحصار وراثت را تبری از امر اعلان نمود و آن شیرزن بی باک، مال و منال دنیا را به چیزی نخرید و مانند همیشه چون کوه استوار ایستاد. در تاریخ یازدهم اذر ماه ۱۳۲۰ (دوم نوامبر ۱۹۸۱) جلسه محفل محلی طهران در منزلش برقرار بود. مأمورین مسلح که به منزل خواهرش که در آنموقع خارج از طهران زندگی میکرد رفته بودند. به اتفاق در نفر از ملهوفین یزد به منزل شیدرخ که وکیل خواهرش بود مراجعت نمودند و زنگ در منزل را به صدا درآوردند. اعضای محفل و شیدرخ و همسرش را بازداشت و روانه زندان نمودند. از طرف کمیته بارها برای او پیغام فرستادند که تعهد عدم شرکت در تشکیلات بهائی را بنویس تا آزاد شوی. توطئه ای برای گمراه نمودن شوهرش توسط مأمورین فراهم و اجرا شد، لذا سه روز به اعتصاب غذا در زندان دست زد. بالاخره در روز چهاردهم دی ماه ۱۳۲۰ (چهارم ژانویه ۱۹۸۱) آن نازنین دلیند به اتفاق شش نفر از اعضای محفل طهران شربت شهادت نوشید.

Mr. Ata'u'llah Yavari was born in the city of Yazd in 1946. From the time of his youth, Mr. Yavari was interested in Baha'i activities. After the Iranian Revolution, he carried out several assignments for the National Spiritual Assembly of Iran and the Local Spiritual Assembly of Tehran with great courage. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran in 1981. Mr. Yavari, along with five other Assembly members and their host and hostess were arrested during an Assembly meeting. He was martyred in Tehran on January 4, 1982. Later, all of his belongings were seized by the authorities.

آقای عطاءالله یاری

مجازتش حبس توام با شکنجه و بالاخره اعدام بود. به خاطر رعایت احتیاط محل تشکیل جلسات به همسران اعضاء محفل نیز گفته نمیشد. در روز یازدهم آبان ماه ۱۳۲۰ عطاء عازم محفل بود. چون دچار سرما خوردگی و سردرد شدیدی شد پیشنهاد کردم که از رفتن به جلسه محفل خودداری نماید. خداحافظی نمود، گفتم: «مسی کن شب زود به منزل برگردی چون مضطربم». در جواب گفت: «اگر از ساعت ۱۰ شب دیرتر امد دیگر منتظر من نباش». او به عنوان مزاح این صحبت را کرد ولی دیگر من هرگز او را ندیدم و صدای مهربانش را نشنیدم. صبح معلوم شد که عطاء و شش نفر از اعضاء محفل به اتفاق زن و شوهر صاحبخانه ای که محفل در آنجا تشکیل شده بود توسط پاسداران دستگیر شده‌اند و به محل نامعلومی منتقل گردیده‌اند. آنها را مدت ۲۳ روز اسیر و زندانی کردند و در این مدت کسی نتوانست آنها را ملاقات کند. بعداً پیری سالخورده که از زندان آزاد شده بود تعریف میکرد که اعضاء محفل در آن شرایط سخت روحیه ای قوی و ایمانی راسخ داشتند. هر چه آنها را برای تیزی تحت فشار قرار میدادند کمترین نتیجه ای نمی گرفتند. بالاخره آنها را شهید نمودند، حتی اجازهٔ زیارت مزار آن عزیزان و تلاوت مناجات برای آن پاران را به ما ندادند. چند روز بعد از بنیاد مستضعفان ما را احضار و از وضع دارائی ما پرسیدند. گفتند: «حالا با این بچهٔ چهار ساله چه میخواهی بکنی؟» جواب دادم: «این سؤال را من از شما باید بکنم!» برای بردن اتومبیل به منزل ما آمدند و با کمال گستاخی اعتراض داشتند: «چرا در وادپاتور ضد بخ ریخته نشده؟..... سه هفته پس از شهادت عطاء که در تاریخ چهاردهم دی ماه ۱۳۲۰ (چهارم ژانویه ۱۹۸۲) واقع شد از ایران خارج شدیم..... هر چند این فرقت پر حرقت است و این هجران طاقت سوز ولی در حقیقت اگر تأسف و حسرتی است برماست و بحال ما

تلخیص و القباس از نوشتهٔ خانم شهناز یاری همسر شهید مجید عبدالیب شمارهٔ ۲۹ زمستان ۱۳۲۷.

شهید مجید عطاءالله یاری در سال ۱۳۲۵ در شهر یزد دیده به جهان گشود. آشنائی ما برای اولین بار در یکی از دوره‌های کلاسهای تابستانه در حدیقه آغاز شد و در دی ماه ۱۳۵۳ ازدواج ما انجام گرفت. دو سال بعد خداوند پسری به ما عنایت کرد که نام او را پیام گذاوریم. پیام از او ان طفولیت و زمانیکه بیش از چند ماه نداشت علاقه و دل بستگی شدیدی به پدر خود نشان میداد و عطاء هم بی نهایت به پسر خود علاقه و محبت داشت. از زمان نوجوانی به جلسات و تشکیلات امری اعتقاد و علاقه فراوان داشت. پس از انقلاب فعالیت‌های تشکیلاتی او وسعت بیشتری یافت و در موارد مختلف از طرف محفل مقدس روحانی طهران و محفل روحانی ملی (قبل از انحلال) مأموریت‌هایی به او ارجاع میگردد. از جمله پس از دستگیری و مسجونیت اعضاء محفل روحانی همدان به او مأموریت داده شد که به منظور دادخواهی به شهرستان قم سفر نماید و با مراجعه به اولیاء حکومت اسلامی در مورد استخلاص آن عزیزان مذاکره کند. او با خلوص نیت و توکل تام بدون پروا به کرات به شهرستان قم سفر نمود. به عضویت هیئت مدیرهٔ شرکت مطلع انتخاب شده بود و پس از اینکه این شرکت نیز مانند سایر شرکتها و مؤسسات امری مصادره گردید، کلیهٔ اعضاء هیئت مدیره و از جمله عطاءالله یاری نیز ممنوع الخروج اعلام گردیدند. او در لجنهٔ ملهوفین که وظیفه اش رسیدگی به امور نیازمندان و رفع حاجات آنها بود عضویت داشت. وقتی که کار آزار و اذیت نسبت به احببء بالا گرفت مسئولیت این لجنه سنگین تر شد. بیشتر ملهوفین کسانی بودند که در حفاثرقدس و اماکن امری ساکن بودند و حالا بی سرپرست و بی خانمان جانی برای مسکن نداشتند. هر وقت صحبت خروج از کشور میشد میگفت: «در این چنین شرایط سزاوار نیست که من و امثال من سنگر را خالی کنیم». راضی به رضای حق بود. قلبی مهربان و رئوف داشت. همتش بر آن بود که همی از خاطری یزداهد و ولی شاد سازد. در سال ۱۳۲۰ به افتخار عضویت محفل مقدس روحانی طهران نائل آمد. دستگیری اعضاء محفل کمترین



آقای ابراهیم خیرخواه

Mr. Ebrahim Kheirkhah declared his faith in Bahá'u'lláh in the mid-1970's and he served the Baha'i Faith with great courage. When Baha'i gatherings were banned by the Iranian government, Mr. Kheirkhah traveled to different Baha'i localities to share the Baha'i news. He served the Faith at the Baha'i World Center and eagerly studied Baha'i books. He attended the funeral of several Baha'i martyrs and openly expressed his wish for his own martyrdom. Eventually he attained his heart's desire in Tehran on February 22, 1982.



با کمال جرات حضور میبالت و چنانچه فرصتی دست میداد با صوتی رسا مناجات و لوحی تلاوت مینمود و جمله «ای کاش من بجای ایشان بودم» از زبانش جاری بود. بارها این جمله را تکرار میکرد: «چرا من ناقابل را نمی کشند و این همه دانشمند تحصیل کرده و فاضل عالیقدر را شهید میکنند؟ ساده و بی تکلف و شاد بر احتیاء وارد میشد و صادقانه بر حسب نیازشان به خدمت می پرداخت. ابادی عزیز امراة جناب جلال خاضع ایشان را برای خدمت به ارض اقدس معرفی نمودند، لذا مدتی مقیم ارض مقدود و کوی معبود گردید و گویا همان گیرائی روحانی سراسر وجودش را فرا گرفته بود که خلق جدید گردید و جز عشق و دلدانگی و خدمت به استان الهی اندیشه ای نداشت. عجولانه در فراگیری و مطالعه آثار امری میکوشید و میگفت: «وقت کم است و من به ما معین زندگانی دست یافتم و فرصت ندارم». چه که از زمان شناخت و تصدیق امر مبارک که خود حکایتی است شنیدنی، تا هنگام شهادت چند سالی پیش نگذشته بود. شیفتگی بی حدش گاهی سوء تفاهم در نسبت خیرخواهانه اش در بین بعضی از یاران ایجاد مینمود، بطوریکه به محفل مقدس روحانی گزارشانی میرسید. در آن زمان هنوز محافل به دستور دولت جمهوری اسلامی تعطیل نشده بود.

شهید مجید کامران صمیمی که منشی محفل مقدس روحانی ملی بودند، از ابادی امراة جناب خاضع سئوالاتی در این مورد نمودند (نگارنده حضور داشت). جناب خاضع فرمودند: «تا ملکوت ابهی صداقت و استقامت این بزرگوار را تضمین میکنم». همینطور هم شد زیرا دیری نپایید که اسیر سرینجه تقدیر گردید. کاس شهادت را لاجرعه سرکشید و در بزم اولیاء و اصغیاء جام الست بدست گرفت. جناب خیرخواه در نهایت مظلومیت در تاریخ دزم اسفند ماه ۱۳۲۰ در طهران شربت شهادت نوشید. در ملکوت الهی روانش خوش باد.

سرگذشت از نامه سرکار خانم ادر رستگار.
(از پیام بهائی شماره ۹۲ نیز استفاده شده است).

یکی از روزهای اواسط سالهای ۱۳۵۰ است در شهر (.....) هستم آقای ابراهیم خیرخواه معمار در یکی از خیابانها جلو در خانه صاحب کارش ایستاده است. یکی از رفقایش از آن کوچه عبور میکند و می بیند که معمار در مقابل خانه شخصی بهائی ایستاده است. میگوید: «معمار باشی اینجا چکار میکنی؟» جواب میدهد: «برای آقای (.....) کار میکنم». رفیقش میگوید: «این بهائی است برای بهائی کار میکنی؟» معمار که از اخلاق و گفتار و رفتار و کردار صاحب کارش فوق العاده راضی بود از استماع این حرف برآشفته میشود و میگوید: «ای رفیق، این از تو مسلمان تر است، برو دنبال کارت». رفیقش میگوید: «جان تو این بهائی است و به راهش ادامه میدهد. شعله بر افروخته شده، پرده های غفلت را به آتش کشید. معمار در فکر عمیق فرو رفت. تاریخ مشتعش حیات روحانی کوتاه و پر ثمر جناب ابراهیم خیرخواه را میتوان در این بیان مبارک حضرت عبدالبهاء ملاحظه نمود. «هر روز تیر جفائی دهیم و هر دم جرعه ای از کاس بلا چشیدیم تا آنکه به قربانگاه عشق شتافتیم (از نار و نور صفحه ۶). نامه ای از سرکار خانم ادر رستگار را درباره جناب خیرخواه مطالعه میکنیم:

«از جمله یاران جانفشان و دلدادة جمال جانان، ابراهیم خیرخواه بود که یک شبه ره صد ساله پیمود. عاشق بیقرار بود و مغفون جمال یار. چه که گنج معرفت یزدانی در سینه بی کینه اش چنان عظمت یافت که تاب پنهان نمودن درخشش آن گوهر تابناک را نداشت. در جواب نصایح دوستان که رعایت حکمت مینمودند، عقیده خود را که شهادت و خدمت و صداقت عین حکمت است بر زبان جاری میساخت و با لهجه شیرین شمالی میگفت: «کار خلاقی نکردم که قائم کنم».

برای رساندن اخبار امری به احتیای الهی که تشنه خیر بودند و محروم از برگزاری جلسات بهائی، بیک سریع السیر بود و عمرهای ناعوش و دگر شداند و مصائب وارده بر احتیاء را با لبی عدل و روشی برافروخته از عشق و شیدائی بیان میکرد و تحمل رنج و غم را اسان مینمود. در تشییع جنازه شهدا و جلسات یادبود

آقای سرسبک مهندس حسین وحدت حق

Siyyid Hossein Vahdate Hagh was born in Shiraz in 1925. He joined the army and continued his studies in electronic engineering and telecommunications in Europe. After completing his studies, Mr. Vahdate Hagh returned to Iran to continue his service in the army. He was arrested by local authorities in 1981 and spent several months in prison. He was devoted to the Báb and was martyred on February 28, 1982 in Tehran (the anniversary of the Declaration of the Báb, according to the lunar calendar).

تکلف گر نباشد خوش توان زیسته

تعلق چون نباشد خوش توان مر

از نامه سید حسین وحدت حق شهید مجید:
 «فرزندان عزیزم، الهی شما عزیزان و نورچشمان محفوظ و مصون از هر چشم زخم و گزند باشد. بیش از چهار ماه است که در زندان بسر میبرم، یعنی دقیقاً در تاریخ چهارشنبه ۱۳۶۰-۷-۲۸ در دفتر کارم توسط دو مأمور دادستانی انقلاب توقیف و روانه زندان شدم و تا امروز که ۱۳۶۰-۱۱-۱۵ می باشد هیچگونه راه نجاتی مشاهده نمیشود. با سارقین و قاتلین و قاچاقچیان و معتادان به مواد هروئین، تریاک، شیره و غیره و قماربازان و باج گیران محشور و مانوس و هم بند و هم اطالم. هوای زندان الوده و المراد غالباً بیمار و بی بند و بار و سیستم نظافت بطور کلی کثیف، ناجور و غیر بهداشتی است. فانی، که به علت دو بار سکنه قلبی، بیمار دائم هستم، در اینجا نیز بخواست خداوند غالباً مبتلا به گریپ و سرماخوردگی و سینه درد و سرله هستم، شاید در آخر عمر به بیماری سل هم مبتلا بشوم. هرچه خدا خواست همان میشود. فانی، راضی به رضای او هستم و تسلیم اراده و مشیت آن قادر متعال..... راستی چقدر محیط زندان دردناک و رفتار مسئولین زندان تحقیر آمیز است..... تنها دلخوشی و آرامش وجدانی که دارم به جهت آنست که این زندان و این تحقیر و این ناراحتی به خاطر مسئله خداشناسی و امور روحانی و وجدانی است..... همیشه مطیع حکومت و دولت بوده و هستم و در راه اعتلاء و ترقی کشور مقدسی ایران کوشیده ایم..... فانی، سید حسین وحدت حق فرزند سید محمد و مرحومه سید فاطمه در طفولیت مادر خود را از دست دادم و تحت تربیت نامادری مهربانتر از مادر، به نام رضوان خانم فرار گرفتم. پاد این مادر باسواد و مؤمنه بخیر پاد که مرا در تحصیلات دوران ابتدائی و قرائت قرآن کمک فراوان نموده است..... پس از دوران ابتدائی، دبیرستان را در مدرسه نظام تحصیل نمودم و سپس از شیراز به طهران جلای وطن کردم..... در رشته مهندسی مخابرات شروع به

از نامه سید حسین وحدت حق شهید مجید:
 «فرزندان عزیزم، الهی شما عزیزان و نورچشمان محفوظ و مصون از هر چشم زخم و گزند باشد. بیش از چهار ماه است که در زندان بسر میبرم، یعنی دقیقاً در تاریخ چهارشنبه ۱۳۶۰-۷-۲۸ در دفتر کارم توسط دو مأمور دادستانی انقلاب توقیف و روانه زندان شدم و تا امروز که ۱۳۶۰-۱۱-۱۵ می باشد هیچگونه راه نجاتی مشاهده نمیشود. با سارقین و قاتلین و قاچاقچیان و معتادان به مواد هروئین، تریاک، شیره و غیره و قماربازان و باج گیران محشور و مانوس و هم بند و هم اطالم. هوای زندان الوده و المراد غالباً بیمار و بی بند و بار و سیستم نظافت بطور کلی کثیف، ناجور و غیر بهداشتی است. فانی، که به علت دو بار سکنه قلبی، بیمار دائم هستم، در اینجا نیز بخواست خداوند غالباً مبتلا به گریپ و سرماخوردگی و سینه درد و سرله هستم، شاید در آخر عمر به بیماری سل هم مبتلا بشوم. هرچه خدا خواست همان میشود. فانی، راضی به رضای او هستم و تسلیم اراده و مشیت آن قادر متعال..... راستی چقدر محیط زندان دردناک و رفتار مسئولین زندان تحقیر آمیز است..... تنها دلخوشی و آرامش وجدانی که دارم به جهت آنست که این زندان و این تحقیر و این ناراحتی به خاطر مسئله خداشناسی و امور روحانی و وجدانی است..... همیشه مطیع حکومت و دولت بوده و هستم و در راه اعتلاء و ترقی کشور مقدسی ایران کوشیده ایم..... فانی، سید حسین وحدت حق فرزند سید محمد و مرحومه سید فاطمه در طفولیت مادر خود را از دست دادم و تحت تربیت نامادری مهربانتر از مادر، به نام رضوان خانم فرار گرفتم. پاد این مادر باسواد و مؤمنه بخیر پاد که مرا در تحصیلات دوران ابتدائی و قرائت قرآن کمک فراوان نموده است..... پس از دوران ابتدائی، دبیرستان را در مدرسه نظام تحصیل نمودم و سپس از شیراز به طهران جلای وطن کردم..... در رشته مهندسی مخابرات شروع به



جناب وحدت حق ارادت خاصی به حضرت اهلی داشتند و همیشه خود را سید حسین وحدت حق مینامیدند. در نیمه شب بعثت حضرت اهلی در طهران (پنجم جمادی الاول مطابق با نهم اسفند ماه ۱۳۶۰) پس از گذشت پنج ماه مسجونگی ایشان را شهید کردند و آرزوی او را برای لقاء محبوب در سن ۵۶ سالگی عملی ساختند.

تلخیص و اقتباس از نوشته شهید مجید سید حسین وحدت حق. عتدلیب شماره ۲ بهار ۱۳۶۲.

آقای علی اصغر محمدی

Mr. Ali Asghar Mohammadi was born in the village of Ilakhchi to a faithful Baha'i family in 1950. In 1956 Mr. Mohammadi's family pioneered to the village of Rahim Khan where he spent the rest of his life. He married Miss Faezeh Ighani and they had three children. On April 2, 1982, two members of the Revolutionary Guards entered Mr. Mohammadi's home. The guards found out that Mr. Mohammadi was a Baha'i. To the surprise and horror of all, one of the guards shot him several times in the back. Mr. Mohammadi's funeral was attended by all the local villagers.

اگر چه فریاد مشرکین بشارتی منقح است که صورت موحیدین مسخ کرده اند اما آنست که تجرد
 مسخ نیز ملاحظه در طلبهای میان خالی نماند که با اینکه در باطن خالی و عاریست از بیخ
 رحمت ربانی و لکن در ظاهر نمره و بغیرش عالم اگر نماید نسیم ما شنید بگفت نشون من بجان
 باری باین صوت منکر مشکل است که صوت ذکر ابر کبر گوش آید جسیع این مراتب از بجا
 نامس است و الا اگر نغمه آسمانی اقل عاقلی ظاهر شود محیط است بر عالمین



عجم هستید، چرا در این مکان ساکن شده اید، محمدی را مخاطب قرار دادند و مطالبه اسلحه نمودند. او گفت، چون بهائی هستم اجازه حمل اسلحه و استفاده از آنرا ندارم. مأمور مسلح گفت، حالا بهائیس هم هستی و برای ضد انقلاب نویسنده می کنی؟! در این اثنا مأمور اطالی را در حیاط نشان داد و گفت، فوراً داخل آن اطالی برو. همینکه محمدی در را باز کرد که پا در اطاق بگذارد، مأمور مسلح از پشت سر در مقابل چشمان متعجب و وحشتناک دیگران او را هدف گلوله قرار داد و ۱۸ یا ۱۹ تیر به طرف آن بیگناه شلیک نمود که هم اکنون جای گلوله ها در حیاط معلوم است و به این ترتیب آن مظلوم را به شهادت رسانده. با وجود آنکه مأمورین مسلح دولتی بعد از به قتل رساندن او، مردم روستا را در گوشه ای جمع کرده و بر ضد دیانت بهائیس سخنرانی نمودند و هزاران تهمت و افترا و نسبت های کفر و الحاد به بهائیان مظلوم دادند، باز مراسم تدفین جناب محمدی با شرکت اهالی روستا در نهایت شکوه و جلال انجام گرفت و اهالی عموماً در آن مراسم شرکت نمودند. جنازه مطهرش در گلستان جاوید روستای رحیم خان به خاک سپرده شد. روحش شاد و پادش جاوید باد.

جناب علی اصغر محمدی در سال ۱۳۲۹ شمسی در قریه ایلهچی متولد شد. نام پدرش احمد و نام مادرش قدیم بود. او در خانواده امیری و با تربیت بهائیس زندگی نمود. پس از تحصیلات مقدماتی به کشاورزی روی آورد و در طی نقشه جهاد روحانی در سال ۱۳۳۵ به امر مولای خود به همراه خانواده پدری به روستای رحیم خان هجرت نمود و تا آخر حیات عنصری خود ساکن آن منطقه بود.

در سال ۱۳۴۷ با خانم فائزه ایلهقانی ازدواج نمود و ثمره این ازدواج سه فرزند پسر بنامهای احمد، سهیل و مهران است که همگی در ظل امر هستند و به همراه مادر در صائیق دژ سکونت دارند. در تاریخ سیزدهم فروردین ماه ۱۳۶۱ در حالیکه جناب محمدی در منزل شخصی خود بود، (در آنزمان درگیری های نیروهای دولتی و نیروهای ضد دولتی مرتباً در شهرها بوجود می آمد) عده ای مأمور مسلح به قصد خلع سلاح نیروهای مخالف وارد قریه رحیم خان شدند. همسر جناب محمدی چنین نقل میسپاید: «در روز سیزدهم فروردین ماه محمدی صبح زود از خواب بیدار شد و از خانه بیرون رفت و متوجه وخامت اوضاع گردید. به برادرش که در همسایگی ما ساکن بود توصیه نمود که کلمه آثار امری و کتب را مخفی نماید. در این موقع دو پاسدار وارد منزل شده بنای فحاشی و بی احترامی را بگذارند که شما

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Ehsan'u'llah Khayami was born in the city of Hamadan in 1921. He pioneered to Asadabad and later to Urumiyyih. He taught the Baha'i children who lived in nearby villages. Mr. Khayami was a source of happiness to all who knew him. He was arrested by the local authorities in 1981. While in prison, Mr. Khayami dreamed of 'Abdu'l-Bahá Who encouraged him to be steadfast in his faith. Mr. Khayami's dream became a source of inspiration for the Baha'is. He was martyred in Urumiyyih on April 12, 1982.

آقای احسان بنه خیامی

قدم خلاف ضای تو گزینم روزی / دعای نیشب ایدوست نخواست

نیود. بعد از آن مدت به همراه سایر همبندان به زندان شهر منتقل گشت. در مدت بازداشت بیست روزه، زندانیان در شرایط فوق العاده ناراحت کننده ای نگهداری میشدند. از آنجا که شهید خیامی به علت بیماری و کهنولت قادر به تحمل این شرایط نبود به پیشنهاد پاران همبند به جمع گروهی از محبوسین که اظهار تمایل به تبری نموده و در شرایط بهتری نگهداری می شدند پیوست. ولی همانشب اول در خواب حضرت عبدالبهاء را زیارت نمود که به او فرمودند: «سنگر خود را ترک نکرده و به پاران خود ملحق شونده. هراسان از خواب برخاسته الحاق به پاران خود را تقاضا کرد. این امر موجب ناراحتی نگهبان شد و با وارد کردن ضربت قنداق تفنگ به سینه ای که ملو از عشق به همونوع بود او را به نزد پاران همبند برد. شرح رؤیای او در تمام ارومیه و اطراف آن منتشر شد و استقامت بیشتری به احبای مظلوم آن سامان که تحت ظلم و ستم قرار داشتند بخشید. شهید خیامی در زندان نیز بیکار نماند و با تهیه کتب انگلیسی به آموختن آن زبان پرداخت و هرگز از شرایط سخت زندان در زمستان سخت ادربایجان گله ای نکرد. سرانجام در فروردین ماه ۱۳۶۱ حکم محکومیتش به اعدام صادر و در سحرگاه بیست و سومین روز سال نو در محوطه زندان از ربه سینه خود را هدف تیر بلا ساخت و عهد دیرین خویش را با مولایش بجای آورد. از جراثمی که به آن نفس زکبه در روزنامه نسبت داده شد میتوان «تدریس در درس اخلاق و گمراه کردن جوانان و عضویت در تشکیلات بهائیت و جاسوسی به نفع صهیونیس» را نام برد و محکومیتش اعدام و مصادرة اموال بود، اما تنها نشانه ای که پس از تحویل جسد عنشهرش به جنس می خورد، لبخندی شیرین و امید بخش بود که بر صورتش نسبسته بود.

به قلم لرزنده شهید، نقل از پیام بهائی شماره ۹۶.

شهید احسان الله خیامی در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر همدان در خانواده ای تازه تصدیق چشم به جهان گشود. از همان سنین شباب علاقه ای مفرط به امر مبارک داشت بطوریکه به اسدآباد همدان که نقطه ای مهاجرتی بود عزیمت نمود. بعدها نیز پس از ازدواج با خانم کبری نصرتی به شهر ارومیه (رضائیه) مهاجرت کرد. از سال ۱۳۴۲ در آن دیار سکونت گزید و با باز کردن مغازه ای به امرار معاش پرداخت. خدمات امری او در این شهر از تدریس درس اخلاق در روستاهای اطراف شهر شروع شد و هر جمعه با دوچرخه ای که از طرف محفل در اختیارش گذاشته شده بود خود را به کلاس درس میرساند. بعدها که در لیجنات مختلف عضویت داشت همیشه جهت سرکشی به امور مهاجرین و حل مشکلاتشان به روستاهای اطراف میرفت. از خصائص اخلاقی او میتوان روحیه شاد و امیدوارش را ذکر کرد و همین امر باعث محبوبیتش در بین اهالی شهر شده بود. غیر ممکن بود که شخصی هرقدر هم کفایت داشت بعد از مدتی صحبت با ایشان لبخند بر لب پیدا نکند. از خصائص دیگر شهید عزیز جدیت و پشتکار در امور محوله بود بطوریکه اکثر اوقات خود را صرف فعالیتهای امری و کمک به افراد نیازمند مینمود. در اینمورد تنها مطلبی که اهمیت نداشت، مذهب و نژاد افراد بود. در نظرش بهائی و مسلمان و ترک همه همونوع بودند و مخلوق یک خدا. بعد از انقلاب و زمانیکه شرایط برای فعالیت دشوار شده بود هر وقت همسرش از او درخواست مینمود که بیشتر محتاط باشد، امور را به اراده جمال مبارک واگذار می کرد و با وجود آنکه مدتی قبل از دستگیری توسط یکی از آشنایان مطلع شده بود که نامش در فهرست افرادی که میبایست دستگیر شوند قرار دارد، حاضر به ترک شهر و دوری از میدان خدمت نشد. بعد از چند روز در هجوم شبانه پاسداران به منزلش در پائیز ۱۳۶۰ بازداشت شد و مدت است... از او و سایر احبای دستگیر شده اطلاعی در دست



Mr. Aziz'u'llah Golshani was born in Bushruyih in 1918. He married Miss Khadijeh Momtaz and they pioneered to Tabas but they were persecuted so severely that he had to go on foot to Bushruyih to find the means to go back and take his family to safety. He pioneered to other locations and was always a target of attack from the opposers of the Faith. He lived in Sarakhs for sixteen years and served on that Local Spiritual Assembly. He obtained his law degree in 1961. Having been elected to the Local Spiritual Assembly of Mashhad in 1981, Mr. Golshani was martyred on April 29, 1982.

آقای عزیزالله گلشنی



است. چند بار در شبهای جنگ ایران - عراق که تاریکی مطلق حکم فرما بود، مردم سنگ و اجر به خانه او پرتاب میکردند، کار او تحمل و مقاومت بود. در شب پنجم دی ماه ۱۳۵۹ کو کتل مولژتوگ به منزل و اطاق خواب ایشان پرتاب شد که منجر به سوختگی دست وی گردید. در دی ماه ۱۳۶۰ از طرف کمیته مرکزی انقلاب نامه ای رسید که ایشانرا به منظور پاره ای از تحقیقات و اطلاعات به آن واحد خواسته بودند. آقای گلشنی پس از بیست و چهار ساعت تردید با پای خود به کمیته مراجعه نمود. تحقیقات شروع گردید و اکاذیب و مفتریات راجع به دیانت بهائی به ایشان بسته شد. در ملاقات به همسر و دخترانشان گفت: من ۶۳ سال عمر کرده ام به فرض اینکه چند سال دیگر بمانم چه تأثیری دارد؟ پس بهتر که حیات و زندگی من مفید واقع شود، خوب شد که ادمم چون اینها در باره من فکرها میگردند که باید حقایق روشن شود. پس از مشقات زیاد ایشان را به زندان منتقل نسودند. از اتهامات در مورد ایشان، اظهار علاقه به رفتن به هندوستان و تاریس در مدرسه پنج گینه هند، ارتباط با اسرائیل (که ۱۲ سال پیش از آن زمان به ارض القدس سفر نموده بودند) ذکر شد. خانواده جناب گلشنی و دخترها روزهای متمادی برای ملاقات پدر از این زندان به آن زندان سرگردان میشدند. با وجود اینکه پدر خانواده را در بند عادی شامل معنادرین مواد مخدر و قاچاقچیان و دزدان و قاتلین نگاه میداشتند، هرگز شکایتی از این شخص محترم دیده نشد. بالاخره این وجود نازنین را درحالیکه از لحاظ جسمی ناتوان و از لحاظ روحی مطمئن و متوکل به حضرت بهاءالله بود در تاریخ نهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ به وسیله طناب دار و به همراه ده تن از مجاهدین که هیچگونه توافقی فکری و غیره با ایشان نداشتند شهید نمودند. از شش فرزند برومند دو دختر ایشان پزشک هستند، فرزندان دیگر دارای دکترای در رشته کامپیوتر و لیسانس شیمی و دارای فرزندان و خانواده های روحانی بهائی هستند که به خدمت منبعه در امر مبارک مشغولند.

آقای عزیزالله گلشنی در اردیبهشت ماه ۱۲۹۷ شمسی در بشرویه متولد شد. جد پدری و مادری او هر دو از مؤمنین و قدمای اولیة امر بودند. نام پدرش رحمت الله و نام مادرش ستاره خانم بود. دوران دبستان را در تربیت حیدریه و دبیرستان را در مشهد به پایان رساند. از نوجوانی فردی مؤدب و مؤمن و رؤوف و در تشکیلات امری پیشقدم بود. پس از اختتام خدمت نظام در اداره کشاورزی استخدام گردید و در سرخس به خدمت مشغول شد. در سال ۱۳۲۱ شمسی با خانم خدیجه ممتاز ازدواج نمود. این خانواده به قصد مهاجرت به طبرستان رفتند. جناب گلشنی در اینجا به طوری مورد آزار و اذیت قرار گرفت که پای پیاده از طبرستان به بشرویه برگشت. در اردیبهشت ماه ۱۳۲۳ در بشرویه بلوار اشوب پیا شد. مغازه ایشان و چند منزل از منازل احبای به آتش عباد دشمنان سوخت. او مغازه را تعطیل کرد و به مطالعه کتب امری و استنساخ الواحیکه به افتخار احبای بشرویه نازل شده بود مشغول گردید. پس از مدتی با وجود تحریک دشمنان در سال ۱۳۳۲ به ریاست فرهنگ سرخس رسید. تا سال ۱۳۳۹ در نهایت امانت و صداقت در حالیکه مورد احترام اهالی بود در این پست خدمت نمود. آخرین سمت ایشان کارشناس امور قضائی و حقوقی دانشگاه مشهد بود. ایشان پس از تحمل زحمات زیاد به وشنه لعانی دانشکده حقوق طهران وارد گردید و بعد به دانشگاه مشهد منتقل شد و بالاخره در سال ۱۳۴۰ مؤلف به اخذ لیسانس گردید. به زبانهای انگلیسی، فرانسه و عربی آشنائی داشت. در سال ۱۳۵۵ از خدمت فرهنگ بازنشسته شد. از زمان جوانی و پس از ازدواج اسفار تبلیغی بسیار نمود، از جمله به قریه (خیرالقراء) مبعوث گردید و شانزده سال ساکن سرخس و عضو محفل روحانی آن محل بود. در مشهد بیت تبلیغی را اداره مینمود، عضویت در نشر نفعات و تربیت امری را داشت، بالاخره به عضویت محفل مقدس روحانی مشهد در سال ۱۳۶۰ نائل آمد. در جریان انقلاب اسلامی بارها آشنایان و دوستان توحیه مینمودند که در مشهد نماند، او میگفت: «بعکس با کمال اطمینان میمانم و هر چه در راه جمال مبارک پیش آید برای من بلا نیست بلکه عنایت

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mrs. Eshraghieh Misaghian Forouhar was born in Tehran in 1924. Her father Mr. Sha'ban Misaghian was a devoted Baha'i and their house was frequently used for Baha'i gatherings. She studied in Tehran and married Mr. Mahmood Forouhar in 1945. Mrs. Forouhar chaired the Local Spiritual Assembly and her husband served as treasurer for many years. After the Iranian Revolution, her relatives urged her to leave the country but she refused to do so. She was martyred by firing squad in Karaj on May 8, 1982.

خانم اشراقیه فروهر



اشراقیه فروهر در سال ۱۳۰۳ شمسی در طهران متولد شد و چنانکه جناب فاضل مازندرانی در جلد هشتم کتاب ظهورالحق مرحوم فرموده، پدرش آقا میرزا شهبان میثاقیان از مؤمنین دلباخته امر الهی بود که منزلش مرکز تشکیل محافل و مجالس و کلاسهای درس اخلاقی و محافل تبلیغی پرشوری بود. اشراقیه و خواهر بزرگترش (مرحوم فروغ ارباب نگارنده این سرگذشت) در سنین کودکی و نوجوانی شاهد رقت و آمد میبختین عظیم الشانی چون جناب فاضل شیرازی و جناب علوی و جناب فاضل مازندرانی و جناب الفت و دیگران بودند. دلائل حقانیت امر جمال اقدس ابهی را از زبان آن نفوس مقدسه می شنیدند. چون والدین آنها از سفر ارض القدس و زیارت مولای محبوب بازگشتند، بر نار اشتعال پدر جنان افزوده گشت که به واسطه تشکیل آن محافل تبلیغی دستگیر شد و چون کتباً به قبول دیانت بهائی اقرار کرد، به جرم بهائیت محبوس گردید. پس از چندی با کمک دوستان منتقد و صمیمی از زندان پر تعب خلاصی یافت، ولی مصائب زندان در قلب او که از سلامت کامل برخوردار نبود، تاثیر فراوان باقی گذارد تا پس از چند ماه در اسفند ماه ۱۳۱۷ در سن چهل و دو سالگی به ملکوت ابهی شتافت و همسر لداکارش را با پنج فرزند بزرگ و کوچک تنها گذارد. ولی درخشنده خانم که در دامان مادر خادم و پدری مومن و مخلص به نام میرزا یوسف وحدت، از متقدمین و خادمین امر در شهر کاشان تربیت یافته بود، بنا بر وصیت شوهر با تشکیل محافل تذکر متعدد ندای امر الهی را به گوش اغیار رسانید و به تربیت امری فرزندان کوشید تا آنکه بکسال و نیم بعد دختر بزرگتر به عقد ازدواج جناب روحی ارباب در آمد. پس از مدت قلیل اهل خانواده به اتفاق به توپسرکان هجرت کردند ولی دیری نپایید که مجبور به بازگشت شدند. اشراقیه در طهران از دبیرستان نوربخش فارغ التحصیل گردید. او در سال ۱۳۲۴ شمسی با جناب محمود فروهر ازدواج نمود. این موجود نازنین و پر محبت که در چشمهایش نور دوستی و صفا میدرخشید، انی از خدمت به عالم امر غافل نبود، چه بسا شاگردان که در کلاس درس اخلاقی او شاهد و ناظر زحمات او بودند و چه بسا از افراد فامیل که نام او را

بود. چون انقلابات ایران و حمله اعداء نزدیک شد، پیام بندگان را که اصرار بر خروج او از وطن داشتند نپذیرفت. چون برای بار دوم سعادت تشریف به اعتاب مقدسه را یافت، بیشتر مصمم ماندن شد. بالاخره پیامی به این مضمون برای بستگان فرستاد: «ما جان بر کف نهاده ایم و تسلیم به رهای الهی هستیم، لفظ برای ما دعا کنید که از بونه امتحان سرافراز خارج شویم».

آری آن بلبان گلزار الهی، انقدر مشتاق ورود به حقیقه بنا و برویدن گل بی مثالش بودند که نیش خار را به چیزی نگرفتند. قسمتی از نامه دوست و همکار اشراقیه (در محفل روحانی گوهر دشت) که از نزدیک شاهد خدماتش بوده درج میشود. «منزل این دو نفس زکیه مرکز اجتماع بود، اولین جلسه محفل در خانه آنها تشکیل شد. حدود نه سال تمام، خانم فروهر رئیس محفل و آقای فروهر امین صندوق بودند. بدیهی است که در تمام محافل روح صمیمیت و یکرنگی وجود داشت و به جرات میتوانم اقرار کنم که هر وقت در محفل گوهر دشت شرکت داشتیم انجنان همگی سرمست و شاد بودیم که سر از پا نمیشناختیم... آری لابد اشراقی اینک در زندان با صدای ملیحش گوش زندانیان را مناجاتهای صبحگاهی نوازش میدهد».

به مادر اشراقیه، مرحوم درخشنده خانم که در زمان شهادت دختر عزیز در آمریکا ساکن بود به هلت کسالت، گرفتاری اشراقیه و محمود اطلاع داده نشده بود. او مرتب به اطرافیان اظهار میداشت که اگر بدانم که خون فرزندانم برای پیشرفت امر ضروری است منم به سهم خود راضی هستم، چون قلباً احساس آن واقع را مینمود. از فاجعه شهادت دختر و دامادش بعداً مطلع عجب آنکه قطره اشکی از چشمش نیفتاد. بلکه هزار بار شکر جمال اقدس ابهی را نمود که فرزندش قربانی این اثین اعظم شده. آن مظهر مهر و صفا با سری افراشته در روز هفدهم اردیبهشت ماه (۱۳۶۱) (هشتم ماه می ۱۹۸۲) تیرباران شد. یاد آن گوهر دل انگیز تا ابد در قلبها باقی است.

اقتباس و تلخیص از نوشته مرحومه فروغ ارباب خواهر شهید مجید.

Mr. Mahmood Forouhar was born in Abadeh in 1917. He studied English in Shiraz and Abadan and later worked in a bank in Tehran. He married Miss Eshraghieh Misaghian in 1945. Mr. Forouhar also obtained a bachelors degree in accounting from America. Mr and Mrs. Forouhar pioneered to Gohar Dasht near Karaj where they were joined by other Baha'i families and formed a Local Spiritual Assembly. He was arrested on August 1, 1981 and spent more than nine months in prison. Mr. Forouhar was martyred in Karaj on May 8, 1982.

آقای محمود فروهر



چندی در شیراز و سپس در آبادان به تحصیل زبان انگلیسی پرداخت، در بانک شاهی طهران مشغول به خدمت شد و در سال ۱۳۲۴ شمسی با خانم اشراقیه میثاقیان عقد ازدواج بست. آن دو طبر اشیان الهی نمونه محبت و مصمیمیت یک خانواده بهائی بودند. پس از چند وقت جناب فروهر به استخدام شرکت نفت در طهران درآمد و پس از مدتی به اخذ لیسانس حسابداری از یکی از دانشگاههای آمریکا نائل شد. گرچه خدایند در اوائل ازدواج فرزندی به آنها عطا کرده بود ولی طفل به ثمر نرسید و بنا بر حکمت الهی صاحب اولادی نشدند، و ازادانه به خدمت پرداختند. آن دو طبر بقاء با رشته محبت الهی چنان به یکدیگر متصل بودند که هیچکدام را یارای جدائی از دیگری نبود. اشراقیه هرگز از پرستاری همسر عزیزش کوتاهی نمی نمود، ولی آرزوی هجرت در دل هر دو چنان رسوخ نمود که آقای فروهر تقاضای بازنشستگی از شرکت نفت نمود و به شهرک گوهر دشت در خارج از شهرستان کرج که به تازگی ساخته شده بود نقل مکان نمودند. سپس شهیدان، جناب محمودی و خانم ژینوس محمودی و چند خانواده دیگری به آنها پیوستند و در سال ۱۳۵۰ محفل مقدس روحانی گوهر دشت تشکیل شد. جناب فروهر علاوه بر عضویت محفل روحانی به خدمات برجسته دیگر موفقی بود و به معاضد اطراف سرکشی میکرد. تا آنکه در روز اول ماه اگست ۱۹۸۱ میلادی، اعداء به در خانه ایشان رفتند، آقای فروهر و اشراقیه خانم را از منزل بیرون کشیدند و اموالشان را مصادره و ایشان را زندانی نمودند. مدت نه ماه و چند روز در زندان به مصائب و بلاها گرفتار بود. مأمورین با شکنجه ایشان را به تبری و انکار از امر الهی اصرار مینمودند، ولی این وجود نازنین از امر الهی تبری ننمود و با سرافرازی تن به تیر جفا داد و بدن نیسه جانش در روز هشتم ماه می ۱۹۸۲ مطابق هفدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ شمسی تیرباران شد. اری از خاک را با خون مقدس خود گلگون ساخت و به تاریخ شهدا یک ورق دیگر افزود.

اقتباس و تلخیص از نوشته مرحوم فروغ ارباب.

عندلیب شماره ۸ پائیز ۱۳۶۲.

شبی از شبها عده ای از احبای به اتفاق جناب محمود فروهر و سر ایشان اشراقیه خانم گرد هم آمده، محفلی داشتند نورانی و لوح مبارک جمال اقدس ابهی که میفرمایند: «ای بلبلان الهی از خارستان دلت به گلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی قصد اشیان روحانی فرمائید» را تلاوت میفرمودند. از خمر عشق الهی سرمست بودند تا آنکه به این جملات عالیجات رسیدند که فرموده اند: «چه شبها که رفت و چه روزها که در گذشت و چه ولها که به آخر رسید و چه ساعتها که به انتها آمد و جز به اشتغال دبی لانی نفسی بر نیامد، سعی نمائید این چند نفسی که باقیمانده باطل نشود. همه در بحر تفکر فرو رفتند که برای خاطر مبارک چه اقدام و حرکتی ممکن و عملی بلکه سهل تر و موافق لرفواح و احوال ایشان خواهد بود. چون به این قسمت رسیدند که میفرمایند: «ای پروانگان بی پروا بشتابید و به آتش زنیید و ای عاشقان، بی دل و جان بر معشوق بیایید و بی رقیب نزد معجز رب روید. گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمده. ناگهان آتش عشق در قلب اشراقی و محمود، آن عندلیبان گلشن انسی، چنان فوران نمود که قصد طیران بوستان الهی کردند و با عزمی راسخ هجرت و خدمت در سبیل امرش را اختیار نمودند. بای، مدتها بود که این آرزو را در دل میپروراندند و پس از مراجعت از ارض اقدس ارام و قرار نداشتند، تا آنکه پس از آن شب عزم خود را حرم نموده قدم در میدان هجرت نهادند. جناب محمود فروهر در خانواده بهائی متولد شد و در دامان امر پرورش یافت. تولد ایشان در سال ۱۲۹۶ شمسی در اباده واقع شد. پدرش آقا شکرآه فرزندی یکی از مؤمنین اباده به نام علی عسگر بود که چون از امر مبارک مطلع شد، همواره در طلب معجزه ای بود، تا آنکه بدین افلاک کسی در قلب خویش نبیسی کرد و بعد از چهل روز واقعه ای که انتظارش را داشت به وقوع پیوست و لوح مبارکی از ساحات احد. مولی الوری خطاب به او و در حقانیت جمال مبارک به دستش رسید و او مؤمن شد. آقا شکرآه پسر ایشان نیز فرزند حلف بود و با ازدواج با دوشیزه مؤمنه مخلصه ای دارای چهار فرزند شد، ولی آقا شکرآه متأسفانه در سن چهل و دو سالگی به عالم بالا شتافت. آقای محمود فروهر پس از تحمیلات متوسطه

Mr. Badi'u'llah Haghpeikar was born in Tehran in 1920. He served on the Local Spiritual Assemblies of Karaj and Gohar Dasht for twenty-five years. He and his wife Forough were the parents of four children. He was arrested in March, 1981 because he was a Baha'i but was later released. His family and friends encouraged him to leave the country but he refused to do so. He was arrested six months later and his house and belongings were confiscated. He spent several long and harsh months in prison and was martyred in Karaj on May 8, 1982.

آقای بدیع الله حق پیکر



جناب بدیع الله حق پیکر در سال ۱۹۲۰ میلادی در طهران متولد شد. پدرش مهدی و مادرش مهرانگیز نام داشتند. در سن بیست و یک سالگی پدرش را در یک تصادف اتومبیل از دست داد. تا کلاس نهم در مدرسه تربیت تحصیل کرد، پس از بسته شدن مدارس بهائی به شغل آزاد روی آورد. مدتی بیست و پنج سال در کرج به تجارت لوازم اتومبیل مشغول بود و تا آخر عمرش در این رشته فعالیت داشت. او مدتی بیست و پنج سال عضو محفل روحانی کرج و گوهر دشت بود. در بیست و پنج سالگی با دختردائیش خانم فروغ قارداشم ازدواج نمود که نتیجه اش چهار فرزند به نامهای کامران، شهلا، مهناز و کیوان است. در ماه اسفند ۱۳۵۹ (مارچ ۱۹۸۱) از طرف دادگاه انقلاب به جرم بهائی بودن در محل کارش دستگیر شد. مدتی نه روز در زندان بود، با ضمانت شخص مسلمانی به نام حاجی خوشنما و سپردن صد هزار تومان از زندان آزاد شد. هر چه فامیل و دوستان از او برای خروج از ایران اصرار نمودند مؤثر واقع نشد. شش ماه بعد باز او را به زندان بردند و در ماه بعد محل کسب و منزل شخصی را نیز معارضه کردند. وقتی که پدرم در زندان بود مأموران به منزل ما آمدند، همسایه ها به مخالفت برخاستند که این خانواده نجیب ترین همسایه و بهترین فامیل در ناحیه میباشند. با پاسداران زن مراجعه کردند، خانه را زیر و رو نمودند، یکی از پاسداران همکلاس پسر بزرگ خانواده بود که اظهار تأسف نمود که مأمور است و معدود. مناجاتی برای پاسداران تلاوت شد. پاسداران عکس جناب فروتن را با فامیل مشاهده نمودند و او را به عنوان یکی از مبلغین زبردست تشخیص دادند. بدیع الله در مدتی نه ماه در زندان توسط همسر و دختران و دامادها و نوه ها ملاقات میشد. اگرچه شکایتی از طرف پدر شنیده نمیشد، ولی از زندانیان آزاد شده شنیدیم که او را با شلاق شکنجه داده بودند تا اسامی اعضای محفل کوی داریوش را آشکار کند. پدر گفته بود محفلی وجود ندارد تا عضوی داشته باشد. در اواسط دوران زندانی برای شکنجه روحی به پدرم و جناب فروهر و خانم اشرافیه فروهر که در یک ... دست، داده شد که وصیتنامه خود را بنویسد و برای

لم دستور آمده که شما را اعدام نکنیم. در تمام مدتی زندانی با نهایت زجر و شتم پدرم را تحت فشار قرار میدادند که دیانت مقدس بهائی را رد کند! روح ایمان و حقانیت حضرت بهاء الله که در قلب و جانش بود همواره بر افکار ناصواب پاسداران غلبه می نمود. پدرم در زندان همچنان به تبلیغ ادامه میداد، از تکیه کلامهای او در جواب اشرافان این بود که: «به عدل اسلام گرفتار شده ام».

روزی در زندان لرزل حصار پشت با...دگویی زندان آزادی بدیع الله حق پیکر و اقا و خانم فروهر را اعلام کردند. آنها هر چه داشتند از نظر خوراکی و پوشاکی به بقیه زندانی ها دادند ولی بجای آزادی به اردوی کار منتقل شدند. خانواده برای ملاقات به اردوی کار رفتند بدیع الله را با ریش های بلند، رنگ و روی زرد، و لباس های نامنظم دیدند و از ایشان سؤال کردند چه بر سر شما آمده؟ پدرم گفت: «ده روز است که در زندان انفرادی محبوسم حتی برقی را قطع کرده اند.....!» مهناز دختر او از مسئولان زندان پرسید: «جرم پدرم چیست؟» جواب دادند: «او بهائی است، از مبلغین زبردست است و به اسرائیل هم رفته. مادرم گفت: «ما هم بهائی هستیم و تبلیغ میکنیم و به اسرائیل هم رفته ایم.....!» پاسداران گفتند: «اگر بیش از این حرف بزنید شما هم زندانی میشوید». در آخرین ملاقات پدر، مادرم را بوسید و سه بار تکرار کرد «ناراحت نباش». روز بعد خبر دادند که پدرم و اقا و خانم فروهر را نیمه شب گذشته تیرباران نموده اند. فامیل این در خانواده بزرگ برای گرفتن جواز کفن و دفن به دادگاه انقلاب کرج رفتند به زحمت زیاد اجساد را از سردخانه خارج نمودند و در بااسلمان به خاک سپردند. در اینجا بجماعت که از جناب ماه خانی که منزلشان را برای عمل کفن و دفن در اختیار گذاشتند و خانم دخی ممتاز که کفن ها را با دست دوختند، تشکر کن. از همه اقوام و دوستان و احبای که به نحوی فداکاری کردند. متشکریم شهادت او در هفدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ (هشت می ۱۹۸۲) اتفاق افتاد.

Mr. Agab'u'llah Tizfahm was born in the vicinity of Maraghe in 1939. After completing his studies, Mr. Tizfahm became a teacher. He also served on several Baha'i committees and was elected to the Local Spiritual Assembly of Urumiyyih in 1971. Always under attack from enemies of the Faith, he was one of the first Baha'is to be fired from their jobs in 1979. He was arrested by the local authorities in 1981 and spent seven months in prison. Mr. Tizfahm was martyred in Urumiyyih on May 10, 1982.

آقای آگاه تیزفهم

..... بشنودای مظلوم را و آنچه امر نمود در سال

برسان. با محمد قبل رضا امروز روز استقامت است بی نفسی بان فایز شد بکل خیر فایز است

قرار گرفت. از طرف اداره آموزش و پرورش نیز همواره به علت تنسک به دیانت بهائی، تهدید به اخراج از ارومیه میشد. در سال ۱۳۵۸ از از اولین افرادی بود که مورد قانون پاکسازی قرار گرفت و از ادامه خدمت محروم شد. متعالب این لقبه از محل سکونت خود در «خانه های سازمانی» رانده شد.

ساعت شش صبح روز بیست و نهم مهرماه ۱۳۶۰ منزل مسکونی ایشان در ارومیه توسط پاسداران محاصره شد. چهار نفر پاسدار با لباس شخصی به منزل او وارد شدند و خانه را تفتیش نمودند و کتب، امری و البوم عکس و نوارهای او را به همراه خود او بردند. در آن ایام بطور همزمان پاسداران به بسیاری از منازل احبای رفته و بیش از پنجاه نفر را بازداشت نموده بودند. آن وجود بیگناه را در یک منزل عادی و در زیرزمین مدت هفده روز زندانی نمودند. در این مدت مرتب مورد بازجویی و ازار قرار گرفت و اجازه ملاقات با قاضی را به او نمی دادند. سپس به زندان ارومیه انتقال داده شد و ملاقات ها از آن زمان هفته ای یکبار صورت گرفت. دوران زندانی ایشان هفت ماه بود. محاکمه او همراه با محاکمه احبای دیگر بود، به خصوص مراحل آخر محاکمات با سرکار خانم جلالیه مشتمل اسکوئی همراه بود.

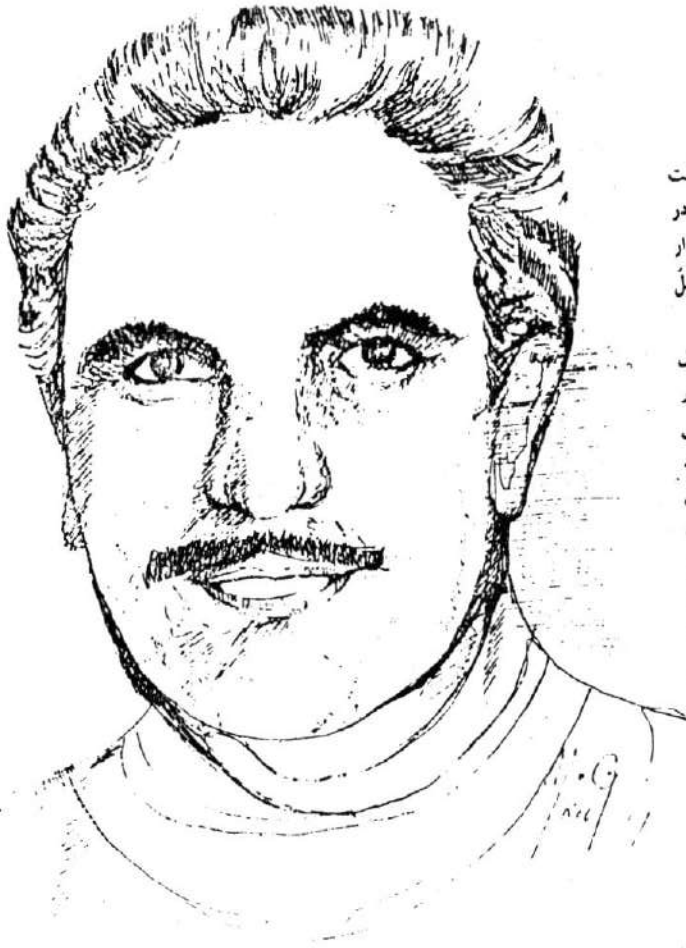
در روز نوزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در زندان ارومیه تیرباران گردید. مراسم تدفین این شهید مجید در گلستان جاوید ارومیه و با حضور جمع کثیری از احبای و به اثین دیانت بهائی انجام گرفت. این اخبار در رسانه های گروهی رادیو و تلویزیون منعکس گردید و با ذکر اتهامات واهی همراه بود. پادش در خاطره ها جاویدان باد.

جناب آقای آگاه تیزفهم در تاریخ ۷.۴.۱۳۱۸ در لریه نور و زاد از توابع شهرستان مراغه متولد شد پدر خیراوه و مادر ام البین نام داشتند.

پس از سپری کردن دوران کودکی و جوانی و اخلا دیپلم در شهرستان ارومیه، به دانشگاه اذربایجان تبریز راه یافت. دانشنامه فوق دیپلم علوم انسانی را بدست آورد، و سپس به تحصیل در دانشگاه آزاد ایران در رشته تربیت معلم پرداخت. پس از اخذ دیپلم، دوران سربازی را پشت سر گذارد و در اداره آموزش و پرورش مشغول به کار شد و تا پایان حیات به خدمات فرهنگی در سمت های مختلف پرداخت. از جمله مدتی دبیر مدارس راهنمایی تحصیلی، ناظم و مدیر، و مدرس در دانشسرا بود. او در سال ۱۳۴۴ در ارومیه با خانم محبوبه علیزاده ازدواج نمود که ثمره آن چهار فرزند است که همگی در ظل امر به خدمات باهره موفقتند.

جناب تیزفهم از ایام جوانی قائم بر خدمات امریه بود. ضمن سرکشی به اطراف و شهرها و تدریس در کلاسهای درس اخلاق، در لجنات مختلف عضویت داشت. از سال ۱۳۵۰ به عضویت محفل روحانی ارومیه انتخاب شد و لریه به دو سال آخر حیات، به عنوان مشی محفل روحانی ارومیه خدمت مینمود.

هم چنین در خلال سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ که ساکن تبریز بود. همراه جناب دکتر سیروس روشنی به خدمات باهره امری مرفی. و در همانوقت مورد ازار و اذیت معاندین قرار گرفت. در سال ۱۳۵۱ ضمن سرکشی به کلاسهای دروس اخلاقی سبادهاب از طرف سازمان امنیت تعقیب و پیکروز بازداشت گردید. در سال ۱۳۵۷ منزل ایشان در ارومیه توسط چند پاسدار که یکی از مبتدیان هم در بین آنها بود محاصره شد و مورد تفتیش



ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

خانم جلالیه مشتعل اسکویی

Miss Jalalieh Moshtael Oskou'i was born in Ishqabad in 1921. When she was seven years old, her family moved to Iran. She became a teacher in the city of Zanjan but was dismissed from her job in 1953 because she was a Baha'i. She lodged a formal protest and, after twelve years, she was finally allowed to resume teaching in Urumiyyih. Miss Oskou'i embarked on a Baha'i teaching trip that took her to Alaska and several other locations. She served on the Local Spiritual Assemblies of Zanjan and Urumiyyih. In 1981 the authorities arrested and charged her with being an assembly member. She was martyred in Urumiyyih on May 10, 1982.

خانم جلالیه مشتعل اسکویی فرزند جناب ملا محمد ابق اسکویی از اهالی اسکوی اذربایجان بود. پدر قبل از اقبال دینانته بهائی در عقیده اسلامی خود بسیار متعصب و نسبت بهائیت و بهائیان مغرض بود. بر اثر پیش آمدی به تحقیق پرداخت و مؤمن شد. این بار خود مورد تعرض همشهریان قرار گرفت و چون مقابله نمود، تمام اهالی به منزلش هجوم آوردند که او را قتل برسانند. مقامات دولتی مداخله نموده و مانع شدند و به او توصیه کردند که فوراً از شهر خارج شود. پدر از اسکو به تبریز رفت و با خانمی به نام قمر ازدواج نمود. پس از چندی به عشق آباد مهاجرت کرد و جلالیه خانم در حدود سال ۱۳۰۰ شمسی در آنجا متولد شد. گویا مقدر بوده که این خانواده از ابتدا در معرض امتحان باشند، چون چند سال بعد به واسطه انقلاب کمونیستی در روسیه این خانواده به ایران برگشتند. جلالیه خانم در این موقع هفت ساله بود و در ایران شروع به تحصیل نمود و پس از اتمام دوران دبیرستان وارد دانشسرای تربیت معلم شد و این دوره را با موفقیت به اتمام رساند. به استخدام فرهنگ در آمد و برای معلمی به زنجان عزیمت نمود. در سال ۱۳۳۲ با وجود احتیاج شهادی که دولت به امثال او داشت به علت بهائی بودن از خدمت دولت اخراج گردید. پس از دوازده سال نامه نگاری و اعتراض به منظور احقاق حق، ایشان را مجدداً به کار دعوت کردند و به رضائیه فرستادند. در همین سالهای مأموریت در رضائیه، به منظور خدمات تبلیغی مسافرتی به خارج از کشور بود و از جمله به الاسکا رفت. هرگز همسر اختیار نکرد، معلم درس اخلاق بود، چند سال عضو محفل روحانی زنجان بود و از سال ۱۳۴۴ به عضویت محفل روحانی رضائیه انتخاب گردید. در سال ۱۳۶۰ به جرم عضویت در همین محفل با سایر اعضاء دستگیر و زندانی شد تا بالاخره در نوزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ شهید گردید.

فرستنده شرح حال، جناب آقای محمد جعفر شیوایی.

هما شاعر و ترانه سرا، مدت چهار ماه همبند جلالیه خانم مشتعل اسکویی بود. در دنباله خاطرات زندان خویش چنین مینویسد: «... دیگر روشن بود که هرگز خانم مشتعل را با آن قیافه نازنین و مهربان و چهره گشاده نخواهیم دید. بنفخ همچنان گلوی زندان را میفشرد و من به اهستگی از جا برخاستم، به اطالم رفتم دسته گلی را که صبح چیده بودم از بالای تخت برداشته و به ازامی باز گشتم و با پای لرزان به تخت خانم مشتعل نزدیک شدم. هنوز جای سر نازنینش بر بالمش دیده میشد، گل را همانجا گذاشتم، ناگهان بنفخ زندان ترکید. انگار روز عاشورا بود، درپاره پاسدارها به شتاب پیدا شدند ولی جلوی شیون و زاری زنها گرفته نمیشد. آنها میخواستند اطمینان بدهند که خانم مشتعل باز میگردد ولی هرگز هرگز آن عزیز همیشگی من که تا دم گور پادش را و شاهانش را و شیردلی و شیرزینش را فراموش نخواهم کرد و خواهم ستود، باز نگشت..... فردا غروب عسگر آقا که پاسداری مهربان و رابط بین زندان و دادگاه بود، برای من تعریف کرد که دیشب خانم مشتعل اعدام نشد، بلکه دم صبح او را به مسلخ بردند. میگفت، تمام شب از او و یک زندانی مرد بهائی که دارای سه فرزند و بسیار مرعوب بود بازجویی میشد. بارها و بارها از او خواستند که به دین اسلام درآید تا او را ببخشند و خانم جلالیه مشتعل اسکویی درحالیکه فریاد خشمش را به سر مرد بهائی همراهش خالی میکرد که به چه دلیل می ترسی؟ به آنها گفته بود آنها اگر من به دین اسلام درآیم، دیگر صهیونی و خراب کننده افکار بچه های مردم نیستم؟ من این ظلم و ستم و کشت و کشتار را نمیخواهم، من از اعتقاد بر نمیگردم، و سپس در پاسخ پرسرک بازجویی که ظاهراً او را دلالت میکرد گفته بود که من هزارها مثل تو را ادم کرده ام، تو نمیخواهد به من درس بدی! نزدیک صبح نوزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ شمسی او را برای مراسم اعدام به همراه مرد بهائی به لب دریا برده بودند. خوانسته بود که چشمش و دستهایش را نبندند و رشیدانه ایستاده و با یک گلرله جان سپرده بود. پادش گرامی، مقامش والا و روحش شاده.

(هما میر المشار)



Mrs. Iran Rahimpour-Khorma'i was born in Tehran in 1938. After declaring her faith in Bahá'u'lláh in 1978, she married and moved to the city of Andimeshk as a pioneer. Two years later, in the autumn of 1980, correspondence with her family ended abruptly. Upon investigation, it became clear that she and her husband had been arrested. Seven months later within the prison walls, Mrs. Rahimpour bore a son Kamyar, whom her family has never been allowed to see. Mrs. Rahimpour was executed by firing squad on May 12, 1982.

خانم ایران رحیم پور «خرمائی»



ای رستم ظلم و ستم را ملاحظ کن که بچه پاره رسیده جسمی فرشته تویی پری
روی حق گوی خداجوی در چنگت فوجش درنده افتاده دست نظام دل گزیده
وزیر باز و نمودند آن ظلومان مانند آبروان سخن جرمی نداشته مرا گزیده
مشکن داشته بریزند گزیده دریدند و این گفتا نمودند ع

بی خبری منتظر آن بود در سال ۱۳۵۷ شمسی موافقت میشود. برای مهاجرت به اندیمشک میرود. از پائیز ۱۹۸۰ رابطه مکاتباتی اش با فامیل قطع میشود و پس از تحقیقات معلوم میشود که عده ای به خانه ایشان هجوم برده، ضمن ضبط تمام مایملک، او را به آشفات شوهر درفش که پیش از دو ماه از ازدواج آنها نیمیگذاشته دستگیر کرده اند. پس از هفت ماه در زندان صاحب پسری میشود که نامش را کامیار میگذازند که تا به حال هیچ کسی از فامیل مولق به رؤیت او نشده اند. در تاریخ بیست و دوم اردیبهشت ماه ۱۳۷۱، خانم ایران رحیم پور به جوخه آتش سپرده شد.

او در زندگی شخصی انسانی برجسته و اهل مطالعه بود و استعداد خاصی در امور هنری داشت. آرزوی او زیارت ارض القدس بود که در عالم طاهری واقع نشد. نکته ای که قلب و روح را منقلب میسازد اینست که با اینکه دوران زندگی ایران، از تاریخ تصدیق امر تا دوران گرفتاری بسیار کوتاه بود، ولی چنان شخصیتی پیدا کرد که توانست با وجود باردار بودن و شیر دادن طفل نوزاد و عدم ملاقات یک نفر از فامیل و احباب، دوران ۱۹ ماهه زندان را در نهایت بردباری و استقامت تحمل نماید. تلخیص و اقتباس از نوشته خانم اشرف رحیم پور. عدلیت شماره ۲۸ ۱۳۰

خانم ایران رحیم پور (خرمائی) در دی ماه ۱۳۱۷ شمسی در خانواده ای مسلمان در طهران دیده به جهان گشود. خواهر بزرگتر در سال ۱۳۲۷ به امر مبارک مؤمن شد و با افراد خانواده مسائل امری را مطرح می نمود. خانم ایران رحیم پور در هفده سالگی که عازم آلمان بود، در خواب حضرت طاهره را می بیند که با عظمت و جلال خاص به جلسه ای که از اجتماع عده ای از اعظام تشکیل شده بود وارد میشوند و همه به احترام ورود ایشان از جا برمیخیزند، حضرت طاهره به طرف او آمده دست روی شانه اش گذارده میفرماید: «تو بنشین تو از خود ما هستی». چندی بعد جلسه ای با حضور جناب علوی و معلمین علوم دینی دبیرستان تشکیل میشود، به علت کمبود معلومات دبیران و اطلاع وسیع جناب علوی از جلسه تبلیغی نتیجه لازم گرفته نمیشود و ایران تقدیر امر نمی نماید.

در محرم ۱۳۵۲ (روز شهادت امام حسین) احساس دلننگی شدی می نماید و برای آنکه در منزل خویشان مسلمانان و آجبه با مراسم عزاداری نشود، به منزل یکی از خواهرهای بهائیان خود میرود. چون آنان را مشغول تلاوت زیارتنامه حضرت سیدالشهدا می بیند، منقلب شده و مراتب ایمان خود را به خواهر بزرگ ابراز میدارد. با علاقه به مطالعه آثار مبارکه امری می پردازد و به «موتن زبان اسپرانتو اقدام میکند. با تقاضای تسجیل او که با

Mr. Nasr'u'llah Amini was born near Jasb in 1915. He moved to Tehran and settled in Khaniabad where he lived until the end of his life. He worked for the Omana Corporation, a company that owned Baha'i property. Mr. Amini, his wife and their four children served the Baha'i Faith in Khaniabad. He was arrested in October, 1981 and sent to several prisons. He was martyred in Tehran on May 16, 1982. His body was buried by the authorities unbeknownst to his family.

آقای نصرالله امینی

ای رحمانیان بروی محکم عهد و پیمان مشبث شوید و علم بسین
 عرفان را مژگان سازید تا نبوت ملکوت و سطوت جبروت و تاید لاهوت را
 حتی لاهوت را خدمت نمایم و عبودیت آستان مقدس قیام نمایم.



وحدت عالم انسانی و تساری حقوق زن و مرد و محبت بین نوع بشر، به عنوان مختلف به دادگاهها جلب میگرددند و بسیاری از احبّاء وطن مالکوف را رها کرده در کشورهای دور و نزدیک اولاد میشدند، این وجود شریف نیز امواج تیر بلا قرار گرفتند و در تاریخ ۱۳۲۰.۷.۲۰ در ساعت هفت و نیم شب، پنج نفر با لباس شخصی و ارائه حکم به منزل ایشان وارد شدند. منزل را تفتیش نموده و جناب امینی را به کمیته محل بردند و تا نیمه شب در مورد خانواده های احبّاء بازجویی نمودند. همین موضوع در مورد شهید بابازاده نیز اتفاق افتاد. در تاریخ سوم آبان ماه ۱۳۲۰ توسط تلقین و تفتیش معصمی (شیخ رهنما) در منزل شخصی دستگیر و در کمیته خانی آباد بازداشت گردیدند. فردای دستگیری، ایشان را به اتفاق جناب بابازاده آزاد نمودند. روز بعد پس از آنکه خود را معرفی کردند، به زندان اوین منتقل گردیدند. در تاریخ نهم آذر ماه به زندان قصر منتقل شدند. در روز ۱۷.۱۱.۱۳۲۰ تلفنی با خانواده صحبت نمودند و پس از آن هر ماه یکبار ملاقات با ایشان در زندان انجام میگرفت. در تاریخ بیست و پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۲۱، درحالیکه شصت و هفت سال از عمرشان میگذشت در نهایت قسارت و بر بنای اتهامات واهی همراه با جناب سعده با بابازاده در محل زندان اوین تیرباران گردیدند. در گورستان خاتون آباد در نزدیکی طهران، بدون اطلاع فامیل، توسط مسئولین که بی جهت این هموطن را دانش خود فرض نموده بودند، بدون غسل و کفن مدفون شدند و عیثتاً ایشان نیز به فامیل تسلیم نگردید.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب نصرالله امینی فرزند مرحوم شکرالله و خانم سکینه امینی در سال ۱۲۹۴ در فریة (کردگان) از نواح شهرستان جاسب متولد شدند. ایشان تا حدود پانزده سالگی در محل تولد ساکن بودند و بعد به همراه پدر به طهران آمدند و در منازل میرزا عزیزالله خان و سپس میرزا ولی الله خان ورقا به سمت پیشکاری و مباشری آقایان ورقا مشغول کار گردیدند. در کودکی چندسالی به مکتب رفتند ولی مطالعات شخصی و مدافه در آثار امری، ایشان را فردی مطلع و خدوم به بار آورد. از اوّل جوانی تا پایان عمر در خانی آباد ساکن و به سرپرستی املاک شرکت انشاء و نوسازی و فروش املاک خانی آباد مشغول بودند. از پدر تشکیل محفل روحانی خانی آباد نخست در سیب منشی و سپس ریاست محفل به خدمت دائمی مشغول بودند و قریب به پنجاه سال با همه مشکلات و موانعی که در سر راه بوجود میآمد نبرد می نمودند. در جوانی در سال ۱۳۲۲ با خانم روحانیة میثاقیه ازدواج نمودند. ثمره این وصلت چهار فرزند بررومند است که همگی در ظل امر و در نقاط مختلف عالم با فامیل و فرزندان خود به خدمت در سبیل امر الهی مشغول هستند. سابقه تفصیلات که در پرونده این شهید جانناز ذکر شده، از سال ۱۳۵۷ شروع میشود. این مشکلات از طرف افراد شرور و هم از طرف کمیته محل هر دو انجام میشده است. از جمله در تاریخ ۱۳۵۸.۲.۲۶ از طرف ستاد کمیته سیزده نازی آباد احضار شدند و مدت سه ساعت در مورد احبّای خانی آباد و وضعیت املاک ورثه آقایان ورقا و املاک شرکت انشاء مورد بازجویی قرار گرفتند. در زمانیکه گرفتاری برای احبّای

Mr. Saad'u'llah Babazadeh was born into a Moslem family in Hashtroud near Tabriz. He declared his faith in Bahá'u'lláh as a youth and later became an active member of the Faith in Tehran and nearby communities. Mr. Babazadeh traveled and taught throughout Iran. Though he endured much pain in prison, he was a source of encouragement for the other Baha'i prisoners. Mr. Babazadeh was martyred in Khaniabad near Tehran on May 16, 1982.

آقای سعادت بابازاده



والله اعلم
 امر عالی مقام و اکمل در مسأله این بیت مسطور غیر تسلیم درضا کو چاره
 در کف بشیر از خونخواره و له من گویم خوشتر به تسلیم و ندامت خوشتر به غضب
 پیش یا رهسپار بادفا زینلا چونک در جوهر صفاست درج وفا با بر حق
 اش عشق در بهر بیت قلب بر آفرنده قصور دستور از ذنوب کردب لایکلی توبه
 در آن مقام حکومت سلطان محبت با سلطنت شریعش تلامذ ز فضا خلق آید
 گشتیر کفایت حصول آسایش
 ان ربی کریم کریم . ع ح

مبارک را انکار نمودند. به همه همبندان روحیه قوی میدادند و آنها را به صبر و تحمل تشویق میکردند. دلگیری و سخنان مهرآمیزشان باعث میشد که احبای دردمند آرام گیرند. در زندان به کارهای دستی میپرداختند. شهادت آن شهید مجید در روز بیست و پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ (شانزدهم می ۱۹۸۲) در خانی آباد واقع شد و سینه بی کینه اش هدف امواج گلوله قرار گرفت. پادش و مهرش در دلها جاویدان است.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی

جناب سعادت بابازاده، فرزند حسین، متولد هشترود تبریز، در خانوادهای مسلمان پا به عرصه وجود گذاشتند. بعدها در ایام جوانی خود تصدیق امر مبارک را نمودند.

فردی بودند بسیار منظم و خدوم، در تشکیلات امری طهران کار بسیار فعالی بودند. در کمال تواضع و فروتنی خادم احسان بشمار میرفتند. در بسیاری از نقاط ایران برای مهاجرت و کار سفر نمودند. در سال ۱۳۴۲ ازدواج کردند و نمره نین وصلت پنج فرزند است.

در نهایت شهادت و استقامت تا پای اعدام. زندان را تحسّل نمودند. از بند و اسیری و شکنجه و مرارت نهراسیدند و امر

آقای عطاء الله حقانی

Mr. Ata'u'llah Haghani was born in 1921 in the city of Hamadan to a devoted Baha'i family. Mr. Haghani married Miss Victoria Zargarpour and they had one daughter. Mr. Haghani was urged by members of his family to leave Iran; however, in spite of threats to his life, he decided to persevere and remain there. On June 1, 1982 several individuals entered his home and brutally tortured and strangled him. Mr. Haghani was buried near the site where members of the Local Spiritual Assembly of Tehran had earlier been buried.

قاتلین پس از انجام قصد خود، درهای ورودی ساختمان و بالکن و حیاط را باز گذاشته و رفته بودند.

ساعت هفت بعدازظهر همان روز آقای هدایت الله نوبدی و همسر ایشان خانم فریده نوبدی که دخترخاله آقای حقانی هستند، طبق قرار قبلی که داشتند، مبادرت به تلفنهای مکرر مینمایند و چون جوابی نمیشنوند به منزل ایشان میروند. می بینند که در خانه باز است و با آن منظره دلخراش روبرو میشوند. فوراً تلفنی والده را به خواهر و خواهر زاده اخلاص میدهند و همگی به منزل آن مرحوم میروند. دیگر باید دانست که چه حالی بر آن فامیل گذشته است. تلفنی به برادرها در خارج از ایران اطلاع داده میشود. همان ساعت شش لهر لهر با لباس به خانۀ او میروند و پس از ساعتها بازجویی از همسایه و فامیل صورت جلسه تنظیم میشود که در تمام مشخصات مذهب ایشان بهائی قید میگردد. منزل را لاک و مهر مینمایند. ساعت ۱۲ شب جسد را به پزشکی قانونی میبرند. خواهران و فرزندان پس از مشقات زیاد به پزشکی قانونی مراجعه و جنازه را تحویل میگیرند و با آمبولانس در نهایت حکمت و با ترتیبات قبلی که از طرف لجنه مربوطه داده شده بود، بطور محرمانه به منزل خواهر جناب حقانی میبرند. با کمک مسئولان لجنه در همان جا با آداب بهائی مراسم غسل و تلاوت نماز عیت به عمل میآید و به گورستان مخصوص که به احببای ستم دیده اختصاص داده شده روانه میگردند و با حضور پنج یا شش نفر از اعضاء خانواده آن مظلوم را در جوار شهدای عزیز و قهرمان اعضاء محفل روحانی طهران دفن مینمایند. آقای عطاء الله حقانی در ایام حیات یک بهائی مؤمن و مخلص و وفادار بود. به علت شوخ طبعی و مهربانی ذاتی دوستان زیادی داشت. از دوستان بزرگوار ایشان حضرت ابادی عزیز امرالله جناب ابرالقاسم فیضی بودند. هدف از همیشه خدمت و مساعدت به مردم و فامیل بود. در ایام انقلاب افراد زیادی از بستگان و فامیل بهائی را تا فرودگاه بدرقه نمود. روانش شاد.

جناب عطاء الله حقانی فرزند جناب موسی و زرین خانم حقانی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر همدان در فامیل بهائی و مؤمن متولد گردید. تحصیلات خود را در مدارس تاپید و الیانس همان شهر به پایان رساند و سپس به خدمت نظام وظیفه اعزام شد. در مراجعت در طهران سکونت اختیار نمود. ابتدا به شغل تجارت دارو و سپس به کار حق العمل کاری در گمرکات طهران مشغول گردید. در سال ۱۳۲۸ با خانم ویکتوریا زرگرپور ازدواج نمود که حاصل آن ازدواج دختری به نام سروناز میباشد که هم اکنون با تنها فرزندش ساشا در هیوستون تکزاس اقامت دارند.

خانم ویکتوریا حقانی بر اثر ناراحتی کلیه قبل از انقلاب به ملکوت ابدی صعود نمود. در سالهای اول و دوم انقلاب بارها از طرف تنها فرزند و برادران و خواهران به آقای حقانی پیشنهاد شد که از ایران خارج شود. هر بار صحبتی پیش میآمد ایشان به علت ایمان قوی مقاومت میکرد و خروج را به وقت دیگر موکول مینمود. ایشان در طبقه دوم منزل شخصی زندگی می کرد و طبقات اول و سوم در اجاره بود. پس از انقلاب افراد ناشناسی مرتب به ایشان تلفن مینمودند و تماس میگرفتند و ایشان را تهدید میکردند که اگر دیانت اسلام را قبول نکنی تو را خواهیم کشت. در تاریخ سه شنبه دهم خرداد ماه ۱۳۶۱ مطابق اول جون ۱۹۸۲ حدود ساعت ۲ بعدازظهر چند نفر ناشناس به منزل ایشان مراجعه و زنگ طبقه اول را نواختند و از منزل آقای عطاء الله حقانی جویا شدند و سپس با راهنمایی همسایه به طبقه دوم رفتند. از این لحظه بعد از وقایع هولناکی که در آن خانه اتفاق افتاد و منجر به قتل آن مظلوم گردید اطلاعی در دست نیست. آثار و شواهد نشان داده است که ابتدا میج دست چپ و گلولی آن مظلوم را با چیزی شبیه طناب بسته اند و او را خفه نموده اند که آثار سیاه شدن آن بالای مانده. سپس قلب آن بیگناه را سوراخ نموده اند که خون از آن بیرون جبهیده و شانه چپ را نیز با چاقو سوراخ کرده اند. در تماسی پشت ستون فقرات و سینه و دهان و سر و صورت آثار ضربات سخت با شیشی مانند باطوم دیده میشد و خون زیادی در اطراف خوابه و اشزخانه ریخته شده بود. همچنین آثار موجود



آقای محمد عباسی

born in the vicinity of Torbat Meymuran in 1938 to a Moslem family. As a child he used to break the windows of houses that belonged to local Baha'is; but as a young man, he declared his faith in Bahá'u'lláh in 1962. As a result, Mr. Abbasi's family disowned him. He moved to Tehran and later to Qazvin with his wife and children where he helped form the first Local Spiritual Assembly. In 1978 he pioneered to the village of Mahmoodabad. He was arrested by the authorities in 1982 and spent several torturous months in prison. Mr. Abbasi was martyred in Qazvin on July 9, 1982.



ما شد و خانه ما را رها کردند. تا اینکه در اسفند ماه سال ۱۳۴۰ از طرف کمیته پدرم را دستگیر نمودند و همان شب به منزل مراجعه و در حدود سیصد جلد کتاب امری را که متعلق به کتابخانه محمودآباد بود با خود بردند. آن شب پدرم را در زندان کمیته نگه داشتند و او را شکنجه دادند. کتابهایی را که از منزل برده بودند بر سر او میزدند و در مقابل چشمانش به آتش میکشیدند. بعد از دو روز بوسیله فسانت یکی از دوستان مسلمان، پدرم را بطور موافقت نا روز تشکیل دادگاه آزاد کردند. پس از مراجعت به خانه تا یک ماه گردن خود را نمی توانست تکان دهد. در تاریخ هجدهم فروردین ماه ۱۳۴۱ به دادگاه احضار و تبرئه شد. در تاریخ بیست و یکم فروردین ماه ۱۳۴۱ بار دیگر به همراه هشت تن از اعیان دستگیر گردید و در کمیته مرکزی و سپس دادگاه انقلاب سپاه پاسداران و سپس در زندان قزوین محبوس شد. انواع و اقسام شکنجه ها را در مورد او انجام دادند. روزی به دیدار او در زندان رفتم، دو پاسدار زیر بازوی او را گرفته بودند چون نمی توانست راه برود.

در مرقع ملاقات که سه روز قبل از شهادت بود با وجود اطلاع، خندان و پشاش بود، با ما شوخی میکرد و بهیچ وجه آثار ناراحتی در او دیده نمی شد. دو روز بعد او را به همراه سه نفر به شهادت رساندند. در مورد تحویل پیکرهای گلگون و مطهر این چهار شهید موافقت شدیم که برگه تحویل دریافت داریم. به سردخانه قزوین مراجعه نمودیم. این از خدا بیخبرها از جنازه هم ترس داشتند چون پتخالها را خاموش نموده بودند. اجساد شهدا را به پنجاه کیلومتری قزوین به دهستانی به نام کیکین بردیم و پس از عکس برداری از اجساد آنها و انجام مراسم آنها را به خاک سپردیم.

اقتباس و تلخیص از نوشته سعید عباسی فرزند شهید، تاریخ ۱۹۸۸.۲.۱۸ از لاهور پاکستان.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

پدرم شهید محمد عباسی در سال ۱۳۱۶ در پکسی از روستاهای اطراف تربت حیدریه، از توابع استان خراسان در یک خانواده متعصب مسلمان بدنیا آمد. سه سال در مکتبخانه درس قرآن خواند. در همانجا خود مجری ظلم هائی بود که بر اعیان وارد می شد. با سایر کودکان به در خانه ها سنگ میزد و شیشه ها را میشکست. چون در آن زمان میگفتند که هر کس بایر ها را بیازارد اجر معنوی دارد و به بهشت میرود. در نوجوانی به مشهد رفت و در مغازه برادر به شغل خیاطی مشغول شد. در پانزده سالگی به طهران آمد و در خیابان لاله زار خیاطی مینمود. در بیست و دو سالگی به مشهد مراجعت نمود و در همین زمان با اعیان آشنا شد. در بیست و پنج سالگی توسط خانواده ای که در کودکی به منزل آنها سنگ پرتاب میکرد به امر مبارک ایمان آورد. خانواده اش او را طرد نمودند. این تولد دوباره در سال ۱۳۴۱ اتفاق افتاد.

پدرم در سال ۱۳۴۲ ازدواج نمودند که ثمره این ازدواج سه فرزند است. سپس خانواده کوچک ما به طهران نقل مکان نمود. پدرم در سال ۱۳۵۲ به قزوین رفت و در کارخانه موتور سبک سازی به شغل رانندگی مشغول شد. اولین محفل روحانی شهر صنعتی قزوین توسط پدرم و مادرم و هفت نفر از احسای دیگر تشکیل شد. پس از مدتی به قزوین برگشتیم. روزی چند نفر از اعضای محفل مقدس روحانی قزوین به منزل ما آمدند و شرح دادند که در نزدیکی قزوین روستای محمودآباد احتیاج به دو مهاجر دارد تا محفل جدید تشکیل شود. پدرم بلافاصله پذیرفت. در اول روضان ۱۳۵۷ به روستای محمودآباد نقل مکان نمودیم. در آنجا پدرم زندگی را وقف مستمندان و درماندگان میکرد.

پس از انقلاب اسلامی رنگها عوضی شد و اهالی ده راه ستم کردند. مثلاً یکی از شبها نامه ای به منزلمان انداختند که «ای بهائیان که در محمودآباد ساکن هستید، هر چه زوتر از این ده بروید و گرنه جوانان با غیرت محمودآباد قسم خورده اند که خانه شما را آتش برنند». چند شب بعد چند نفر به در منزل ما آمدند وخواستند که به خانه ببرند. انشب فضل جمال مبارک شامل حال

Mr. Jadid'u'llah Ashraf was born in Qazvin in 1925. Two of his ancestors were among the Babis who had been martyred at Shaykh Tabarsi. Mr. Ashraf was responsible for teaching Baha'i children and youth for many years. He was also a master at playing traditional musical instruments. He was arrested in May, 1982 and martyred two months later on July 9 the anniversary of the Martyrdom of the Báb.

آقای جدید الله اشرف

بنو الهی

ای بسبب خوش احسان گلشن عشق، وقت آنست که از فرقت پر حرمت سلطان
گل در صحن چمن بنالی و بزاری و بسوزی و بگذاری و این ترانه آغاز کنی و باین نوا بنوازی
و کار و لها بسازی ای مهر منور، ای روح مصور، ای نور شمشیر، فریاد زبجرات
ای شمس حقیقت، ای نور نبوت، ای شمع هدایت، فریاد زبجرات و الهاب علیک
و علی حبیب من هدای العبد البائس الفقیر . ع ع

ملی را داشت. حسن خدمت، صداقت و امانت ایشان عموم مردم را فریفته مینمود. در روز بیست و یکم فروردین ماه ۱۳۶۱ به همراه عده ای از احباب مسجون گردید. در تاریخ هجدهم تیر ماه ۱۳۶۱ مطابق با نهم جولای ۱۹۸۲ مقارن با بوم شهادت حضرت ربّ اعلیٰ سینه بی کینه را آماج تیر بلا نمود و سرالراز و شادمان به رفیق اعلیٰ پیوست. جناب اشرف در ۲۷ سالگی با خانم فاسه اشرف ازدواج نمود. دو فرزند ایشان به همراه خانواده خود اکنون مهاجر آفریقا هستند، دو فرزند دیگر به همراه مادر صبر و استقامتی از خود ظاهر نمودند که سزاوار چنین خانواده مبارکی است. جناب اشرف در زندان این دو بیت شعر را از ابوسعید ابوالخیر در دفترچه یادداشت خود مرقوم نموده بود.

انکس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
افتیاس و تلخیص از تاریخ زین شهادت نوشته جناب فرامرز اشرف.
عندלב شمس، ۳۱ تابستان ۱۳۶۸.

جناب جدیدالله اشرف فرزند (زائر خوش الحان) میرزا فضل الله خان و ربابه خانم در نوروز ۱۳۰۴ شمسی در قزوین متولد گردید. ملا مهدی کندی و ملا پانیر کندی عموهای پدر جناب جدیدالله اشرف بودند که هر دو در قلعه شیخ طبرسی به درجه شهادت رسیدند. جناب اشرف ایام جوانی را با همه سختی های مترتب بر فقدان پدر در آغوش مادر مؤمن در قزوین گذراند. از محضر مربی بی نظیر جناب ابوقاسم فیضی (ابادی امرالله) و استادانی چون فاضل مازندرانی، اشراق خاوری و عباس علوی فیض مولود برد. شاگردان بسیاری را تربیت نمود، سالها معلم کلاسهای دوازدهم و عالی درس اخلاق بود و به زبانهای فارسی، عربی و انگلیسی تسلط کامل داشت.

دستگاههای موسیقی ایرانی را به خوبی میشناخت و تار و ویلن را به شیرینی مینواخت. بلند نظر و رؤف بود، هر چه جفا بیشتر میدید وفا بیشتر مینمود. از ابتدای جوانی در طهران مشغول به خدمات امری بود. از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴ در طهران و بهلا اقامت. انتخاب، عهده ست محققا، روحان و نمایندگان در کانون



آقای مهندس منوچهر فرزانه موئید

Mr. Manouchehr Farzaneh Moayyed was born in Isfahan on August 28, 1927. His father was an Islamic clergyman, who declared his faith in Bahá'u'lláh and moved to Tehran with his family. Mr. Moayyed studied at the University of Abadan and worked on several large construction projects. Later he obtained a degree in banking and started to work at a French bank. He married Miss Mehrangiz Samandari in 1954. Mr. Moayyed pioneered to several cities and often served on their Local Spiritual Assemblies. He was arrested in Qazvin in May, 1980 and was martyred on July 9, 1982.



دعای شاکه‌مان، و روح‌بجایه‌کن از جناب بهروز حبیبی

منوچهر فرزانه مؤید در ششم شهریور ماه ۱۳۰۶ (بیست و هشت اگست ۱۹۲۷) متولد گردید. پدرش شیخ حسن و مادرش ربابه نام داشتند. پدر معتم بود و لباس روحانیت در بر مینمود. پس از آنکه به دیانت بهائی ایمان آورد، به خاطر قیود موجود در محیط خشک مذهبی اصفهان طاعت ماندن نیارورد و با عائله به طهران هجرت نمود. مادرش که مسلمان متمسبی بود از هوسر خود جدا شد. پدر ارزو داشت که منوچهر در محیط امری بزرگ شود، لذا او را به مادر تسلیم نمود. منوچهر تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در دبیرستان فیروز بهرام طهران به اتمام رساند. برای تحصیلات عالی هازم آبادان گردید و از مؤسسه فنی آبادان که متعلق به شرکت نفت بود به اخذ لیسانس نائل گردید. سپس در پروژه ساختمانی سد کرخه که مسؤلیت آن به عهده برادر ایشان (مهندس ساختمان و استاد دانشگاه) بود شروع به کار نمود. سپس در تیریز کارهای مقاطعه لوله کشی آب شهر را انجام داد. چون به زبان فرانسه مسلط بود، در سال ۱۳۴۳ به استخدام بانک فرانسوی درآمد و در چندین پروژه ساختمانی، خدمات ذیقستی را انجام داد. دوره بانسکداری را به اتمام رساند و به اخذ فوق لیسانس نائل شد. به علت امانت و صداقت در مدت یکسال به معاونت مدیریت قسمت مرکزی نقدی بانک تعیین گردید. در سال ۱۳۵۲ جناب فرزانه مؤید درخواست انتقال به شعبات شهرستان بانک را نمود و رهسپار قزوین گشت و شعبه بانک اختسارات قزوین، به دست او گشایش یافت. پس از مدتی از شروع انقلاب اسلامی، به مقام ریاست بانک اعتبارات شعبه شیراز نرسید. مرتباً از طرف سازمانهای اسلامی اخبار مغرضانه ای بر ضد جناب منوچهر فرزانه مؤید به طهران می رسید. مدیران شعبه مرکزی که زندگی ایشان را پر ارزش میدانستند، تلگرافی ایشان را به طهران خواستند. پس از هجده سال خدمات صادقانه بانکی از او خواسته شد که استعفا نماید.

فدای نام تو کردم که ذکر آن چشمه

منوچهر فرزانه مؤید در ششم شهریور ماه ۱۳۰۶ (بیست و هشت اگست ۱۹۲۷) متولد گردید. پدرش شیخ حسن و مادرش ربابه نام داشتند. پدر معتم بود و لباس روحانیت در بر مینمود. پس از آنکه به دیانت بهائی ایمان آورد، به خاطر قیود موجود در محیط خشک مذهبی اصفهان طاعت ماندن نیارورد و با عائله به طهران هجرت نمود. مادرش که مسلمان متمسبی بود از هوسر خود جدا شد. پدر ارزو داشت که منوچهر در محیط امری بزرگ شود، لذا او را به مادر تسلیم نمود. منوچهر تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در دبیرستان فیروز بهرام طهران به اتمام رساند. برای تحصیلات عالی هازم آبادان گردید و از مؤسسه فنی آبادان که متعلق به شرکت نفت بود به اخذ لیسانس نائل گردید. سپس در پروژه ساختمانی سد کرخه که مسؤلیت آن به عهده برادر ایشان (مهندس ساختمان و استاد دانشگاه) بود شروع به کار نمود. سپس در تیریز کارهای مقاطعه لوله کشی آب شهر را انجام داد. چون به زبان فرانسه مسلط بود، در سال ۱۳۴۳ به استخدام بانک فرانسوی درآمد و در چندین پروژه ساختمانی، خدمات ذیقستی را انجام داد. دوره بانسکداری را به اتمام رساند و به اخذ فوق لیسانس نائل شد. به علت امانت و صداقت در مدت یکسال به معاونت مدیریت قسمت مرکزی نقدی بانک تعیین گردید. در سال ۱۳۵۲ جناب فرزانه مؤید درخواست انتقال به شعبات شهرستان بانک را نمود و رهسپار قزوین گشت و شعبه بانک اختسارات قزوین، به دست او گشایش یافت. پس از مدتی از شروع انقلاب اسلامی، به مقام ریاست بانک اعتبارات شعبه شیراز نرسید. مرتباً از طرف سازمانهای اسلامی اخبار مغرضانه ای بر ضد جناب منوچهر فرزانه مؤید به طهران می رسید. مدیران شعبه مرکزی که زندگی ایشان را پر ارزش میدانستند، تلگرافی ایشان را به طهران خواستند. پس از هجده سال خدمات صادقانه بانکی از او خواسته شد که استعفا نماید.

در روز یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ (اول می ماه ۱۹۸۰) موقعیکه به مسافرتی در قزوین میرفت، به دستور مدعی العموم انقلاب توقیف شد و در محاکمات از او خواستند که از دیانت بهائی دست بشوید، ولی هر بار با جواب نفی او روبرو شدند. بالاخره دستور قتل او صادر شد و با سه نفر از همبندان خود در روز هجدهم تیر ماه ۱۳۶۱ (نهم جولای ۱۹۸۲) تیرباران گردید. او بر روی کاغذ مفصلی که در داخل بارانش دوخته بود، شرح محاکمات، گرفتاریها و سئوال و جوابها را مرقوم نموده بود. پس از شهادت جناب مؤید همسر او قصد ترک ایران را داشت که در مرز اسیر شد و مدت هشت ماه زندانی گشت. بالاخره آزاد شد و از راه پاکستان از ایران خارج گردید. دو پسر آن شهید شجاع، فرهاد و فرهاد و دخترش روشنگر در امرالله مستقیمند و بر اقدام پدر مشی مینمایند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی، متن انگلیسی. ترجمه و اقتباس و تلخیص ماه مهر گلستانه.

جناب فرزانه مؤید در دهم خرداد ماه ۱۳۳۳ با خانم

آقای محمد منصورى

Mr. Mohammad Mansouri was born in the city of Khalkhal in eastern Azerbaijan in 1928. He declared his faith in Bahá'u'lláh at the age of thirty-one. He graduated from the Military University and served in the army for twenty-six years in several cities. Mr. Mansouri was always under attack because of his Baha'i beliefs. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Qazvin. Arrested in April, 1982, he was martyred along with three other steadfast Baha'is on July 9, 1982.

استاد کائنات که این کارخانه خشت مقصود عشق بود جهان را بهانه خشت

خواست شد که چند سال دیگر در پست خود مانده و به خدمات ادامه دهد. در جواب گفته بود: «خیلی ممنون دیگر کالی است... حال میخواهم خودم باشم». بعد از بازنشستگی خدمت در تشکیلات را به هر امری دیگر مقدم شمرد. عضویت محفل مقدس روحانی قزوین را داشت و بعد به عنوان نماینده لجنة تبلیغ مرکزی، اخبار و بشارات و گزارش فعالیتهای امری شهرهای زنجان، اهر، تاکستان، قزوین، کرج و چندین شهر دیگر را به طهران ارسال میداشت. دستگیری ایشان در نوزدهم فروردین ۱۳۶۱ شمسی اتفاق افتاد. سه ماه پس از دستگیری در تیر ماه ۱۳۶۱ در سن ۵۴ سالگی او را به همراه سه تن از مؤمنین راسخ و ثابت قدم امرالله در قزوین به اتهامات واهی و بی اساس اعدام نمودند. در آغاز وصیتنامه (مورخ ۲۱.۴.۱۸) که در آخرین لحظات حیات هنصری نوشته اند چنین آمده: «پس از فرار به رحمانیت خداوند متعال و مظهریت حضرت بهاءالله و اطاعت از کلیة اوامر ایشان در کمال صحت و سلامت وصیت مینامم.....»
در متن آن چنین میتوان خواند: «همیزانم از حادثه ای که پیش آمده و منجر به اعدام من گردیده خواهش میکنم ناراحت نشوید و یقین بدانید که لراة متعالیه خداوند بر این قرار گرفت بود. راضی به رضای او باشید و شکر کنید. خدا میداند که کوچکترین گناهی نداشتم.»
از ایشان شش فرزند باقی مانده است که یک فرزند در آرژانتین، یکی در استرالیا، یکی در هندوستان و سه نفر دیگر به همراه مادر در ایران پسر میبرند و کلیة آنها در ظل امر قائم به خدمت هستند.

تلخیص و القباس از نوشته آقای شهرام منصورى.
نقل از پیام بهائی شماره ۷۴ - ۷۵.

جناب محمد منصورى در دوازدهم ابان ماه ۱۳۰۷ در شهر خلخال (یکی از شهرهای اذربایجان شرقی) به دنیا آمد. هنوز به سن هفت سالگی نرسیده بود که پدر عزیزش، جناب نجفعلی منصورى را از دست داد. گرچه ضایعه ای بزرگ بود ولی احساس کمبود را محبت مادر جبران مینمود و او توانست تا چند سالی در ظل توجهات مادر به دبستان برود.
در اوج شوق و شور درس خواندن بود که مادر را از دست داد و بار سنگین مسئولیت و نگهداری یک برادر و خواهر را به عهده گرفت. با مشقات زیاد تحصیلات متوسطه را به پایان رساند و در همین اوقات به امر مبارک حضرت بهاءالله آشنا و مؤمن شد و به این وسیله باعث تبلیغ تنی چند از اعضاء فامیل خود گردید. در آنموقع ۳۱ سال داشت. پس از آنکه خواهر و برادر کوچکتر را به سر ز سامان رساند، در دنباله خدمت در ارتش و پس از اخذ مدرک دیپلم، وارد دانشکده افسری گردید و به عنوان السر فارغ التحصیل شد. پس از مدتی اقدام به تشکیل خانواده نمود. هنوز سه سال از ازدواج او نگذشته بود که همسر خود را در تصادفی از دست داد و برای سرپرستی سه فرزند کوچک تصمیم به ازدواج مجدد گرفت. چند سالی ساکن طهران بود تا اینکه از ارتش به ژاندارمری انتقال یافت و طبق قوانین کشوری به شهرستان جهرم در استان فارس فرستاده شد. در طی ۲۶ سال خدمت در نظام به شهرهای مختلف از جمله کازرون، زاهدان، زابل و قزوین منتقل شد. روزی نبود که او را به خاطر عقیده اش به دیانت مقدس بهائی مورد اذیت و آزار قرار ندهند و چه بسیار موارد که حقوقش پایمال و ضایع گردید. در زمانی سه سال از ارتش اخراج گردید و در وقت دیگری به بهانه ای از ارتقاء او طبق قوانین مصوبه ارتش به درجه بالاتر خودداری به عمل آمد. ولکن اخلاق و رفتار او به نحوی بود که پس از رسیدن به سن بازنشستگی از او



Mr. Manouchehr Vafa'i was murdered in his house in Tehran on July 9, 1982. The murderers left a piece of paper on his chest which clearly indicated that he was killed because he was a Baha'i. He had served as an economic representative in the Iranian embassy in the United States for eight years. In 1980 he was dismissed from his position at the Ministry of the Treasury because he was a Baha'i. At the time of his martyrdom, Mr. Vafa'i was 47 years old.

آقای منوچهر وفاقی



..... بازمین ایرانیان اکثری الالآن سجاوب غفلت
گرفتار و محجب از شایده انوار و حال آنکه باید در برودتی صد هزار
شکرانه بر زبان رانده که شمس حقیقت از آن افق طلوع نمود
و ندای الهی از آن اعظم برخاست و برایت بشارت تبری باصتی
اقالیم دنیا بشتابد و مرده مرهبت آسمانی دهد اگر چنین کرده
بودند حال ایران کو کب خشنده عالم امکان بود و کشور معطر
مغبر آفاق

بطور کلی میتوان گفت که ایشان فرد تشکیلاتی نبودند. از نظر شغلی علاوه بر پستهایی که به عنوان کارشناس اقتصادی و مدیریت داشتند، به مدت هشت سال از طرف دولت و نماینده اقتصادی ایران در واشنگتن بودند. در زمانی که در طهران زندگی میکردند، در ساعات فراغت در مؤسسه ملکی روانشناسی با آقای دکتر ایرج امین همکاری مینمودند. به قرار مسموع چندی قبل از شهادت مدیران وزارت دارایی با ایشان مذاکره و اصرار نمودند که از امر مبارک تبری نمایند و به کار خود ادامه دهند. این پیشنهاد مورد قبول ایشان قرار نگرفت و بالاخره جان بر سر اعتقادات قلبی خود نهادند.

جناب منوچهر وفاقی، در تاریخ ۱۳۲۱.۴.۱۸ مطابق نهم ماه جولای ۱۹۸۲ در طهران در منزل مسکونی، مورد ضرب و جرح شدمیدی قرار گرفتند و به قتل رسیدند قاتلین روی سینه او کاغذی بالی گذاشته بودند که عبارت زیر روی آن نوشته شده بود:

نام: منوچهر وفاقی
جرم: اصرار در عضویت فرقه ضاله بهائی
مجازات: اعدام انقلابی - حکم اجرا گردید...
مات بسیاری برای پیدا کردن قاتلین انجام شد ولی هرگز به ... رسید.

جناب منوچهر وفاقی در موفع شهادت ۲۷ ساله بودند. ایشان در تاریخ ۱۳۵۹.۹.۲ به علت اعتقاد به دیانت بهائی از خدمت در وزارت دارایی منفسل شده بودند. همسر و تنها فرزندشان در این زمان ساکن دوی میباشند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Abbas Ali Sadeghipour Najafabadi was born in Najafabad in 1916. He was an Islamic clergyman, wearing the traditional cloak and turban until he declared his faith in Bahá'u'lláh. After his marriage, Mr. Sadeghipour had two sons. He became an army officer and served his country for many years until his retirement. He was very interested in educating Baha'i youth. Arrested in Shiraz in March, 1982 and later transferred to Adelabad Prison in Shiraz, Mr. Sadeghipour was martyred on July 15, 1982.

آقای عباسعلی صادقی پور

..... چه بسیار که موهبت کبری توجه بانسان کند
 و در خانه بگوید وصاحجه غرض از شکرانه بخت دستبر خیزد
 و خاک ذلت بر سر خویش بیزد و آن موهبت کبری را بجمال
 بهمت براند پس باید بجای الهی بر روش و سلوکی قیام نماید
 که سبب انبیا هانس شود و هر خافلی بیدار گردد و آن روش
 و سلوک بر حجب تعالیم الهیت که در الواح مازل



چون بصر و جان عزیزش میداشتند. همواره قائم به خدمات تبلیغی بودند و بیت تبلیغ در منزل ایشان سالها بر پا بود. عشق فراوان به تدریس و تزئید معلومات جوانان داشتند. سالها در لجنة تبلیغ عفو و به خدمت مشغول بودند. پس از آنکه به دیانت مقدس بهائی ایمان آوردند همواره مورد اذیت و آزار دشمنان واقع میشدند.

در روز بیست و یکم اسفند ماه ۱۳۶۰ در شیراز دستگیر و اسیر زندان شدند و در یازدهم فروردین ماه ۱۳۶۱ به زندان عادل آباد منتقل گردیدند. در روز بیست و چهارم تیر ماه ۱۳۶۱ (۱۵ جولای ۱۹۸۲) به شهادت رسیدند و در روز بیست و هفت تیر ماه ۱۳۶۱ به خاک سپرده شدند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب عباسعلی صادقی پور نجف‌آبادی در سال ۱۲۹۵ در نجف آباد از توابع اصفهان متولد گردیدند. پس از خاتمه تحصیلات ابتدائی وارد خدمت نظام شدند، سالها در خدمت ارتش روزگار گذراندند و با سمت افسر ارتش به افتخار بازنشستگی نائل آمدند. در جوانی و قبل از اینکه راه نظام برگزینند، معلم بودند و عبا و همامه روحانیت در بر مینمودند. حتی تا به آنجا رسیدند که برای زیارت چاهمی که شنیده بودند امام غایب در آن پنهان شده، رنج سفر بر خود هموار نمودند. پس از دیدن آن وضعیت، شک و تردید بر وجودشان رخنه کرد. با احبائه در آمیختند و پس از تحقیق، به دیانت بهائی ایمان آوردند. در جوانی با خانم سیمین ازدواج نمودند و دو فرزند به نام محمد رضا (ساکن انگلستان) و بهمن (ساکن امریکا) پادگاران آن فامیل ارجمند هستند. چون خود گوهر گرانهای امر مقدس را یافته بودند،

آقای علی نعیمیان

Mr. Ali Naimian was born in the city of Miyan-Duab in 1910. He married Miss Bahieh Ghoharian in 1939 and they had nine children. He was elected to the Local Spiritual Assemblies of Miyan-Duab and Urumiyyih and was a delegate to the national Baha'i conventions for several years. Because he was a Baha'i, his retirement pension was terminated in 1981. Mr. Naimian, who had diligently served the citizens of Urumiyyih for many years, was arrested in 1981. He was martyred by firing squad on August 11, 1982.



شهباز نورحشق قدم بر سر آرند
مهرای

عشق اطرلاب امیر ار خداست
مهرای

آمانگه روزخانه ندارد برین

مذهب عاشق ز مذهب ماجد است

و پس از داشتن خانه و خانواده به زندان افتادند. آری مشیت حق بر این تعلق گرفت و حکمت الهی چنین اقتضا نمود که خاصان حق در کشور مقدس ایران مال و منال حتی دم مظهر خویش را ابشار نمایند تا شجرهٔ ابدی امر سقاوه گردد.

در تاریخ بیست و هشتم مهرماه ۱۳۲۰ ساعت نه شب سه پاسدار با لباس رسمی و حکم دستگیری به منزل او آمدند و خانه را مورد تفتیش قرار دادند. در مقابل چشم سه نفر از فرزندان، پدر را دستگیر کردند و به همراه بردند. در طی دو شبانه روز در حدود ۵۳ نفر از احبای بیگناه بازداشت شدند و مدت ۱۸ روز از آنها خبری نبود.

قرار بود که شهادت جناب نعیمیان در خرداد ماه ۱۳۲۱ و همراه جناب نیرلهم و خانم جلالیه مشتعل اسکونی باشد ولی پروندهٔ ایشان با یکی از زندانیان اشتباه شد. مسئولین گمان بردند که ایشان را اعدام کرده اند ولی در مرداد ماه متوجه شدند که حکم اعدام اجرا نشده است. پس از آن حکم را در مورد پدر خانواده، پیرمردی که ۷۲ سال از عمرش میگذشت به اتهامات واهی و بی اساس انجام دادند. جناب نعیمیان و عیلتان به زندان تنظیم نموده بودند که بنظر خانواده رسید. در بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۲۱ در زندان ارومیهٔ ایشان را تیرباران نمودند. در گلستان جاوید جدید ارومیه به آئین بهائی و با حضور احباب و اغیار جسد ایشان به خاک سپرده شد. خبر این شهادت در رسانه های گروهی و در اخبار استان اعلام شد.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.
(در تهیهٔ این گزارش از سخنان همدس و دو تن از فرزندان شهید مجید استفاده گردیده است).

جناب هلی نعیمیان در سال ۱۲۸۹ در میاندراب متولد شد. پدرشان قربان و مادرشان لیلا نام داشتند. پس از گذراندن دوران تحصیلات متداوله، در ادارهٔ کشاورزی استخدام شدند. در سال ۱۳۱۸ با دوشیزه بهیه گوهربان پیمان ازدواج بستند و سه سال بعد در ۱۳۲۱ علت داشتن ورقهٔ ازدواج بهائی و عقد غیر رسمی مملکتی از طرف حکومت به مدت بیست روز به زندان افتادند. در واقع ضرفسای میاندراب در سال ۱۳۳۰ و جریان نطق ها و بلوای فلسفی در سال ۱۳۳۴، مورد اذیت و آزار اهل عدوان قرار گرفتند.

در پروندهٔ خدمات تشکیلاتی و امری جناب نعیمیان چنین میخوانیم: عضویت در محفل روحانی میاندراب، عضویت در لجنة گلستان جاوید و لجنة منطقه ای، مهاجرت به روستای نفسی آباد در ایام جوانی تا سال ۱۳۳۲، عضویت در محفل روحانی ارومیه، مشول رسیدگی به املاک امری در اذربایجان غربی، عضویت در انجمن شور ملی و عضویت در محفل روحانی ساری، (از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۰ در زمانی که مهاجر آن منطقه بوده اند).

از ازدواج جناب نعیمیان و خانم بهیه نه طفل با به عرصهٔ وجود گذاشتند و در دامان این خانوادهٔ مؤمن تربیت شدند. در راه ایفای رسالت روحانی خویش همیشه احساس مسئولیتی حسیر کردند. در نفر از نه نفر فرزند دار فانی را وداع گفتند. داماد آقای نعیمیان شهید مجید مقصود علیزاده نیز از شهدای اخیر امر مبارک در ارومیه بودند. در سال ۱۳۲۰ با وجود اینکه از کار دولتی بازنشسته بودند حقوقشان به کلی قطع گردید. پس از سالها رحمت و مروت که برای کشاورزی آن منطقه عهده دار شده بودند

Mr. Akbar Zare' Haghghi was born in the village of Ivagholi near Khoi in 1939. Mr. Haghghi married Miss Golsanam Samandari and they had three children. He was a farmer and served the Faith as a member of the Local Spiritual Assembly for many years. On September 21, 1982, one of the local villagers attacked Mr. Haghghi while he was in his fields and fatally wounded him. After only eight months in prison, his killer returned to the village and to the delight of the local villagers, illegally seized Mr. Haghghi's property.

آقای اکبر زارع حقیقی

آه بر طغان بعضی زانند اگر طغرای

زند یا بختانی رو دارند شاید یکس آن نهادند بین در مقابل طغن و لمن حج دستایش کنید در

عزیزم نفع شهید و شیره بید بجان و دل ایران و ایرانیان را پرستید بکج کعبه اهل علم خیر خواه و
میران باشید و آفرینید بایستیم از باب مختلف پروازید و اگر جنگ جهانی بر خیزد و تراغ و خلافتی روی دهد و

ایقام نشاید کنار گیرید و با پروازید که خداوند بفرمان آن تفرقه را بجهت تبدیل نماید

برداشت، و تئیکه جناب حقیقی برای خاتمه دعوا صورت را به طرف دیگر نمود، غارب با چوب محکم بر گردن او نواخت و چند ضربه کاری هم بر پای او زد که حقیقی از پای افتاد. اهالی او را به خوی و سپس به تبریز بردند. معالجات مؤثر واقع نشد و او در تاریخ سی ام شهریور ماه ۱۳۶۱ در گلشت. بماتل، یکی از پسرهای میر آند بود که بعد از واقعه قتل توسط ژاندارمری دستگیر گردید. خانواده زارع حقیقی در پاسگاه ژاندارمری ابواغلی از او شکایت نمودند. پرونده به خوی و سپس به رضایه فرستاده شد. فامیل شهید در بار به فاصله یک ماه از زمان شهادت به دادگاه احضار شدند. در مرتبه اول وضعیت پرونده به فامیل شهید بود، ولی بار دوم شاهدان از ادای شهادت خودداری نمودند و دادگاه هم شهادت عینی آرام پسر هشت ساله زارع حقیقی را قبول ننمود. بر اثر کوشش و کیل مدافع شخصی، قاتل بی انصاف پس از گذراندن هشت ماه در زندان آزاد شد و در میان استقبال اهالی به قریه بازگشت و اکنون در نهایت ستمگری در زمینهای آقای زارع حقیقی که محل غصبی است به کشاورزی مشغول است. این خانواده بی سرپرست از محل زندگانی خو- رانده شدند و اکنون ساکن ارومیه میباشند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب اکبر زارع حقیقی در تاریخ اول مهر ماه ۱۳۱۸ شمسی در قریه ابواغلی از توابع شهرستان خوی استان اذربایجان غربی متولد شد. نام پدر محمد علی بود و مادر زهرا نام داشت. از او ان طفولیت در اذربایجان به کشاورزی اشتغال داشت. تا سال پنجم دبستان در محل ولادت تحصیل نمود. در سال ۱۳۵۰ با خانم گل صنم سمندری متولد سیان ازدواج نمود که حاصل آن سه فرزند است که همگی در ظل امر و با نهایت استقامت به خدمت مشغولند. در سابقه گرفتاریها و تفتیقات در مورد ایشان میخوانیم که چند بار بر سر اختلافات ملکی یا بر سر مسئله آب و آبیاری نزاعهایی به وقوع پیوست که ایشان هم در آن درگیرها آسیب دید. او سالها عضو محفل مقدس قریه ابواغلی بود و در خدمات امری همیشه پیشقدم بود. چندی قبل از واقعه شهادت خوابی دید که برای همسر خود به این شرح حکایت نمود: «عده ای در خواب مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند و قصد هلاک مرا نمودند. به آنها گفتم مرا نکشید چون سه بچه دارم، بعد مرا سوار اسبی نمودند و از رودخانه و سیلاب گذراندند».

صبح روز ۲۰.۳۰.۱۳۶۱ جناب حقیقی با پسر بزرگش آرام بر سر زمین رفت. بین او و جوانی از اهالی محل که سابقه کدورتی با هم داشتند بر سر چراندن گوسفند آن جوان در زمین آقای حقیقی نزاعی در گرفت. جوان قطعه چوب لظور بلندی



آقای حبیب الله اوجی



اغیار را خبر کردم که من بهائی شده ام. از آن تاریخ که کوس رسوائی خود را نواخت همچون منصور حلاج بر سردار گشت. دوستان قدیمی اوجی که از حزب برادران بودند در همه جا تعقیبش میکردند. شبی در نفر با کبسه پر از پول و چک امضاء شده بدون مبلغ به در منزلش آمدند و او را به ماشین آخرین سیستم و منزل مسکونی عالی تطمیع کردند، درحالیکه اوجی انشب گرسنه بر روی پشت بام گرم تابستان بدون زیرانداز دراز کشیده بود، در جواب گفت: «معلوم است متاعی که در نزد من است ارزش دارد که شما میخواهید با اینهمه پول آنرا از من پس بگیرید. خیر فروخته نیست.....» او به نقاط مختلف هجرت نمود و همه جا ملازم با تحریم گشت. در (کوار) حشّی آپ بر روی خانواده اش بستند. هنگامیکه آتش انقلاب بر اذر ماه ۱۳۵۷ خفّه فارس را در بر گرفت، اوجی با خانواده اش از منزل خود در مرودشت به منزل نیمه تمام دیگر رفت. اموالش را به بغما بردند و به محلّ اختفایش پس بردند. متجاوز از سه هزار نفر منزل را محاصره کردند و به او و فامیلش که در پشت بام بودند سنگ پرتاب نمودند و آنها را مجروح ساختند. فریاد زد، مردم بهائی هشتم بهائی به «هاله» در چشم. او را بالاخره با تیر زدند. گلوله دستش را شکست و شریانش قطع شد. پس از بهوش آمدن این شعر را دیکته نمود که برایش نوشتند.

گو عنایات الهی چند روزی دیر شد
شکر ذاتش را که اکنون گستم یک تیر شد

در بهار ۱۳۶۱ دستگیر و پس از شش ماه حکم اعدامش صادر شد. قبل از اجرای حکم شعری سرود که مطلعش اینست:

ای خوش آن لحظه که لبم هدف تیر شود
وای بر من اگر امضای قدر دیر شود

آن عاشق جانباخته در روز بیست و پنجم ایان ماه ۱۳۶۱ (شانزدهم نوامبر ۱۹۸۲) در شهر شیراز اعدام گردید.

اقتباس و تلخیص از نوشته جناب حماس نقیانی.
پیام بهائی شماره ۵۲.

حبیب خدا که لقبش اوجی بود گاهی نابت و زمانی اوجی تخلص مینمود، در جنوبی ترین نقطه شیراز متولد گردید. پدر و مادرش، ابراهیم و معصومه، یگانه دردانه خود را حبیب الله نامیدند. در سه سالگی پدر را از دست داد و در شش سالگی فاط شش ماه به مدرسه رفت و به علت عدم بهاعت مالی قادر به ادامه تحصیل نشد. لاجرم به شاگردی نانوائی درآمد. چون از خانواده متبّین و مذهبی اسلامی بود در مجالس قرائت قرآن و بعد محافل علم وارد شد. چون ذوق شاعری داشت در مجامع اهل ادب نیز بار یافت تا اینکه به منزل یکی از روحانیون معروف آن زمان، سیدنورالدین حسینی درآمد و در زمره مدّاحان او شد. اما مجرب واقعی را نزد آقا و امثال او نیافت و بررهایی بیرها را بر این بارگاه رها نرجیح داد. به جرگه درارپش وارد شد، در دولتشرای ذمی ها و همچنین خانقاه خاکساران در چهل تان به اواد و اذکار پرداخت. از آنجا نیز مایوس و مهجور شد، تا اینکه سرانجام این مجاهده و تحقیق او را به مجامع اهل حقیقت کشاند. خود او اظهار مینمود، شب اول به خانه ای وارد شدم تا بلوثی نظرم را جلب کرد که روی آن با خط زیبا نوشته بود «دین باید سبب الفت باشد» این عبارت مرا تکان داد. با معاشرت با بهائیان به ایسان ستم گشت و از او از کار برکنار کردند. به تدریج فقر و استیصال چهرة خود را نشان داد اما او همچنان به دنبال گمشده خود میگشت. یکروز که به خانه برگشت به همسرش گفت، من تا بیخ کردن بهائی هستم، از آنجا به بالا فکر و مفزم برای فهم مطالب قد نمیده. من هنوز هفده سنوال دارم. این حالت پریشانی او را از شاعری که میسرود میتوان استنباط کرد که مطلع آن شعر این است:

عشق سوزانم نمیدانم کیم
ک... کیسویش پریشانم نمیدانم کیم

اما یکشب بر اثر دیدن خوابی شک او میلل به یقین شد و کوره انشی شد که قرار و اوام نداشت. صبح همان روز بنا دو چرخه رفت و ساعت یک و نیم بعد از ظهر که با حالت خسته و مانده سرگشت در جواب سئوال زن و بچه اش گفت، رفتم بار و

Dr. Zia'ullah Ahrari was born in Sourmogh in 1933. He moved to Abadan, obtained his high school diploma, and then worked in Khoramshahr for six years. Dr. Ahrari pioneered to Italy and helped in the formation of Local Spiritual Assembly of Montova. Later he visited Iran and married Miss Manizheh Golshan. The Ahrari family returned to Italy and resided in Trist where he obtained his doctorate degree in pharmacy. They returned to Iran in 1971. Eventually he moved to Shiraz where he was elected to the Local Spiritual Assembly and served as its secretary. He was arrested in 1982 and spent seven months in prison. Dr. Ahrari was martyred in Shiraz on November 21, 1982.

آقای دکتر ضیاء الله احراری



ای دیار عزیز بسندت شب روز باده گاه حضرت بی نیاز بجز درازی کم و تضییع و بیحراری نیام
 و شمار الطاف حضرت حتی در ظلم سر برستان حضرت است نم و طلب خون و خون این سر شستر
 جرم و انقلاب ایران که سر خیزه را نم بود و در صبح و سلام جمهوری کشیدید نه با خبری نفسی داشتید
 و زار گریه نفسی ترقی ایران نه استید و ولایت ایرانیان آرزو نمودید و بجزدات آمان شغولید بجز خردی
 جانفشانید و در لغت و محبت بن اعراب جدیدین و بسی شدید دارید

۱۳۲۱ به دادگاه انقلاب احضار شد. مدت هفت ماه در زندان عادل آباد مورد بازجویی و پرسشهای ناصواب حاکم شرع و اصرار او در تبری از دیانت بهائایی قرار گرفت. در این مدت خانواده احراری میتوانستند هفته ای یکبار او را از پشت پنجره های آبی به زحمت زهد ملاقات کنند. اغلب او را در همان حال نیز خندان مشاهده می کردند. در حقیقت شهادت منتهی آرزوی او بود و میخواست که به این نعمت اعظم فائز شود.

عاقبت به جرم ایمان و اعتقاد خلل ناپذیر به امر الهی در بیدادگاه انقلاب محکوم شد. در روز سی ام آبان ماه ۱۳۲۶ طناب دلو را مانند حلقه ای از زلف نگار بر گردن خود خریدار گردید. جسد مطهر ایشان بدون اطلاع خانواده از طرف مأمورین به سردخانه منتقل شد. موقعی که پسر جناب حبیب الله اوجی به سردخانه رفته بود که جسد پدر را باز یابد، جسد دکتر احراری را شناخت و با کمال تأسف به خانواده او اطلاع داد. مأمورین پس از اخذ وجه جسد را تحویل دادند و اجازه فرمودند که در گلستان جارید شیراز مدفون گردد. همسر ایشان منیره خانم با فرزند خود هومن اکنون در سانداگو آمریکا ساکن هستند و مورد حمایت محبت احبائه قرار دارند.

انتیاس از نوشته جناب آقای محمد علی فیضی.
 نقل از هندلیب شماره ۳۲.

شهید مجید جناب سید ضیاء الله احراری فرزند سید جلال احراری، در اردیبهشت ماه ۱۳۱۲ در سورمق آباده متولد گردید. مادر ایشان خانوم جان بیگم، از انبام طفولیت به این فرزند خود علاقه خاص داشت. در خردسالی تحصیلات ابتدائی را در همان سورمق آباده طی نمود و چون پدر را که در آنجا مالک بود از دست داد، نزد برادر خود آقای کمال که در آبادان ساکن بود رفت. در دبیرستان رازی تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم ادامه داد. مدت شش سال در شرکت فیروز خرمشهر مشغول به کار بود. بعد از آن چون امر مهاجرت پیش آمد، عازم کشور ایتالیا گردید و مدت سه سال در شهر مانتوا توقف نمود. محفل روحانی آن شهر تشکیل شد. او برای دیدن فامیل خود عازم ایران گردید و در این سفر با خانم منیره گلشن ازدواج نمود.

با خانواده به ایتالیا مراجعت و مدت شش سال در شهر تربست سکونت نمود. در این مدت تحصیلات خود را ادامه داده و در رشته داروسازی موفق به اخذ درجه دکترا گردید. در سال ۱۳۵۰ شمسی به ایران برگشت، در خرمشهر ساکن گردید و به خدمات امری پرداخت. در سال ۱۳۵۰ شمسی به ایران برگشت، در خرمشهر ساکن گردید و به خدمات امری پرداخت. در سال ۱۳۵۸ به شیراز رفت و به عضویت محفل روحانی و به سمتی منتشر. محفل منتشر گردید. در روز سی و یکم فروردین ماه

Mr. Hossein Nayeri Isfahani spent his childhood years in the city of Isfahan. He studied in Karaj and upon his return to Isfahan, he started working as an accountant. He was an active member of several Baha'i committees and was eventually elected to the Local Spiritual Assembly. Mr. Nayeri was arrested by local authorities in 1981 and spent several months in prison under very harsh conditions. Because of his old age, Mr. Nayeri was referred to as "father" by the other prisoners. He suffered a heart attack and passed away in prison on November 28, 1982.

آقای حسین نیری صفهانی



بخیر رضای تو ام - هیچ آرزویی نیست

که در طریق طلب حق چرخ راه من است

از جناب بهره ز جباری

جناب حسین نیری در خانواده ای روحانی بدینا آمد. پدرش جناب سید جواد از علمای بنام اصفهان روزی در میدان شاه اصفهان ناظر شهادت دو جوان بهائیان بود. تحت تاثیر قرار گرفت. بلافاصله به خانه برگشت و به مطالعه کتب امری پرداخت و چون قلبی روشن و روحی تابناک داشت جلوه حق در آئینه دل او تاثیر عمیق گذاشت. خطرات را به جان خرید و اولاد را به طریقه بهائی راهنا شد. مادرش زهرا بیگم مهربان و محب بود.

جناب نیری دوران ابتدائی و متوسطه را در اصفهان سپری ساخت. به دانشکده کشاورزی کرج رفت. پس از مراجعت به اصفهان علاقه مند به رشته حسابداری شد و سالیان دراز در ادارات و کارخانجات به سمت حسابدار مشغول بود.

در سال ۱۳۲۱ با خانم بهیبه نیکوبین ازدواج نمود و ثمره آن وصلت سه فرزند شد، که اولی در ۲۳ سالگی در آلمان صعود نمود و دو فرزند دیگر خارج از ایران به خدمت امر مشغول هستند.

از مشاغل دولتی ایشان: مدیر عامل کارخانه سیمان، مشاور حقوقی دانشکده اصفهان، حسابرس رسمی دادگستری اصفهان و از خدمات امری: عضویت در لجنة تعلیم و تربیت، عضویت دائم در لعه خیریه اصفهان، ارتباط با اولیای امور و عضویت در محفل مقدس روحانی اصفهان را میتوان نام برد. در تاریخ پانزدهم تیر ماه ۱۳۰۰ در اصفهان دستگیر و مدت سه ماه در زندان عمومی و سبب رحا روز به نام فرزند محبوبش شد که در مدت یکسال و نیم دوران زندان خاطر را هرگز فراموش نمیکرد. پس از آن به رمدان اصفهان و بند سیاسی منتقل شد. جناب نیری به خاطر کهرلت سن و بیماری قند در اثر عدم مراقبتهای پزشکی و نداشتن در فرسوده و نحیف میشد، ولی روز بروز بر مراتب ایمان او

افزوده میگشت. در اواخر دوران زندان جلسات ارشادی برای همه مسجونین گذاشتند. در اولین جلسه شخصی به نام ثابت راسخ را که مطرود روحانی بود برای مباحثه با احبای وارد جلسه نمودند. جناب نیری به سایر احبای توفیه کردند که سرها را به زیر بیاندازید. همین مسئله باعث شد که دیگر ثابت راسخ را با آنها مواجه نکنند. جلسات ارشاد ادامه داشت و مطالب کتب رده به مطرح میشد. این مسائل باعث ناراحتی روحی او میگشت. در جلسه دیگری در حضور روحانی نامی از مطرودان اداری مشوالی از احادیث و روایات از جناب نیری شد که ایشان اظهار بی اطلاعی کردند. فرد مذکور به آقای نیری گفت: «شما که چندین سال عضو محفل بودید چطور نمی توانید جواب بدهید». در جواب آقای نیری گفت: «مرا به عدم لیاقت و شایستگی، جامعه بهائی انتخاب کرد و دلیل نمی شود که بنده همه احادیث را بدانم. به همین دلایل ملافانهای حضوری فامیل که مورد علاقه او بود قطع گردید و همین باعث دلنگینی و صعود ایشان شد. دو زندان به علت کبر سن مورد احترام زندانیان بهائی و غیر بهائی بود و به نام «پدر» خطاب میشد. آقای نیری را در روز هفتم آذر ماه ۱۳۲۱، همراه یک نفر دیگر از احبای (آقای مدرک) جهت محاکمه بار سوم به دادستانی بردند. ایشان در سالن انتظار دچار مکتة قلبی گردید و به ملکوت ابهی صعود نمود. جسده ایشان در روز نهم آذر ماه در گلستان جاوید اصفهان (که فعلاً به پارکینگ عمومی تبدیل شده) با مراسم بهائی و با حضور عده زیادی از احبای و غیر احبای به خاک سپرده شد.

تلخیص و اقتباس از نامه های نزدیکان و دوستان.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mrs. Goldaneh Alipour was born in Sadat Mahaleh in the vicinity of Sari to a Moslem family in 1918. She married Mr. Alipour and settled in the village of Kandes Ben. Eventually, the Alipour family succeeded in forming the Local Spiritual Assembly there. At the time of her marriage, she was not a Baha'i; however, she encouraged her children to attend Baha'i classes. The Alipour family suffered many attacks by local villagers. In 1979, she formally declared her faith in Bahá'u'lláh. On December 24, 1982, she was strangled and her body was burned. Those responsible for her death were never prosecuted.

خانم گلدانه علی پور

ای امام، در این اوان که ما را امتحان در ممالک ایران برافروخته و آتش ظلم و عدوان
اجساد یاران را سوخته و نسای شهیدان و کودکان نرسیدگان بچنین مصیبتی ناگمان مبتلا
گشته ملاحظه نمایند که خبر یاران بجز بزرگواران و عدوان بریده گشت و سینه روحانیان در فتنه
تیر خاگردید خون از زمین ریخته شد



در تابستان ۱۹۸۲ چون اشرار دیدند که آن عزیزان همچنان در سکونت در آن دهکده مصرند، دو یکی از شهبای فوق العاده پارسی که رعد و برق هم باعث آن میشد که احیای روستای مقابل ناظر جانبازی آن عزیزان باشند، به روستای کندهس بن محوم آوردند در حالیکه پیش از چهل الی پنجاه نفر بودند. بعد از مطروب ساختن آن عزیزان و شکستن در و پنجره، آنها را مجبور به ترک کندهس بن نمودند. احباب به روستای روشنگر پناه آوردند و هر کدام مامنی گرفتند. هنوز از این واقعه چند ماهی نگذشته بود که در روز سوم دی ماه ۱۳۶۱ (بیست و چهارم دسامبر ۱۹۸۲) از همان روستا چند نفر از اشرار به محلی که جناب علی پور دامپاشان را نگاه میداشتند با طرح نقشه و دیسه نسی محوم نمودند. چون گلدانه عزیز را تنها و بی پناه دیدند بسیاری هتاکتی گذاردند و سعی کردند که ایشان را مجبور به طعن و لعن نمایند. اما آن عاشق دلدادۀ الهی سرمرست از پادۀ محبت الله بود و حاضر به لعن و طعن نگردد. نخست آن عزیز را خفه کرده و بعد جسد او را آتش زدند که البته توسط پزشک قانونی شناسائی شد. باری متأسفانه دادگاه انقلاب اسلامی هم به بهانه عدم شامه حضوری به این جنایت فجیع ترتیب اثر نداد و قاتلین از مجازات گریختند.

تلخیص و التفاس از نوشته عادل شلیح پور.
تجدیب شماره ۳۳ زمستان ۱۳۶۸.

خانم گلدانه علی پور در سال ۱۹۱۸ در یک خانواده مسلمان در قریۀ سادات محله (اطراف ساری) مازندران متولد شد. در حدود سال ۱۹۴۰ با جناب فتحعلی علی پور از احبابی کندهس بن ازدواج نمود. این خانواده و دوستان به جهت دانداری در آن مناطق سکونت نموده، کم کم لشکری روستا داده و بالاخره در اوان نقشۀ جهاد کبیر اکبر مولف به تشکیل محفل مقدس روحانی کندهس بن گردیدند. خانم گلدانه در موقع ازدواج بهائی نبودند اما قلبی مملو از عشق و رحمت نسبت به همه اهل عالم داشتند و اطفال خود را تشویق به شرکت در کلاسهای درس اخلاق مینمودند. فرزندان ایشان همگی ازدواج بهائی نمودند. خانم گلدانه در سال ۱۹۷۹ پس از سالها ایمان قلبی ورقۀ تسجیلی را امضاء نمودند. در اواسط انقلاب اسلامی که در تمام روستاها و شهرهای ایران، هر یک از احباب به نوعی دچار بلاها و صدمات بودند، دهکده کندهس بن نیز در اثر تحریک عده ای از اشرار و مفسدين مورد تهاجم اهالی سادات محله قرار گرفت. هر صبح و شام آن عزیزان مظلوم مورد ضرب و شتم قرار میگرفتند، حتی با سیگار قسمتی از بدن نوبۀ آن بانوی عزیز را که طفلی پانزده ساله بود سوزاندند. حتی پیرمرد روحانی جناب علی پور را مورد حملات خود قرار دادند.

گر بگویم عقلها بر هم زند
ور نویسم بس لقم ها بشکنند

آقای هدایت الله سیاوشی

Mr. Hedayat'u'llah Siavoshi was born in Yazd in 1952. He completed his studies in mathematics in 1978. He served on Baha'i youth committees in Kermanshah and Shiraz and was also responsible for discussing Baha'i principles with government officials after the Iranian Revolution. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Shiraz in 1981. Mr. Siavoshi was arrested after an assembly meeting one night and was eventually taken to Adelabad Prison. He was martyred in Shiraz on January 1, 1983.



چهار صبح همراه در مامور به خانه او رفتند و منزل را بازرسی کردند و بسیاری از اوراق و کتب را همراه خود بردند. در هجده روز اول او را در سلول انفرادی زندان سیاه پاسداران محبوس و سپس به زندان عادل اهل منتقل نمودند.

در خاطرات بنادر پنج برده اش چنین میخوانیم: «هدایت در ملاقاتها سرحال و خندان بود و با محبت و لبخندش باعث تقویت روحیه من میشد. در ملاقاتها اهل آباد که بود لوحی از حضرت عبدالیهاء مربوط به سجن و مصائب آن رونویسی کردم و برای او ارسال داشتم. در ملاقاتهای بعدی گفت: عجب لوح زیبایی بود مادر! مطمئن باش که تا آخر خط استاده ام.»

بعد از اینکه جناب سیاوشی از حکم اعدامش مطلع شد چون وزن سنگینی داشت و به ۱۰۵ کیلوگرم میرسید، زندانیان همینند با او شوخی میکردند که اگر قرار است تو را با طناب اعدام کنند طناب پاره خواهد شد. هدایت الله گفت: اگر قرار باشد مرا با طناب اعدام کنند جمال مبارک به ریسمان مقاومت میدهد که مرا نگاهدارد. در ساعت یازده صبح یازدهم دی ماه حکم اعدام را به او اطلاع دادند. به سلول خود بازگشت، تاها را خورد و بهترین لباس خود را در برنمود، با زندانیان خداحافظی نمود و با روحیه ای عالی به سوی مشهد فدا شتافت.

تشییح جنازه در حضور شانزده نفر از احباب در حالیکه مشایین بسیار در پشت در گلستان اجتماع نموده بودند، به طریقه بهائی انجام گرفت. پس از شهادت به خانواده ایشان نامه ای دادند که گواهی کنند جسد به آنها تحویل داده شده تا در رسانه های گروهی عنوان نشود که جسد بهائیان را تحویل نمیدهند. مادر گفت: پسرم به خاطر بهائی بودن اعدام شد و هیچ گناه دیگری نداشت. مأمورین شدیداً تحت تاثیر واقع شدند. آن جوان نازنین در تاریخ یازدهم دی ماه ۱۳۶۱ (اول ژانویه ۱۹۸۳) در شهر شیراز با طناب دار اعدام گردید.

تلخیص و اقتباس از نامه های درستان.
ماخذ: دارالانسان، بیت العدل اعظم الهی.

نام از هدایت الله و نام خانوادگی سیاوشی، نام پدرش فرود و نام مادرش هویه، و روز تولدش ۱۵ خرداد ۱۳۳۱ شمسی در یزد بود. خانواده سیاوشی تا سال ۱۳۴۱ ساکن عسویه در کشور ایران بودند. در آن سال حسب الامر مبارک حضرت ولین العزائم بابویه کتیبی یزد فوراً حرکت نمودند. خانم سیاوشی ماه آخر بارداری را نگذراند. هر چه در شان و اشیایان اسرار نمودند که از حضرت ولین ابن الله گنزه روز تولدش تا طفل متولد شود، مادر گفته بود که هر کس دستور حرکت داده خودش هم ما را حفظ خواهد نمود. بالاخره در چهاردهم خرداد ماه به یزد وارد شدند و روز بعد هدایت الله متولد شد.

در سال ۱۳۵۷ در رشته ریاضی فارغ التحصیل شد. سابقه خدمات امری و تشکیلاتی شهید مجید چنین گزارش شده است: عضویت در لجنه جوانان کرمانشاه در سال ۱۳۴۲، کمک و مساعد در کارهای دفتری محفل کرمانشاه، عضویت در لجنه جوانان شیراز، فعالیت مستمر در جابجائی و رسیدگی به ملهوقین و الفقه معده شیراز ۱۳۵۷، عضویت در لجنه ارتباط با اولیای امور بعد از انقلاب، مساعد هیئت معاونت، عضویت در محفل روحانی شیراز در اردیبهشت ۱۳۶۰. هدایت الله سیاوشی صاحب مغازه عیك سازی بود که بعداً مصادره گردید.

در غروب بیست و دوم مرداد ماه ۱۳۶۰ پس از اتمام جلسه محفل روحانی به مغازه یکی از احباب به نام علی مستقیم رفت و تا ساعت ۱۱ شب انجا بود. در هنگام مراجعت همراه با دو نفر از احباب به اتومبیل گشت کمیته انقلاب برخورد نمود و مأمورین از آنها کارت شناسایی خواستند. هنگام ارائه کارت مأمورین متوجه شدند که آنها بهائی هستند. آن وجودات بیگناه را بازداشت کردند. به بازداشتگاه کمیته بردند. در موقع حرکت اتومبیل صاحب سبزی از ترس آنکه مأمورین به خانه و مغازه او دسترسی پیدا نمایند، دسته کلید را از اتومبیل به خارج پرتاب کرد که او را مورد ضرب و شتم قرار دادند و مجبور به پیدا کردن کلیدها شدند. پس از آنکه کمیته رسیدند بهائی را از اتومبیل های اولیه منوبه سینه که ایشان عضو هیئت مساعدین هستند. در ساعت

Mr. Yad'u'llah Mahmoodnezhad was born in Azerbaijan and spent most of his life in pioneering locations including Ghatar and Yemen. Eventually he moved to Shiraz and served as an Auxiliary Board member for the province of Fars. He also served as the secretary of the Local Spiritual Assembly of Shiraz and taught advanced Baha'i youth classes. Mr. Mahmoodnezhad and approximately forty Baha'is were arrested in October, 1982. He was martyred in Shiraz on March 12, 1983 during the Baha'i Fast shortly before his own daughter, Mona.

آقای یدالله محمودنژاد



جناب پدافد محمود نژاد از اهالی آذربایجان و تنها فرد از فامیل خود بودند که به شرف ایمان فائز شدند و یکی از خادمین براننده امر الهی در منطقه شیراز به شمار میرفتند. در سفرهای تلهلی و تلوپلی همیشه پیشقدم بودند. بیشتر ایام زندگی ایشان در مهاجرت می گذشت. به اتفاق خانواده به کشورهای عربی قطر و یمن هجرت نمودند. در ایام سختی و گرفتاری که از آتش سوزی در منزل احیاء در شیراز شروع شد و به تخریب بیت مبارک رسید و با مسجونیت پاران ادامه یافت، همه جا بار و معین و مصاحب احیاء بودند. در سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ به عضویت هیئت معارفت در منطقه وسیع فارس منتصب و همچنین به سمت منشی محفل مقلّس روحانی شیراز منتخب شدند. در نهایت جلیت، مسئولیت امور انتصابی و انتصابی را انجام میدادند. چون دشمنان امرالله، افراد تشکیلات را زیر نظر گرفته و وقت آمد آنها را کنترل میکردند، جناب محمود نژاد با درایت و هوشیاری، برای ملاقات احیاء فامیل خود را نیز به همراه می بردند. علی الخصوص که در آن زمان تشکیلات امری به صورت محدود برگزار میشد، در شبهای ضیافت، فقط دو خانواده بهائی که با هم همسایه بودند، میتوانستند گروه هم آیند. جناب محمود نژاد به نمایندگی از طرف محفل شیراز، مسئولیت امور روحانی و اداری احیای شیراز را به عهده داشتند. در کلاسهای مخصوص فراگیری الواح و آثار به استادی ایشان، بیش از همه مونای عزیز، فرزند ایشان که در آن وقت پانزده ساله بود علاقه نشان میداد و هرچه پدر بزرگوار تدریس مینمود یادداشت بر میداشت. کلاسها در سطح عالی تدریس میشد و یادگیری مباحث مشکل بود، ولی هوش و استعداد مونای چنان بود که مانع از شرکت او در کلاس نمی شد. در تاریخ اول آبان ماه ۱۳۶۱، چند تن از اعضای فعال تشکیلات امری شیراز، از پیر و جوان و زن و مرد که در حدود چهل نفر بودند، در یک شب گرفتار شدند. جناب محلمود نژاد در زندان سپاه پاسداران و در سلول انفرادی تحت آزار و شکنجه بسیار قرار گرفتند. برای آنکه خانواده های مسجونین متوجه نشوند که چه به روز آن مظلومین وارد می آید، و

مامورین از طرف دیگر می خواستند خانواده ها را تحت شکنجه روحی قرار دهند، مسجونین و از جمله جناب محلمود نژاد را برای مدتی مهدد ممنوع الملاقات کردند. با وجود این همسر جناب محمود نژاد و ترانه دختر دیگر ایشان با روحیه ای بسیار عالی در روزهای ملاقاتی در پشت در زندان همه نوع توهین و تحقیر و ناسزا را متحمل میشدند. ترانه به خانواده های مسجونین دلداری میداد و میگفت باید به قدری مستقیم و شجاع باشیم که اگر الساعه مامورین زندان جسد مطهر پدرم و یا خواهرم مونای عزیز را از همین در زندان به ما تحویل دهند، با روحیه ای خوب و بدون ضعف در مقابل پاسداران، اراده الهی را پذیرا باشیم. مونای عزیز شرح دستگیری پدر خود را برای خانم روحی زادگان چنین تعریف نموده است: «ساعت هفت و نیم روز شنبه ۱۳۶۱.۸.۱ بود که در منزل به سختی زده شد. پدرم در خانه را گشود و مشاهده نمودم که چهار پاسدار وارد خانه شدند، پدرم پرسید شما؟ پاسداران گفتند که ما پاسدار سپاه دادگاه انقلاب شیراز هستیم که از طرف دادستانی ماموریت داریم که وارد منزل شما شویم و خانه را مورد بررسی قرار دهیم. پدرم در نهایت خون سردی گفتم، لطفا حکم دادستانی را به من نشان دهید. پاسداران وقتی حکم را به پدرم نشان دادند پدرم با ووتی گشاده فرمودند، بفرمائید! پاسداران مدت سه ساعت تمام اسباب و اثاثیه منزل را زیر و رو نمودند و توجه آنها به ایرومی که در آن تعدادی از عکسهای شهدای ایران بود جلب شد. از پدر استوال کردند این چیست؟ پدرم در نهایت ارامش و صداقت به سئوالهای آنها جواب داد. در آن موقع مادرم از حمام آمد، کنار من روی میل نشست، در قلب خود به تلاوت «هل من مفرج غیرالله...» مشغول شدم. بالاخره در روز بیست و دوم اسفند ماه ۱۳۶۱ جناب پدافد محلمود نژاد را در حالیکه روزه دار بودند به دار آویختند و دو روز بعد طفل نازنین او مونای را که شانزده سال بیشتر نداشت شهید نمودند. ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی و نامه سرکار خانم علیا روحی زادگان.

Mr. Rahmat'u'llah Vafa'i was born in 1924 in Adris Abad, Abadeh. He settled in the city of Marv Dasht and married Miss Parvin Nekcui. They had four children. Mr. Vafa'i was a member of the Local Spiritual Assembly. After the Iranian Revolution, his business and belongings were looted and burned, but Mr. Vafa'i persevered and with the utmost courage, continued to live and work at the same location. He was arrested in 1982 and executed on March 12, 1983.

آقای رحمت الله وفائی



..... و این عدد برق و باران بی طوفان ممکن نباشد لابد گاهی وقوع آن
 حاصل گردد ولی العاقبه للمتقين بحق است و بشری للمخلصین مسلم شعر مشهور گفته
 تا گردید ابر کی خند و چمن تا جانفشانی در تحمل شاق عالم فانی گردد در جهان الهی شادمانی
 و کامرانی تحقق نیابد این از لوازم عالم انسانی شدت سرما و برف و باران و طوفان و بوران
 زستان سبب شود که موسم بریع جلوه نماید در ایچ طیب سبب گل و دریا چین مشامها متظر کند جهان
 شود و عالم امکان جانی تازه یابد بگذرد این روزگار و منتی شود و ساکن شود ع ح

شهادت و شهدا اسان نیست. چون کوه در مقابل سیل تهمت ها
 ایستادن، از جان گذشتن و از ابراز ایمان نهراسیدن، کار هر کس
 نیست. در تاریخ هشتم آذر ماه ۱۳۶۱ با عده ای از احبای بیگانه
 مرودشت توقیف و پس از یک هفته بازجویی و آزار و اذیت به سپاه
 پاسداران شیراز منتقل و سپس در زندان عادل آباد مسجون گردید.
 بالاخره در روز بیست و دوم اسفند ماه ۱۳۶۱ در حالیکه در زندان
 روزه دار بود، در نهایت تسلیم طناب دار را زبیب گردن خود نمود
 و به دار اویخته شد. جسد او و اجساد مظهر الهی محمود نژاد و
 خانم زائرپور در گلستان جاوید شیراز با مراسم بهائی و با حضور
 عده ای از احبای که در درون، خون میگریستند به خاک سپرده
 شد.

جناب رحمت الله وفائی فرزند آقای مصیب و خانم فرنگیس
 در سال ۱۳۰۳ در ادريس آباد اباده متولد گردید.
 تحصیلات خود را تا دوره اول متوسطه در اباده ادامه داد و
 سپس به ده بید مهاجرت نمود. پس از آن در مرودشت ساکن
 گردید و با دوشیزه پروین نکویی ازدواج نمود که چهار فرزند به
 نامهای حمید، وحید، هرمز و مهر از ایشان باقی است که در ظل
 امر و به هودیت استان الهی مفتخرند. در مرودشت به عضویت
 محفل روحانی انتخاب شد و از معارف بهائی بهره ای وافر داشت و
 مساره مشاور و کمک آشنا و بیگانه بود. از آغاز زندگی در ده
 - و سایر نقاط مرود اذیت و آزار دشمنان امر بود. از شروع
 انقلاب خانه و مغازه ایشان غارت شد و زندگی و اموال ایشان در
 نهایت شتگرگی به آتش کشیده شد، ولی او در نهایت شجاعت و
 استقامت دوباره در همانجا مشغول کار و زندگی شد. تهمیرات
 وادار و قتلویزون شغل ایشان بود. شک نیست که نیل به مقام

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Soheil Safa'i was born in Abadeh in the province of Fars in 1949. He studied at the University of Tehran and moved to Isfahan where he worked as the local director of Zamzam Bottling Company. Mr. Safa'i was very interested in Baha'i literature, and had a fine collection of rare Baha'i books. In 1979 he lost his job because of his faith. Mr. Safa'i was arrested in 1982 and spent several months in prison under very trying conditions. Eventually his belongings were confiscated by the authorities. Mr. Safa'i was martyred in Shiraz on May 1, 1983.

آقای سهیل صفائی

صحبت کند، وی را به دادسرای انقلاب برد و سپس با خشونت و برخاش او را به زندان انداخت. سپس به خانه اش حمله کرد و تمام نوشته ها و یادداشتهايش را جمع و کتابخانه را مهر و موم نمود. اتومبیل او را برداشته با چمدانی مملو از نوشته های او به طهران آمد و سهیل را در محبس منکرات طهران مسجون ساخت. سهیل مدت سی روز در یک زهرزمین فاقد نور و بهداشت ممنوع ملاقات بود. سپس اجازه ملاقات به خانواده اش داده شد. او را چند مرتبه بازرسی کرده بودند و معلوم شده بود که یکی از احبّاء در موقف دستگیری و ضبط جزوه های امری، در تحقیقات نام سهیل را به عنوان اینکه پاسواد است بر زبان آورده است. پس از دو ماه وی را به دادستانی انقلاب بردند و سی روز در آنجا بازداشت کردند و سپس به زندان قصر انتقال دادند. در زندان قصر هر پانزده روز یکمرتبه آنهم مدت ده دقیقه از پشت پنجره های سیمی اجازه ملاقات با او داده میشد. به تدریج مشهود گردید که برخلاف روزهای اولیه حالت تسلیم و رضا در او حاصل است، بطوریکه حاضر نبود با اطفال خود دبدار کند. در اواخر بهمن ماه محاکمه رسمی او در شعبه ده انجام گرفت. قاضی دوساعت به او مهلت داد که برای آزادی از زندان و ادامه زندگی توبه کند و مسلمان شود. سهیل در جواب گفت: «در خلال این دو ساعت وحی بر من نازل نمیشود، تصمیم همانست که قبلاً در محکمه گفتم، من تبری نمی نمایم». در اواخر اسفند ماه، همان مأمور به اصفهان رفت و حکمی ارائه داد که در آن نوشته شده بود: «این حق دارد اموال و املاک آقایان جلال حکیمان، رشید گشتاسب، عنایت الله حکیمان و سهیل صفائی، فرزند عطا را مصادره و تا تعیین تکلیف نهائی از آنها نگاهداری کند». اموال بوسیله دو وانت بار حمل و به بنیاد شهید اصفهان تحویل داده شد. در تاریخ بیست و سوم فروردین ماه ۱۳۷۲ سهیل را به زندان اوین برده در بند ۳۷۵۵ زندانی نمودند و یکشنبه یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ آن جوان بیگناه را در زندان اوین تیرباران نمودند. تلخیص و اقتباس از نوشته یکی از نزدیکان شهید مجید. نقل از عندلیب شماره ۱۰ بهار ۱۳۷۳.

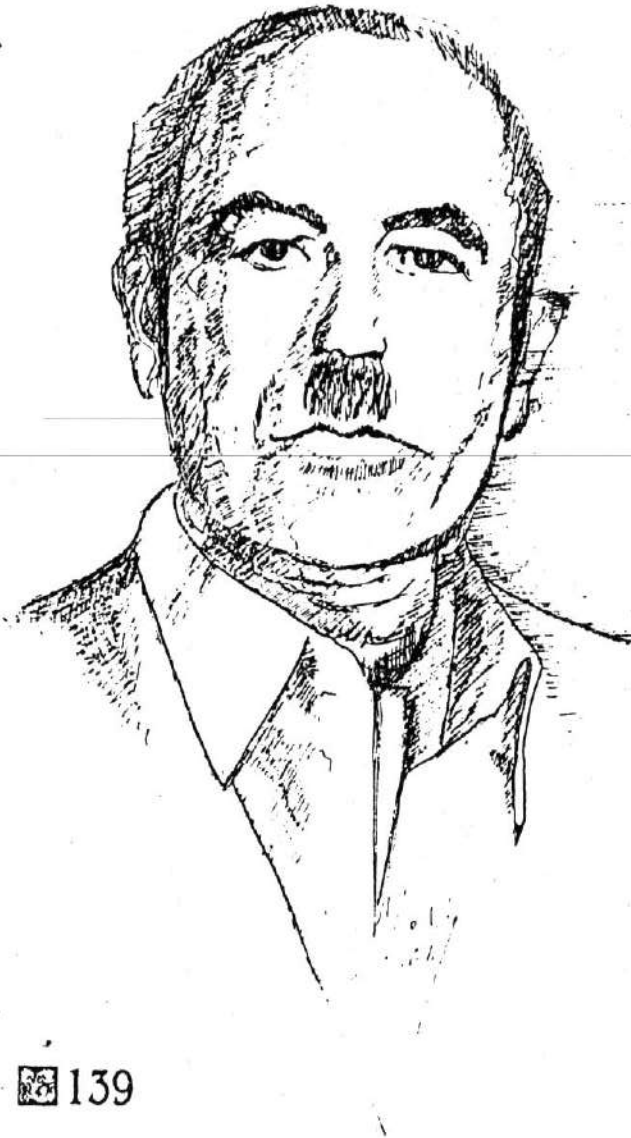
سهیل صفائی روز دوم اسفند ماه ۱۳۷۷ شمسی در شهر اباده از توابع فارس پا به عرصه وجود گذاشت. پدرش عطا و مادرش طاهره از خانواده های مؤمن به جمال مبارک بودند. سالهای کودکی را همراه با والدین در شهر داراب گذراند، سپس خانواده محل زندگی و کار خود را به اصفهان منتقل نمودند. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان به پایان رساند. به نقاشی و موسیقی علاقه مند بود. سپس به خدمت نظام رفت و دوران سربازی را در ژاندارمری سنندج و قم و طهران سپری ساخت. ادر طهران با تشکیلات امری مانوس گردید. سپس در دانشکده ادبیات طهران به تحصیل مشغول شد. پس از اخذ دانشنامه لیسانس به اصفهان رفت و در شرکت زمزم به سمت مدیرت کارخانه مشغول به کار گردید. از هر فرصت برای بسط معارف امری و جمع آوری کتاب استفاده میکرد. به تدریج برای رفع شبهات منتشره از طرف دشمنان جلساتی دائر نمود و به اداره کلاسهای تزیید معلومات پرداخت که تا سالهای آخر ادامه یافت. سهیل در تیر ماه ۱۳۵۲ با دوشیزه ژاله مقرّبی ازدواج کرد و ثمره این وصلت دو فرزند ذکور به نامهای سپهر و پیام است. در فراغت از کار وقت خود را تا نیمه شب در کتابخانه هایی که تهیه کرده بود میگذراند. اکثر کتب امری و خصوصاً آثار کمباب حضرت اهلی و آثار خطکی نفیس و کتب تاریخی و فلسفی و فرهنگهای مختلف زیب کتابخانه او بود که تعداد آن به پنج هزار میرسید. یکی از آرزوهایش تنظیم دائره المعارف بود که همه آنها مستندات جرم او قرار گرفت. سهیل در آبان ماه ۱۳۵۸ از خدمت در شرکت زمزم که مصادره شده بود اخراج شد و با یکی از دوستان مغازه لوازم التحریر فروشی باز کرد.

در یازدهم مهر ماه ۱۳۶۱ مأمور مسلّحی که خود را نماینده دادستان کل انقلاب معرفی می کرد برگه ای به این مضمون همراه داشت که «این شخص حق دارد کلیه منازل و مغازه ها و اماکنی را که مورد سوءظن قرار گیرد بازرسی و تمام اشخاصی را که مورد سوءظن قرار گیرند بازداشت کند». شخص مزبور با حيله و نیرنگ به نام اینکه میخواهد درباره نحوه پرداخت مال الاجاره



آقای عضو تشنه زیدی

Mr. Azud'u'llah Zeidi was born in Miyan-Duab in 1928. He worked as a farmer and pioneered to the cities of Bukan and Maku for many years. On April 3, 1983, when he was traveling to Mahabad, Mr. Zeidi was arrested by the local authorities. When one of the officials recognized him and asked whether he was a Baha'i, Mr. Zeidi clearly affirmed his faith in Bahá'u'lláh. He was shot in the back several times and then taken to a hospital, where he passed away.



کشیدی زوستان خدا برهستی که در جهان خدا که نیاید نصیبتی برش دوزخی کرده آمد برگذرش

پس از پانزده روز جنازه دختر کوچک را مردم از گور خارج ساختند و در مقابل در منزل جناب زیدی گذاشتند. جناب زیدی با کمک دوستان به شهر بانی ماکو شکایت کرد و در همین رابطه چند نفر بازداشت شدند، که گویا تا اول انقلاب در زندان بودند. او پس از پنج سال از ماکو عازم میاندوآب شد و پس از دو سال به برکان رفت. پس از یکسال به میاندوآب برگشت. پس از انقلاب، تحقیقاتی برای احیای میاندوآب رخ داد که او عازم بوکان گردید. در تاریخ ۱۳۷۲-۱۳۷۳ جهت خرید سبزی عازم مهاباد شد، توسط مأمورین بازجوشی از او به عمل آمد، کارت شناسایی را از او خواستند، یکی از مأمورین که میاندوآبی بود او را شناخت که بهائی است. از ایشان سؤال کرد، در جواب صراحتاً تمسک خود را به دیانت بهائی اظهار داشت. پس از گذشتن از دروازه به دو نفر از دوستان خود که بهائی نبودند گفت، که حتماً مرا خواهند زد. پس از خرید سبزی در موقع مراجعت تازه از پل گذشته بود که در بین پل و ساختمان شرکت نفت از پشت به رگبار گلوله بسته شد. بطوریکه گلوله ها به وسط شکم و ران اصابت کرد. او را به بیمارستان بردند و در آنجا معود نمود. به دو نفر همسفر او هم (علی و مقصود) دو گلوله اصابت کرد که اینک هر دو زنده هستند. این دو نفر حکایت کردند که دو بیمارستان که چشم گشودیم زیدی مرده بود. خانمش میگفت، موقع رفتن به مهاباد پنج هزار تومان پول داشت که برای بچه ها و من خرید کند که از او سرت کردند. پس از معود، جنازه ایشان به میاندوآب حمل شد و در گلستان جاوید آنجا دفن گردید.

عشاده (عزیز) زیدی در سال ۱۳۰۷ در میاندوآب متولد شد. پدرش حسن و مادرش ثوره نام داشت. از کودکی در دامان کوه و صحرا بزرگ شد. شغل او کشاورزی بود و در اواخر به خرید و فروش سبزی اشتغال داشت. از لحاظ تشکیلات بهائی عضو لجنه گلستان جاوید میاندوآب و سالها مهاجر بوکان و ماکو بود. در سال ۱۳۳۲ با خانم رحیمه الفانی الهجه ازدواج نمود که نمره آن هفت فرزند است. پس از معود هیکل مبارک حضرت ولی امرالله، ثابت راسخ (مطرود روحانی) یکی از طرفداران ریسی که ادعای جانشینی مینمود و در حفیظه القدس مهاباد سکونت داشت و افکار ناصواب خود را به احباب تزویق میکرد. در آنزمان میاندوآب مرکز قسمت مهاباد بود. بنا به تصویب یاران باوفای آنزمان از جمله شهید بزرگوار جناب دکتر مسرور دخیلی، فرار شد که دو نفر از میاندوآب به مهاباد بروند تا حفیظه القدس را از ثابت راسخ بگیرند. آن دو نفر یکی شهید مجید زیدی و دیگری آقای علی بابائیان بودند. جناب بابائیان میگفت: دمن در باغ مشغول آبیاری بودم آقای دکتر دخیلی به مرحوم زیدی گفتند که بابائیان را هرچه زودتر بردارید و به پیش من بیائید و فروراً عازم مهاباد بشوید و حفیظه القدس را از دست او بگیرید. من اظهار داشتم ثابت راسخ ممکن است اسلحه داشته باشد فکر نمیکنید که امارت نماید. دکتر دخیلی گفتند، او یک مرده متحرک است، سرت مقابله نخواهد داشت. ما رفتیم و با کمک دیگری، آملید حفیظه القدس را از دست او خارج نمودیم و اثاثیه او را به طهران فرستادیم.

جناب زیدی برای مهاجرت عازم ماکو شد که در آنجا دختر هفت ماهه اش معود نمود، در لبرستان عمومی او را دفن کردند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Dr. Bahram Afnan was a descendent of the Báb through his great grandfather Haji Mirza Abolghasem. Dr. Afnan studied medicine in Shiraz and became a well-known physician. He was always an active Baha'i and was eventually elected to the Local Spiritual Assembly of Shiraz. When Dr. Afnan was in prison, several doctors and residents wrote a letter to the court petitioning his release. Their request was denied. Dr. Afnan spent eight long and difficult months in prison and was martyred along with five other Baha'is in Shiraz on June 16, 1983.

آقای دکتر بهرام افنان

یک قصه شریف نیست غم عشق این عجب

کز بر زبان گرمی شنوم نامگر است

حافظ

ترتیب از وجود چنین طیب حاذقی استفاده شود. اما حاکم شرع در جواب گفته بود: بهائیان هر قدر هم که خوب کار کنند و با کار خوب انجام دهد مورد رضای خدا نخواهد بوده و به این بهانه از آزاد کردن او امتناع ورزیده بود.

مراسلاتی که سایر زندانیان از زندان نوشته اند حاکی از آنست که دکتر افنان نهایت انجذاب و اشتعال و بردباری را از خود نشان داده و علیرغم شکنجه و تازانه که پیکرش را مجروح کرده بود، همچنان به اظهار محبت و صمیمیت ادامه میداده و از تشویق و ترغیب دوستان باز نسیمانده است.

گزارش شده بود که قاضی شرع به زعم اینکه با تبری دکتر افنان از امر مبارک سایر بهائیان زودتر به انکار تن خواهند داد، بیش از سایر احناء میخواست که او تبری کند و با هر گونه وعده و وعید خواسته بود او را به ترک ایمان و اعتقاد ادا کند. غافل که در این گوله موارد اصرار بر ترک عقیده متمدن روحیه مؤمن میشود و اجبار بر تبری سبب رسوخ اعتقاد و اطمینان میگردد و بیم و امید و وعد و وعید برای عاشق صادق به پیشی نیارزد.

بهر تقدیر دکتر افنان از آنجا که عاشق دلسوخته بود و محب لب دوخته، سخن از تبری نراند و جز حکایت مهر و وفا نخواند تا آنکه پس از تحمل هشت ماه زندان و شکنجه و آزار تنها به پرسش طباب دار اوی گفت و در روز بیست و ششم خرداد ماه ۱۳۲۲ (شانزدهم جون ۱۹۸۳) همراه با پنج نفر دیگر از بهائیان، پیکرش زینت دار گردید.

در زمان شهادت چهل و هشت سال از عمر او میگذشت. همسر و سه فرزند از او باقی مانده اند. پادش گرامی باد.

نقل از امریکن بهائیان نوامبر ۱۹۸۷ صفحه ۲۵.

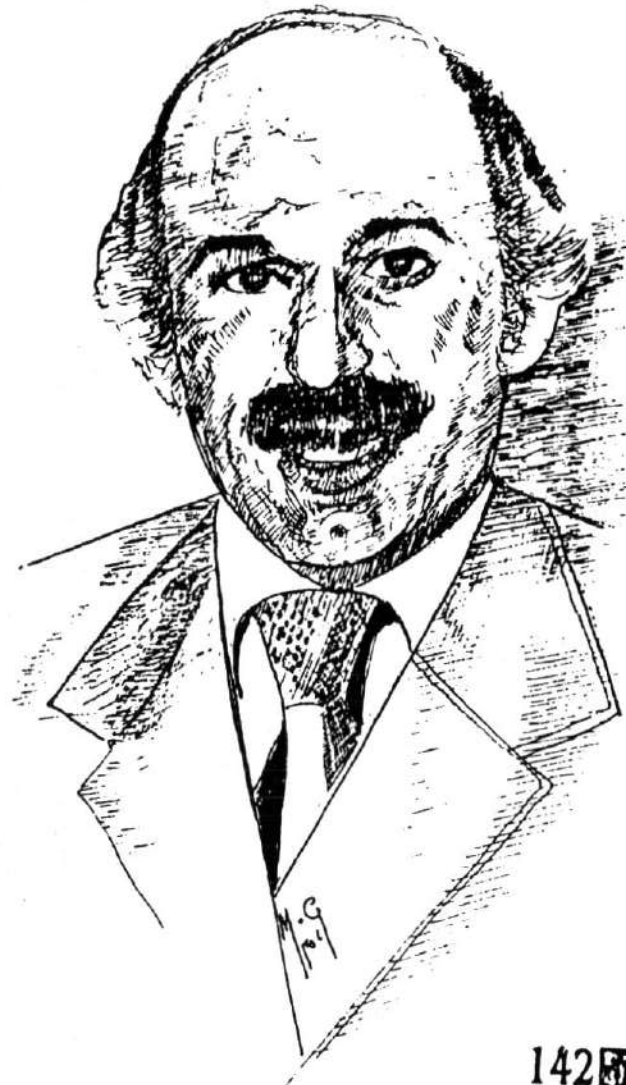
جناب دکتر بهرام افنان، فرزند آقا سید مهدی از افنان سدره مبارکه افنان و برادر ناتنی آقا میرزا هادی افنان (پدر حضرت ولی عزمین امیرالمؤمنین) بود. جد پدری ایشان، جناب حاجی میرزا ابوالقاسم، برادر ارشد حرم حضرت اعلی و پسر عموی والده آن جناب بود. مادر دکتر افنان، ایران خانم، دختر جناب میرزا اشرف هندلیب لاهیجانی مبلغ و شاعر معروف بهائیان است.

دوران طفولیت و صیارت دکتر افنان در شیراز گذشت و تحصیلاتش تا خاتمه دوره دکتری در همان شهر سپری شد. پس از اتمام تحصیلات در رشته پزشکی تخصص خود را در بیمارهای قلبی و عروق کسب نمود و سپس به خدمات پزشکی اشتغال یافت و در کار طبابت به حذاقت مشهور شد.

پرورش روحانی دکتر افنان تا آنجا که به تشکیلات بهائیان مربوط میشد، در کودکی و نوجوانی با حضور در کلاسهای درس اخلاق آغاز شد و از آن پس با شرکت در تشکیلات جوانان ادامه یافت و تا عضویت در لجنه های مختلف و سرانجام محفل روحانی شیراز گسترده شد. آنگاه که لواء انتشاء کرد بر سر همین خدمات دستگیر و زندانی شد و بدین طریق صدق گفتارش و رفتارش آشکارتر گردید.

دکتر افنان مردی سلیم النفس و آرام بود. قلبی مهربان و هوشی شایان داشت. در کار و حرفه خود به حد تبحر رسیده بود. هر چند شخصی کم گوی بود، معهلاً عده بسیاری از یار و اغیار او را دوست صمیمی خود میدانستند.

در همان زمانی که دکتر افنان در زندان بسر میبرد جمعی از اهالی شیراز و عده ای از اطباء طوماری تهیه نمودند و به دادگاه فرستادند. در آن عریضه نوشته شده بود که در این هنگام که مردم از لحاظ پزشکان در مضیقه می باشند اجازه داده شود که دکتر افنان آزاد گردد و به معالجه بیماران کمالی السابق پردازد و بدین



married Miss Kima Jaberi in Bushihr. Mr. and Mrs. Azadi and their seven children pioneered to Akbar Abad near Shiraz in 1978. He worked as an assistant to a veterinarian. In 1982 he was arrested and while in prison suffered from stomach ulcers for many months. Appearing before a religious judge who demanded "Return to Islam or be hung", Mr. Azadi replied, "I came from Islam and I am ready to be hung." On June 16, 1983 he was martyred along with five other Baha'is.

آقای عبدالحسین آرازی



..... در این ایام فصل سحابی از غمام رحمتی چنان عاطف فرمود که معشوق طلب عشق

پنهان و محبوب جمای ای اجباب گشته، این فصل از کیفیت شماره ۱۱ این نوشتار کلمه شود.

است که شاید ما را از جمله خریداران بوسف قرار دهد. در دوران سجن قاضی شرع میگفت: «در راه برای شما موجود است، با اسلام یا اعدام» که ایشان جواب میداد: «ما منکر اسلام نیستیم، ما از اغوش اسلام برخاست ایم و از بطن آن بیرون آمده ایم و خود مروج انبیا و اعدام را بجهان خریداریم». شادروان عبدالحسین آزادی در آخرین ملاقات با خانواده اش در خرداد ماه ۱۳۶۲ پیوسته تاکید میکرد که خانه را مرتب و نظیف نگاهدارید و مهمانان را پذیرائی کنید و ماهم بزرودی آزاد خواهیم شد. در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر پنجشنبه ۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۲ نام شش تن از اعیان مسجون را در زندان اعلام نمودند: عبدالحسین آرازی، عباس آرازی، علی آرازی، مصطفی آرازی، سعید آرازی، و سید علی آرازی. در آن روز در پنجاه حلقه زد، وداع نزدیک شد، آنها سایر مسجونین را در اغوش کشیدند، لباسهای پاکیزه پوشیدند و دست در دست یکدیگر ندای یا بهاء الایهیی را در سجن عادل آباد بلند نمودند. نوائی که لرزه بر اندام ها انداخت، مردانه طناب دار را برسیدند و حلقه را به گردنهای انداختند. پس از شهادت این شش نفس مقدس، حتی اجسادشان را به بازماندگان تحویل ندادند که شاید قلوب را بیشتر سکندر نمایند، غافل از آنکه بزم روحانی اعیان را غم دلخونی نیست و در سرور روحانی اندوه راه ندارد. از شهید مجید عبدالحسین آزادی نجات فرزند و همسر فداکارش کیمیا آزادی که پیوسته در زندگی شریک خدمات و در دوران سجن و امتحان یاور همسر و شریک امتحان او بود باقی مانده است.

تلخیص و اقتباس از نوشته یکی از نزدیکان ایشان، نقل از عدلیب شماره ۱۱.

جناب عبدالحسین آزادی فرزند غلام در سال ۱۲۹۶ در خورموج دشتستان پا به عرصه وجود گذاشت. پس از تحصیلات ابتدائی و متوسطه به استخدام دولت در آمد. در ابتدای جوانی در بوشهر مصدر خدمات امری گردید، به عضویت محفل روحانی آن سامان مقرر شد و همواره در پی کسب کمالات معنوی و مادی بود. پیوسته در استان و اقوام نزدیک را در برابر شادان ناشی از هتاد دشمنان تشجیح مینمود. پس از چندی به گازرون منتقل شد و در اوائل دی ماه ۱۳۲۴ با دختر هموی خویش کیمیا خانم جابری در بوشهر ازدواج نمود و به شیراز منتقل شد. در اجناس مختلف و تشکیلات امری انجام وظیفه مینمود. از آنجا که تکلیف نامها شد بود تا به طرف ادرای به دعوت، او به امر الهی و ظهور طلعت ریاسی را به مردم بشارت میداد. او به شجاعت و دلیری معروف بود و از آنجا که منطقه مهاجرتی اکبر آباد شیراز احتیاج به مهاجر داشت، در مرداد سال ۱۳۵۷ به اتفاق خانواده مهاجرت نمود و محفل روحانی محل را تشکیل داد. همواره این بیان مبارک را به احباء گوشزد مینمود: «ترس از که و بیم از چه گل پاره های عالم به اندک رطوبتی متلاشی شده و میشوند». تا آنکه در تاریخ هجدهم اذر ماه ۱۳۶۱ ساعت هشت شب عده ای مسلح از طرف دادگما انقلاب به منزل شخصی ایشان آمده و پس از بازرسی منزل، آن وجود مقدس را به همراه امری، نوشته ها و مقداری وسائل با خود بردند. در دوران رسیدن تحمل هر گونه شادان و بلایا را نمود و در اثر فشارهای وارده دچار خونریزی معده شد، ولی از آنجا که دارای اراده محکم و ایمانی استوار بود حتی از پشت میله های زندان خطاب به خانواده اش میگفت: «این صدمات و بلیات امتحان جمال مبارک

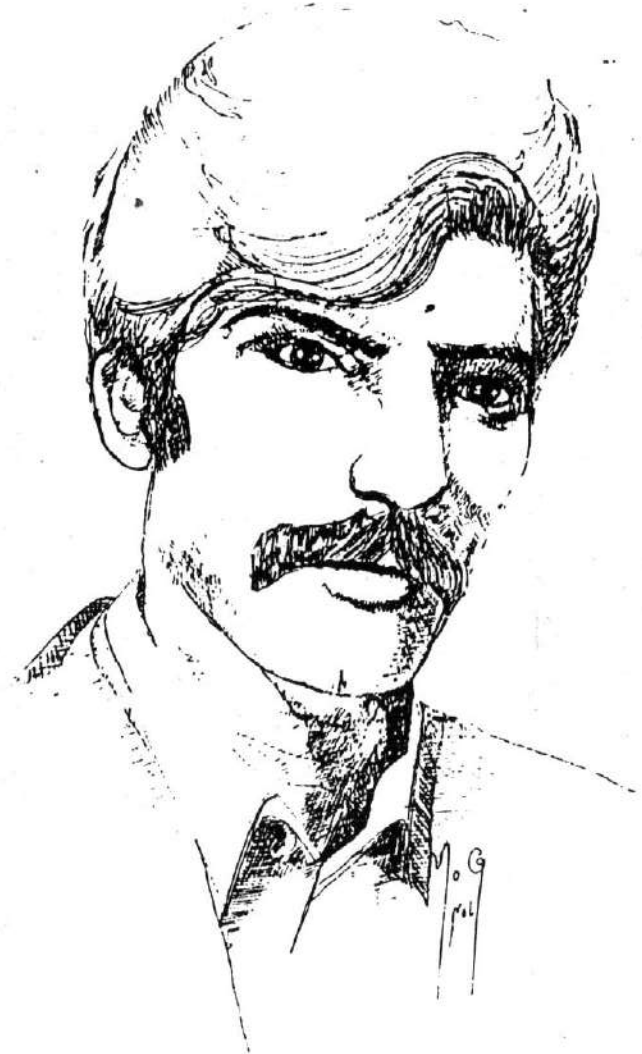
Mr. Kourosh Haghbin was born in 1949. He and his family pioneered to an area near Kermanshah where he continued his studies. Mr. Haghbin was preparing himself to pioneer to an Arabic-speaking country when he saw 'Abdu'l-Bahá in a dream, telling him to pioneer to the city of Marv Dasht. He moved close to Marv Dasht and helped in the formation of its Local Spiritual Assembly. Mr. Haghbin was arrested by local authorities in 1982 and was transferred to Adelabad Prison in Shiraz. He was martyred there on June 16, 1983.

آقای کورش حق بین

باعث شد که تا جوهر اصلی و عشق به مولایش در درونش شعله کشد. دیگر آتی قرار و آرام نگرفت. به احبّاء سرکشی میکرد و دلداری میداد. ساعتها با جوانان به گفتگو مینشست و آتش ایمان را در دل آنها شعله ور میساخت، چون عهده دار حفظ و صیانت جوانان بود. در رفسوان ۱۳۲۱ به عضویت محفل روحانی مفتخر شد. اگر اغراق نباشد جامعه مرودشت را که در حال خمود و خاموشی بود تحرکی بخشید. واقعه گرفتاری شهید محمودنژاد و سایرین در او تأثیر زیاد نمود. او میگفت: «انسان باید گرفتار بشود تا ببیند چند مرده حلاج است». در هشتم اذر ماه ۱۳۲۱ گرفتار شد. کورش از لحاظ اخلاقی بسیار مهربان و رئوف بود. هر کس کورش را یکبار میدید، محبت او را در دل میگرفت. در مدت پنج روز زندانی در سپاه مرودشت به اتفاق احبّاء دیگر سه مرتبه با او ملاقات داشتیم. مادرش بی تابی میکرد. کورش میگفت: «مادر چرا گریه میکنی؟ این بلاها در راه خدا و حفت بهاء الله است». بالاخره او را به عادل آباد شیراز بردند. در مدت ۶ ماه و ۱۹ روزی که در زندان بود همیشه بشاش و خندان بود. یکبار به من گفت: «پدر آها از اینکه من اینجا هستم شما ناراحت هستید؟» گفتیم: «خیر، برای مقام و موقعیت تو نیست، به خاطر دردی و فراق توست. به همسرش سفارش دو طفلش را میکرد. در آخرین ملاقات جلوی کابین تلفن ظاهر شد، احوال پرسسی کرد و به همسرش گفت: «۲۴ خرداد ما را برای کلاس ارشاد بردند و نوشتیم و گفتیم که بهائیس هستیم»، گفتند: «به فرمان امام آخرین صحبت را با شما تمام کردیم». بعد از این مکالمه بدون آنکه پشت سرش را نگاه کند رفت، رفتنی که برگشت نداشت.....

جناب کورش حق بین در بیست و ششم خرداد ماه ۱۳۲۲ (شانزدهم جون ۱۹۸۳) در شیراز شربت شهادت نوشید.

پسر کورش حق بین در اوّل مهرماه ۱۳۲۸ متولد شد. آباء کودکی او در راحتی گذشت. طفلی خوب و در درس و مدرسه و کلاسهای درس اخلاق کوشا بود. پس از دوران ابتدایی به علت گرفتاریهای مالی مجبور به کار شد، ولی درس خواندن او قطع نگردید. در کلاسهای شبانه اسم نویسی کرده بود، روزها مشغول به کار بود و شبها به درس می پرداخت. موقعیتی حاصل شد و هنگامی به سر پل ذهاب از بخش های کرمانشاه مهاجرت کردیم. در تشکیلات و کارهای امری شرکت میکرد. رادیوسازی را فرا گرفت و همچنان به تحصیل مشغول بود. زمان سرسازی رسید و او به شیراز رفت و دیپلم ریاضی را گرفت. آرزو داشت که برای مهاجرت به کشورهای عربی برود، حتی کتابهای امری خود را توسط یکی از احبّاء فرستاد و پاسپورت و ویزا گرفت تا عازم شود. شبی حضرت عبدالبهاء را بخواب دید که فرمودند، اگر میخواهی مهاجرت بروی مرودشت برای شما مناسب است. به آنجا مهاجرت نمود و در منطقه سهل آباد که جمعیتی داشت ساکن شد و محفل آن محل تشکیل گردید. مغازه ای تهیه کرد و مشغول کار رادیوسازی بود. در سال ۱۳۵۴ ازدواج نمود و در سال ۱۳۵۶ اولین فرزندش به دنیا آمد. محفل سهل آباد در مرودشت اذتمام گردید. کورش با عضویت در لجنه های مختلف مرودشت خدمت میکرد. پس از تولد اولین فرزند به سر پل ذهاب مهاجرت کرد و در یک شرکت زراعی در پنج کیلومتری آن شهر ساکن شد. تعداد احبّاء رفته رفته به نه نفر رسید و محفل تشکیل شد. او زبان کردی را یاد گرفت تا بهتر بتواند به کار تبلیغ بپردازد. در واقعه جنگ ۱۳۵۹ ایران و عراق، چون سر پل ذهاب در مرز قرار داشت به مرودشت آمد. در واقعه آتش سوزی لیل از انقلاب، مغازه مرودشت به آتش کشیده شد و در سر پل ذهاب هم همان واقعه تکرار گردید ولی او اعتنائی نکرد و اصولاً پسر عزیز من از کودکی به مال دنیا توجهی نداشت. در مرودشت محفل دیگری تهیه و به رادیوسازی مشغول شد. به عضویت لجنه جوانان در آمد و در اواخر ۱۳۲۱ با شهید محمود نژاد آشنا شد. این آشنائی



تلخیص و اقتباس از نامه پدر شهید معبد.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Enayat'u'llah Eshraghi was born in Najafabad in 1921. In 1947 he married Miss Ezzat Janami and they had five children. He worked for the National Iranian Oil Company in several capacities before his retirement. In 1982 the government stopped his pension. The Eshraghi family opened their home to many Baha'is who had lost their homes to persecutors of the Faith. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Shiraz in 1982. Mr. Eshraghi and five other Baha'is were martyred in Shiraz on June 16, 1983. His wife and a daughter were martyred two days later.

آقای عنایت الله اشراقی



تعلق به احبای دارد. گرچه آن خانه فقط گنجایش خانواده اشراقی را داشت، مینا وجود این مخلصین و مؤمنین ترجیح میدادند که راحتی خود را فدای اسایش دیگران نمایند... جناب اشراقی از جمله مساعدين و عضو لجنة اصلاح و ناظم فیاقت بودند. پس از زندانی شدن تنی چند از اعضای محفل مقدس روحانی شیراز، در تاریخ ۱۳۶۱.۸.۱ به عضویت محفل روحانی شیراز برای دوره سوم (عضو علی البدل) انتخاب شدند. ایشان در نهایت شجاعت و از خود گذشتگی در موقعی که احبای جانفشانش شیراز در زندانها بودند عضویت محفل روحانی شیراز را به دل و جان پذیرفتند و تا تاریخ گرفتاری خود ۱۳۶۱.۹.۸ شب و روز به خدمت مشغول بودند. داستان زندانی شدن این عائله مبارک (جناب عنایت الله اشراقی، سرکار خانم عزت اشراقی، و دوشیزه رؤیا اشراقی) انقدر مهیج و حماسه افروز است که در این چند سطر کوتاه نمیتوان فطره ای از دریای عشق و دلدادگی آن وجودات مقدسه را باز گفت. فقط یک ملاقات پنج دقیقه ای در زندان که بین پدر و دختر اتفاق افتاد سرشک از دیدگان جاری میسازد و فرهاد و احسرتا از گلو بر میخیزد... رؤیا به محض دیدار پدرش رویش را میبوسد و نوازش کرده میگوید: پدر خیلی دوست دارم سعی کن استقامت کنی... پدر چرا اینقدر ریش صورتت بلند شده. جناب اشراقی توضیح میدهد که در زندان حق تراشیدن صورت را نداریم... بازجو به رؤیا میگوید: «حیف نیست شما که اینقدر پدرتان را دوست دارید برای یک کلمه اینهمه زجر به خودتان میدهید؟ فقط یک کلمه بگو بهائی نیستیم! رؤیا با صدای بلند میگوید عشق و محبت پدر و فرزندی امری طبیعی است، اما عشقی که به محبوبم دارم بیش از اینهاست...»

جناب عنایت الله اشراقی به اتفاق پنج رادمرد دیگر در تاریخ بیست و ششم خرداد ماه ۱۳۶۲ در شیراز به درجه شهادت رسیدند.

اقتباس و تلخیص از عندلیب شماره ۱۷ زمستان ۱۳۶۴.

جناب عنایت الله اشراقی در سال ۱۳۴۰ شمسی در نجف آباد متولد شدند. دوره دبستان را در مدرسه بهائی سادات طی نمودند و در چهارده سالگی عازم طهران شدند و در کلاسهای انگلیسی شروع به یادگیری زبان نمودند. در سال ۱۳۴۶ با سرکار خانم عزت، جانمی ازدواج کردند (که این خانم بزرگوار نیز به رتبه شهادت نائل گردید). از شمره ازدواج این دو نفس مقدس پنج فرزند به نامهای سعید، ناهید، وحید و رؤیا (که از نیز در همدان جوانی در شیراز به شهادت رسید) و وزهتا با به برعه وجود گذاردند. محبت بهائی، اخلاق انسانی و تربیت روحانی این فامیل در شیراز ضرب المثل بود. جناب اشراقی از جوانی در شرکت نفت مشغول به کار شدند و آخرین پست رسمی ایشان، ریاست انبارداری شرکت ملی نفت شیراز در بوشهر بود. اعمال و رفتار و سعایای اخلاقی ایشان زبانزد کارکنان آن مؤسسه بود. در سال ۱۳۶۱ به علت ایمان به دیانت بهائی و گزارش هیشته پاکسازی از دریاقت حقوق محروم گردیدند. در آیام امتحانات شدید در شیراز منزل ایشان بطور رایگان در اختیار آوارگان و ملهوفین قرار داشت. خانم علیا روحی زادگان یکی از احبای شیراز که در زمان انقلاب در بحبوحه رنجها و ممرات ها بودند درباره جناب اشراقی چنین مینویسد: «به خاطر می آورم اولین روز انتخاب آشناییم با خانواده جناب روزی بود که املاک جناب میرزا محمد تقی خان افغان در شیراز از طرف دادگاه انقلاب مصادره شده و دو خواهر بزرگوار و مسن جناب افغان به نامهای طوبی خانم افغان (طاهری) و مهین خانم افغان سرگردان و بلاتکلیف بودند. بی اختیار به فکر التام که جناب عنایت الله اشراقی پیغام داده بودند چنانچه احبای نیاز به مسکن داشته باشند میتوانند در منزل ایشان سکونت کنند. وقتی که این کمیته به اتفاق دو همشیره جناب افغان به خانه جناب اشراقی رفته مشاهده نمودم آقای اشراقی و خانم محترمشان رؤیا با تبسمی شیرین از ما استقبال کردند و با روشی گشاده فرمودند قدمشان را روی چشم میگذاریم این خانه

Mr. Bahram Yalda'i was born in Shiraz in 1955 to a devoted Baha'i family. He completed his bachelors and masters degrees in economics in Shiraz. Mr. Yalda'i and his parents were arrested by local authorities in 1982. While he was in prison, Mr. Yalda'i started a class for fellow prisoners, teaching them the Arabic language. Through his efforts, they memorized the Long Obligatory Prayer. Mr. Yalda'i was executed in Shiraz on June 16, 1983.

آقای بهرام یلدائی

«بزودی روزی فرارسد که داستانهای این سرخوشان مست از دست رفته را که هر یک مظهر انقطاع و تقوی و انجذابند به اب زو بر دیباچه کتاب فدا بنویسند و همچنانکه امروز شرح پریشانی و قربانی اصحاب وفا در عصر رسولی موجب اشتعال نار محبت الله در قلوب ماست داستانهای این آیام نیز به مرور اعصار و دهور باعث وله و نشاط و سرور و امتنان اهل عالم در ادرار آینده گردد. (ستخرج از پیام بیت العدل اعظم الهی شهرالاسماء ۱۳۸ هجری)

ای عاشقان جمال ای مهدیان بر محبت کبری را بدیند که در این بلا و دریا بشارت سلامت به مظلوم عالم از کز نیشان محی برم شرف نازگشته
ایه و نظره ای از این مظلوم بار چشیده اید در این تاج افتخار بر سر نهاده اید در کعبه آرزو بر سر نهاده اید در این سرزمین از ترم می آید در اول روز عظم سالگرد
تصائب بلای ای شایسته کوز است در برزخ است است الهی محمدا مصرون



پاسداران انقلاب به همراهی مادرش خانم نصرت بلدائی و پدر احمد بلدائی و خانم آوارگان بازداشت شد. مدت ۴۸ روز در زندان سپاه پاسداران بود و بعد به زندان عادل آباد شیراز منتقل و تا زمان شهادت در آنجا محبوس بود. این نفس مظلوم در زندان به دایر کردن کلاسهای عربی برای احیاء پرداخت و به مجوبین بهائیان صلات کبیر را یاد داد و آنها نماز را حفظ کردند. در زندان سه بار او را تکلیف به تبری کردند که او هم مانند سایر جان برکف گذاشتگان ثابت و مستقیم برجای ماند. در تاریخ بیست و ششم خرداد ۱۳۲۲ در میدان چوگان شهر شیراز به همراه پنج نفر از آقایان با طناب به دار آویخته شد. جسد آن عزیز نارنجی را به همراه سه نفر دیگر برای تشریح در دانشکده پزشکی شیراز بدون اطلاع مورد استفاده قرار دادند و بدون مراسم بهائی و کفر و دین در بیست و هشتم خرداد ماه ۱۳۲۲ در گلستان جاریه مدفون نمودند. پادش جاریه باد.

نام آن شیفته جمال قدم بهرام بلدائی بود. مادرش نصرت، جانباخته جاوید و شیرزنی مؤمن بود که جان خود را در راه امر مبارک فدا نمود و پدر احمد نام داشت. در سال ۱۳۳۴ در شیراز متولد شد. پس از طی دوران دبیرستانها هوش فراوانی که داشت موفق به اخذ دیپلم و سپس فوق لیسانس اقتصاد از دانشگاه پهلوی شیراز در سال ۱۳۵۷ گردید. تا قبل از تعطیل دانشگاه به سمت استادیار دانشگاه شیراز و بعد از آن مدتی کوتاه به عنوان حسابدار بیمارستان زینبیه مشغول به کار بود. در سابقه فعالیت امری این جوان شهید چنین میخوانیم: عضویت در لجنات خیانت و گلستان جاوید و جوانان شیراز، معلم کلاسهای دروس اخلاق، مسئول نگاشتن وقایع و تاریخچه بعد از انقلاب در شیراز.

این گوهر گرانبها که میتوانست سرچشمه فیاض روحانی برای جامعه و کشور خود باشد، این نیروی لایزال عشق و محبت که همراه با قوای جسمانی جوانی و صفات ملکوتی میتوانست راه گشای عالم بشریت و معلمی با تقوا برای دانش پژوهان ابرائی باشد، به دست دشمنان امر الهی شهید گردید. بهرام در اول آبان ماه ۱۳۶۱ در منزل شخصی در شهر شیراز توسط مأموران سپاه

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای جمشید سیاوشی

married Miss Tahereh Arjmandi and they pioneered to Yasouj. Damage to their home and business by enemies of the Faith caused them to return to Shiraz. He was elected to the Local Spiritual Assembly there, and later he and his wife were arrested by local authorities. Mr. Siavoshi suffered extreme torture in prison before his execution on June 16, 1983. His beloved wife was hanged two days later.



شدت میرزید و به خاطر شکنجه نمی توانست تعادل خود را حفظ کند. به طرف او رفتن تا بهرسم بر او چه گذشته، فهمیدم که کاملاً تحت مراقبت پاسداران است..... از محتوای کلام پاسداران متوجه شدم که دفتر احصائیه احیای شیراز و قبوض خیریه و پول آنها را نظ جمشید میخواهند. جمشید عضو محفل روحانی شیراز و مسئول دفتر احصائیه بود و نمیخواست دفتر را به آنها بدهد. تن به هر شکنجه ای داده بود تا اسامی احیاء محفوظ بماند. پاسداران به خاطر شکنجه روحی او مرا در خانه محبوس ساختند، در را برویم قفل کردند و فریاد میزدند: «با دفتر احصائیه و پولها را بده یا همین حالا تو را میکشیم». بی اختیار جیب می کشیدم در اطاق را میکشیدم. آنها برای آنکه همسایه ها متوجه اعمال و هشانه شان نشوند در را به رویم باز کردند. دهم اشک در پشمان جمشید حلقه زده، در کمال مظلومیت در مقابل اعمال غیر انسانی آن از خدا بیخبران مقاومت میکنم. وقتی نتیجه ای نبردم باز او را به زندان برگرداندند.....»

مدت هفتاد شبانه روز آن عزیز بیگناه را در سلول انفرادی سیاه محبوس نمودند و به ضرب و شتم پرداختند و به انواع و اقسام شکنجه های روحی مبادرت کردند. چون میدانستند که جمشید و طاهره به یکدیگر علاقه دارند، به طرق مختلف متوسل میشدند، طاهره را به محاکمه برده و میگفتند که جمشید تیری کرده تا عکس العمل او را ببینند. روزی آن دو دلداه را با یکدیگر روبرو نمودند. از جمشید پرست و استخوانی بیشتر ندانده بود، بر اثر شکنجه از تمام انگشتانش خون و چرک میریخت ولی دارای روحیه ای قوی بود و طاهره را که جیب میکشید آرام کرد و گفت، سعی کن استقامت کنی..... لباسش را بالا زد، تمام ستون فقرانش بر اثر شکنجه چرک کرده بود..... همانطور که خراسته طاهره بود جمال قدم آن دو دلداه را از هم جدا نمود. در تاریخ ۱۳۲۲.۳.۲۲ جمشید سیاوشی به اتفاق پنج وادکرد دیگر ندای حق را لبیک گفتند.

اقتباس و تلخیص از خاطرات خانم علیا روحی زادگان.
نقل از عندهلیب شماره ۲۵ زمستان ۱۳۶۲.

یکی از صفحات زوین تاریخ دوران اخیر امر نازنین جمال قدم، چگونگی شهادت و جانبازی زوج جوانی است به نام طاهره و جمشید سیاوشی که هنگام شهادت زوج ۳۹ سال و زوجه ۳۲ سال از سن مبارکشان میگذشت. جمشید سیاوشی در شهر عدسیه در اردن، در خانواده ای مؤمن به امرالله قدم به عرصه وجود گذارد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهر یزد گذراند. پس از طی دوران خدمت و طیفه مدت کوتاهی در نورآباد مستنی که والدینش آنجا زندگی میکردند، مقیم شد و سپس به طهران آمد. و کار گرفت و در نقطه ای مهاجرتی در اطراف ورامین ساکن شد و به عضویت محفل روحانی درآمد. چندی بعد با دانشجویی به نام طاهره از جندی ازدواج نمود و در اطراف کرج ساکن شد. دهری نگذشت که خانم طاهره وارد رشته پرستاری شد و دوره آنرا با موفقیت به پایان رساند. سپس هر دو تصمیم گرفتند که در نشئه مسیحه پنج ساله بیت العدل اعظم الهی شرکت نمایند. لذا در یاسوج فارس که منطقه ای عشایر نشین بود ساکن شدند و به همراهی سایر دوستان به تشکیل محفل روحانی مذکور مرفق گشتند. اوائل انقلاب که در اغلب نقاط کشور، بخصوص در فارس، احیاء تحت فشار فرار گرفتند، خانه مسکونی آنها در یاسوج به آتش کشیده شد و اموال و اثاثیه به تاراج رفت و اقامت در آن شهر غیر ممکن گردید. ناچار به شیراز آمدند و همسایه کن شدند. به خاطر تمسک طاهره به دیانت بهائیتی به او شغلی ارجاع نمیشد. جناب جمشید سیاوشی مفازه ای در خیابان مشیر فاطمی شیراز باز کرد و تازه کار و زندگی آنها رونقی گرفته بود که این دو طیر اشیان محبت، به دست اعداء گرفتار شدند.

از نه نفر اعضاء محفل روحانی شیراز، پنج نفر گرفتار شدند و جمشید که یکی از اعضاء محفل بود، متورای و تحت سب قرار گرفت. او میدانست که خانه اش در محاصره پاسداران است. با وجود آن حاضر به ترک شیراز نشد و شبها به منزل عمویش میرفت. پاسداران در تعقیب او به منزل عمویش رفتند، او را دستگیر کردند و به زندان بردند. طاهره همسر وفادار چنین میگوید: «در روز بعد از گرفتاری، جمشید ساعت ۱۰ شب با چهار پاسدار مسلح به خانه آمد. برابرم غیر منتظره بود، او به

خانم طاهره ارجمندی «سیاوشی»

Mrs. Tahereh Arjmandi Siavoshi was born into a devoted Baha'i family in 1951. As a youth, she was involved in many Baha'i activities. She married Mr. Jamshid Siavoshi and completed nurses training. The couple pioneered to Yasouj but returned to Shiraz when their home and business were looted by enemies of the Faith. They were both arrested in Shiraz. Mrs. Siavoshi was forced to see the marks of torture on the body of her husband. She herself showed great courage when she and nine other women were executed on June 18, 1983 in Shiraz. Her dear husband had been martyred two days earlier.

ای عشق این چه داست کزین کز شمر تو

در زیر تیغ بوسد مقبول دست قاتل

فراران در یک بیمارستان خصوصی مشغول کار شده بودم و جمشید نیز در خیابان مشیر فاطمی شیراز بوتیکی باز کرده بود و تازه سه ماه بود که کارش رونق گرفته بود. پس از چهار سال آوارگی و درگیری خوشحال بودیم که میتوانیم روی پای خود بایستیم. تازه یک بختیال، تختخواب و مختصری از وسائل اولیه زندگی را بطور اقساط خریده بودیم، اما مغرورین این را هم از ما دریغ نمودند و هر دو اکنون دو سجن اعداء گرفتاریم. طاهره و همسرش فاقد اولاد بودند، طاهره با تمام وجود به شوهرش عشق میورزید. در سجن نام او را مرتب بر زبان میهراند و به پادش اشک میریخت. اظهار مینمود که مطمئن هستم که این جلادان از خدا بی غیر عالیت جمشید را میکشند و من تحمل جدائی او را ندارم. همیشه میگفت، یا جمال مبارک تو به قلب من آگاه هستی و میدانسی که اوزو دارم که من فدای او شوم. روح گذشت و فداکاری طاهره بی نظیر بود. طاهره دو جفت جوراب ضخیم داشت که برای رفتن به محاکمات به ما میداد تا با سخنان ناروا و شلاق روبرو نشویم. یک روز طاهره به من گفت، یکی از این جورابها مال تو. بی اختیار گفتم اگر روزی از زندان و ایران خارج شدم این پادگار دوران اضطراب و وحشت را با خود میبرم. او گفت، خدا کند که آزاد شوی و آنرا با خود ببری. اینک این پادگار را کنار خود دارم. پس از یکی از بازجوییها خوشحال برگشت. گفت تا به حال فکر میکردم جمشید را تنها میکشند ولی حالا برایم مسلم شده که حاکم مرا هم محکوم کرده. پس از آن روز، دیگر گریه او را ندیدم. در تاریخ ۱۳۲۲.۳.۲۸ طاهره به اتفاق نه شیرزن دیگر در سی و دو سالگی در کمال وجد و طرب به قربانگاه عشق شناخت.

طاهره ارجمندی (سیاوشی) عاشق و دلباخته در سال ۱۳۳۰ در افش خانواده ای مؤمن و مخلص قدم به عرصه وجود گذارد. در کلاسهای درس اخلاق و تشکیلات جوانان عضوی مؤثر و کوشا بود. در عنوان جوانی، با جناب جمشید سیاوشی ازدواج نمود. پس از مدتی وارد رشته پرستاری شد و دوره آنرا با موفقیت به پایان رساند.

خانم روحی زادگان در خاطرات خود راجع به این دلداده جمال ایمن چنین مینگارد: «اولین روز افتخار آشنائی من با طاهره، در منزل شهید سعید جناب سرهنگ پداده وحدت در سال ۱۳۵۲ در جلسه معارفین و مساعدین بود که طاهره نیز یکی از مساعدین در امور حفظ و صیانت بشمار می آمد. او سه الی چهار مرتبه در آن جلسات شرکت نمود. دیگر ایشان را ندیدم تا اینکه در حدود پنج سال بعد ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب به تاریخ ۱۳۶۱.۹.۸ در سلول تارپک عمومی سپاه پاسداران با استقبال گرم او روبرو شدم و در افش پر محبتش قرار گرفتم. طاهره یک ساعت قبل از من گرفتار شده بود. از ایشان پرسیدم، در این مدت چند سال کجا بودید؟ او شرح مختصری از زندگی و چگونگی گرفتاری خود و همسرش را اینطور بیان کرد: «در سال ۵۲ و ۵۷، اواخر نقشه پنج ساله، من و جمشید تصمیم گرفتیم به یاسوج که جهت تشکیل محفل، نیاز به مهاجر داشت برویم. اوائل انقلاب (اذر ماه ۱۳۵۷) در آنجا مورد هجوم اعداء قرار گرفتیم. خانه و کاشانه و مغازه جمشید همه به غارت و تاراج رفت. مرا نیز به علت بهائی بودن از بیمارستان اخراج نمودند، تا اینکه مدتی بعد اجباراً با دست خالی به شیراز آمدم و زندگی را از صفر شروع کردیم، حتی از وسائل منزل هیچ نداشتیم. مدتی در مفسد مالی قرار گرفتیم و به زندگی بسیار مختصر قانع بودیم. جهت تأمین معاش به هر بیمارستان که مراجعه مینمودم، جواب میدادند، گر چه به کار شما احتیاج شهید داریم، ولی چون



Miss Shahin Dalvand was born in 1956 in the city of Shiraz. She studied sociology and was an exemplary student. Miss Dalvand was always interested in Baha'i activities and was a courageous youth who eased the pain and suffering of Baha'i families after the Iranian Revolution. On November 29, 1982, Miss Dalvand and several other Baha'is were arrested. She spent more than six months in prison and was executed along with nine other valiant Baha'i women on June 18, 1983.

خانم شهبین دالوند



خانواده شهبین در خارج از ایران بسر میبردند، او آخرین سال تحصیلی را در دانشگاه شیراز میگذراند. در ضمن خدمات امری بعضی از امور مربوط به پدر را که در خارج از ایران میزیست به عهده گرفته بود. بدون شک هر آنکس که طعم بلا در سبیل جمال ابهی و استقامت و حلاوت خدمت را به مذاق جان بچشد، هرگز دست از جانفشانی نمیشوید. بمقول یکی از دوستان، شهبین میدانست که در چه راهی قدم گذاشته و چه پیش خواهد آمد و تا نفس آخر از پای ننشست.

شهبین در تاریخ (بیست و نهم نوامبر ماه ۱۹۸۲) ۱۳۷۱.۹۸ همراه با تعداد دیگری از احبای عزیز شیراز در نیمه های شب بازداشت شد و در زندان به عزیزان دیگر پیوست. در دوران شش ماه و بیست روز زندان آن عزیز تا روز شهادت، از کیفیت برگزاری جلسات دادگاه و چگونگی محاکمات و نوع اتهامات نارواشی که بر او و دیگر یاران وارد گشته است، جز تحریرات و خاطرات بعضی از احبای که مدتی همبند آن عزیز بوده اند و از زندان آزاد گردیده اند اطلاع دیگری در دست نیست. اما میتوان حدس زد در دادگاهی که شاکسی خود قاضی باشد و بر کرسی غفلت و تعصب و جهالت جالس گردد، محاکمات به چه ترتیب و از چه قماش خواهد بود. یکی از دوستان آزاد شده که غالباً در مواقع محاکمه همراه شهبین بود در نامه ای مینویسد: «شجاعت و استقامت شهبین واقعا قابل تحسین و تقدیر بود زیرا در طی روزها و ساعتها محاکمه، کاملاً به اخلاق و روحیه از آشنائی یافتیم و او را مظهری از ایمان و استقامت و شهامت شناختم».

شهبین بالاخره در تاریخ بیست و هشتم خرداد ماه ۱۳۷۲ جان را در راه جانان فدا نمود و در نهایت تسلیم و رضا طناب دار جلاد خونخوار و دژخیم عقدار را برگردن افکند. نقد جان را وسیله اعتلاء و اعزاز و انتشار و اثبات حقایق امر حضرت بهاء الله قرار داد. این پایان زندگی او نبود بلکه عظمت عشق و شکره زندگیش بود. شهبین در موقع شهادت بیست و شش سال داشت و مجرد بود.

التحیاس و تلخیص از پیام بهائی شماره ۷۲، نوشته جناب بیژن

در تاریخ شب ۲۸ خرداد ماه ۱۳۷۲ شمس (هجدهم جون ۱۹۸۳ میلادی) ده نفر از زنان شجیع بهائی در شیراز جام شهادت کبری نوشیدند. در نهایت مظلومیت گردنهای لطیف را به طناب دار سپردند. شهبین دالوند یکی از آن نفوس نفیسه بود.

او از اوان طفولیت نزد عسوم به (شیرین) معروف بود. او در چهاردهم دی ماه ۱۳۳۵ شمس در شیراز در خانواده ای بهائی متولد شد. لسمتی از ایام کودکی را در خراسان و بقیه را در شیراز بسر برد. همیشه در درس و تحصیل کوشا بود و بر خلاف بعضی از نوجوانان که در سنین خاص غالباً درگیر بهرانهای شدید روحی میشوند، به آرامی و سکون دبیرستان را در شیراز به تمام رساند و با موفقیت راه را برای ورود خود به دانشگاه شیراز هموار ساخت. او به موازات رشد جسمانی، از کمالات روحانی و معنوی و وقار و منانت که لازمه شخصیت و از خصوصیات ممتاز یک جوان بهائی است برخوردار بود، و از سجایای پسندیده اش مهربانی و صفا و وفا بود. از ایام طفولیت از دوگانگی بیزار و به یگانگی ناظر بود.

شهبین دوره تحصیلات دانشگاهی را در رشته جامعه شناسی با موفقیت بسر برد و پایان نامه تحصیلی خود را تحت عنوان (پژوهشی پیرامون خصوصیات گروهی از معتادان و علل گرایش آنها به اعتیاد) برای اخذ درجه لیسانس تقدیم نمود. این پژوهش مورد توجه اساتید قرار گرفت بطوریکه او را برای بحث تلوویزیونی دعوت نمودند. این جریان بعد از انقلاب واقع شد و او از شرکت در میز گرد علیرخواست. شهبین به تدریج در جامعه بهائی شیراز و در میان احباب شناخته شد. دبری نیافتید که برای همکاری در امور تشکیلاتی مصدر خدمات روحانی گردید. او بخوبی توانست اوقات خود را میان تحصیل در دانشگاه و کسب معارف امری و ایفای خدمات تشکیلاتی و روحانی تقسیم نماید. خدمات خرد و ناشرکت در لجنه نوجوانان بهائی شیراز شروع نمود و سپس با همکاری در لجنات تربیت امری و جوانان تداوم بخشید. او یکی از جوانان شجاعی بود که در بحبوحه ونجهائی که بر احبای مبرفت با خانواده های بهائی در ارتباط بود و برای رفع مشکلات و تخفیف الام و تسلی للوب آنها آرام و قرار نداشت. زمانی که همه اعضا

Mrs. Ezzat Janami Eshraghi was born in Najafabad in the vicinity of Isfahan in 1926. She actively served the Baha'i community and was arrested twice in one year. Members of the Revolutionary Guards arrested Mr. and Mrs. Eshraghi and their daughter along with several other Baha'is in 1982. Mrs. Eshraghi endured torture during her several months in prison. She was martyred in Shiraz on June 18, 1983. Her husband Enayat'u'llah and daughter Roya were also martyred in Shiraz.

خانم عزت جانمی « اشرافی »

در شرف وقوع است. ناخودآگاه به همسر و دو دخترم رویا و رزینا گفتم، بیائید چند روزی به اصفهان مسافرت کنید. بلکه از دید ظالمان دور باشیم. علی الخصوص که سال قبل به دست آنها اسیر شدیم و اعمال وحشیانه آنها را به چشم دیدیم. اما همسرم گفت، در این مولفیت حساس که تعدادی از اعضای فعال تشکیلات امری شیراز در دست هوانان اسیرند و خانواده ها احتیاج به تقویت روحی دارند و عضویت محفل مقدس روحانی را نیز به عهده دارم چگونه میتوانم سنگر امرالله را خالی بگذارم؟ رویا و رزینا خندیدند و گفتند، ماما اگر خودت میترسی میتوانی چند روزی از شیراز خارج شوی، اما ما تسلیم جمال مبارک هستیم. طولی نکشید که چهار پاسدار مسلح وارد خانه شدند و پس از جمع آوری اوراق و کتب امری به لیستی نگاه کردند، همسر و مرا به سپاه خواندند و در لیست نگاه کردند، نام رویا هم بود. نگاهی به رویا الکندم، آثار سرور در چهره اش نمایان بود، با شجاعت گفت ماما من هم با شما هستم. پاسداران مسلح با رفتاری غیرانسانی در مقابل دیدگان بهت زده رزینا دختر نوزده ساله ما که تنها در خانه مانده بود، ما را سوار ماشین خودشان نمودند و با توهمین به زندان سپاه آوردند. همسر و ما را جدا نمودند. زنی پاسدار با طرز وقیحی من و رویا را مورد بازرسی بدنی قرار داد. مبلغ ششصد تومان پول که در کیفم بود برداشت و ما را به سلول عمومی سپاه انتقال داد.... چند روز بعد ما را با چشمان بسته به مدت سه ساعت به دیوار قرار داده و با صدای ناهنجار فریاد میزدند، آیا میخواهید بهائی بمانید؟ بدون اعتناء فریاد زدیم، بله ما بهائی هستیم..... و صدای شلیک گلوله را می شنیدیم.... اگر بخوام با قلم شکسته خود از نهایت مظلومیت و استقامت و صبر و تحمل خانواده اشرافی بنویسم، از کاغذ چیزی جز خاکستر باقی نخواهد ماند. بالاخره آن شیرزن قوی دل به حکم حاکم شرع در تاریخ ۱۳۲۲.۳.۲۸ پس از شش ماه و بیست روز اسارت، به وسیله طناب دار به شرف لدا مشرف شد.

خانم عزت جانمی (اشرافی) در سال ۱۳۰۵ شمسی در نجف آباد (از توابع اصفهان) در خانواده ای بهائی پا به عرصه وجود گذاشت. پدرش نعمت الله جانمی نام داشت. تا سال نهم دبیرستان در نجف آباد به تحصیل مشغول بود و همزمان از کلاسهای امری که به توسط ابادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی و خانم محترمشان در نجف آباد برگزار بود، سود می برد و خود را برای زندگی سراسر عشق و ایثار آماده می ساخت. در سال ۱۳۲۶ با جناب عنایت الله اشرافی، که او نیز به رتبه شهادت رسید ازدواج نمود. حاصل این وصلت پنج فرزند گردید که یکی از آنها موسوم به رویا همزمان با روز شهادت مادر، جان خود را فدای محبوب نمود و چهار فرزند دیگر در نهایت استقامت در نقاط مختلف عالم به خدمت امرالله مشغول هستند.

خانم عزت مادری نمونه و مخلص و مؤمن و خدوم بود. در لجنات اصلاح و ازدواج شیراز عضویت داشت. در آبان پس از انقلاب به فاصله یکسال دو بار زندانی گردید. در نوشته خانم روحی زادگان سرنوشت این شیرزن با وفا و با ایمان را چنین میخوانیم: «اولین شبی که این کمینه را وارد سلول عمومی زندان سپاه نمودند در تاریکی شب با استقبال گرم خانم اشرافی، رویا اشرافی، طاهره سیارشی و مینا نوری مواجه شدم. سلول تاریک متجاوز از هشتاد نفر از زندانیان گروههای مختلف را در خود جای داده بود. چه لذت بخش بود آن سخن تاریک و مسجونانی چنان واله و شیدا که تازه واردان مظلوم را در اغوش پر محبت خود جای میدادند. استقبال در آن شب با ورود احبای مظلوم تازه وارد لحظه به لحظه تکرار میشد. هیچکدام از شوق تا صبح نخوابیدیم. با خانم اشرافی بخصوص هزار صحبت داشتم. در حالیکه اولین شب زندانی شدن ما بود و از هرگونه وسایل خواب و آسایش محروم بودیم چنان عشق جمال مبارک انجذاب و انبساطی بیحد و وصف در ما ایجاد نموده بود که عشق به همسر، مهر مادری، جدائی از عزیزانمان مانع از سرور در آن تاریک خانه ظالمان نمیشد.

آن شب خانم اشرافی چگونگی دستگیری خود را چنین بیان



خانم رویا اشراقی

Miss Roya Eshraghi was born into a steadfast Baha'i family in 1952. She was dismissed from the university because she was a Baha'i. She was a Baha'i children's teacher and also served as a member of the Baha'i youth committee before her arrest. She showed great kindness to her fellow prisoners and attracted some of them to the Faith. After several months in prison, Roya was martyred in Shiraz along with nine other Baha'i women including her mother on June 18, 1983. Her father had been martyred two days earlier.



با وجودیکه از حاکم شرع و بازجوها مرتب دستور می رسید که هیچکدام از زندانیان حق تماس و تکلم با بهائیان را ندارند، بیشتر زندانیان دستور حاکم شرع را ندیده گرفته با استفاده از فرصت های مناسب با مسجونین بهائیان در مورد احکام و تعالیم حضرت بهاء الله بحث و گفتگو میکردند که از این راه تنی چند از زندانیان تصدیق امر مبارک را نمودند.... گاهی در سجن مادر رویا به ار میگفت، اگر راضی به ازدواج شده بودی، در شیراز نبودی و حالا در دست این گرگان خونخوار اینقدر مزود ظلم و ستم قرار نسیگرفتی. اما رویا همیشه میخندید و جواب میداد مادر، لذت و حلاوت این تحقیرها شیرینتر است. فرض کن آزاد بودم و ازدواج کرده بودم آیا بهتر نیست عروس حضرت بهاء الله باشم؟!...
ایکاش میتوانستم حالات رویا را بنویسم، افسوس افسوس که قلمی شکسته دارم. رویا در همه حال حتی در روزهای محاکمه تحت بدترین شرایط آرامش خود را حفظ میکرد و دارای روحیه ای بسیار قوی و ملکوتی بود، هیچگاه خنده از لبانش دور نمیشد.... امروز مادر رویا در حالیکه اشک میریخت گفت: «رویا میترسم از اینکه برای تو موردی پیش آید که من نتوانم استقامت کنم و در امتحان الهی رو سفید نباشم». خانم اشراقی حق داشت چون بین گروههای سیاسی مباحثی پیش میامد که در شنونده ایجاد رعب و وحشت میکرد. امروز گریه رویا را دیدم که گفت: «مادر خواهش میکنم برای من نگران نباش و این مطلب را تکرار نکن زیرا من به قضایای الهی راضی هستم....». امروز بازجوها بقدری همه ما را شکنجه روحی دادند که من در اطاق محاکمه بیهوش شدم، فقط صدای رویا را شنیدم که از بازجو تقاضا و التماس میکرد: «آقای بازجو اجازه دهید قدری آب در گلویش بریزم.....». رویا اشراقی این دختر ملکوتی به اتفاق هشت شیر زن دیگر در تاریخ ۱۳۲۲.۳.۲۸ به وسیله طناب دار بدست پاسداران سپاه شهید شدند. بدن پاک آن عزیزان را با لباس و چادر که به کسر داشتند در گلستان جابود شیراز مدفون ساختند.

رویا اشراقی از مادری مومن و مخلص به نام خانم عزت جانمی (اشراقی) که به شرف فدا مشرف شد و پدری مهربان و امین و شجاع که او هم به دست اعداء شهید گردید، در سال ۱۳۳۱ شمسی پا به عرصه وجود گذاشت. به تصدیق همگان دختر جوانی بود که به سبب حسن رفتار و سلوک و ایمان در میان دوستان و آشنایان محبوبیتی خاص داشت. دختری در نهایت طراوت و زیبایی بود که جمال و کمالتش یار و اغیار را شیفته خود مینمود. در موقع شهادت بیست و یکسال داشت. دانشجوی سال دوم رشته دامپزشکی بود ولی به علت بهائیان بودن از دانشگاه اخراج و از تحصیل محروم شده بود. معلم درس اخلاق و عضو لجنة جوانان بود تا که به اتفاق پدر و مادر دستگیر و راهی زندان شد. رویا در زندان دشمنان مورد اعتماد مسئول بند داخلی زندان که او نیز یک زندانی ولی مسئول سلول عمومی سپاه بود قرار داشت. هر دستوری را که از طرف حاکم شرع در مورد ایذاء و اذیت و توهین به مسجونین بهائیان به مسئول میرسید، بلافاصله با رویا در میان میگذاشت. روح گذشت و فداکاری رویا فوق العاده بود بطوریکه زندانیان را تحت تاثیر قرار داده و آنها را مجذوب و مفتون خود مینمود. در زندان سپاه اغلب شبها گاه و بیگاه عده ای از زندانیان تازه وارد غیر بهائیان را به سلول می آوردند و بدون مسائل خواب جهت آنها موجود نبود، رویا و شیرین دلرند بلافاصله بپوشی خودشان و چند نفر از اعیان را گرفته به آنها میدادند. نویسنده این سطور که در ایام ملالت بار زندان هم بند رویا اشراقی بوده ام این خاطرات را مینگارم: گریه و مسائل خواب ما فقط در پستی نازک یکی برای رو و یکی برای زیر بود و شبها از شدت سرما خوابمان نمیبود، ولی آن دو فرشته ملکوتی تر جیب میدادند انرا هم در اختیار زندانیان تازه وارد قرار دعتند. گریه از بعد پتوی خواب به آنها داده میشد. طبق دستور حاکم امرج بهائیان را نجس میدانستند در نتیجه کلیه وسائل زندانیان غیر بهائیان اعم از ظروف غذا، طشت لباس شویی، طناب لباس، حتی سلوه غذای آنها از اعیان جدا بود. این اتحاد و از خود گذشتگی حکمفرما در بین اعیان خود مبلغ امرالله شده و توجه زیادی از بهائیان و حتی مأمورین زندان را به امر مبارک جلب کرده بود.

انتباس و تلخیص از خاطرات خانم علیا روحی زادگان.
عندلیب شماره ۱۷ زمستان ۱۳۲۴.

خانم مونا محمودزاد

Miss Mona Mahmoodnezhad was only sixteen years old when she and her father, Mr. Yad'ullah Mahmoodnezhad, were among a number of Baha'is arrested in 1982. During her final trial she courageously upheld her belief in Bahá'ulláh and that this belief was more precious to her than life itself. Mona and nine other brave Baha'i women were hanged in Shiraz on June 18, 1983.



اولین روز التخار آشنائی من با مونا عزیز در منزل شخصی خودشان در شیراز صورت گرفت. در آنموقع مونا یازده ساله بود. خانه آنها دارای یک اتاق پذیرائی و دو اتاق خواب بود که مونا به اتفاق پدرش جناب پداده محمود نژاد و مادرش فرخنده خانم و خواهرش ترانه که سه الی چهار سال از مونا بزرگتر بود در آن خانه زندگی میکردند. اتاق مونا در نهایت سادگی و دور از تجمّلات ظاهری تزیین شده بود. یک پُستر بزرگ در اتاق نصب شده بود که توجّه ما را جلب کرد. روی آن پُستر بوسیله آثار امری زینت داده شده بود که از ابتکارات خود مونا بود. متأسفانه در همان سنینی که مونا می بایست مانند هر دانش آموز دیگری با آرامش خیال به درس و تحصیل پردازد و از زندگی لذت ببرد، در نتیجه تحولات سیاسی و اجتماعی موجود، با مشکلات و تفسیقات شدید و ظلم و ستم دشمنان روبرو شده بود. مونا یازده ساله همه روز شاهد وحشیگری دشمنان امرالله، آتش سوزی، غارت بیش از ۲۸۰ خانه بهائیان و تخریب بیت مبارک شیراز بود. مقاله ای که خود مونا در مورد تخریب بیت مبارک شیراز به رشته تحریر در آورده بود، از حالات و عوالم روحانی و روح لطیفش حکایت مینمود. جناب پداده محمودنژاد، پدر او از مساعدين خفیه فارس و منشی محفل روحانی شیراز و استاد کلاسهای امری در سطح عالی برای احبای شیراز بودند. مونا داوطلبانه در این کلاسها شرکت میکرد و به اعضای حاضر در جلسه و پدرش میگفت، آیا اجازه میدهید که در جلسه آینده نیز شرکت نمایم؟ محفل مقدس روحانی ملی ایران به تمام احبای سراسر ایران دستور فرموده بودند که تا میتوانند الواح و آثار بخصوص کلمات مکتوبه فارسی و عربی، مناجات لقاء، لوح احتراق و نماز میت را از بر کنند. به همان دلیل مونا سعی مینمود الواح را حفظ نماید. مونا دختری بود با موهای بلند و صاف و بور. چشمان سبز رنگش با آن وقار و منانت و زیبایی که داشت هر بینندهای را بی اختیار جلب میکرد. هرگز لبخند از لبانش محو نمیشد. قامتی بلند و برانزیده داشت و صدایش بسیار زیبا و دلنشین بود. او معلم کلاس درس اخلاق و عضو هیئت جوانان بود. تا اینکه مثبت حی قهر بر این نعلن

گرفت که او به اتفاق پدر بزرگوار و تنی چند از اعضای فعال تشکیلات امری شیراز از پیر و جوان در حدود چهل نفر در تاریخ ۱۳۶۱.۸.۱ در منزل شخصی خود توسط چند پاسدار گرفتار و زندانی گردند.

از داستانهائی که مونا در شب گرفتاریش تعریف میکرد این بود: «مادرم به پاسداران گفت، از اینکه همسر را میخواهید همراه خود ببرید حرفی ندارم ولی دختر بچه ۱۶ ساله را در این موقع شب به کجا میرید؟» پاسداران گفتند: «نگوئید دختر بچه بهتر است بگوئید مبلغ کوچولوی بهائی، چون با این نوشته هائی که او نوشته و ما در اینجا خواندیم مطمئن هستیم در آینده یک مبلغ بهائی خواهد شد...»

او که این قلم شکسته و این مختصر صفحه اجازه نمیدهد که آنچه از این دختر شجاع که اهتبی از صلح و سلام، انسانیت و محبت و عشق و ایمان بود بنگارم.

در آخرین محاکمه مونا گفت: «اگر منظور جناب حاکم اینست که من دست از عقیده ام بردارم هرگز حاضر به ترک عقیده خود نیستم، لذا حکم اعدام را توجیح میدهم.» از این جواب قاضی به وحشت افتاد و با نگاهی غضب الود گفت: «دختر تو معنی دین را چه میدانی؟» مونا جواب میدهد: «آیا دلیل و برهانی از این محکمترا، مرا از پشت میز مدرسه به میز محاکمه کشانده اید و چند ماه است که زندانی نموده اید. استقامت من همانا ایمان و ایقان است که به من اعتماد نفس داده تا جوابگوی حضرت حاکم باشم...» مادر مونا را نیز با حیل به زندان کشانند. روز شهادت جناب محمود نژاد، او در سخن در نهایت تسلیم و رضا سی ساعت صائم بود. سرانجام آن دختر هفده ساله درس عشق و فداکاری را به جهانیان امروخت و به اتفاق نه نفر از شیرزنان در روز شنبه ۱۳۶۲.۳.۲۸ در میدان جوان شیراز به پای چوبه دار رفت. طاب دار را بوسید و انرا برگردن خود افکند.

افتاس و تلخیص از نوشته خانم علیا روحی زادگان.
عندلیب شماره ۱۵ تابستان ۱۳۶۴.

1954. She and her family moved to Tehran where she completed her bachelors degree in English literature at the age of 22. She was very interested in Baha'i literature and attended advanced Baha'i study classes. She tried to pioneer to Abianeh but the government would not allow her to live and work there so she moved instead to Shiraz. Miss Moghimi helped Baha'i families who had lost their belongings to persecutors of the Faith. She and nine other Baha'i women were martyred in Shiraz on June 18, 1983.

خانم زرین مقیمی ابیانہ



عشق عالم سوز باید حسن عالمگیر را پارسا تبرکاتی

و به آرزوی قلبی خویش که خدمت در نقطه ای مهاجرتی بود برسد و ناچار به شیراز رفت و در کوچه بیت مبارک منزل گزید. زرین در بحبوبه اسارتها و شهادت ها و بی خانمانیهای اشیا شیراز، مین هر ستمدیده و ظویر هر مصیبت کشیده و مساعد هر بلا دیده و معاضد هر رنج کشیده گردید. در حالی که داخل معرکه بود رقابح را طور دیگر تعبیر می نمود و از حوادث به طرز دیگری نتیجه می گرفت و از مجموع آنها در خود حالتی جدید ملاحظه میکرد. مینویسد: «دکتر عزیز و بسیار مهربان، نالوسهای شهادت، یکی پس از دیگری نواخته میشود. پادم میاید در بحبوبه زمانی که همه در خواب بودند چگونه شما نوای بیداری مینواختید و ما بیدار نمی شدیم، اما حال، جمال قدم ازاده کرده اند که این کاروان خفته را بیدار کنند و نالوسهای شهادت را چه محکم و پرطنین میگویند. حس میکنم که آنچه را که تا به حال آموخته ام در قالب الفاظ و کلمات برده و تازه دارم معنایش را در می یابم، تازه معنای تاریخ را میفهمم، حس میکنم که باید دوباره از نو ایمان بیارم. وای باورم نمیشود جناب لرنوش استاد گرانقدر ما حال استاد لالاک است...»

زرین به آرزویش رسید و خوابش نیز تعبیر گردید. در اذر ماه سال ۱۳۲۱ به همراه پدر و مادر خانه به تاراج سپرد و منزل به بسجن کرد و میهمان خوان بلای حضرت مولا گردید. از رقابح سخن کدام را بنویسم، یک مینه حرف دارم و عالمی سخن رئی از تروس نتوانم چخیدن... فقط اشاره میکنم که زینب اسراء بود و زینت شهدا گشت. روز بیست و هشتم خرداد ماه سال ۱۳۲۲ برابر با هجده جون ۱۹۸۳ به حکم محکمه شروع در شیراز تاشی به حضرت روح فرمید و از فراز دار به بارگاه دادار شانت...

قمتی از نوشته جناب دکتر ریاض قدیمی،
عندلب شماره ۱۱ پائیز ۱۳۲۲.

نارنجی چون ترا دله اوه ای باید چون

..... زرین مقیمی جوهر عشق و ایمان و گوهر تابناک دوران، در لول شهریور ۱۳۳۳ در ابیانہ در فریه ای زیبا بر دامنه کوهی که بین اصفهان و کاشان است متولد گردید و بعد از دو هفته، در آغوش مادر، به طهران آورده شد و تا ۲۲ سالگی که لیسانس خود را در ادبیات انگلیسی گرفت، در طهران ماند. در این دوران بود که چهار سال کلاس ما را به قدم خود مزین فرمود و هرگز بیاد ندارم که جز توافع و روحانیت، علاقه به تحصیل و جدیت، ادب و ملایمت، حجب و حیای مفرط از او دیده باشم. خرابر بزرگوارش سیمین خانم حکایت میکنند: «در کودکی نیز عشق عجیبی به تحصیل معارف امری داشته به حدی که یکبار به علت برف سنگین و بسته شدن راهها و توقف وسایل نقلیه به او پیشنهاد میکنند که در خانه بماند و به درس اخلاق نرود، زرین درازده ساله گریه میکند و میگوید: «اگر به خاطر برف به درس اخلاق نروم چگونه در آتیه به خدمت پردازم».

از همین درس های عشق را از پدر و مادرش آموخت و چه خوب قدر آن در دانست که در پانزده سالگی در گوشه دخترش مینویسد: «اگر آدمها خودشان پدر و مادر خویش را انتخاب مینودند، من از کجا چنین پدری و مادری را پیدا میکردم و تازه اگر هم پیدا میکردم ممکن بود به عدالت آنها را به من ندهند». در آخرین روزهای قبل از شهادت به هم زندانی خویش وصیت میکند: «بگوئید احدی برابم سیاه نیوشد و گریه ننماید. بجز مادرم که حق دارد کمی گریه نماید، آخر دل او را مینتاسم و میداسم که طاقت ندارد». اینها را به نمونه و مثل مینویسم، و الا سیرت او کتابی زرین است که باید با قلمی در حد وصفش تخریر شود. بعد از پایان دوره چهار ساله کلاسهای معارف امری، عازم هجرت به ابیانہ گردید. موقع خداحافظی بسته ای به هدیه دریافت نمود تا در دیار هجرت مفترح نماید. آن بسته هنوز در اطاق مادر است و باز نشده. السوس که دولت قبل از انقلاب اجازه ایافت و کار را در آن لریه به ار نهاد و او محاز نگردد در آن نقطه ساند

خانم مهشید نیرومند

Miss Mahshid Niroumand and approximately forty other Baha'is were arrested in Shiraz in late 1982. She was a member of the Baha'i youth committee and taught Baha'i children's classes. She also served the Faith as a local and traveling teacher. Miss Niroumand spent several months in prison and was tortured on a number of occasions. Prison officials tried to force her to recant her faith in Bahá'u'lláh but she steadfastly refused. She and nine other courageous Baha'i women were martyred in Shiraz on June 18, 1983.



مهشید نیرومند، در تاریخ ۱۳۶۱.۹.۸ چهل نفر گروه دوم به دست اعداء گرفتار گردید. با مهشید در یک شب اسیر شدیم و او آخرین نفری بود که وارد زندان عمومی سپاه گردید. مهشید عضو لجنه جوانان شیراز، معلم کلاس دروس اخلاق و مبلغ در سفرهای تبلیغی و تشویقی بود. او گرفتاری خود را در سخن چنین تعریف کرد: «شبی که پاسداران به منزل ما وارد شدند و خواستند مرا با خود ببرند، اتومبیل دیگری غیر از ماشین پاسداران در کوچه توقف نموده بود. یکی از پاسداران به طرف آن اتومبیل رفت و از سر نشین آن پرسید، مهشید همین است؟ نور چراغ اتومبیل را به روی صورت من انداختند بطوریکه من آن شخص را نمی دیدم. او جواب داد: «بله همین است! از او پرسید اگر لیسانس فیزیک دارد خود او است، سعی کنید او را اشتباهی به جای خواهران دیگرش نیاورید. احساس کردم که یک آشنا در آن اتومبیل است و آنها را راهنمایی می کند. سپس من را در اتومبیل گذاردند و به باد ناسزا گرفتند و به سپاه بردند. این بنده کمترین را به اتفاق مهشید دو مرتبه به زهر زمینی که شکنجه گاه بود بردند. صدای فرمان قلب یکدیگر را می شنیدیم، چشمانمان بسته بود، از پشت سر چادر یکدیگر را گرفته بودیم. باز جوشی که ما را محاکمه میکرد، یک سر روزنامه را در دست داشت و سر دیگر آن به دست ما بود (چون ما را نجس میدانستند و از تماس دست با ما خود داری میکردند). از پله های متعدد به طرف زهر زمین افتان و خیزان کشیده میشدیم و به انتهای زهر زمین که رسیدیم، من و مهشید را از یکدیگر جدا کردند. پس از حدود دو ساعت محاکمه مجدداً به یکدیگر ملحق شدیم و به همان ترتیب به سلول باز گشتیم. مهشید گفت: «پرونده ای به دستم دادند و گفتند که اعتقادات و سمت های خود را در تشکیلات بهائی بنویس... چند سال عضو لجنه بودی؟ به چه کسانی رأی دادی؟ میزان تحصیلات و تعداد افراد بهائی و تقدیم تبرعات در سال و هر ماه چقدر است؟ فرم تشکیلات بهائی را رسم کن!... اعضای تمام لجنه ها را بنویس؛ آخرین پیام بیت العدل و محفل ملی و محفل روحانی شیراز چه بوده و در چه تاریخ و چگونه این اخبار به شما رسد؟ آیا حاضری که دست از عقاید خود برداری و به دین

اسلام برگردی؟ جواب دادم، من بهائی هستم و نه هیچ وجه عقیده ام را عوض نمیکنم. پرسید تا لحظه اعدام؟! جواب دادم. امیدوارم تا آن لحظه بر اعتقادات خود ثابت بمانم». باز او گفت: «من که سرادم از ششم ابتدائی هم کمتر است، تو را که لیسانس فیزیک داری محاکمه میکنند». مهشید روحیه ای قوی داشت، روزهای ملاقات در زندان از زیر چادر مثنیهای گره کرده خود را که نشان استقامت او بود به خانواده اش و دیگر خانواده های مسجونین نشان میداد و میگفت: «ما مانند کوه محکم و استواریم. روزی او را به تنهایی به محل شکنجه گاه بردند و پس از ساعتها وقتی برگشت گفت: «چشمانم را بستند و به زیر زمینی بردند، در تخت چوبی که چهارطرف آن به زنجیرهایی متصل بود نشاندهند... با توهین و ناسزا اسامی اعضای تشکیلات امری و هیئت های زیر نظر لجنه جوانان را میخواستند که معرفی کنم اما من مقاومت کردم. مأمور مرتب شلاق را در دستهایش میچرخاند و بالاخره یکی از مأمورین گفت: «اینها مظلومیت و عدم مداخله در امور سیاسی را به صورت پرچمی در دست گرفته اند و به پیش میروند. تمام دنیا را تسخیر کرده اند و تا به حال هم خوب موفق بوده اند و هستند... تمام رادپوهای بیگانه دم از مظلومیت آنها میزنند». مهشید در تاریخ ۱۳۶۱.۸.۲۶ از زندان عادل اباد به دادگاه انقلاب احضار شد. دادیار گفت: «چهارسال است که بهائیان را به جرم عضویت در تشکیلات بهائی اعدام میکنند، چه به اعدام های اخیر اعتنائی نکردید؟» مهشید جواب داد: «دیات مقدس بهائی دینانی است جهانی که ارتباط با سیاست ندارد. اگر دولت با تشکیلات بهائی مخالف است چرا در رسانه های گروهی اعلام نموده است». دادیار گفت: «ما موجودیت شما بهائیان را از طریق رسانه های گروهی اعلام کنیم تا دنیا موجودیت شما را بشناسد؟ این مرحله انفصال است». دادیار انقلاب پرونده مهشید را به حاکم شرع قضائی ارجاع نمود و آن حاکم بد اندیش، دختر پاک و معصوم را به اتفاق نه تن از عزیزان دیگر در روز ۱۳۶۲.۳.۲۸ به چوبه دار اربخت. مآخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی. تلخه، القاسم از خاطرات خانم علیا روحی زادگان.

خانم سیمین صابری

Miss Simin Saberi was born in the village of Delbid in the province of Fars in 1959. She was an exemplary student and read Baha'i books in her spare time. Miss Saberi and her family were pioneering in the vicinity of Marv Dasht when they were attacked by local villagers. She continued to serve the Faith with courage and dignity. Miss Saberi was arrested in 1982 and shared a small prison cell with two other Baha'i women. She was martyred in Shiraz on June 18, 1983.



دخترم سیمین صابری، فرزند حسین صابری و طارس پیموسیان در ۱۳۳۷.۱۲.۱۱ در قریه ده بید فارس (دولت آباد) متولد شد. پدرش مسلمان بود و در اثر تحقیق ایمان آورد. پدر و مادر من کلیسی نژاد بودند که خود تصدیق امر مبارک نمودند و پس از تحمل صعوبات و بیلیات و لعن و طعن اعداء دنیای فانی را رداع گفتمند. سیمین از کودکی دختری خوش اخلاق و تمیز بود. پدرش از خانم دیگری که فوت شده بود شش اولاد داشت و چون دخترها کوچک و بی سرپرست بودند من به این ازدواج تن در دادم. نتیجه این ازدواج پنج فرزند شد که آخرین آنها سیمین بود. سیمین را در شش سالگی به دبستان سپردیم. او تکالیف خود را خوب انجام میداد و با اخلاق خوش همه را مجذوب خود میکرد. مدیر و معلمان همه از او راضی بودند. در ساعات فراغت به مطالعه کتب امری میپرداخت. کلاس یازدهم را در شاه آباد غرب گذراند و در سال ۱۳۵۵ در مدینه منوره شیراز به اخذ دیپلم موفق شد و یکسال بعد دیپلم ماشین نویسی را گرفت و کارمند شرکت زراعی مرودشت فارس شد.

ما در دو کیلومتری مرودشت فارس در یک خانه ای که در باغی واقع بود به عنوان مهاجر بسر میبردیم. شب بیست و پنجم اذرماه ۱۳۵۷ که بسیاری از خانه های بهائیان را در شیراز و اطراف آتش زدند، در ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب عده ای روی دیوار منزلمان جمع شدند و سنگهایی را که عصر آنروز در پشت دیوار باغ جمع کرده بودند، بسوی منزل ما پرتاب میکردند. عده ای سنگ میدادند و دیگران شیشه ها را حرد میکردند. آن شب پسر و رهبر و خانمش که تازه ازدواج کرده بودند در منزل ما بودند. تمام اطرافها و رختخوابها پر از شیشه شده بود. ما از خواب پریدیم و با لباس خواب از خانه فرار کردیم. چند شیشه پای سیمین رفت که فرصت نکردیم آنها را از پیش در آوریم. برق خانه را نیز قطع کرده بودند. بالاخره هرطور بود با اتومبیل رهبر از خانه فرار کردیم و بدون توقف بکسره تا طهران رفتیم. در بین راه با روشنائی چراغ ماشین شیشه ها را از پای سیمین بیرون آوردیم. پس از یکماه به شیراز برگشتیم. آن باغ و خانه هم از آقای دکتر صمیمیان بود که معذره شد.

سیمین همیشه بیاد دردمندان بود، حتی با کمک دوستانش به دیدن کودکان در دارالمجانین میرفت. دخترها را با کمک دوستانش به حمام میبرد. برای امرار معاش با من خیاطی میکرد. به ازدواج راضی نمیشد. روز بعد از شهادتش پدر یکی از خواستگارهایش چه منزل ما آمد، نگاهی به عکس او انداخت و گفت: «حالا فهمیدم چرا هروس من نشدی، میخواستی هروس خدا بشوی». هرگز دروغ نمیگفت و غیبت نمیکرد و همه را از دل و جان دوست داشت. شها تا دیر وقت به مطالعه کتب امری مشغول بود. الواح بسیاری را رونویسی میکرد. اطاق کوچکش با شمایل مبارک و کتاب و گلهای قشنگ تزئین شده بود. موقعیکه از خانه خارج میشد تا برگردد درهیجان بودم. وقتی صدای کلیدش که در را باز میکرد میشنیدم مثل این بود که خدا دنیا را به من داده است. رنجها را فراموش میکردم. بکروز با پشاست به من گفت، میدانی این افتخار نصیبم شده که مساعد باشم؟ شنیدیم که هشت نفر از خانمها را گرفته اند، سیمین با خوشحالی به سینه اش زد و گفت: «نفر نهمی من هستم». همان شب ۱۳۶۱.۸.۲ ساعت هشت چند نفر به خانه ما ریختند، عکس ها و کتابها را در چهارگونی قرار دادند، سیمین را دستگیر و با اتومبیل برادش به زندان بردند. او در زندان هم شاه و خندان بود و هیچگاه اظهار ناراحتی نمیکرد. سه نفر در یک اطاق یک و نیم در دو متر با هم بسر میبردند. یک روز وقتی که سیمین از بازپرسی برگشته بود، خانم کمی عصبانی بود، چادرش را روی تختخواب انداخت و گفت: «ای حضرت بیهوشه الله، اگر آمدم پهلویت، اول میبزم توی حوض کوشوت و جنتت را بهم میبزم...». آنها در سخن تمرین میکردند که در موقع شهادت و در آن میدان امتحان مناجات (ای خدای من جانم فدای احبابت...) را بخوانند، پس از آن دست قاتل و چوبه دار را ببوسند و پای کویان به میدان شهادت بستانند. وقتی به ملاقاتش در زندان رفتم، گفت: «مادر، به رضای الهی راضی باش». سه بار سؤال کرد «راضی هستی؟» سرم را تکان دادم. پس از شهادتش سیمین را برای لحظه ای دیدم، خم شدم و او را بوسیدم. سیمین در موقع شهادت ۲۴ سال و ۴ ماه داشت. نوشته سرکار خانم طایب. صابری، مادر شهید سیمین صابری.

Miss Akhtar Sabet was born in Sarvestan near Shiraz in 1958. After several attacks on the Baha'is of Sarvestan, Miss Sabet and her family were forced to escape to Shiraz where she completed her studies in nursing. On October 22, 1982, Miss Sabet was among forty Baha'is arrested; she was sent to Adelabad Prison. Miss Sabet and nine other valiant Bahá'í women were martyred in Shiraz on June 18, 1983.

خانم اختر ثابت

هر کدام از مسجونین را که فعالیت بیشتر داشتند، بیشتر محاکمه میکردند ولی چون اختر عضو هیئت بود او را زیاد مورد سوال و جواب قرار ندادند. یکروز در زندان عادل آباد اختر به من گشت: «وقتی که در زندان سیاه بازجویی میشدم، بازجو از من خواست که جریان زندگیم را از بدو تولد تا بحال بنویسم و چون با صداقت در پروندهام نوشتم که در خانواده ای فقیر بزرگ شدم و بخاطر اعتقاداتم همواره مورد اذیت و آزار قرار گرفته ام، بازجو مرا بیاد ناسزا گرفت و گفت، چرا حالا توبه نمیکنی؟ یک کلمه بگو بهائی نیستی. در جواب گفتم؛ چطور میتوانم حلاوت امر خدا را انکار نمایم. بازجو گفت، تا چه حد حتی تا پای اعدام هم حاضری بر عقیده ات ثابت بمانی؟ جواب دادم، به فضل حق امیدوارم». پس از یک ماه همراه با عده ای از خانمهای مسجون بهائی به زندان عادل آباد منتقل شد. اختر در نهایت محبت به دو خانم آوارگان و طوبی زائرپور که بر اثر شکنجه شدید روحی و جسمی بسیار ضعیف شده بودند کمک مینمود و با مشکلات فراوان لباسهای آنها را میشت و آنها را حشام میداد. طبق نظر حاکم شرع، ما بهائیان را نجس میدانستند و یک تلت کوچک برای لباس شویی برای بیست و چهار مسجون در نظر گرفته بودند. لافل پنج روز طول میکشید تا رخت ها در آن هوای مرطوب و سرد خشک شود. اختر هر روز صبح خیلی زود از خواب برمیخاست، جلوی سلولها قدم میزد و با رعایت حکمت و با صوت ملیح مناجاتی با صدای ملایم زمزمه میکرد. سپس به طبقه پائین میرفت، طبق قوانین زندان ابعوش میفرود و جای درست میکرد. چون ما بهائی بودیم آب جوش را بنا میفرودختند. رئیس بیمارستانی که اختر در آنجا کار میکرد به دادستان انقلاب تلفن زد و گفت: «چرا این دختر مظلوم و نوع دوست را زندانی کردهاید؟» دادستان انقلاب جواب داد: «اتهام و جرم او بر ما ثابت شده که بهائی است». روز یکشنبه بیست و هشتم خرداد ماه اختر با فامیلش بوسیله تلفن زندان خداحافظی نمود و با نه نفر از خانمهای دیگر به میدان چوگان شتافت. اقتباس و تلخیص از نشریه پیام بهائی، شماره ۹۲-۹۳، به قلم سرکار خانم علیا روحی زادگان.

اختر ثابت در سال ۱۳۳۷ در سروستان در یک خانواده فقیر بهائی بدنیا آمد. نام پدرش حسین و نام مادرش حوا بود. اغلب اهالی سروستان بسیار مذهبی و متعصبند و به تحریک و فتنه عدهای از مغرضین احبای سروستان را مکرراً مورد ظلم و ستم و قتل و غارت قرار دادهاند. اختر ثابت در چنین محیطی متولد و بزرگ شد. طبق اظهار مادرش اختر دوران تحصیل ابتدائی و نیمه دبیرستان را در سروستان طی نمود. در مدرسه بسیار باهوش و با استعداد و فداکار و مهربان بود. لباسه ای آرام، معصوم و مظلوم داشت. از لحاظ زندگی ظاهری در رفاه و اسایش نبود ولی از لحاظ تعلیم و تربیت اجتماعی فوق العاده غنی بود و روح بزرگی داشت. مدت دو سال هم کار میکرد و هم دوس میخواند تا بتواند در تأمین مخارج خانه کمکی به پدر باشد. پدرش در سروستان مغازه کوچکی داشت که از درآمد آن امرار معاش مینمود. اختر دو سن بیست سالگی بود که مغرضین و فتنه جوینان و غارتگران به دستور آیت الله دستفیب و مصباحی، در بهائیان و از جمله پدر اختر را غارت کردند و به آتش کشیدند. عدهای از بهائیان بیگناه از جمله کودکان خردسال و افراد پیر و زمین گیر و نابینا و فلج را در گولجی جایی دادند و به مسجد بردند تا آنها را مجبور به تبری از امر مبارک نمایند. ولی اغلب احبای از تاریکی شب استفاده کرده با پای پیاده از کوه و بیابان و دشت و صحرا به طرف شیراز و دیگر نواحی متواری شدند. در این واقعه بیش از پانصد نفر از احبای بیگناه سروستان بی خانمان گردیدند. اختر و خانواده هم با دست تهی به شیراز آمدند. او با روحیه ای قوی به تحصیلات خود پرداخت. در رشته پرستاری کودکان تخصص گرفت و در یکی از بیمارستانهای شیراز به سمت پرستار کودکان به خدمت مشغول شد.

در تاریخ سی ام مهر ماه ۱۳۶۱ (بیست و دوم اکتبر ۱۹۸۲) شبانه عدهای پاسدار به خانه اختر و دیگر احبای شیراز ریختند و متجاوز از چهل نفر زن و مرد و پیر و جوان را گرفتند و به زندان بردند. محاکمات او در سه مرحله (بازجویی، بازپرسی



خانم نصرت یلدائی

Mrs. Nosrat Ghofrani Yalda'i was born in Nayriz in 1937. She married Mr. Ahmad Yalda'i and they had four children. Mrs. Yalda'i studied under several Baha'i scholars and her home was always open for Baha'i activities. Mrs. Yalda'i was an active member of several Baha'i committees and spent a great deal of her time visiting and encouraging other Baha'is. Mr. and Mrs. Yalda'i, their oldest son, Mr. Bahman Yalda'i, and Mrs. Avaregan were arrested in 1982. Mrs. Yalda'i was one of ten Baha'i women executed in Shiraz on June 18, 1983. Her son had been executed two days earlier.



این وجود نازنین در لجنه امام‌الرحمن شیراز عضو بود. پس از مدتی که نام آن به لجنه حیات بهائی تبدیل شد، به عضویت آن لجنه انتخاب گردید. کلاسهای آشنائی با کتب امری که جهت زنان جنوب شهر شیراز با نظامات ایشان دایر بود زبانزد خاص و عام گردید. خدمات تبلیغی او فدائیان اسلام را وادار نمود که به اذیت و آزار این نفس نفیس بپردازند. پس از انقلاب که مشکلات در حد چندین شد هیچوقت سنگر مبارزه را رها ننمود و به عضویت محفل مقدس روحانی شیراز انتخاب شد. هر روز به ملاقات احبای زندانی و خانواده‌های آنها میرفت. روز شنبه اول ابان ماه ۱۳۶۱ در منزل شخصی در شیراز توسط مأمورین سپاه پاسداران انقلاب، به همراهی پسرش بهرام یلدائی و شوهرش احمد یلدائی و خانم آوارگان بازداشت شد. ابتدا در زندان سپاه پاسداران به مدت سه ماه و ده روز بازداشت شد، تحت بازجویی قرار گرفت و ممنوع الملاقات شد. سپس به زندان عادل آباد منتقل شد و تا زمان شهادت در آنجا بود. در تمام دوران مسجونیت تحت آزار و اذیت قرار داشت. از لحاظ جنه ظاهری، کوچک و ظریف بود. در زندان چندین بار به شدت شکنجه دید و دوپست غریبه شلاق خورد که جای شلاق روی بدنش دیده میشد. در روز بیست و هشتم خرداد ماه ۱۳۶۲، در میدان چوگان در شهر شیراز همراه با نه نفر دیگر از خانمها با طناب به دار آویخته شد. طبق گفته راننده اتوبوس حامل آنها به میدان چوگان، آن عاشقان امر جانان اشعار و دعا‌های مذهبی میخواندند و خودشان با دست خود طناب را به دور گردن می انداختند. جسد مطهر عزیزش را مانند نه نفر شهید دیگر بدون هیچ مراسم بهائی بدون کفن در گلستان جوادیه که توسط دولت جمهوری مصادره شده بود دفن نمودند.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
 امریکن نهائس جون ۱۹۸۷ و پیام بهائی شماره ۴۸.
 مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

خانم نصرت یلدائی در خانواده ای متمسک و شریف چشم به جهان گشود. جدش جناب محمد تقی اهل نیریز، همان بزرگوار است که با نزول سوره‌الغیر از قلم اعلیٰ مورد عنایت قرار گرفته و در همان لوح به لقب ایوب ملقب گشته است. جناب ایوب در زمان وقایع نیریز در دوره اولیکه امر بابی از جمله یاران جناب سید یحیی دارابی ملقب به وحید بود که با وقف مال، که از آن بهره فروران داشت، به خدمت امر بابی برخاسته بود. ایماز حاجی محمد تقی در نوهش نصرت یلدائی جریان یافت و استمرار پذیرفت تا آنجا که این نواده نیز هرچه داشت در راه خدمت به وحدت عالم انسانی مصروف نمود و در این سبیل به شهادت رسید. نصرت یلدائی در سال ۱۳۱۲ در نیریز متولد شد. پدری ذکرافه و مادرش زیور نام داشتند. دوران طفولیت او با سادگی و روحانیت گذشت. مادرش میگفت: «نصرت در دوران کودکی مناجاتهای زیادی از بر داشت و به مجرد آنکه اشاره ای میرفت، دست در بغل میگرفت و با روحانیتی که نمونه اترا فقط در اطفال میتوان سراغ داشت به تلاوت مناجات میپرداخت». پس از رسیدن به سن بلوغ با آقای احمد یلدائی ازدواج نمود و از این ازدواج صاحب چهار فرزند شدند که فرزند اول، دکتر بهرام یلدائی در روز قبل از شهادت مادر شهید گشت. دوران جوانی و برنایی خانم یلدائی به تعلیم فرزندان و تربیت روحانی آنان و خدمات گوناگون امری گذشت. نزد مبلغین فاضل امر در شیراز آثاری چون ایقان و مدارفات را فرا میگرفت و خود را برای تبلیغ آماده میساخت. خانه او در شیراز مانند حظیرهالقدس بود و خود در لجنات متعدد عضویت داشت. به سفرهای تشویقی میپرداخت و دل آروزمند دوستانی را که در دهات و قراء بودند شاد میساخت. به اطراف شیراز در زمستانها در کوچه های پربرف و گل و در نایبستانهای گرم طاقت گیر خانه به خانه میگشت. دوستان بهائی را بویدهای مهربانی و دوستی نثار میکرد. مخالفان در کوی و برزن دشنامش میگفتند و ناسزا نثارش میکردند، اما از این تدبیرات طرفی بر نمی بستند. لاجرم این آتش فروزان را کشتند.

آقای احمد علی ثابت سروستانی

Mr. Ahmad Ali Sabet Sarvestani was born in Sarvestan in the province of Fars in 1912. Six years after his marriage, Mr. Sabet Sarvestani pioneered to Khezer and remained at that post for twelve years. Next he pioneered to the village of Takhte Jamshid and later to Marvdasht. He often suffered persecution because of his faith. In 1982 he was ordered by the local authorities to appear before the Revolutionary Court. His family urged him to escape but this courageous man appeared in court and was arrested. He passed away in prison in Shiraz on June 30, 1983.



جناب احمد علی ثابت سروستانی در روز پنجم فروردین ماه سال ۱۳۹۱ در سروستان از توابع فارس در خانواده ای مؤمن دیده به جهان گشود. پدرش کربلانی شکرالله یکی از مبلغین امر در سروستان بود. از زمان آشنائی با ابن نفس محترم و مقدّس که با عضویت در لجنه خاص منطقه ای فارس شروع شد تا پایان عمر گرانبهایش، که بواسطه خویشی و نزدیکی حاصل گردید، از احوال و کیفیت روحانی او با خبر بودم. در کودکی مادری عزیزش را از دست داد و در دامان خواهران نازنینش پرورش یافت. وی آخرین فرزند خانواده بود که در کودکی به مکتب رفت، سپس برای تحصیل وارد مدرسه شد. عشق سرشاری به مطالعه آثار و الواح داشت، قلبش مالا مال از محبت درست گردید و دلش جایگاه حضرت پروردگار شد. در آن هنگام که اجنبای سروستان مجالس و محافل گسترده برپا میکردند و بار و اغیار را به خوان نعمت پلذت میبخشیدند، همراه پدر و برادر بزرگش شمع آن محافل بود. در سال ۱۳۱۷ با دختری مؤمنه به نام افسر الشریعه عدالت ازدواج کرد و حاصل این وصلت فرخنده نه فرزند شد که بحمدالله کُل در ظلّ دیانت الهی قرار دارند و در این شداند و بلایا شاکر و صابرند. در نامه هایشان چنین میخوانم:

«آنروز که تو سن فلک زین کردند و آرامش نشتری و پروین کردند این بود نصیب ما زدیوان قضا ما را چه گنه قسمت ما این کردند..... با اگر عزیزی از کنارمان می رود عزیزان دگر جایشان را پر میکنند. همه روشی خندان و دلی مالا مال از عشق به او دارند.....»

جناب احمد علی ثابت سروستانی شش سال پس از ازدواج تصمیم به مهاجرت به (خضر) گرفت. مدت دوازده سال با وجود شدت محن و بلایا چون کوهی ثابت ایستادگی و مقاومت نمود. بالاخره پس از مدتی مجبور به ترک محل و سکونت در منطقه مهاجرتی شد. این بار دهکده تخت جمشید را انتخاب کرد و حرفه عطاری پیشه گرفت و به رسم انزمان با داروهای قدیمی به معالجه

بیماران پرداخت. مدت پانزده سال از آن شهر به سمت نماینده در کانونش ملی شرکت میکرد. اصحاب بخل و بفساد در نهیت شقاوت و بیرحمی بر این مرد میدان و غنچه عرفان ناخستند. لاجرم خانه و کاشانه برچید و به مرودشت مهاجرت نمود. عاقبت در تاریخ سیزدهم آذرماه ۱۳۲۱ طی اختطاریه دادگاه انقلاب به زندان شیراز احضار گردید و با وجود آنکه بستگان فامیل مسلمان او از زادگاهش سروستان برای نجاتش آمدند و وسائل فرار او را مهیا کردند، ولی این مرد پاک گهر، گریز را خیانت به امر دانست و از همراهی آنان معذرت خواست. دل به قضا و قدر سپرد و آماده جانبازی گردید و با روشی گشاده به منزل مراجعت نمود. همه فامیل دورش جمع شدند و میدانستند که آخرین شبی است که در بین آنها بسر میبرد. با همه به گفتگو خنده نشست و دیر وقت به بستر رفت و با خدای خود به راز و نیاز مشغول شد. صبح زود به حمام رفت و ادای نماز بجای آورد. به حیاط منزل رفت، گلهای باغچه و گلدانها را مرتب کرد و برای صرف صبحانه آماده شد. بستگانش با وساطت نقلیه آمدند که او را از معرکه بدر ببرند ولی نپذیرفت و خواست به طرف زندان هدایتش کنند. خود را به دادگاه انقلاب معرفی نمود، دستگیر و زندانی شد و به علت کبر سن (۷۱ سالگی) ملازم بستر بیماری گردید. یک هفته قبل از صعودش در زندان با صندلی چرخدار با روشی خوش به ملاقات عزیزانش آمد. همه میدانستند که ایام آخر حیات است، تا اینکه در نهم تیر ماه ۱۳۲۲ پس از هفت ماه که در زندان بسر برد، مرغ وحش به ملکوت ابهی پرواز نمود. پس از صعود اجنبای هم زندانش مراسم معموله را بدون کم و کاست انجام داد، همبکر مظهرش را با ملافه های خود لباس آخرت پوشاندند. جسد مظهرش را پس از سه روز به خانواده تحویل دادند که در گلستان جاوید و در محل دائمی خود به خاک سپرده شد.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب هوشنگ گهرزیز در پیام بهائی ۱۳۵۴.

آقای محمد اشراقی

Mr. Mohammad Eshraghi was born in the city of Gorgan in 1899. As a youth, he learned a great deal about the Baha'i Faith from his father and other famous Baha'i teachers. Mr. Eshraghi worked for the National Bank of Iran and was considered to be very trustworthy. He was appointed an Auxiliary Board member and made several travel-teaching trips to Pakistan, Afghanistan, and India. Mr. Eshraghi was arrested in 1983 and spent several months in prison before passing away on August 31, 1983.



اشیا کما گوای دادۀ نذر بطور واضح و کرم علیا و آنس محبوب و منحج آلاس
 شایسته آید در قرون اولی متکرر نمایند که سبب شجاعت اینها و اولیا پر بوده و جلت نمود
 عیسی بن مریم بعلت چهارم برگشته و خاتم انبیا روح اسوه فدرا ابراهیم که نمودند بر سلف دم
 مطهرش قوی دادند حسین بن علی را مع آنکه کل شجاعت میدادند نسبتش بر ایشم نمودند
 باری عدلای بر عرصه بر اراض قیام نمودند و نموس ضعیف بنامت آن نموس از دلیل در آن چشم
 پوشیدند و پس بیل نیران توجه کردند نیز بر عالم فی الحقیقه قابل ذکر نیست تا چه رسد باین بیان
 که زندگانی ایشان بشاید نسبی است که از بابی داخل شود و از بابی خارج

تشویق و تبلیغ دست نمیشدند. مسالرتهای ایشان به پاکستان و افغانستان و هندوستان از یاد احبای آن سامان هرگز نخواهد رفت. پس از دستگیری و شهادت اعضای هیئت معاونت (جناب آقای دکتر روحانی و جناب آقای دکتر یوسف عباسیان)، جناب اشراقی در طهران تا نفس آخر با محفل ملی دوم همکاری شبانه روزی داشتند. این خدمات و عطرات و جانبازیها بالاخره به دستگیری ایشان منجر گردید. در بیست و هفتم بهمن ماه ۱۳۲۱ مأمورین جناب اشراقی را در منزل شخصی جلب و دستگیر نمودند. تا روز دوم فروردین ماه ۱۳۲۲ هیچگونه اطلاعی از حیات و یا ممات آن شخص بزرگوار در دست نبود. تا بالاخره این رادمرد بزرگ، مؤمن، مخلص، مطلق، پدر خانواده، عبور و مستحضر در درگاه کبریاء در نهم شهریور ماه ۱۳۲۲ (سی و یکم اگست ۱۹۸۳) در زندان به ملکوت ابدی صعود نمودند.

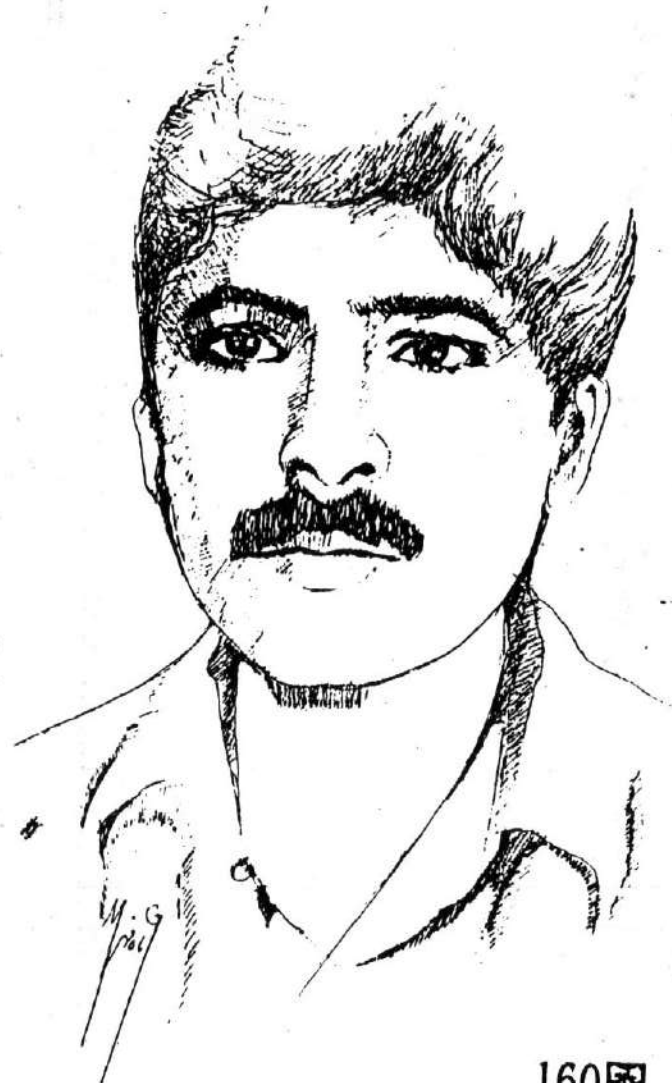
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب محمد اشراقی در سال ۱۲۷۸ شمسی در شهر گرگان دیده به جهان گشودند. نام پدرشان حاج محمد طاهر قندهاری و نام مادر بی بی گوهر بود. در دامان پدری مجتهد و عالم و فاضل که از تجار معروف آن زمان بود و بعدها به شرف ایمان ائمه گزیدند نشو و نما نمودند. در ظل تربیت پدر از معارف بهائی بهره وافی بردند و از محضر علمای بهائی آن زمان ندای مبارک را درک نمودند و تا نفس آخر از پای ننشستند. در سال ۱۳۰۸ با سرکار خانم نیره زندی عقد ازدواج بستند. اکنون فرزندان پرورمندشان شکوه، عطاءالله، حسین و نسرین یادگاران ارزشمند آن خانواده به خدمات باهره امری موفقی و مؤید هستند. جناب اشراقی در خدمات امری در نقاط هاجرتی نمونه پیشقدم بودند. از سال ۱۳۴۲ به سمت عضو هیئت معاونت منتخب گردیدند. شغل ایشان خدمت در بانک ملی بود. مورد تفقد و احترام اولیا، امور و بانک و مردم قرار داشتند. شهرت امانت ایشان در بین بیگانه و خویش ضرب المثل بود. سفرهای تبلیغی به بسیاری از نقاط جهان نمودند. هرگز از

Mr. Soheil Houshmand Sarvestani was born in 1958 in the city of Shiraz to a devoted Baha'i family. He lived near the House of the Báb. On occasions he became the target of many insults and injuries at the hands of the opponents of the Faith. He was engaged to marry Miss Flora Azadi, when he was arrested by the local authorities in 1982. Mr. Houshmand spent more than eight months in prison, where he was martyred on September 29, 1983.

آقای سهیل هوشمند

قسمتی از توفیق مبینح حضرت ولی محبوب امرالله سده ۸۱ بنوع
 ابراق و دامطهره شهیدان ایران است که عاقبت الامر آن اقلیم را حبه انعم فریاد بغیر نموده مرکز نیایان بآ حضرت
 عبدالبهاء « دولت وطنی جمال مبارک را در جمیع بسیط زمین محترمترین حکومت و ایران را سمورترین بقاع عالم نماید.
 ابراق و دامطهره شهیدان ایران است که در این قرن نورانی و عصر گویا نشان بفرمایند ای روی زمین
 برین نماید و سر پرده وحدت عالم انسانی را کما نزل فی الالواح و در قطب آفاق مرتفع سازد و وحدت اصیبه را جلوه دهد
 صلح اعظم را تائیس فریاد و عالم ادنی را امرات جنت ایمنی گرداند و یوم تبدل الارض غیبه الارض را بر عالمیان
 ثابت و محقق نماید.

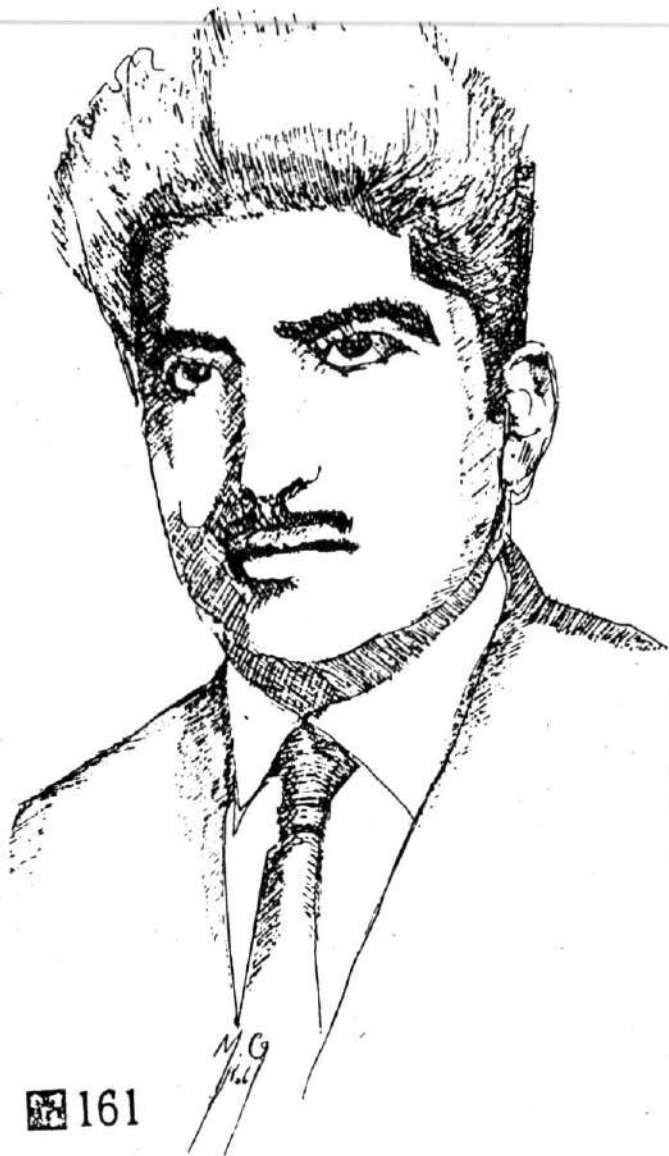


در منزل قبلی زندگی میکرد. روزی یک موتور سوار به همراه
 دوستش راه اتومبیل زیان او را سد کردند و به بهانه های مختلف او
 را مقربوب ساختند. بار دیگر در تاریخ ۱۳۲۱.۶.۲۲ در غیاب او
 از طرف سپاه پاسداران به اطاق شخصی او رفته عکس و با ستر و
 کتابهای او را ضبط نمودند. در تاریخ ۱۳۲۱.۷.۱۴ با خانم تنورا
 آزادی نامزدی نمود. روز بعد ساعت هشت و نیم صبح با نامزد
 خود در خیابان زند و بروی بیمارستان سعدی قرار ملاقات
 گذاشتند که برای تجزیه خون بروند. قبل از آنکه دوشیزه فلورا
 برسد، سهیل را بازداشت نمودند. او در زندان عادل آباد شیراز
 محبوس بود، تا اینکه در تاریخ هفتم مهر ماه ۱۳۲۲ با طاب به
 دار آویخته شد و این جوان ۲۴ ساله هنوز چند ورق بپشتن از
 کتاب زندگی اش خوانده نشده بود و در کمال بیگناهی به شهادت
 رسید.
 ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب سهیل هوشمند سروستانی در بیست و هفتم اذر ماه
 ۱۳۳۷ در شهر شیراز در کوچه شمشیرگرها جنب بیت مبارک
 حضرت اعلی در خانواده ای مؤمن قدم به عرصه وجود گذاشت.
 مادرش بهیبه خانم و پدرش حاج بابا نام داشتند. دوران کودکی را
 در عشق و هیجان دائمی به زیارت بیت مبارک شیراز گذراند.
 دوران تحصیلات ابتدائی و متوسطه را طی نمود و دیپلم دبیرستان
 را به دست آورد. دو سال در آموزشگاه لوله کشی این حرفه را
 فرا گرفت. کار اصلی او جوشکاری و لوله کشی ساختمانها بود.
 مادر داغیده میگوید: «من او را نشناختم و هنوز نمیدانم چه
 میکند، بیشتر اوقات با دوستان مشغول خدمات امری بوده. در
 سابقه مشاغل و تفصیلات قبل از گرفتاری که منجر به شهادت آن
 در دانه عزیز گردید، چنین میخوانیم: «در حدود چهار الی پنج ماه
 قبل از تخریب بیت مبارک شیراز خانواده هوشمند آن منزل را
 ترک نموده و در مالی آباد سکونت نموده بودند ولی سهیل هنوز

آقای بهمن دهقانی

1964 he married and had seven children. He supported his family through a small shop he had in the village. For many years Mr. Dehghani Mohammadi was a member of the Local Spiritual Assembly of Mohammadiéh Karvan. Most of the villagers were related and had lived happily together for years until the mulla aroused their anger. Driven by emotion, former friends and relatives stoned him to death in Mohammadiéh on November 20, 1983.



..... ای خدای محسبان این بندگان از یوسفیان جدا دیدند و در برزخی
 بلای کشیدند و گل شعثای بی پایان نمودند و سب و تمل کردند و زبان بشکار گشودند و از
 شدت محبت گریستند و خندیدند و در نهایت سرور و بشاشت آتش ظلم و ستم را گلزار گلشن
 یافتند چون غنچه شگفتند و مانند گل جلوه نمودند ای خداوند کیت این نفوس مطمئن
 جام عطابخش و این قلوب رضیه رضیه انسه صعب احسان کن تا یاد کمال و جلال باشد
 گردد و بنمونه در آن پروراند و سامین افروخ و دل بخشند و طالبان را بچید و طرب آرد
 عبدالبهمن

نداشت، تا اینکه پس از انقلاب هیجان و فوضای مردم بر غنّه
 احیاء شروع شد.
 در ساعت دوازده و نیم نیمه شب نیست و نهم ایان ماه
 ۱۳۶۲ حرکت دسته جمعی در آن ده بوجود آمد. اهالی توسط
 افرادی که تحریک شده بودند به خانه او ریخته سنگ بر سرش
 کوفتند تا جان به جانان سپرد.
 در روز اول آخر ماه شهید مجید را با مراسم بهائیی در
 حضور جمعیتی کم و در آرامش کامل در گلستان جارید
 نجف اباد به خاک سپردند. این گلستان بعداً تخریب گردید و
 بنای آموزش و پرورش در آنجا احداث شد.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

بهمن دهقانی محمدی در تاریخ سیزدهم دی ماه ۱۳۱۹
 در محله کورن از توابع نجف اباد از پدری به نام حاج محمد و
 مادری به نام زهرا بیگم قدم به عرصه وجود گذارد.
 تحصیلات خود را تا (سیکل اول) قدیم طی نمود و در همان
 محل تولدش «محمدیه» مفازه کوچکی دایر نمود. در سال ۱۳۴۳
 با خانم شهناز دهقانی محمدی ازدواج نمود. ثمره این ازدواج
 هفت فرزند شد که در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ متولد شدند و هر
 رونق زندگی این زوج افزودند.
 جناب بهمن دهقانی طی سالهای متمادی الانتخاب بپسویت
 محلل مقدس روحانی محلی محمدیه را تا زمان شهادت داشت.
 خانواده محمدی در محلی زندگی میکردند که اکثر افراد با هم
 نسبت داشتند و خویشاوند بودند (اعم از بهائی و مسلمان) در
 نتیجه تا موقع شهادت هیچگونه تفریقاتی برای ایشان وجود

آقای عبدالمجید مطهر

Mr. Abdul Majid Motahar was born in Shahreza near Isfahan in 1919. He married Miss Aghdas Aghdasi and they pioneered to a remote village in the province of Isfahan where they started several schools for the local children. After pioneering in several villages for fourteen years, Mr. Motahar moved to Isfahan in 1982. He served on the Local Spiritual Assembly of Isfahan as secretary. Mr. Motahar was arrested on September 4, 1983 and spent several long and torturous months in prison, before his martyrdom in Isfahan on December 18, 1983.



مشکل بتوان شرح حال رادمردی را که زندگی پرمشقت خود را در راه عقیده اش ایثار کرد، در چند سطر گنجاند. ثمرات زندگی او و تأثیری که تدریس و تبلیغش بر دیگران داشت و تجلیات آنها تا سالها و نسلها ادامه خواهد داشت.

عبدالمجید مطهر در خانواده‌ای بهائی در سال ۱۲۹۸ در شهرضا نزدیک اصفهان بدنیا آمد. تحصیلات خود را تا آنجا که در آنزمان در شهرضا مقدور بود ادامه داد و سپس وارد ارتش شد..... اما در همان سالهای اول به این نتیجه رسید که طرز زندگی ارتشی و ارزشهای آن با اصول اساسی عقیده‌اش مغایر است. ارتش را رها نمود و وارد امر تعلیم و تربیت شد.

دو همین دوره از زندگی با خانم اقدس عقدائی که در فامیل بهائی بزرگ شده بود ازدواج نمود. هر دو تصمیم به مهاجرت به نقطه دور افتاده روستائی در استان اصفهان گرفتند. با سعی و کوشش خستگی ناپذیر به گرفتن اجازه برای تأسیس دبستان در دهاتی که دبستان در آنجا وجود نداشت پرداختند، حتی به ایجاد کلاسهای بالاتر در دهاتی که مدرسه‌ای داشتند با بهداشتی بهتر همت گماشتند. هدف اصلی آنها خدمت به مردم، روشنگری و تبلیغ امر الهی از طریق زندگی نمونه و کار بی شائبه بود. در شرایطی که عقب ماندگی و تعصب فوق‌العاده شدید بر این نقاط حکمفرما بود، انجام این اهداها جز با فداکاری بیش از حد و تحمل مشقات بی اندازه امکان پذیر نمیشد. خطر مرگ در این جوامع کوچک که به آسانی تحت تأثیر عناصر متعصب مذهبی قرار می گرفتند همواره وجود داشت.

جناب مطهر در این دوره از زندگی از ادامه تحصیل خود غافل نماند. علیرغم نبودن وسائل نقلیه عمومی و دوری از اصفهان (مرکز استان) نایبستانها در گرمای طاقت فرسا، با دو چرخه در کنار جاده‌های پر از گرد و خاک روستاها، کیلومترها تا اصفهان می‌تاخت تا در دوره‌های کلاسهای مختلف تربیت معلم شرکت نماید. اینگونه فداکاریهای خارق‌العاده بود که هم در فرزندان و هم در دیگران اثری جاودانه باقی گذارد.... پس از حدود ۱۴ سال مهاجرت در نقاط مختلف روستائی استان اصفهان، او و خانواده‌اش

در سال ۱۹۶۱ به اصفهان رفتند و از همان زمان فعالیت‌های گسترده خود را در جامعه بهائی اینجا آغاز نمودند. او سالها منشی محفل مقدس روحانی اصفهان، عضو لجنه های مختلف و قائم کلاسهای درس اخلاق بود. بهت تبلیغی او همیشه منسل از جویندگان حقیقت بود، تا آنجا که بعضی ها به خانه اش لقب حظیرةالقدس دوّم اصفهان را داده بودند.

علیرغم مشغله زیاد هیچگاه از تعلیم و تربیت فرزندان خود غافل نماند بطوریکه امروز در بین فرزندان استاد دانشگاه، مهندس برق، کارشناس امور حقوقی و قضائی و غیره دیده میشود. در ایام بر افتنان پس از انقلاب علاوه بر فعالیتهای امری، اکثر کوشش خود را صرف تدریس دانش آموزان بهائی که از مدارس اخراج شده بودند مینمود.

بالاخره در ساعت سه بعد از نیمه شب سیزدهم شهریور ماه ۱۳۲۲ (چهارم سپتامبر ۱۹۸۳) پنج مرد مسلح وارد خانه اش شدند و پس از بهم ریختن و تفتیش، همه وسائل شخصی از جمله کتب، البوم خانوادگی، دفترچه ادرس فرزندان و غیره، جناب مطهر و یکی از پسرانش را که برای دیدار به خانه پدر آمده بود چشم بسته با خود بردند. اصرار و التماس هوسر و فرزندان برای ملاقات او بجائی نرسید. به پزشک او که حاضر به ملاقات او در زندان شده بود اجازه داده نشد. خرید و تحویل نسخه داروها نیز که برای ادامه زندگیش ضروری بود مورد قبول واقع نگردید. یکی از پسرانش در نامه ای چنین مینگارد: «... با قلبی پر درد و اندوهگین و از طرفی مسرور و شادمان خبر آزادی پدر گرمی و عزیزم، پدر مهربانم، پدر دلسوز و زحمتکشم را به شما ابلاغ میدارم..... امروز یکشنبه ۱۳۲۲.۹.۲۷ (هجدهم دسامبر ۱۹۸۳) جسد مطهرش را به خاک سپردیم. همواره آرزو داشت که در بستر راحت و در خانه از دنیا نرود بلکه در راه حق جان سپارد. امروز جامعه بهائیان اصفهان به سوک از دست دادن این روحانی جامه سیاه برتن کرد.... روحش شاد باد.

اقتباس و تلخیص از نوشته خانم اشرافیه مطهر.

پیام بهائی شماره ۲۱.

آقای رحمت الله حکیمان

... Hakimian was the first Baha'i to be martyred in Kerman in the 1980's. He was born in 1933 and served in the Ministry of Agriculture for 31 years. Miss Parvindokht Katebi became his wife and they had three daughters. Elected to the Local Spiritual Assembly of Kerman, he served as its treasurer. He was arrested by the local Revolutionary Council in December, 1983. No one knew he had been killed until a Baha'i accidentally found the burial papers documenting his execution on January 5, 1984.



هر دانه ای را شگ که بر دیده دیده ای
در شمع منضم

این گوهری است ریخته در دامن وفا

اولین لایه به خون نشسته کویر کرمان

رحمت الله حکیمان در تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۱۱ در شهرستان کرمان متولد شد. پدرش جناب دکتر صادق حکیمان از اطباء خوش کردار و خوشنام کرمان بود و مادرش کبری خانم نام داشت. خانواده بلا به جان خریدی که در مدت یکسال در خون مطهر جلال و رحمت الله را عاشقانه به پای شجره انبیا نثار نمودند. او تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در کرمان به اتمام رساند. در جوانی به کار در وزارت کشاورزی پرداخت کاری صادقانه و پیگیر با روحیه ای بهائی و خستگی ناپذیر که از آرزوی خدمت به هم وطنانش نشأت میگرفت. در مدت ۳۱ سال خدمت اداری کوشش و فعالیت و صداقتش زبانزد خاص و عام بود. ان وجود گرمی پس از چند سال قبل از شهادت همه ساله با عضویت در محفل مقدس روحانی کرمان انتخاب قدم برداشتن در راه خدمت امر مقصود عالمیان را بدست آورد و در مقام امین صندوق، سالها امین حبیبان الهی بود. انقطاع، وارستگی از شئون این خاکدان ترابی، توسل به حبل ایمان، وقار، صبر، اطمینان و خدمت به جمال مبارک و بارانش در نهایت فروتنی و انکسار، از صفات متمیزه این عاشق حقیقی بود.... سرچشمه فیاض محبت جمال مبارک چنان در رگهای این فدائی طریقه حقیقت خون شویدیت جاری میساخت که از او جز صفات و اعمال حسنه مشاهده میشد. پس از شدت گرفتن موج عدوان و دشمنی و تعطیل تشکیلات امری در سراسر ایران به تاریخ مهرماه ۱۳۲۲ به او اطلاع رسید که حکومت پکنفر از اعضای محفل روحانی کرمان را دستگیر نموده است. صبح روز جمعه نهم دی ماه ۱۳۲۲ به دنبال مراجعه گروهی از پاسداران انقلاب اسلامی به منزل او و پس از هشت ساعت جستجو و تحقیق و ضبط کلیه کتب و

نوارهای امری و مقداری از وسائل شخصی، او را به دادستانی سپاه انتقال دادند و همانند دیگر اعضای محفل ممنوع الملاقات نمودند. مسئله، جریان طبیعی خود را طی میکرد تا اینکه در روز هفده دی ماه، پس از یک اتفاق تصادفی و دیدن جواز دفن آن عزیز، در دفتر دادستانی ابتدا خانواده و سپس تمامی احباب از شهادت ناگهانی آن مظلوم پاک در تاریخ پانزدهم دی ماه ۱۳۲۲ آگاهی یافتند. موج عجبیبی از شور و هیجان و حسرت و حرمان نه تنها جامعه امر بلکه اغیار را نیز در بر گرفت. خون تازه ای در رگهای الفسوده پاران به جنبش درآمد، چرا که زمان ابلاغ کلمه الهی بود. او با اهدای خون خود به دیانت بهائی اثبات مقانیت جمال اقدس ابهی و اعتلای امرالله را خواستار شد.... همسر آن وجود نازنین به عنوان تظلم، دادخواهی، انتباه و آگاهی مراجعه مکرری به کلیه مقامات محلی و مملکتی نمود و پس از بیان اصول عقاید اهل بهاء، چگونگی جان باختن همسرش را جویا شد. طریقه پرواز آن مرغ چمنگاه حقیقت هرگز نمی تواند به اهمیت اصل این بال و پر زدنهای خدشه ای وارد سازد او شهید شد و به درگاهی راه پالت که منتهی آرزوی مقررین است.

تن بی الایش او توسط سپاه پاسداران، بدون اطلاع خانواده در گلستان جاوید کرمان در نقطه ای در صدر همه رفتگان بخاک سپرده شد. از آن وجود مقدس سه فرزند بنام های گلنوش، نغمه، و دلارام که شمره ازدواج ایشان با خانم پرویندخت کاتبی میباشد به یادگار مانده است که نهایت آرزوی ایشان قدم گذاشتن بر اثر اقدام آن عزیز است.

تلخیص و اقتباس از نوشته خانم گلنوش حکیمان، عند لیب شماره ۱۳ زمستان ۱۳۲۳.

Mr. Nosrat'u'llah Zia'i was born into a devoted Baha'i family. He worked in the Ministry of Post, Telegraph and Telephone for many years and held the position of director in several cities. Mr. Zia'i was responsible for leading many individuals to the Baha'i Faith. He was arrested by the local authorities in late 1983 and spent several months in prison where he was treated very harshly. The injuries he sustained were serious enough to require his hospitalization. Mr. Zia'i passed away in prison in Kerman on March 4, 1984.

آقای نصرت الله ضیائی

بایم و آستان تاجان زن در آید

تأسیس چوقلم بازگشایم

بردم چو یوفایان نتوان گرفت یاری

تو سپندار که حرفی بزبان آرم اگر



دبوار زنان، به اطاق بازجویی که همان اطاق شکنجه بود میبردند. چشم بسته رو به دیوار روی زمین مینشستم و شخص بازجو سؤال ها را شروع میکرد. در مورد دیانت بهائی که من را میبرد، حرفهای ما را قبول نداشت. فقط میخواست حرفهای لاا طائل و توهینات خودش را قبول کنیم. همین که مخالف میل او سخن میگفتیم با جسم سختی از پشت سر توی سرمان میکوبید. این بازجوییها سه الی چهار ساعت طول میکشید و دوباره به سلول برمیگشتیم. من دیگر در سلول نمی دانستم باستم، بنشینم، بخوابم، یا فریاد بزنم. سر و کمرم به شدت درد میکرد و تا صبح بیدار می نشستم. تا پنج روز به همین منوال بود. چون مغز من در بافت گزارش داده بودند که پدر گنبد نمای بهائیان است و زندانیان بهائی توسط او بهائی شده اند و دیگر اینکه متوجه شده بودند که پدرم به اسرائیل و انگلیس سفر نموده و زمانی رئیس پست و تلفن بود، بیشتر به اذیت او میرداختند. انقدر لگد در پهلوی پدرم کوبیده بودند که قسمت پهلوی چپ به کلی منورم و کیود شده بود. حدود یک ماه که گذشت صدای ناله پدرم دور شنیده میشد. سپاه چون وضع را واخیم دید ایشان را به بیمارستان انتقال داد و از من نیز تعهد گرفتند که پرستار پدر باشم. یک هفته بعد ما را باز به سپاه برگرداندند. من با تعهد از زندان آزاد شدم. ولی پدر را دوباره به بیمارستان انتقال دادند که این مصائب در روز سیزدهم اسفند ماه ۱۳۴۳ بالاخره منجر به شهادت پدر عزیزمان شد. مادرم را پس از یک هفته از شهادت پدر آزاد نمودند.

از نامه خانم خسروانی مشکی.

جناب نصرت الله ضیائی در ظل توجّهات پدر و مادری مهربان و فوق العاده با ایمان پرورش یافت. ایشان دومین فرزند خانواده بود. چون پدر و مادر هر دو کارمند وزارت پست و تلگراف و تلفن بودند، همه فرزندانش نیز در همان وزارتخانه به خدمت مشغول شدند و در بین بار و اغیار به نام بهائی مشهور بودند. جناب ضیائی سالها در شهرستان جیرفت، بافت، ورامین و سیرجان رئیس پست و تلگراف و تلفن بود و اغلب بیروت تبلیغی و جلسات محفل روحانی در منزل ایشان برگزار میشد. بیشتر احوای آن نقاط که به امر مبارک اقبال نموده بودند، هادی و راهنمایان جناب ضیائی بود.

آقای مهران ضیائی فرزند شهید مجید در نامه خود به مهاجر عزیز، فریقا جناب عزیزالله ایزدی نیا چنین نگاشته اند: «در روز دهم دی ماه ۱۳۲۲ من و پدرم توسط سپاه بافت دستگیر شدیم و حدود یک ماه ونیم من، و دو ماه و نیم پدر و مادرم در زندان با سخت ترین شرایط بسر بردیم. پدرم پس از دو ماه و نیم اذیت و آزار و شکنجه جسم و روح و توهین و تعقیب، انقدر رنج کشید تا منجر به شهادتش گردید. در دوران ازلویه زندان سلول من و پدرم در بروری یکدیگر بود. سلولها بطول و عرض یک در دو متر بود و بهیچوجه نور در اطاق نمی تابید. یک تشک و یک متکا و یک پتو در اطاق بود که همیشه مرطوب یا بهتر بگویم خیس بودند. علت این بود که زندانیان قبل از ما چون در مواقع ضروری در را به رویشان باز نمیکردند مجبور بودند در داخل سلول ادوار کنند. اطالفا بسیار سرد بود، زندانیان شبها از ساعت یک بعد از نیمه شب کارشان این بود که در سلول را باز میکردند. اگر ما

Mr. Mohsen Razavi was born in 1926 in Serish Abad near Hamadan. After completing his schooling in Hamadan, he moved to Tehran. In 1955 he married Miss Parvindokht Hemmati. Mr. Razavi worked for the government from 1972 until his arrest. He had pioneered to Ozgol where he was elected to the Local Spiritual Assembly and served on the local Baha'i teaching committee. He had also pioneered to several other localities near Tehran. After his arrest, he spent several months in different prisons, until his martyrdom in Tehran on March 4, 1984.

آقای محسن رضوی



صاحبخانه از اطاق دیگر بگوش می رسید که برای چه میزنی؟ در این وقت مهندس کامران لطفی درحالیکه بسته کوچکی در دست داشتند وارد منزل شدند. وقتی پس از بازجویی از اطاق دیگر آمدند دهان ایشان نیز خونین بود. دو دختر صاحبخانه و همسران و نوه ها به منزل آمدند. دامادها مورد بازجویی قرار گرفتند. جناب رضوی به دخترشان ترانه گفتند: «مرا همراه خواهند برد، از این مسئله ناراحت نشوید، ما منتظر چنین ایامی بوده ایم». در این موقع مأمورین کمیته، صاحبخانه و جناب کامران لطفی و اب رضوی را همراه خود بردند. مأمورین شبانه به منزل آقای رضوی رفتند، در را باز کردند و چهار صد جلد کتاب امری و مجلات و جزوه های امری، کتابهای ادبی و نوار و آلبوم را به همراه بردند. جناب رضوی سیزده روز در زندان اوین بودند. سپس به آموزشگاه شهید رجایی در گوهردشت منتقل شدند و مدت چهار ماه و نیم در زندان انفرادی ماندند. در اوائل مهر ماه به اوین عودت داده شدند. بعد از پنج ماه برای اولین بار اجازه ملاقات به ایشان داده شد. جناب رضوی را به منزل آوردند و اتومبیل او را هم با خود بردند. سپس ایشان را به بند آسایشگاه منتقل کردند و ممنوع الملاقات اعلام نمودند. جمعا شش دفعه و هر بار به مدت ده دقیقه با تلفن با فامیل صحبت کردند. در روز شانزدهم اسفند ماه ۱۳۶۲ از طرف دادستانی اوین به منزل خرامرزاده ایشان اطلاع داده شد که آقای رضوی اعدام شده و جسدشان به بهشت زهرا منتقل گردیده است. وصیتنامه و وسائل شخصی ایشان به خانم رضوی تحویل داده شد. از خصائص ویژه ایشان روح شهاست و استقامت بود. از آقای رضوی دو دختر و یک پسر و چهار برادر و یک خواهر باقی است. شهادت ایشان در سیزدهم اسفند ماه ۱۳۶۲ اتفاق افتاد و مدتها بعد از آن اعضای فامیل را تحت بازجویی قرار دادند و خانه آن فامیل در تصرف دولت قرار گرفت.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
ماخذ: دارالانشاء، بیت العدل اعظم الهی.

جناب سید محسن رضوی در تاریخ پانزدهم خرداد ماه ۱۳۰۵ در سریش آباد همدان چشم به جهان گشودند. پدرشان سید حسین و والده شان حمیده نام داشتند. پدر جناب سید حسین از اهالی همدان و دارای رتبه اجتهاد در علوم دینی بودند. بعد از ایمان لباس روحانیت را کنار گذاردند و همراه خانواده به مسافرت برای تبلیغ امر مشغول شدند. سید محسن یکساله بودند که پدر خود را از دست دادند. به همدان برای تحصیل آمدند و با وجود استعداد به علت عدم امکان مالی لفظ تا ششم ابتدائی تحصیل کردند. پس از چند سال در طهران ساکن شدند. در سال ۱۳۳۴ با خانم پرویندخت همتی از اهالی کرمانشاه ازدواج نمودند و پس از آن تا زمان دستگیری در طهران و نقاط منقسمه ساکن بودند. از لحاظ مالی سه بار زندگی را از صفر شروع کردند. عاقبت در سال ۱۳۵۱ بطور غیر رسمی وارد کار دولتی شدند و تا زمان دستگیری که پرونده ایشان در حال پاکسازی بود مشغول کار بودند. مدتی مهاجر از گل و عضو محفل روحانی آن محل و شش سال عضو لجنه نشر نفعات بودند. در سال ۱۳۵۱ برای تکمیل نقشه و تشکیل محفل روحانی با عائله به سراشیب دولا ب و سپس به افسریه رفتند. در سال ۱۳۵۸ برای سکونت به طهران پارس آمدند. در سال ۱۳۶۱ به عضویت هیئت ضیافت انتخاب شدند. و تا زمان دستگیری ایشان به خدمت مشغول بودند. در بین همکاران فوق العاده محبوبیت داشتند، بطوریکه زمانی که پرونده ایشان برای پاکسازی خواسته شد همکاران هر کدام مبلغی پول به عنوان غرض در اختیار ایشان گذاردند که بتوانند با آن کار تازه ای را شروع کنند.

روز پنجشنبه پانزدهم اردیبهشت ماه پس از دستگیری جناب رحیم رحیمیان به منزل یکی دیگر از اعضای لجنه رفتند که لگبر کمکی در هر مورد از دستشان برمیآید انجام دهند. مأمورین به همان خانه آمدند و آنجا را مورد بازجویی قرار دادند و آقای رضوی را به اطاق دیگر بردند. پس از اینک که ایشان به اطاق برگشتند، پیشانی ایشان زخمی و دهانشان خونین بود. دختر آقای رضوی را نیز مورد بازجویی و ضرب قرار دادند. صدای

Mr. Gholamhossein Hassanzadeh Shakeri was born in Mashhad in 1903. After attending Baha'i firesides for a time, he declared his faith in Bahá'u'lláh. Following his declaration he moved to Tehran where he devoted his time to Baha'i activities. He was arrested and imprisoned for several months during which time he was urged to recant his faith. Since he refused to do so, Mr. Shakeri was transferred to another prison in Tehran where he was martyred on March 11, 1984.

آقای غلامحسین حسن زاده شاکری

..... مدینت الهیه مقبول و محبوب است که بسبب
 جمعیت قلوب گردد، علت تدبیر اخلاق نموس شود سخوات رحمانه نمودار گردد
 و فیوضات و جلاله جلوه کند، مل و ائم متحارب را متحارب کند و دول متعاقب را امرای متعاقب
 نماید بیکدیگر آشنا کند دشمن دوست نماید دور را نزدیک فرماید



شهید غلامحسین حسن زاده شاکری را از کودکی میشناختم. در خانه برادران اقراری در خیابان حشمت الدوله پدر بزرگ مادری نویسنده این سطور، که مرتب جلسات بزرگ امری تشکیل میدادم چون کوهی استوار، سالاری با قد و قامتی رشید در کنار در ورودی میایستاد، تمام هوش و حواس خود را به کار میبرد که، مبادا از غیر، ستمی بر جان احبّاء وارد آید. ناطقین عزیز انزما، جناب علوی، اشراق خاوری، ابیاذی عزیز علی اکبر فروتن را از سر خیابان روشن همراهی مینمودم و پس از ایراد نطق مشایعت میفرمودم. با نگاه تیزبین خود مواظب افراد رهگذر بود که مبادا خاری بر جان عزیز احبّاء بخلد. ایام نوروز و رضوان اولین کسی بود که صبح زود برای تبریک میامد و همیشه گلدانی از گل سنبل همراه خود داشت دست نوازشی بر سر ما «کودکان انروزها» میکشید..... عکس او را پس از گذشت نیم قرن در بین شهدا دیدم و خاطرات گذشته در مقابل چشمانم ظاهر شد روحش پر فتوح باد..... در شرح حال او چنین میخوانیم:

غلامحسین حسن زاده شاکری در سال ۱۲۸۲ شمسی در مشهد در خانواده ای مسلمان و بسیار متمتع به دنیا آمد. انطور که خود میگفت، یکی از شوروترین و سرکش ترین افراد زمان خود بود تا بجایی که حتی تحقیقات او درباره دهبانت بهائی فقط

جنبه اذیت و آزار بهائیان را داشت. سرانجام در محضر جناب آقای اشراق خاوری مبلغ و محقق مشهور امر حضور یافت. پس از آزار و اذیت فراوان که بر وجود عزیز آن گوهر گرانسب وارد آورد، سرانجام راه حقیقت را یافت، ایمان آورد و میگفت، حضرت بهاء الله نجات دهنده من بوده است... او پس از ایمان از زادگاه خود به طهران آمد، با دختری بهائی از عائله جناب مصطفی زمانیان ازدواج کرد و پس از آن تمام وقت خود را صرف خدمات امری در تشکیلات نمود. پس از انقلاب اسلامی در ایران، حقوق بازنشستگی آن وجود عزیز قطع شد. او را دستگیر نمودند، حدود نه ماه در زندان قصر بسر برد. در طی ملاقاتهایی که خارج با او داشتند میگفت که از او بخواستند فقط لفظاً عقیده خود را انکار کند، تا او را به خاطر کهولت سن و مریضی آزاد نمایند. او هرگز حاضر به انکار عقیده خود نشد. از زندان قصر او را به زندان اوین بردند و پس از یکماه در تاریخ بیستم اسفند ماه ۱۳۲۲ شهید نمودند. جان پاکش به الفق اعلی پرواز نمود. از آن مرحوم غیر از همسرش خانم باهره زمانیان، دو دختر و دو پسر باقی است

نوشته ماه مهر گلستانه.

آقای مهندس کامران لطفی

Mr. Kamran Lotfi was born in 1933. From early childhood, he was interested in Baha'i children's classes and youth gatherings. He obtained his masters degree in mechanical engineering from the University of Tabriz. He taught at the Technical Institute of Semnan but was dismissed from his position there in 1981 because of his faith. He served on the Local Spiritual Assembly of Semnan and later on the regional Baha'i committee for eastern Tehran. Mr. Lotfi was arrested in 1983. Based on the information in his last will and testament, he was martyred in Tehran on April 4, 1984.



حکمت است از به بندگی پای ما کتاب بهمنی

بردند. تا مدتی متأسفانه کسی از محل آنها خبر نداشت، تا اینکه پس از پانزده روز جستجو، بستگان اطلاع پیدا کردند که کامران همراه سایر مسجونین در زندان گوهر دشت کرج هستند. این دلاور نازنین، مدتها در سلول انفرادی با زجر و شکنجه و ستم بسیار روبرو بود. در تاریخ بیستم فروردین ماه که پدر و مادر به زندان مراجعه نمودند، شماره تلفنی در اختیار آنها گذارده شد، با نگرانی و اندوه فراوان به آن شماره تلفن کردند. به آنها گفته شد که باید برای ملاقات فرزندشان به بهشت زهرا مراجعه کنند. آری کامران حاضر به تبری از دیانت مقدس بهائی نشده بود، لذا او را تیر باران کرده بودند. تا کنون از محل مدفن کامران اطلاع دقیقی به دست نیامده است. از وصیتنامه اینطور استنباط میشود که شهادت، روز پانزدهم فروردین ماه ۱۳۶۳ واقع شده است. کامران، این شیر بیشه وفا در موقع شهادت فقط سی و یک سال داشت.

همیندهای او نوشته اند که در زندان وحشتناک و کربدور طولانی گوهردشت، تمامی افراد به خونگرمی، محبت، ادب و کمالات و اطلاعات و معارف امری و عمومی وی شهادت میدادند. از سر عشق و وفا با صوت خوش، همواره این ابیات بر زبان او جاری بود.

آزل بنا نبود که سوزند عاشقان
اتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

اقباس و تاخیر از نوشته یکی از منسوبین شهید سعید.
نقل از عندلیب شماره ۲۰.

بگشای پای ما که گسند و فای ما

جناب کامران لطفی روز هفتم بهمن ۱۳۳۱ شمسی متولد شد. از کودکی به کلاسهای درس اخلاق و احتفالات جوانان و اجراء برنامه ها علاقه خاصی نشان میداد. از خصوصیات اخلاقی او عدم تمکین در مقابل گلستار ناصواب بود. مخصوصاً در موضوعات امری، بیشتر سعی داشت که از طرف گلنگو، رفع سوء تفاهم کند. در سن سیزده سالگی در عالم رؤیا دیده بود، که عرش مطهر حضرت اعلی و حضرت بهاءالله را در صندوق های ثنین به او سپردند که محفوظ نگاه دارد. تعبیر را این دانستند که این طفل در آینده خدمتی به عالم امر خواهد کرد. ازدانشگاه فنی تبریز موفق به دریافت فوق لیسانس در رشته مکانیک گردید. در سال ۱۳۵۷ ازدواج نمود و شمیم، تنها فرزند او در سال ۱۳۵۹ متولد شد. در اسفند ماه ۱۳۵۸ به شغل استادی در مدرسه عالی تکنولوژی سمنان پذیرفته شد. با اینکه طرز کار او مورد رضایت اولیای امور و دانشجویان بود، به علت بهائی بودن در مهر ماه سال ۱۳۶۰ از خدمت اخراج گردید. در لجنه جوانان خدمت میکرد و کلاسهای تزیید معلومات را اداره مینمود و با عنوان مساعد نیز منصوب و مشغول بود. در سمنان نیز به عضویت محفل مقدس روحانی انتخاب گردید. از سال ۱۳۶۱ شمسی به عضویت لجنه ناحیه ای شرق طهران انتخاب شد و پیش از پیش وقت خود را صرف امور امری مینمود. بارها به او توصیه شد که در شرایط بعد از انقلاب محتاط باشد و کمتر در تشکیلات شرکت کند، اما او قبول نمی کرد. بارها این بیان را از لوح شکر شکن تلاوت مینمود: احببان کوی محبوب و محرمان حریم مقصود از بلا پروا ندارند و از فضا احتراز نجویند. گمان این است که خداوند او و امثال او را برای چنین ایامی خلق کرده تا بیسته الهی را شیران باشند. روز پانزدهم اردیبهشت ۱۳۶۲ اتومبیلی که چند سرنشین بهائی دستگیر شده در آن نشسته بودند، به در منزل کامران رفت و او را به همراه

Mr. Yad'u'llah Saberian was born in Sennan in 1920. He married Miss Molook Nuredin and they had three children. Mr. Saberian served as the secretary of the Local Spiritual Assembly of Narmak for many years. He had a print shop and was always eager to print Baha'i-related material. Arrested at his shop in 1982, he spent almost two years in different prisons and the local authorities confiscated his belongings. Mr. Saberian was martyred in Tehran on April 4, 1984.

آقای یدالله صابریان



جناب یدالله صابریان در سال ۱۲۹۹ شمسی در شهرستان سمنان متولد گردید. مادرش مسلمان و پدرش مؤمن به امر جمال قدم بود. او تنها پسر خانواده اش محسوب میشد. جناب صابریان سه خواهر از خود کوچکتر داشت که فقط کوچکتر ایشان قرینه شهید مجید بدیع الله یزدانی، به دیانت بهائی مؤمن بود. جناب صابریان تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهر سمنان به پایان رساند. در ابتدا با پدر خود زندگی مینمود تا اینکه به طهران نقل مکان نمود و با سرکار خانم ملوک نورالدین (که مادری مؤمن به امر جمال مبارک و پدری مسلمان و متعصب داشت و در آن زمان سه دختر خود را به افراد بهائی شوهر داده بود) ازدواج نمود. از این اقتران سه فرزند بجا مانده که الحمدالله هر سه بهائی هستند و به خدمات امری مشغولند. آقای صابریان در لجنات نشر آثار امری، احصائیه، فیالفت، اصلاح و سالها در محفل مقدس روحانی نارمک به سمت منشی مشغول خدمت بود. احمای نارمک منزل ایشان را حظیرة القدس ناحیه میدانستند. او سرلوحه زندگیش خدمت به مردم بود و چون شهید شد مردم میگفتند، پدر و برادر خود را از دست دادیم، دیگر چه کسی به داد ما خواهد رسید. او مدت ۳۸ سال با شریک خود جناب جلال میثاقی با کمال صدق و صفای در اداره چاپخانه ای سهیم و شریک بودند و پیوسته به چاپ بعضی از اوراق و جلد نشریه آهنگ بدیع با کمال رغبت مبادرت میورزیدند. تا اینکه در تاریخ چهاردهم بهمن ماه ۱۳۶۰ ساعت یازده و نیم صبح ایشان را در محل کار (چاپخانه بدیع) واقع در خیابان فردوسی طهران دستگیر نمودند و به زندان اعزام داشتند. یکی از کارگران چاپخانه خبر دستگیری ایشان را به خانواده رساند. بلافاصله چهار پاسدار به خانه مسکونی هجوم برده و خانه را مورد تفتیش قرار دادند و آنچه اوراق و نوشتجات در منزل بود به اضافه ماشین تحریر و ماشین حساب و اتومبیل که در حیاط پارک بود با خود بردند. پس از ۲۴ ساعت از طرف مقامات زندان به همسر او تلفنی اطلاع دادند که جناب صابریان در دایرة مبارزه با منکرات زندانی است، برای ایشان پول و وسائل بیارید که بلافاصله انجام شد، ولی ملاقاتی حاصل نگردید. پس

از چهل و چهار روز به زندان قصر منتقل شد. ملاقاتها هفتگی بود ولی چون آن مرد شریف را در قرنطینه گداوده بودند اجازه ملاقات نمی دادند. جناب صابریان به همسر و دختر خود فقط دسترسی صبر و بردباری و آرزوی رویت از امتحان الهی را مینمود. پس از چهار ماه به زندان اوین منتقل شد. در این مدت نامه های مختلف به دادستانی و مقامات مربوطه از طرف همسر ایشان ارسال گردید که با بی جواب ماند و با در ملاقاتهای خصوصی جوابها کذب محض بود. ششی چند پاسدار از خدا بیخبر به منزل هجوم میآوردند و خانم بیچاره که در حال دها و مناجات و بیکن بود مورد توهین قرار میدهند که چرا گریه میکنی؟ میگوید، شوهرم در زندان است با خدا راز و نیاز میگردم، که با توهین میگویند مگر تو هم خدا داری؟ خانه را بررسی و آنچه که لاین بود همراه خود میبرند. جناب صابریان بارها از زندان اوین به گهر دشت و دو مرتبه به اوین منتقل شد. در روز محاکمه ۱۳۶۲-۱۰-۷ باز به خانه ایشان میریزند و آنچه که بوده صورت برداری میکنند. در روز بعد که با همسر ملاقات حاصل میشود با رمز و اشاره به او میگوید: «همسر! کار من تمام است ناراحت نباشید، به آرزوی خود خواهم رسید. در تاریخ سی ام بهمن باز به منزل او میریزند و خانم را با یک لباس و چادر از خانه پر از خاطره خود بیرون میکنند که همسایه ها مداخله میکنند و او را به منزل خود میبرند. پس از جستجوی بسیار، مأموران با کمال بیرحمی به او میگویند که شوهرت اعدام شده است. در بهشت زهرا نام او همراه شد - رحیم رحیمان دیده میشود. بالاخره معلوم میگردد که در پانزدهم فروردین ماه ۱۳۶۳ این وجود مقدس را به دار آویخته اند و بدون اطلاع خانواده دفن کرده اند. این بود سرگذشت شهیدی که ۷۰۰ روز رنج زندان را به جان خرید و شربت شهادت چشید. جناب صابریان عزیز مردی بود با ایمان و با احساس، دوستان و طرفداران بسیار داشت. مهمان نوازی او فرب المثل بود و به زن و فرزندش عشق میورزید.

آفتاب و تلخیص از نامه خانم افاق ازردگان.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای رحیم رحیمیان

children's and youth classes in Arak and later in Tehran. Because of his technical interests, he worked at several engineering firms. Mr. Rahimian and his family pioneered to Narmak where he served on the Local Spiritual Assembly. In 1977 he pioneered to India but had to return to Iran because he could not obtain the proper immigration documents. Mr. Rahimian was appointed as an assistant to Auxiliary Board member, Mrs. Zhinus Mahmoodi. He was arrested in 1984 and was martyred in Tehran on April 4 of that year.



را در تشکیلات ادامه داد و خانمش نیز همواره یار و مددکار او بود. به سمت مساعد سرکار خانم ژینوس محمودی انتخاب شد و به خدمات فعالانه خود ادامه داد. در لجنة ملهوفین انتخاب گردید و همه وقت خود را صرف دلجوئی از احبای مظلومی مینمود که در جریان انقلاب خانه و کاشانه را از دست داده، سررد غارت معاندین قرار میگرفتند و به طهران میگریختند. رحیمیان در جریان مشکل کارها به سمت پیک به شهرستانها میرلت و دستورات را انجام میداد. تا آنکه در روز چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ چند پاسدار به منزل ایشان آمدند و ایشان را با شمایل مبارک و پانصد جلد کتاب امری بردند. تا دو ماه با کمال سعی و کوششی که فایمل نمودند از ایشان اطلاعی به دست نیامد، تا خبر رسید که در زندان گوهردشت هستند. در مدت یک ماه فقط دو بار اجازه ملاقات داده شد. مکرر میگفت: «برای استقامت دعا کنید». مجدداً ممنوع الملاقات گردید. در دهم مهرماه ۱۳۴۲ رحیمیان را به منزل برادرانشان بردند. با حضور مادر و همسر و فرزندان تمام اموال را صورت برداری کردند و تهدید نمودند که باید از امر تبری کند، ولی این مرد با ایمان چون کوه در مقابل مشکلات ایستاد و مجدداً به زندان برده شد. روزی جوانی از زندان اوین آزاد شد، به منزل رحیمیان آمد و گفت: «او را به زندان اوین منتقل کرده اند. بقدری آزار و شکنجه نموده اند که درستان بهائی ایشان را نشناخته اند». چند روز بعد دو پاسدار به منزل رحیمیان آمدند، همسر و دو فرزند او را با لباسی که به تن داشتند از منزل بیرون کردند و منزل و اثاث را مصادره نمودند. روز ۲۷ اسفند ماه، رحیمیان با صدای ضعیفی با فایمل خود صحبت کرد، این آخرین مرتبه ای بود که صدای او شنیده شد. روز ۳۰ فروردین فایمل به زندان مراجعه کردند، مقداری لباس و وسایتم ایشان را تحویل گرفتند. وسایتمه اینطور شروع میشد: «بنام خداوند بخشنده، پس از اقرار به وحدانیت خداوند بزرگ و تمام پیامبرانی که برای هدایت بشر آمدند، اینجانب رحیم رحیمیان بدینوسیله وصیت می نمایم». این نفس نفیس در تاریخ پانزدهم فروردین ماه ۱۳۴۲ به درجه شهادت رسید.

تلخیص و اقتباس از نوشته جناب احمد مهدب.

این عبد خاکسار، جناب رحیمیان را میشناختم و مکرر ایشان را ملاقات کرده بودم. مردی خلیق و مهربان بود، ایمان به جمال ابهی داشت. در معاملات و معاشرتها و بطور کلی در زندگی ایشان مشهود بود که خدمت به امر را بر امور شخصی مقدم میداند. سالیان متصادی در قسمت نارمک و در دشت طهران عضو محفل روحانی بود. با افرادی برزنده مانند جناب هوشنگ محمودی و خانم ژینوس محمودی و پداده صابریان که هر سه نفر به مرتبه شهادت کبری نائل شدند همکار و همقدم بود.

جناب رحیمیان فرزند دارد از ابناء خلیل در سال ۱۳۱۱ شمسی در اراک در خانواده ای بهائی متولد شد و در محیط روحانیت و ایمان پرورش یافت. جد ایشان حکیم رحیم در دوره ینیالی به امر مبارک ایمان آورده بود. رحیمیان در اراک و سپس در طهران به تحصیل و کسب معارف امری در کلاسهای درس اخلاق استفاده از محضر اساتید بهائی پرداخت. از همان اوان کودکی ناظر و شریک تحقیقاتی بود که به خانواده ایشان وارد می شد. نظر به علاقه ای که به امور فنی داشت، چندین سال در شرکتی مختلف از جمله در شرکت مهندس سیروس ارجمند، کار کرد. در سال ۱۳۳۶ چون نارمک منطقه مهاجرتی اعلام شد، ایشان با والدین در نارمک مستقر شدند. رحیم عضو محفل روحانی و نماینده در هیئت بلوکی و لجنة نشر نفعات الله بود و در لجنات دیگر نیز شرکت داشت. مرئس مرتب محل تشکیل جلسات امری و تبلیغی بود. در سال ۱۳۴۰ کارخانه پلاستیک سازی دایر کرد. در سال ۱۳۵۰ قسمت امری (دردشت) از نارمک جدا شد. چون در آن قسمت میزیست عضو محفل روحانی دردشت شد. بعد از مدتی به عضویت لجنة ناحیه ای طهران انتخاب گردید. در سال ۱۳۴۳ با خانم الماق مرادعلی ازدواج نمود، ثمره این ازدواج دو سر به نامهای کیوان و کامران هستند که به فضل جمال مبارک بر اثر اقدام پدر مشی می کنند. در سال ۱۳۵۲ کارخانه پلاستیک سازی را جمع نمود و عازم کشور هندوستان گردید و در شهر کوچکی به نام اجمیر ساکن شد. با وجود اقامت هشت ماه حتی با تلاش فراوان موفق به اخذ اجازه اقامت نگردید. ناچار به ایران مراجعت نمود و در طهران ساکن شد. درباره عضویت خود

Mr. Asad'u'llah Kamel Moghadam was born in the city of Babul in 1920. He married Miss Roghieh Abrishami in 1943 and they were the parents of four children. The family lived in Behshahr for eight years before moving to Tehran. Mr. Kamel Moghadam was arrested by the authorities in 1983 and he spent several months in different prisons. He died in prison from a heart attack on April 25, 1984. His family was not allowed to claim his body for burial.

آقای اسدالله کامل مقدم



... قلب عبدالبهاء نهایت تعلق با زماندگان شهید دارد و بدرگاه الهی
عجز و نیاز مینماید که ای پروردگار مهربان این بازماندگان نهالهای گلشن شهید
با مظارف فضل و موهبت ترو تازه فرما تا نهایت لطافت و طراوت مبعوث گردند

بازرسی و تفتیش، مقداری کتاب و مجموعه ای از بریده های روزنامه ها را در مورد متبیین که آقای کامل مقدم جمع آوری نموده بود، با خود به همراه بردند. جناب مقدم نخست به دادستانی منتقل گردید و بعد تا مدت سه ماه بین دادستانی و زندان قصر در رفت و آمد بود. پس از آن وی را به زندان انفرادی در دادستانی و پس از یکماه به سلول انفرادی در زندان اوین انتقال دادند. در فروردین ماه ۱۳۶۳ به بند عمومی منتقل شد و تا زمان صعود در همانجا بود.

در این مدت زندان، فقط یک کارت نوروز ۱۳۶۳ را خانواده از ایشان دریافت نمودند. در دوران زندان فقط با زوجی از او به عمل آمد و انعکاسی در رسانه های گروهی نداشت. جناب کامل مقدم سابقه ناراحتی قلبی داشت و یکبار در سال ۱۳۵۶ سکنه خفیفه، نموده بود، ولی در دوران زندان از این قفسه نظمی به زندانبانان ننمود و اطلاعی به مسئولین نداد. در تاریخ پانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ در محل بند ۳۲۵ زندان اوین سکنه قلبی نمود. در گورستان خاتون آباد بدون اطلاع فامیل و بستگان و بدون اجرای مراسم بهائی به خاک سپرده شد. طبق اظهار دوستان همبند در زندان، وصیتنامه ای توسط او تنظیم شده بود که هرگز به خانواده اش تحویل داده نشد.

تلخیص و اقتباس از گزارش های نزدیکان شهید مجید.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب اسدالله کامل مقدم در تاریخ ۱۲۹۹.۱۰.۷ در بابل متولد شد. مادرش فاطمه و پدرش ولی الله نام داشتند. از فامیل پدری ایشان یک خواهر بنام حشمت الملوک ساکن طهران باقی مانده است. آقای کامل مقدم تا اخذ مدرک ششم ابتدایی در شهر بابل تحصیل نمود و سپس به کار پرداخت. در سال ۱۳۲۲ در بابل با خانم رقیه ابریشمی ازدواج نمود. حاصل این وصلت چهار فرزند است که ازدواج نموده و تشکیل خانواده داده اند و همگی در ظل امر هستند و به خدمت قائمند.

جناب کامل مقدم ابتدا پس از ازدواج به اتفاق خانواده به شهرستان بهشهر عزیمت نمود و مدت هشت سال در آن خطه بود. سپس در طهران ساکن گردید و تا زمان گرفتاری در این شهر اقامت داشت.

در بهشهر رئیس امور حسابداری و مالی کارخانه بهشهر بود. سپس کارمند کارخانه نساجی مازندران شد و بعداً به طهران منتقل گشت و در کارخانه نساجی مازندران از سال ۱۳۳۰ تا سال ۱۳۴۹ به کار مشغول بود. سپس بنگاه معاملات املاک را افتتاح نمود و به کار آزاد پرداخت. سابقه خدمات امری ایشان به این شرح گزارش شده: عضویت محفل روحانی بهشهر، عضویت در لجنة گلستان جارید، عضویت در محفل آریاشهر و مسافرتهاى تشویقی در جهت اجرای نقشه های امری. در روز پنجشنبه پنجم آبان ماه ۱۳۶۲ در منزل مسکونی در محله آریاشهر طهران دستگیر گردید. دو نفر با لباس شخصی و داشتن حکم بازرسی از طرف دادستانی انقلاب به خانه او مراجعه و پس از دو ساعت و نیم

آقای مقصود علیزاده

Mr. Alizadeh was born in Miyan-Duab in 1940. He was always interested in Baha'i activities. Elected to the Local Spiritual Assembly of Urumiyeh in 1970, he served as its secretary. He visited the Holy Land in 1977. During 1978 and 1979 Mr. Alizadeh helped the Baha'i families of Miyan-Duab whose homes had been burned down by the enemies of the Faith. He was arrested in 1982 and martyred in Tabriz on May 5, 1984.



زیادی مینمود و پس از آن همه وقت خود را به خدمت و مساعدت پاران اختصاص داد.

در مهر ماه ۱۳۵۸ به اجبار به طهران منتقل شد و طی مدتی که با آقای پیروی هم منزل بودند هر دو هفته یکبار به ارومیه میآمد. در اوایل سال ۱۳۶۰ با سابقه ۲۰ سال خدمت بازنشسته شد و در آرگنیل سال ۱۳۶۱ حقوقش قطع گردید. پس از بازنشستگی به ارومیه برگشت و برای تعطیل عید قربان همراه خانواده به تبریز رفتند. همسر و فرزندان به ارومیه بازگشتند ولی ایشان در تبریز ماند تا برای گرفتن حقوق خود از بانک رهپار طهران شود. در بیست و هشتم مهرماه ۱۳۶۰، ارومیه دچار طوفان تعصبات دینی گردید و گرفتاری دوستان پیش آمد. در این جریان خانه آن نازنین نیز بازرسی گردید و کتب و جزوه های امری بدست پاسداران افتاد. در مدت سه ماه در مرتبه به ارومیه رفت و دوباره به تبریز برگشت تا در هشتم بهمن ماه همان سال در خانه دائمی خود دستگیر گردید. سه ماه در زندان انفرادی بدون ملاقات ماند. در این مدت دو نامه از او توسط آشنائی به فامیل واصل گردید. پس از سه ماه و هفت روز در پانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ آرگین ملاقات با فامیل حاصل شد.

ابتدا در بند سه گانه زندان شهربانی تبریز همراه یکی از دوستان مسجون بود. پس از مدتی به بند شش منتقل شد. در این دوران دیگر دوستان و احبّاء نیز همینند او بودند. پس از مدتی ملاقاتها به دو هفته یکبار تقلیل داده شد. در طی ملاقاتها همیشه خندان و مسرور بود و صحبت از عشق و وفا و دعا و مناجات و استقامت در راه محبوب مینمود. روز شانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۳، روزیکه همسر و دو دختر کوچک و مادر خانمش برای ملاقات او رفته بودند، خبر دهشتناک شهادت آن عزیز را شنیدند. شهادت او در روز پانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ به وقوع پیوسته بود. او را همراه دوست و همکار و یار دیرین و همیشگی در زندان شهربانی تبریز در راه محبوب به شهادت رساندند. او به مقصود واصل شد. پادش گرامی و نامش تا ابد باقی است.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
 مأخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

شهید مجید مقصود علیزاده در روز ششم مهر ماه سال ۱۳۱۹ در شهرستان میاندراب به دنیا آمد. پدر احمد و مادر طربیی خانم نصیرپور نام داشتند. او دومین فرزند خانواده بود. مادر و پدر بهائی و بهائی زاده بودند که ابتدا در حومه مراغه و بعد در نظام آباد و سپس در میاندراب ساکن شدند. پس از چند سال پدر و مادر و چهار خواهر و جناب مقصود به شمس «تاجیان» در اطراف ارومیه مهاجرت کردند. سه سال در آن محل سکونت داشتند. متأسفانه آزار و اذیت بسیار از جانب اهالی محل متحمل شدند و به ناچار به ارومیه آمدند. جناب مقصود در این مدت در تبریز در منزل دایی خود ساکن بود. دیپلم طبیعی را بدست آورد و در سال ۱۳۳۹ برای ادامه تحصیل به دانشسرای کشاورزی ورامین رفت. پس از اخذ مدرک فارغ التحصیلی در اداره اصلاحات ارضی به عنوان مروج کشاورزی استخدام شد و اداره امور خانواده را همراه پدر و پس از فوت پدر در سال ۱۳۴۸ به عهده داشت. در سال ۱۳۴۶ با خانم منیحه نعیمیان فرزند آقای علی نعیمیان و خانم بهیبه گوهریان که خانواده ای مومن به امر بهائی بودند، ازدواج نمود. همسر جناب مقصود با رضایت وی برای ادامه تحصیل به تبریز رفت و پس از دو سال با اخذ مدرک فوق دیپلم علوم آزمایشگاهی به ارومیه بازگشت و در آزمایشگاه مرکز بهداشت استخدام شد و در امرار معاش خانواده یار و مددکار همسر گردید. در سال ۱۳۴۷ اولین فرزند آنها مونیکا و در سال ۱۳۵۳ دومین فرزند فرزانه به دنیا آمدند. مقصود نسبت به خانواده بسیار مهربان و علاقمند بود. در طی اقامت خود در ارومیه در لجنات جوانان و کتابخانه و احصائیه شرکت داشت. در سال ۱۳۴۹ عضو محفل روحانی ارومیه شد و سمت منشی محفل را داشت. دو بار برای کنفرانس تبلیغی که در باغ حدیقه تشکیل میشد به طهران آمد. در کاتوشن ملی نیز شرکت کرد و مدتی نیز عضو لجنه منطقه ای بود.

در سال ۱۳۵۶ همراه همسر و دختر بزرگش به زبارت اماکن مقدسه در ارض اقدس مشرف شد. در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ در جریان انقلاب در رالعه آتش زدن خانه های میاندراب و اطراف، همراه دوستان برای جابجائی و یاری معصیت زدگان تلاش

آقای جلال پیروی

Mr. Jalal Peyravi was born in the village of Milan in 1937 to a devoted Baha'i family. At the age of five, he memorized the Medium Obligatory Prayer. He moved to Tabriz where he completed his studies in agricultural engineering. Mr. Peyravi married Miss Simin Dana in 1965 and they had two sons. He served on the Local Spiritual Assemblies of Tabriz, Gorgan, and Urumiyyih and was appointed as an assistant to Auxiliary Board member Dr. Masrouh Dakhili. He was arrested in Urumiyyih in 1981 and was transferred to several prisons prior to his martyrdom in Tabriz on May 5, 1984.



از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دو آرمیاد حافظ

عهد داشت. بنظر این فانی فعالیت و زحمات برادر واقعاً قابل تقدیر بود. در سال ۱۳۵۸ از طرف اداره به طهران منتقل شد ولی عائله در ارومیه ساکن بودند. سپس معاونت ادراپهجان شرقی نیز به عهده ایشان گذاشته شد. در تاریخ ۱۳۲۰.۲.۲۱ پس از سالها زحمت و مرارت در کارهای اداری و خدمات شبانه روزی از اداره اخراج گردید.

تا لحظه گرفتاری به فعالیت های امری خود با حد اعلای توانائی ادامه میداد. ساعت ده و نیم شب در تاریخ ۱۳۲۰.۷.۲۸ در شهر ارومیه دستگیر و پس از تحمل ۲۵ روز رنج و مشقت به زندان شهربانی ارومیه منتقل شد. سه ماه پس از دستگیری برادر، مادر رنج دیده ام در فراق فرزند دلیند به عالم بالا صعود نمود و از رنج این دنیای فانی آسوده گردید. در تاریخ ۱۳۰۹.۲.۲۱ برادر را به زندان شهربانی تبریز منتقل نمودند. بالاخره در ساعت نه شب شب ۱۳۲۳.۲.۱۵ به مقام رفیع شهادت نائل شد و در ملکوت اعلی به سایر شهدا پیوست.

برادر بسیار عزیزم عاشقی از خود گذشته و بندهای سراپا رضا و تسلیم بود. هستی و وجودش را جز به رضای مولای خود به کار نمی بست و در همه کارها و پیشامدها چه خوب و بد به جز کلمه «اراده حق چنین بوده» کلمه ای بر زبان نمی راند. در زندان از محبوبیت و احترام خاصی برخوردار بود. در ملاقاتها هرگز سخند از لبانش محو نمی شد. در چشمان سیاه زیبایش جز نوری که از عشق مولایش حکایت میکرد چیز دیگری دیده نمیشد. به من تأیید میکرد که به خانواده شهدا و زندانیان سر برزم و احوالبرسی کنم تا اگر مشکلی دارند بر طرف شود. میگفت، اینندگان آرزوی چنین روزهایی را خواهند داشت ولی بدست نخواهند آورد.

اقتباس و تلخیص از نوشته خواهر جناب جلال پیروی.
ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

برادر ارجمندم جناب جلال پیروی در تاریخ ۱۳۱۶.۱.۱۲ در لسه میلان، مدینه رحمان، از پدری به نام احمد و مادری به نام طاهره پا به عرصه وجود گذاشت. پدر و مادر هر دو مؤمن و بهائیزاده بودند. دوره کودکی برادر در میلان به آرامی سپری شد و از پنج سالگی نماز وسطی را که از مادرمان آموخته بود میخواند. چون در میلان وسائل آموزشی فراهم نبود به تبریز نقل مکان کردیم. برادر چهارمین فرزند از پنج فرزند خانواده و تنها اولاد ذکور بود. به شدت مورد علاقه خواهران خود قرار داشت و از کودکی از احترام خاصی برخوردار بود. برادر عزیزم تحصیلات دبستانی و دبیرستانی و دانشگاهی خود را در تبریز به پایان رسانید و با مدرک مهندسی کشاورزی فارغ التحصیل شد. به استخدام دولت در آمد و مدت چند ماه با سمت مدیرکل بنگاه توسعه ماشینهای کشاورزی در اردبیل مشغول بود و بعد با همان سمت به تبریز منتقل گردید.

برادر مهرپرورم از نوجوانی در هیئتها و لجنات مختلف عضویت داشت، سپس به انجمن عضویت محفل مقدس روحانی تبریز نائل شد. به امر تبلیغ علاقه وافر داشت و اکثر اوقات خود را در این راه مصروف مینمود. در تاریخ ۱۳۴۴.۹.۲۱ با درشیره سیمین دانا فرزند آقای سید علی دانا از احبای محترم اباده فارس ازدواج نمود که ثمره آن اقتران، دو پسر به نام های پرهام و پردیس میباشد. بعد از ازدواج این خانواده مدت پنج سال در تبریز ساکن بودند و سپس از طرف اداره مربوطه به شهر گرگان منتقل گردیدند. برادر در آنجا نیز عضویت محفل مقدس روحانی را داشت.

برادر سراپا عشق و ایثارم در سال ۱۳۴۷ در کنفرانس پالرمو که در جزیره سیسیل برگزار گردید، شرکت نمود و پس از آن به زیارت مقام اعلی نائل شد. بعد از گرگان به شهر ارومیه منتقل شد. در آنجا عضویت در محفل مقدس روحانی، عضویت لجنه منطقی و عضویت هیئت معاونت ادراپهجان غری را به

آقای مهندس جهانگیر هدایتی

Tehran Polytechnic University and received his masters degree in civil engineering. He worked in several engineering and management positions and was a member of professional engineering associations in Iran and the United States. He served on the Local Spiritual Assembly of Mehrabad and several national Baha'i committees. Mr. Hedayati was elected to the National Spiritual Assembly in December, 1981. He was arrested in Summer 1983 and was martyred in Tehran on May 15, 1984.



جهانگیر از سنین کودکی کلاسهای دروس اخلاق را در هلی اباد، یزد و طهران به پایان رسانید. در اکثر کلاسهای عالی امری که در شیراز و اصفهان و طهران تشکیل میشد شرکت میکرد. در جوانی عضو فعال و پرکار تشکیلات بود. از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۷ که به بنیادیت اقتصادی شغل در مهرآباد (غرب طهران) ساکن بود، عضو محفل روحانی و اغلب تشکیلات آن محل بود. در سال ۱۳۵۳ که به طهران نقل مکان نمود، در لجنات ملی نشر معارف امری، نشر نفعات الله و مهاجرت عضویت داشت. عضو هیئت مدیره شرکت امنا و بازرگانی البیدل شرکت نونهالان بود. در دی ماه ۱۳۶۰ مطابق دسامبر ۱۹۸۱ به افتخار عضویت محفل ملی ایران نائل گردید. جهانگیر در سال ۱۳۲۹ شمسی با سرکار خانم مهرانگیر زامیادی ازدواج نمود و ثمره این وصلت دختری به نام ژاله و دو پسر به نام ژوبین و زیان است، که همگی موفق به تحصیلات عالی شده و در نقاط مهاجرتی در دنیا ساکن هستند. جهانگیر پس از انقلاب میتراست ایران را رها کند، چونکه موضوع ممنوع الخروج بودن او منتفی شده بود، ولی او ایران را دوست داشت. بستگان و دوستان نمی دانستند که او عضو محفل ملی است.

در نهم تیر ماه ۱۳۶۲ دستگیر گردید و در روز بیست و سوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ به فامیل اخلع دادند که در روز سی اردیبهشت اجازه ملاقات خواهند داشت. به زندان که رسیدند، شماره تلفنی به آنها داده شد که در مورد زندانی خود تحقیق نمایند، و در آن وقت بود که خبر اعدام او را به بستگانش دادند. تاریخ ورقه وصیتنامه، بیست و سوم اردیبهشت ماه و تاریخ شهادت بیست و پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ است. قسمتی از آن ورقه چنین است: «به نام خداوند مهربان، همسر گرامی، فرزندان عزیز، منسوبین محترم و دوستان مهربان، بدینوسیله از شما خداحافظی میکنم و موفقیت همگی را خواستارم... به فدای همه شما جهانگیر». اوی جهانگیر مردانه جان داد و به کوی جانان شتافت.

انقباس و تلخیص از نوشته بنیاد هدایتی برادر شهید مجید.

نام پدر جناب جهانگیر هدایتی رستم و نام مادرش ترنج و هر دو زرتشتی نژاد بودند و تنها بهائی در خانواده محسوب میشدند. چون مورد ظلم و ستم در شهر یزد قرار گرفتند، اجباراً ترک یاز و دیار نموده به هندوستان مهاجرت نمودند و در شهر بمبئی اقامت گزیدند. به عرواست خداوند زندگی آنها سر و سامانی گرفت. پدر مدتی به عضویت محفل مقدس روحانی بمبئی مفتخر و در زمان حضرت عبدالبهاء سه بار مشرف شد و الروح متعددی به افتخار ایشان و خانواده از قلم حضرتش نازل گردید. این خانواده پس از اینکه صاحب پنج اولاد ذکور و اناث گردیدند، به علت ناسازگاری آب و هوا به ایران آمدند. در علی آباد که اقوام پدر ساکن بودند، املاک زراعتی خریداری و سکونت نمودند. در ایران فرزندان خانواده به نه نفر رسیدند. به غیر از جهانگیر که شهید شده و خواهری که مرحوم گردیده، بقیه در قید حیات و در نقاط مختلف عالم ساکن و در زمره پیروان ثابت قدم امر حضرت بهاء الله هستند. جهانگیر در سال ۱۳۰۲ شمسی در علی آباد رستاق، یکی از گزاه یزد به دنیا آمد. دوره اول دبیرستان را در یزد طی کرد، در سال سوم دبیرستان پدر و مادر را به فاصله چند ماهی از دست داد. عازم طهران شد و وارد آموزشگاه فنی وزارت راه گردید. خدمت نظام را گذراند سپس به شیراز و اصفهان رفت. مدتی نیز مهاجر خونسار بود که به علت کسالت به طهران مراجعت نمود و از همان اوائل تشکیل اداره هوابیانی کشوری، در آن سازمان وارد خدمت شد. با دریافت دیپلم ریاضی به تحصیلات عالی در رشته مهندسی پرداخت و به اخذ درجه فوق لیسانس در رشته مهندسی راه و ساختمان از دانشکده پلی تکنیک طهران نائل شد. جهانگیر خدمات کشوری خود را از سال ۱۳۲۰ در وزارت راه آغاز کرد. با سمتهای ناظر نسبی، معاون اداره فرودگاهها، رئیس اداره ساختمان، رئیس اداره و معاون مدیر کل طرح و برنامه ریزی فرودگاههای ایران، تا سال ۱۳۵۸ انجام وظیفه نمود. مسافرتها متعدد به کشورهای انگلیس و امریکا در رشته های مختلف مربوط به تحصیلات خود نمود. عضویت انجمن مهندسين ایران و انجمن مهندسين ساختمان در امریکا را بدست آورد.

Mr. Ali Mohammad Zamani was born near Qum in 1929. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Vahidieh for several years and was also an active member of several Baha'i committees, diligently performing his many responsibilities. Mr. Zamani married Miss Mansoureh Farahani and they had three children. He was arrested by the Iranian authorities and spent several months in prison prior to his martyrdom in Tehran on May 16, 1984.

آقای علی محمد زمانی

پیراهنی از تار و پود خوشه بودم

آقای علی محمد زمانی فرزند ابرالقاسم و شوکت خانم در سال ۱۳۰۸ شمسی در یکی از توابع قم به نام جاسب متولد گردید. تا سن ده سالگی را در همانجا گذراند. خانواده ایشان از پنج فرزند (دو پسر و سه دختر) تشکیل می شد. در نوجوانی به اتفاق برادر در طهران در محله شمیران ساکن شد. پس از سه سال به نارمک نقل مکان نمود و فعالیت های امری ایشان از آنجا شروع شد. او در سن چهل سالگی با خانم منصوره فراهانی از اهالی کاشان ازدواج نمود. ثمره این ازدواج سه فرزند به نام منیره، مریم و ارش است که متولدین ۱۳۰۰، ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ میباشند.

آقای زمانی چندین سال در محفل روحانی و حیدیه که از نقاط نارمک طهران است افتخار عضویت داشت و در لجنات تربیت امری و کلاسهای دروس اخلاق مصدر خدماتی بود. در سال قبل از گرفتاری به عضویت لجنه منطلقه شماره هفت که شامل نارمک و طهران نو و طهران پارس و نقاط کوچک دیگر بود مفتخر شد. این ذره بیمقدار نیز چون در آن لجنه عضویت داشتم، همکار ایشان به شمار میامدم. آقای زمانی بسیار مخلص و مؤمن و پر تحرک بود. هر دستور و امری که به ایشان تفویض میگردید با عشق و شور و صمیمیت به مرحله انجام میرسانید و هرکاری که در حد توان و قدرت او بود داوطلب اجراء و انجام آن میشد. در سال ۱۳۶۲ از دوستانی که منسوبین غیر بهائی داشتند شنیده شد که سازمانهای مخصوصی در انتظار موقعیتی هستند تا با گروه ضربت خویش نسبت به قلع و قمع بهائیان سریم اقدام نمایند. بعضی از دوستان از عضویت استعفاء نمودند. زمانی بود که اعضاء محفل ملی در طهران همگی دستگیر و به شهادت رسیده بودند. وحشت و اضطراب شدیدی حکمفرما بود ولی آقای زمانی مانند کوهی ثابت و راسخ در خدمات قائم بود. اقدامات مفرضانه و ضد انسانی از دوازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ شروع شد و مدتها و سالها به طور مستمر و مداوم و پیگیر ادامه یافت. باعث شهادت دهها نفر و بی خانمانی و آوارگی و غارت و چپاول هزاران

چون تاب جنای تو سوار و کفن شد . طالب مانی .

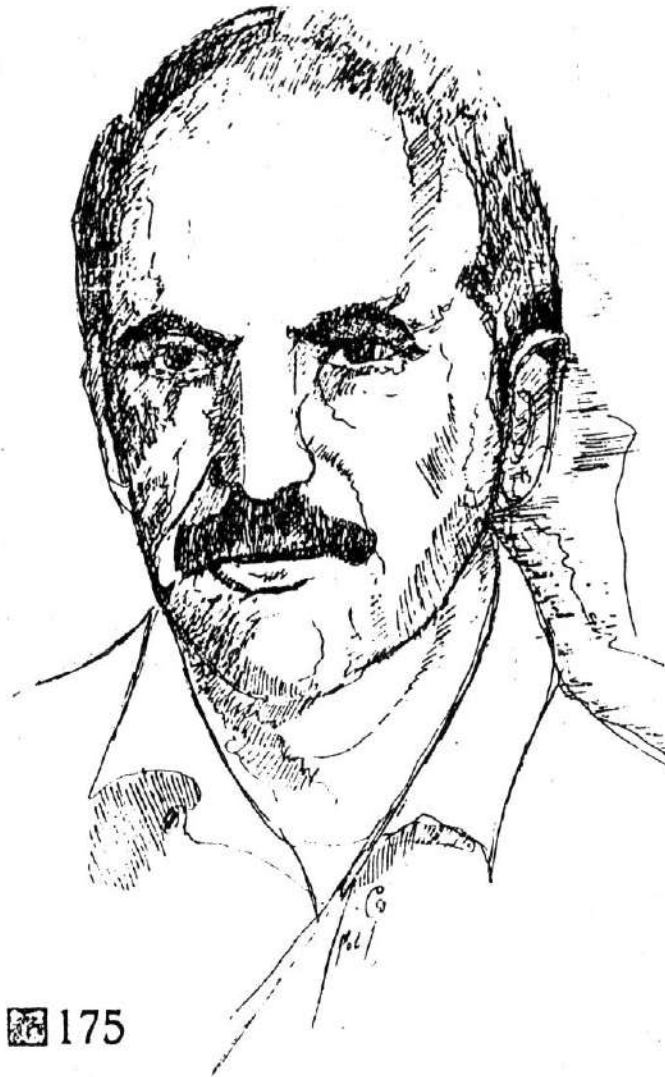
خانواده بی پناه و بیگناه گردید. متأسفانه شروع این تفتیشات نارمک بود که به تمام ایران سرایت نمود. دوستان بهائی به آقای زمانی با تلفن اطلاع دادند که هرچه زودتر خانه را ترک نمایند. ایشان حاضر به ترک منزل نشد. گروه پاسداران به خانه وی ریختند و پس از بررسی خانه، آنچه آثار امری، کتاب و غیره مشاهده کردند به یقین بردند و همچنین آقای زمانی را دستگیر کردند و به زندان اوین تحویل دادند. عده ای نیز در آنروز دستگیر شدند که پس از سالها زجر و محرومیت و شکنجه ازاد گردیدند. به منزل گروه دیگری نیز شبیخون زدند و هرچه آثار امری مشاهده نمودند در گونی ریختند و با خود بردند. لازم به تذکر است که از وجود احبانه برای حمل کتابها و سایر آثار به داخل اتومبیل استفاده مینمودند و از قسارت و بیرحمی و شتون غیرانسانی و هتاک بی هیچ وجه دریغ نداشتند. چند تن جانناز خان بر کف را در همان شب دستگیر نمودند و به تدریج به شهادت رساندند که نامشان مخلد و جاوید در تاریخ امر مقدس بهائی خواهد ماند. نام آنها به قرار ذیل است: آقای کامران لطفی در پانزدهم فروردین ماه ۱۳۶۳ به شهادت رسیدند. آقای سعید رفیعی که عضو لجنه ای نبودند ولی فعالیت امری داشتند و کلیه اسناد لجنه در منزل ایشان بایگانی بود، در اسفند ماه ۱۳۶۲ به شهادت رسیدند. آقای رحیم رحیمیان که در پانزدهم فروردین ماه جان جانان تسلیم نمودند. آقای پدافه صابریان که یکسال قبل به خاطر داشتن چاپخانه در زندان قصر بودند، ایشان را نیز به زندان اوین بردند و به سایر عزیزان ملحق نمودند و در پانزدهم فروردین ماه ۱۳۶۳ به مقام شهادت رسانیدند و آخر از همه جناب علی محمد زمانی که در تاریخ بیست و ششم اردیبهشت ماه ۱۳۶۳، پس از یکسال و اندی زجر و حبس و شکنجه در طهران به شهادت رسیدند. متأسفانه از محل دفن این شهید مجید اطلاعی در دست نیست.

اقتباس و تلخیص از نوشته جناب آقای محمد جعفر شیوائی.



آقای سرهنگ نصرت الله وحدت

in 1961. As an army officer, he traveled to many cities in Iran and often visited the Baha'i communities there. After the Iranian Revolution, he was expelled from the army because he was a Baha'i; however, he continued to approach government officials and discussed the principles of the Baha'i Faith with them. Mr. Vahdat joined his family in the city of Mashhad and dedicated his life to Baha'i activities there. He and his wife were arrested in 1983. He was martyred in Mashhad on June 17, 1984.



رجال سیاسی انقلاب ملاقات نمود و نیات و مقاصد روحانیه اهل بها را با صراحت به آنها ابلاغ کرد. پس از اخراج از شغل اداری چون خانواده هنوز در مشهد ساکن بودند با وجود اینکه هیچ نوع علائق مادی در ان شهر نداشت لفظ به منظور حفظ مراتب استقامت احیاء در اینجا ساکن شد. تمام اوقات خود را مصروف دوستان حق نمود، بطوریکه چندین بار او را احضار و تکلیف به خروج از مشهد و ترک خدمات نمودند. این تهدیدات در او مؤثر نشد تا آنکه در اول مرداد ماه ۱۳۲۲ به اتفاق خانمش منیره پارسا ۱۴ روز زندانی و سپس آزاد شدند. پس از آزادی از زندان به اتفاق خانمش برای ملاقات مادر ۹۳ ساله و سایر بستگان که اکثراً در نقاط مختلف کشور مقدس ایران ساکنند به مسافرت رفتند. در هجدهم مهر ماه ماندانا دختر جناب وحدت را که تازه ازدواج نموده بود به عنوان گروگان جهت تحویل والدین توقیف نمودند. در بیست و یکم مهر ماه فرزند دیگر آنها را دستگیر نمودند. در این بین عده ای از احبای مشهد دستگیر شدند، از جمله داماد جدید که در زندان بسر میبرد. در بیست و هشتم مهر ماه جناب سرهنگ نصرت الله وحدت و خانم، خود را به دادگاه انقلاب اسلامی مشهد معرفی و فرزندان را آزاد نمودند. پس از انفکاسی هشت ماه زندان و تحمل صدمات شدید، جناب وحدت در تاریخ بیست و هفتم خرداد ماه ۱۳۲۳ ساعت نه بعد از ظهر به حکم دادگاه انقلاب اسلامی مشهد و تأیید شورای عالی قضائی اعدام گردید. روحشان در ملکوت الهی در جوار رحمت کبری شاد و مسرور باد. جناب نصرت الله وحدت، مؤمنی مخلص و شخصی قوی الاراده، منظم و صریح اللهجه بود. در سال ۱۳۵۸ به عنوان رئیس محفل روحانی مشهد انتخاب گردید. قرینه محترمه اش در مقام انتصابی در آیاتیکه محفل روحانی مشهد موقتاً تعطیل بود با دو نفر دیگر امور روحانی مشهد را اداره مینمودند.

اقتباس و تلخیص از مرقومه خانم وجدانیه پارسا.
پیام بهائی شماره ۹۴.

شهید سفید جناب سرهنگ نصرت الله وحدت فرزند جناب ولی الله و زهرا خانم وحدت در سال ۱۳۱۲ در سنگسر متولد شد. در ایامی که کمتر از شش سال داشت پدر را از دست داد و در دامن پر عطوفت مادر که عهده دار تربیت و نگهداری هشت نفر بازمانده بود پرورش یافت. برادر بزرگتر را که ۱۸ سال داشت در اثر صدمات و حس و نفی که در تفسیقات سنگسر در ۱۳۱۸ بر او وارد آمده بود ناگهان از دست داد. مادر داغدیده به تربیت اولاد همت گماشت و همگی مظهري از آیات ایمان و رسوخ و ثبوت گشتند. جناب وحدت دوران تحصیلات ابتدائی را در مدرسه امری حسینیه سنگسر گذراند. برای ادامه تحصیل به طهران آمد و در سال ۱۳۳۵ وارد دانشکده افسری شد. پس از پایان دوران نظام، مأموریت اداری در صفحات کردستان را به عهده گرفت. در اینجا نیز به خدمات روحانی خویش ادامه میداد و بنام افسری پاک و بهائی شهرت یافت.

در سال ۱۳۴۰ با منیره خانم پارسا ازدواج نمود. از کردستان به تبریز، دزفول، شیراز و بعد به خراسان منتقل شد و در تمام این مدت با نهایت جدیت و صداقت و شهامت که لازمه افسری مومن و میهن پرست بود خدمت میکرد. در سال ۱۳۵۷ برای طی دوره ستاد، خانواده اش را در مشهد گذاشت و به طهران عزیمت نمود. پس از انقلاب که الهادی سرشناس به منظور مبارزه با امر بهائی در اغلب نقاط و مجامع به فعالیت پرداخته بودند، الهادی نیز به دانشکده جنگ و دوره ستاد مراجعه مینمودند و با ابراد نطق و خطابه به تصور خالی بودن میدان از حریف پرصلابت و نکته دان به تخیلش افکار و تحریک السران بر ضد امر مبارک می پرداختند. آنها با جوابگویی صریح و سریع و قاطع جناب وحدت مواجه می گشتند. جناب وحدت در سال ۱۳۵۸ دوره ستاد را به پایان رسانید. مأموریت خدمت دو لشکر کرمانشاه را یافت و پس از چند ماه که حکم اخراج کلیه السران و درجه داران بهائی بوسیله کمیسیون شورای عالی انقلاب اسلامی صادر شد، جناب وحدت از کار بر کنار گردید، ولی با جدیت و همکاری عده ای از السران هم دوره با شهامت و شجاعت تقریباً با تمام رؤسا و

Mr. Ehsan'u'llah Kasiri was born in Arab Khil in the vicinity of Babulsar in 1936. In 1949, he and his family pioneered to Kiakola Shahi. Later he traveled to the United States and then returned to Iran after six months. Mr. Kasiri married Miss Baharieh Mazloom in 1971 and they had three children. He served on the Local Spiritual Assembly of Karaj. On July 22, 1983, Mr. Kasiri was arrested by members of the Revolutionary Guard and was allowed to see his family on only two occasions. Mr. Kasiri was martyred on June 27, 1984.

آقای احسان کسیری

ای مبدلان آسمی. از خاکیان دلت بگلستان سوسنی بشاید وای ایران تریلی
قصه آشیان روحانی فرمایند. مرده بجان و بید که جانان آج ظهور بر سر نخساده و ابوابهای
گلزار قدم رگشوده. چشمها را بشارت و بید که وقت مشاهده آید و گوشتها را مرده و بید که بنگام ستار
آمد. دوستان برستان شوق را خبر بید که یار بر سر بازار آمد و بزدان صبارا اگر کنید که کار
ایون بار داده. ای عاشقان روی جانان: غم فراق را بسرور وصال تبدیل نمایند و دم

بچران را بشهید لقا میا سیرید

تفنگ به سوش کوبید و گفت: «اینست حکم». پس از مدتی
بیخبری از سرنوشت او و پس از ارسال نامه ها به دیوان عالی
کشور، دادستانی کل و بی جواب ماندن آنها معلوم شد که جناب
کسیری در زندان انفرادی گوهردشت بسر میرد. سپس به زندان
ارین در طهران منتقل شد. فقط دو بار اجازه ملاقات با همسر و
فرزندان را داشت. در مرتبه سوم صراحتاً گفته شد که ما آقا:
کسیری را اعدام کرده‌یم. او به ظاهر جوانی بود بی نام و نشان، نه
اهل قلم بود و نه اهل ثروت، نه از میثغان طراز اول و نه دارای
مقامی در امور اداری مملکت، فقط قلبی ملامت از عشق به جمال
جانان داشت. چون با زجر و حیلہ نتوانستند در ایمان او خللی
وارد آورند دست خود به خون او رنگین نمودند. شهادتش در
ششم تیر ماه ۱۳۶۳ (بهیست و هفتم جون ۱۹۸۴) واقع شد. او
نسل پنجم خاندانی است که از ابتدای ظهور حضرت اعلیٰ ودای
ایمان بر تن نموده اند.

اقتباسی و تلخیصی از نوشته خانم بهار به معلوم.

جناب احسان کسیری در دوازدهم مرداد ماه ۱۳۱۵ شمسی
در عرب خیل از توابع بابل به دنیا آمد. پدر خود را در کودکی
از دست داد. در سال ۱۳۲۸ در ظل نقیسه چهل و پنج ماهه
مهاجرت به معیت خانواده به گیاکلا شاهی مهاجرت نمود.
تحصیلات متوسطه را در بابل به اتمام رساند و در سال ۱۳۴۸ به
امریکا سفر کرد. به گفته خودش هرگز نتوانست آن جذب و
حالت روحانی را در امریکا پیدا کند. بعد از شش ماه به ایران
بازگشت. در سال ۱۳۵۰ با بهار به خانم مظلوم ازدواج نمود و
ثمره این ازدواج سه فرزند به نامهای اشکان، آناهیتا و مونا است.
نام مونا را پدر به افتخار مونا محمود نژاد که یک ماه قبل از تولد
فرزندش حلقه دار و زینت بخش گردن خود ساخته بود انتخاب
نمود. دو سال و نیم قبل از دستگیری عضو محفل روحانی کرج
بود. در روز ششم مرداد ماه ۱۳۶۲ (بهیست و دوم جولای ۱۹۸۳)
نیمه شب به وسیله پنج پاسدار در مقابل چشمان حیرت زده زن و
فرزندان به زندان برده شد. در آنشب وقتی خانمش از افراد مسلح
در خواست رویت حکم دستگیری را نمود، یکی از آنها با قنداق



Mr. Manouchehr Koum was born to a devoted Bani family and was one of six children. He and his family were often persecuted by enemies of the Faith. After the death of his father, Mr. Rouhi supported his family. He became a kind and charitable man. On Thursdays, the poor used to gather in front of his drugstore where they would receive help from him. On the day before his martyrdom, family members were allowed to visit Mr. Rouhi. They found him radiantly happy. Mr. Rouhi was martyred in Bojnourd on August 16, 1984.



همراه سه مامور آمده بود..... از دیدن او شاد شدیم. او به ما گفت: دخترانم، همانطوری که میدانید تمام دارائی مرا مصادره کرده اند و چکی در بارهٔ خودم هنوز معلوم نیست که چه میشود، من از شما انتظار دارم در مقابل مشکلات چون کوه مقاوم و استوار بنایید، حقّ خودش درست میکند. من چنان از دنیا وارسته ام که دیگر برابم مرگ و زندگی فرق نمیکند، برابم دعا کنید تا بتوانم استقامت کنم. من از دل و جان راضی هستم..... انگاه برای دیدن عمو به اطاق ایشان رفت و او را در بغل گرفته روبوسی نمود. نمیدانید چه منظرهٔ غریبی بود، همگی گریه میکردیم. عمو از بابا خواست که به مامورین بگوید مرا با خود ببرند و ترا آزاد نمایند، چون تو نان آور چندین خانواده هستی. مامورین از این صحنه متأثر شدند، ولی هنوز حرف عمو تمام نشده بود که گفتند، آقای روحی برویم وقت تمام شد. آری پدر رفت تا در گوشهٔ نفس به گذشته های خوب و آینده نامعلوم فکر کند. از آن روز یک ماه گذشته بود که خبر شهادت او را برای ما آوردند. پنج تیر نثار او کرده بودند، یکی در قلبش، دو دیگر در سینهٔ راست و دو تا در پهلوهایش.

«او به منتهی آرزویش که دیدار دوست بود رسید، روحش شاد باد... امیدواریم ذره ای از اثار و استقامت این عزیزان شهید و زندانی را داشته باشیم. قبل از اینکه او را دفن کنند صورت او را برای آخرین بار دیدم. پروردگارا من اصلاً باور نمیکشم که او کشته شده باشد. گوئی در خواب بود، چشمانش نیمه باز و لبش منبسط بوده.»

از او دو دختر و یک پسر مانده که هر سه مانند کوه در امر مستقیمند. شهادت آن عزیز در روز بیست و ششم مرداد ماه ۱۳۴۳ (شانزدهم اگست ۱۹۸۴) در شهر بجنورد واقع شد. پادش بخیر و روانش جاودان باد.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
پیام بهائی شمارهٔ ۷۹.

شهید مجید منوچهر روحی در خانواده ای بهائی در بجنورد خراسان متولد شد. سه خواهر و دو برادر داشت. مادر جناب روحی برابم شرح میداد که چگونه بارها منزل ایشان مورد هجوم و حملهٔ معاندین قرار داشت، گاهی اوقات انفجر سنگ پرتاب مینمودند که راه خروج از خانه بسته میشد. در موقع صعود پدر، پسر نیک اختر به دبیرستان میرفت و پس از آن مجبور به ترک تحصیل شد. بر آن همت گماشت که خواهران و برادران تحصیل کنند و پسر و سامان برسند. حتی پس از صعود شوهر خواهرش، سرپرستی آن فامیل را نیز به عهده گرفت. داروخانه ای داشت که افراد به او مراجعه میکردند و از با کمال محبت در میان باد و باران و برف و سرما حتی دیر وقت و ایام تعطیل به داروخانه میرفت تا به مریضی دارو برساند. روزهای پنجشنبه گداگان شهر در مقابل داروخانه او صف میکشیدند و کمک می گرفتند. به غیر از خدمت به عالم انسانی نظر دیگری نداشت. فرزند ارشد، شهید عزیز، خانم ویدا روحی دو مرگ پدر چنین مینگارد:

«روز قبل از شهادتش فرصت ملاقات غیره منتظره ای به ما دادند. ساعت دو بعد از ظهر روز بیست و پنجم مرداد ماه ۱۳۴۳ به ما خبر دادند که برای ملاقات زندانی خود بیائید هراسان رفتیم و هر یک لکری در سر می پروراندیم. به محل ملاقات که رسیدیم دربان گفت، بروید داخل محوطهٔ بازی تا من بروم و او را بیآورم. بابا آمد، هرگز در طول عمرم او را تا این حد شاد و بشاش ندیده بودم گوئی تازه از حمام آمده بود. لباسهایش اطو کشیده و تمیز بنظر میآمد، صورتش اصلاح کرده و موهایش براق بود. به محض دیدن ما اغوش خود را باز کرد و یکایک ما را در اغوش فشرد. ملاقات نیم ساعت بطول انجامید و بدون حضور مامور بود. رو به ما کرد و گفت: «فرزندانم، هرگز غمگین و ناراحت نباشید، به دوستانتان سر بزنید و با جمیع خلق مهربان و خونگرم باشید. وقتی موقع خدا حافظی رسید ما را بغل کرد و بوسید... همان شب ساعت ۱۱ او را به قربانگاه بردند..... خانم ویدا مینویسد: «هکماه قبل از شهادت، بابا را بی خبر به خانهٔ ما آوردند. او

Mr. Amin'u'llah Ghorbanpour was born in Baba Kandi in the province of Azerbaijan. Members of his family had been among the first Baha'is of that area. Mr. Ghorbanpour married Miss Ahya Mashhadi in 1944 and they had seven children. He was always an active participant in Baha'i events and teaching activities. Mr. Ghorbanpour was arrested by the local authorities in 1984 and martyred in Tehran on August 25 of that year.

آقای امین الله قربان پور

در انقلاب ایران ایستادگی نمودید و در صلح و سلام جمهوری کوشیدید نه با خبری الغی و نه با شمشیر
 و نه از گردوی کلمتی ترقی ایران خواستید و ولایت ایرانیان آرزو نمودید و بجزایات آمان شغولید بخیرخواهی
 جانفشانید و در الفت و محبت بین احزاب جدید طبع وسیع شدید دارید اما هموطنان بعضی مانند اگر طبعه ای
 زنده یا بجانی رود دارند شاید عکس آن منعطف نماید یعنی در مقابل ظلم و لعن هیچ دستپايش کنید و در
 عرض تم نفع شهید و شیر و سید بجان و دل ایرانیان بر اسپرستید



خدمت به احبباً نیز غافل نبود. در سال ۱۳۵۵ به اعتاب مقدسه مشرف شد. از اوائل انقلاب او همانند سایر قهرمانان میدان وفا در کشور مقدس ایران با شجاعت و شهامت و غیرت علم هدایت برافراخت و دل‌های آشنا و بیگانه را با مظلومیت و وقار و توکل بر حقرت پروردگار ربود. سرانجام در تاریخ ۱۳۴۳.۲.۳۰ ساعت دوازده شب در حالیکه خواب بود، مأمورین به خانه او ریختند و پس از بازرسی و ضبط اشیاء متبرکه و کتب و شمایل و نوار غیره او را جالب نمودند و چهار روز در کمیته محل او نگاهداری و سپس به زندان اوین منتقل ساختند. در تاریخ ۱۳۴۳.۲.۲۰ خانواده از شهادت آن جانباخته مطلع شدند و به هر دری سر زدند و به هر کمیته ای مراجعه کردند جواب نفی شنیدند تا در صورت اسامی معدومین در بهشت زهرا نام او را دیدند و دانستند که محرمانه او را شهید نموده اند. پس از جستجو و مراجعه به قبر کن گلستان جاوید، از روی تاریخ فوت، محل دفن آن شهید مشخص گردید.

جناب امین الله قربان پور در خانواده ای مؤمن به امر الهی در لریه باباکنده از قراء استان آذربایجان متولد شد. نام پدر امرالله و نام مادر نرگس بود و این خانواده از متقدمین امر در آن منطقه بشمار میرفتند. جناب قربان پور از جوانی در باباکنده خدمات امری را شروع کرد و تا آخر عمر مداومت نمود. چهار سال عضو محفل روحانی آن محل بود. به خدمت زیر پرچم احضار شد و با وجود اذیت و آزاری که به علت بهائیت بودن در محل خدمت خود دید با نهایت شجاعت به تبلیغ امر همت ورزید. در سال ۱۳۲۳ با خانم احیاء مشهدی ازدواج نمود و فرزندان او شش پسر و یک دختر میباشند که اکنون در نهایت انجذاب در خدمت امر مبارک روزگار میگذرانند. در سال ۱۳۳۴ به طهران رفت و به شغل دامداری مشغول گردید. در طهران در سازندگی بنای حفیرة القدس ملی شرکت نمود. عضویت لجنات مختلفه و نیز محفل مجیدیه را یافت و بعد به منطقه خاک سفید طهران هجرت کرد و از همان بدو ورود شروع به تبلیغ نمود. اهالی اسباب اذیت و آزار او را فراهم آوردند و او هم در نهایت صبر و متانت رفتار نمود. سرانجام مولف به تشکیل محفل آن محل شد. در

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.
 ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

... to Tehran in 1954. He was very interested in literature but was not able to continue his studies after his father passed away. Mr. Markazi and his mother pioneered to a village near Tehran where he started Baha'i children classes. Later he pioneered to Bahrain where he lived for seven years. Mr. Markazi married Miss Parichehr Azade and they had two children. Upon returning to Iran, he lived in several cities. Mr. Markazi was arrested in Gorgan in 1983 after a teaching trip. He spent one year in prison where he was severely tortured. Mr. Markazi was martyred in Tehran on September 23, 1984.

آقای شاپور «هوشنگ» مرکزی



و اشتیاق به خدمت مالوفند. فامیل مرکزی در بحرین این امتیاز را داشتند که روابط قلبیه مخصوصی با ابیادی امرقه جناب ابوالقاسم فیضی و فامیل محترمشان که آنها نیز مهاجر بحرین بودند برقرار نمایند. الفکار عالی و محبت این استاد و مبلغ پرشور در روح این فامیل چنان مؤثر شد که روابط روحی این دو فامیل تا لحظه واپسین عمر جناب فیضی ادامه داشت. پس از سالها مقارنت بالاخره فامیل مرکزی به ایران برگشتند. جناب مرکزی در خدمت مؤسسه مستقل ایباری و اداره آمار آبهای سطحی و زیرزمینی شروع به کار نمود. او در شهرهای طهران، کرمانشاه، بابل، امل، گناباد، گنبد قابوس و گرگان مشغول به خدمت بود. در هر شهری که وارد میشد خدمات ارزشمند خود را به تشکیلات و جوامع بهائی شروع مینمود. بالاخره به عضویت هیئت معازنت منتصب شد و به دستور مهرداد امین مسافرتها متعدده به نقاط دوردست برای کمک به فامیلهای مستحق و مورد آزار و ستم نمود. در سپتامبر ۱۹۸۳ زمانیکه جناب مرکزی از سفر تبلیغی به شهر مورد سکونتش گرگان مراجعت مینمود، بطور غیر منتظره ای به وسیله فرای مسلح دستگیر و یکسره به زندان فرستاده شد. قبل از دستگیری نامه هائی با انشائی ممتاز جهت دادخواهی احبای مظلوم ایران به اولیای امور نگاشت که در هر کدام از آنها دنیائی از عشق و انسانیت و محبت در قالبی بسیار مستدل به چشم میخورد. یکسال در زندان دوران پر زحمتی را گذراند. دندهای قلعه سینه اش را شکستند و به یک چشمش چنان آسیب رساندند که قدرت دید را از دست داد. بالاخره آن وجود نازنین در اول مهر ماه ۱۳۶۴ (بیست و سوم سپتامبر ۱۹۸۴) تیرباران نمودند. جسد را در صندوقی انداختند و در محلی به نام قبرستان کفار مدفون نمودند. متأسفانه خانم ایشان نیز سالها در زندان محبوس بود ولی بالاخره از زندان آزاد گردید.

ماخذ: از دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.
ترجمه از انگلیسی، تلخیص اقتباس از ماه مهر گلستانه.

جناب شاپور مرکزی در تابستان ۱۳۰۸ در همدان متولد شد. او دومین فرزند خانواده بود. پس از مرگ اولین طفل، وی مورد محبت و علاقه شدید پدر و مادر قرار گرفت. نام او شاپور بود ولی در سحل احوال به هوشنگ تبدیل شد چون در آنروزها اسم شاپور لقطه به فرزندان رضا شاه اطلاق میگردد.

پدر شاپور جناب خلیل مرکزی مردی لهیده و خوش خصال و صاحب داروخانه ای در بروجرد بود. لذا همسر و فرزند اغلب اوقات در بروجرد میزیستند. در سال ۱۳۱۳ فامیل مرکزی به طهران منتقل شدند. شاپور در دروس خود علاقه زیادی به ادبیات و انشاء داشت. اشعار حافظ را دوست میداشت و از بر مینمود. در کلاسهای درس اخلاق نیز شرکت میکرد و در بین شاگردان مقام والائی را حائز میشد. پس از اختتام دوران تحصیلات متوسطه، پدرش مرحوم شد و با مادر تنها ماند. با وجود اصرار برای ادامه تحصیلات، خدمت امر را مقدم دانست و به اتفاق مادر به دهی به نام (زرنان) در بیست کیلومتری طهران واقع در جاده کوهستانی که اتومبیل به آن راهی نداشت به مهاجرت رفت و کلاسهای درس اخلاق تشکیل داد. متأسفانه به خاطر کمبود وسائل اولیه به مرض یرقان دچار شد و به بیمارستان طهران منتقل گردید. پس از چند سال عشق به مهاجرت او را به سوی بحرین کشاند. در آن سالها مسالرت ایرانیان به آن جزیره آسان نبود و اجازه اقامت ایرانیان مشروط به احتیاجات اقتصادی میگردد. شاپور مولتی به ورود به جزیره گردید. واردات و فروش سبب زمینی در بحرین از راه پوشهر نوهی تجارت بشمار میآمد. این مسالرتها در نهایت سختی و مرارت انجام میگرفت و حتی یکبار در پوشهر به اتهام جاسوسی، او را تعقیب نمودند، چون او چشمانی آبی به رنگ آسمان داشت تصور نمودند که اروپائی است.

در بحرین هفت سال مقارنت نمود. در یکی از سفرها به طهران با خانم پریچهر آزاده که از فامیل محترم بهائی و سرشناس بود ازدواج نمود. حاصل آن وصلت دو فرزند به نامهای مرده و پیام گردید که اکنون هر دو در راه حضرت محبوب با نهایت عشق

آقای رستم ورجاوندی

Mr. Rostam Varjavandi was born in Yazd in 1917. He was very interested in Baha'i studies and actively supported the Baha'i plans. Throughout his life, he pioneered to many localities in Iran. In 1983 the local authorities entered Mr. Varjavandi's house. They arrested Mr. Varjavandi, his wife, and his brother-in-law, Sohrab. In early September, 1983, the authorities ordered their release but prison officials did not free them. On October 15, 1984, while his children were visiting him, Mr. Varjavandi died of a heart attack.



ترجمه

ای رستم غم و هم آوازه کن که بوی پیر سپید و همی از شسته نوری پری
 روی حق گوی نداجوی در چنگت فوش از ده و قانده دست تقارل گزیده
 از روز باز بفرزاد آن مظلومان بند آبرویان سخن بگری داشته فراتر از
 مشکین داشته بریزد گزیده درینده این گفتمونده ابرام تالان
 قایق گزیده و کوهکان پرده شینان را بر گشته و آتش زنده به جود این
 نامگان آن سستردگان نام افغان نموده بود در محال رضایت بان شکر است
 این بصیرت بگشودد همه ما نموده پس از آن بی آن پرستندگی با
 بر در محبت مغرب در سلف و خلف بیامده نظر بصیرت الهی است

ع

جناب ورجاوندی و همسرش قدسیه ورجاوندی و برادر همسر
 سهراب ورجاوندی را دستگیر نمودند. مدتها آن بزرگواران
 ممنوع الملاقات بودند. در هفته دوم مهر ماه ۱۳۶۳ اجازه آزادی
 آنها داده شد ولی به این مظلومین ابلاغ نگردید. در روز بیست و
 سوم مهر ماه ۱۳۶۳ (پانزده اکتبر ۱۹۸۴) در حالیکه فرزندان
 جناب رستم ورجاوندی برای ملاقات پدر و مادر و دانی به زندان
 آمده بودند، جناب رستم ورجاوندی در مقابل چشم فرزندان سکه
 نمودند و دار فانی را وداع گفتند. از این لحاظ جسد به فامیل
 آنها داده شد و مادر و دانی نیز از زندان نجات یافتند. چهار
 فرزند این خانواده دو دختر و دو پسر در ظل امر هستند و به
 خدمت مشغولند.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

از سخنان خانم اختر خاوری خواهر شهید مجید نیز استفاده
 شده است.

جناب رستم ورجاوندی در سال ۱۲۹۶ در مریم آباد یزد در
 خانواده ای زرتشتی متولد شد. پدر ایشان تازه آفر مبارک اقبال
 نموده بودند و پس از آن با کوشش و محبت پدر، مادرش نیز
 بهائی گردید. شغل ایشان به همراه پدر تجارت بود. در اثر علاقه
 به ادامه تحصیل به طهران سفر نمود. در خانواده متعصب زرتشتی
 زندگی میکرد و در تجارتخانه همان شخص به کار میپرداخت.
 متأسفانه تحت فشار و مقاومت آنها حتی اجازه رفتن به کلاسهای
 درس اخلاق و تشکیلات بهائی را نداشت. در خفا به مطالعه آثار
 امری میپرداخت. تا آنکه بر اثر حسن رفتار و صبر و حوصله اجازه
 شرکت در کلاسهای درس اخلاق را یافت. خدمت سربازی او را
 از آن خانواده جدا نمود. سپس در بازاو طهران به کار مشغول شد.
 او انی خدمات امری را فراموش ننمود و به بسیاری از نقاط ایران
 مهاجرت کرد. در اواخر حیات در دفتر محفل ملی احیای ایران در
 قسمت احصائی اعیان و زائرین مشغول به کار بود.

در هشته ایان ماه ۱۳۶۲ مأمورین به منزل او آمدند.



آقای یونس نوروزی ایرانزاد

Mr. Younes Nowruzi Iranzad was born in Marand, Azerbaijan in 1926. He worked in Abadan as a teacher but was eventually expelled from that position because he was a Baha'i. He worked in several other cities and finally retired from the Central Bank of Iran and pioneered to the city of Karaj. Mr. Nowruzi Iranzad was arrested in 1983 in his home. He spent fifteen months in prison and suffered much at the hands of the persecutors of the Faith. He was martyred in Tehran on October 28, 1984.



آن جناب باید باضافه آن روح نظر فرمایند دنیا را بقایای نه مقدری نه عنقریب اریح خریف بریح وجود انسانی مرده نماید و کل را بر مرتب لاریب براب رج کند پس تا وقت باقی جدی باید تا ز کوشه برودال حضرت بودا

محرور نمایند و بضر ضا جلا که الیوم با هم علم معروفند خود را از حقیق بقایع منفرد نمایند

معلم درس اخلاق بود تا آنکه به عضویت محفل مقدس روحانی بهائیان کرج و به سمت نایب رئیس مفتخر گردید. تا زمان شهادت دو سال بود که حقوق بازنشستگی ایشان قطع شده بود. آقای نوروزی در ازدواج اول با خانم شهین دخت مهاجر صاحب چهار فرزند با نامهای الشین، الوزین، نوشین و فرزین گردید. پس از فوت همسر اول با خانم وجیهه مسروری ازدواج نمود که دو فرزند به نامهای نسرین و شروین از ایشان باقی ماند. در ایام بازنشستگی مدتی در کمیته پیکار با بیسوادی کرج مشغول بود و سمت حسابداری این کمیته را داشت و به علت شایستگی چندین بار مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت. در طول مدت عمر چندین بار موفق به زیارت اماکن مقدسه، مرقد مطهر حضرت ولی امر الله و مشرق الاذکار فرانکفورت گردید.

در صبح روز پنجم مرداد ماه ۱۳۶۲ در منزل شخصی دستگیر شد و به زندان افتاد و پس از پانزده ماه حبس و زجر و اذیت و آزار از طرف اعداء در روز ششم بهانماه ۱۳۶۲ در سن ۵۸ سالگی در زندان اوین به شهادت رسید. چون آتش فروخت و چون شمع پر شعله سوخت، چون برق سریع روشن شد، نامش سر حلقه عشاق بهاء شد. تا جهان باقی است سرود آن عاشق جمال کبریا به گوش جهانیان خواهد رسید.

یونس نوروزی ایرانزاد در تاریخ هفدهم مرداد ماه ۱۳۰۵ در مرند آذربایجان بدنیا آمد. نام پدرش عبدالله و نام مادرش معصومه بود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آذربایجان و طهران به پایان رسانید و بعد از اتمام دوره سربازی در آبادان به استخدام اداره فرهنگ در آمد و پیشه معلمی را برگزید، تا آنکه به علت تمسک به دینت بهائی از آن اداره اخراج گردید. پس از شش ماه بیکاری در طهران در بانک ملی مشغول به کار شد و به سیرجان منتقل گردید. پس از واقعه مشکلات برای اعیان، او هم مدت سه روز بازداشت و در محل خود بانک محبوس شد. پس از مآتی با ضمانت رئیس مربوطه آزاد گردید و چندی تحت نظر به اداره رفت و آمد میکرد. بالاخره اجباراً به شهر فسا منتقل شد. در آن شهر به علت جدیت و علاقه و شرکت مدام در تشکیلات بهائی از طرف محفل مقدس روحانی فسا مأمور به صحبت و گفتگو و راجع به حظیره القدس با شخص مسلمانی که مانع برگزاری جلسات در آن مکان میشد گردید و با لیافت گره از کار گشود. پس از مدتی مجدداً به طهران منتقل و در بانک مرکزی مشغول به کار شد و پس از مدتی بازنشسته گردید و سپس به کرج مهاجرت نمود. چندی هم به علت عدم عضویت در حزب رستاخیز مورد تعقیب و بازپرسی سازمان امنیت قرار گرفت. او در طهران عضو چند لجنه و کمیسیون مختلف بود و نظامات ضیافت نوزده روزه نواحی مختلف و تدریس در کلاسهای درس اخلاق را به عهده میداد. لجنه تاسا امری، ناظم ضیافت و

آقای مهندس فیروز پردل

Mr. Firouz Pordel was born in Tehran on February 10, 1944. He studied at the Polytechnic University of Tehran where he obtained his masters degree in mechanical engineering. He worked for the National Iranian Oil Company and later for an engineering consulting firm in Mashhad until his dismissal as a Baha'i. He was very active in teaching the Baha'i Faith, regularly inviting seekers to his home. Mr. Pordel was arrested in Mashhad in 1983 and spent fourteen long and torturous months in prison, before his martyrdom on October 29, 1984.

قبل اندر قفس نیماند سالها، خیرعت بهر نش (سعدی)

بالاخره به ملاقات او به دادسرا رفتند. ملاقات حضوری خیلی ساده و آرام برگزار شد، ولی دل‌های منسوبین محلو از نگرانی بود تا آنکه در عصر همان روز دوشنبه خبر آوردند که مهندس پردل را مجدداً به زندان وکیل آباد فرستاده‌اند و با سایر زندانیان بهائی کماکان محصور است. این خبر برای منسوبین شهید، امیدوار کننده و آرامش بخش بود. شهید مجید به دوستان خود گفته بود که فردا مرا مجدداً به دادسرای مشهد خواهند برد. در تاریخ سی ام اکتبر ۱۹۸۴ یک نفر از اعیان زندانی اجازه مرخصی گرفته و از زندان وکیل آباد به شهر آمد و اظهار داشت که مهندس پردل را از دادسرا به زندان وکیل آباد عودت نداده‌اند. فامیل بالاخره پس از دوندگی و جستجوهای ناگوار خبر یافتند که در تاریخ هفتم آبان ماه ۱۳۶۳ (بیست و نهم اکتبر ۱۹۸۴) آن شهید مجید را به دار آویخته و شهید نموده‌اند و جسد شریف او را در سردخانه بهشت زهرا به امانت گذارده‌اند. از دادسرا اطلاع دادند که چهار نفر از منسوبین شهید به اتفاق دو نفر پاسدار به بهشت زهرا بروند و جسد را از سردخانه دریافت دارند و تغسیل و تکفین نمایند و در محل نامعلوم بدون علامت مشخصه دفن کنند. (دو نفر پاسدار فقط مأمور به اجرا باشند).

صبح همان روز پدر آن شهید و پدر همسر و دو نفر از منسوبین با دل خونین به بهشت زهرا رفتند، جسد را تحویل گرفته به منزل آوردند، جسد را شستو داده با پارچه سفید پوشاندند و انگشتری به انگشت شهید نمودند. جسد شریف را گلاب زدند و در صندوق گذاردند و صلات میت را در حضور پاسدارها تلاوت نمودند. مادر شهید با نهایت توجه مناجاتی تلاوت نمود بطوریکه یکی از پاسداران اشک بر صورتش فرو ریخت.....

تلخیص و اقتباس از نوشته‌های نشر نفعات الله جناب موهبت الله هاشمی نقل از هندلیب شماره ۷۱ زمستان ۱۳۶۵.

جناب مهندس فیروز پردل، در سال ۱۳۲۲ در طهران متولد شد. نام پدر ارجمندش میرزامنیر و نام مادرش مرفیه خانم بود. تحصیلات ابتدائی خود را در طهران و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان شاهرضا، در مشهد به پایان رساند. جهت تحصیلات عالی به دانشکده پلی تکنیک طهران قدم گذارد و به اخذ درجه فوق لیسانس در رشته مکانیک نائل آمد. پس از اتمام دو سال خدمت نظام، به استخدام شرکت نفت ایران و ایتالیا در آمد. سپس در یک شرکت مهندسی مشاور در مشهد انجام وظیفه می نمود، تا اینکه به عنوان بهائی از آن شرکت اخراج شد. مهندس پردل جوانی بود آرام، مهربان و در فکر تبلیغ امر متان. در تمام مدت دبیرستان و دانشگاه در تبلیغ و هدایت طالبان حقیقت کوشا بود و تا روزیکه به زندان رفت افراد را به جلسات تحریری حقیقت میبرد و در منزل خویش به صرف شام پذیرائی مینمود.

شهید عزیز با دوشیزه مزین خانم شایسته ازدواج نمود، صاحب دو دختر به نامهای نازنین و خدیجه گزیدید. او در تاریخ اول شهریور ماه ۱۳۶۲ در شهر مشهد دستگیر و زندانی شد و مدت ۱۴ ماه در زندان تحت زجر و عذاب بود. حتی یکروز هم تقاضای مرخصی نکرد. بعضی از زندانیان بهائی گاهی تقاضای مرخصی میکردند و به منزلشان میرفتند و مراجعت مینمودند. به شهید عزیز می گفتند، چرا مرخصی نمیگیری؟ جواب میداد: «شان و مقام ما افضل از این است که تقاضای مرخصی کنیم. زندان در سبیل الهی از برای ما قصر پادشاهی است». پدر و مادر و همسر و دختران آن شهید مرتباً به ملاقات او به زندان میرفتند و از روحیه شاد و خندان ایشان تعریف میکردند. روز ششم آبان ماه ۱۳۶۳ به وسیله تلفن به منسوبین آن شهید عزیز خبر دادند که برای ملاقات حضوری با جناب مهندس پردل به دادسرا بشتابند. این طرز دعوت غیر منتظره بود و همه منسوبین را مضطرب و ناراحت نمود.



Mr. Ahmad Bashiri received his law degree from the University of Tehran. For years he was a prominent educator in Isfahan and nearby cities, before being exiled by the authorities to Yazd in 1966. He moved his family to Tehran after retiring from the Ministry of Education and was a member of the National Spiritual Assembly of the Baha'is of Iran. Mr. Bashiri was arrested by the local authorities and martyred in Tehran on November 7, 1984.

آقای احمد بشیری



..... ایام سنتی گردد و مدت جزیره حیات منقش شود ولی

ثمرات عبودیت آستان مقدس ابدی و سرمدی بود. این حقیقت را در

عالم وجود ملاحظه نماید که پند آمار با بهره موجود مشهود و الهام علی الهام

بود، رؤسای امور نهایت اطمینان و علاقه را به ایشان داشتند. متأسفانه مورد خشم معاندین و متعصبین مذهبی قرار گرفت. حتی زمانیکه ناظم دبیرستان بود به وسیلهٔ تلگراف خواستار برکناری او گردیدند ولی چون مسئولین فرهنگ نهایت اطمینان را به او داشتند این گزارشات بی اثر ماند. به صلاحدید محفل روحانی اصفهان به یزد منتقل و پس از دو سال بازنشته شد. به طهران آمد و در دانشکدهٔ معماری در دانشگاه ملی به کار دعوت شد و دوازده سال نیز در آنجا به خدمت پرداخت. مدتی قبل از دستگیری به عضویت محفل مقدس روحانی ملی انتخاب شده بود. هنگامی که برای ارسال پست برای فرزندان به پستخانه رفته بود، توسط معاندین مورد تعقیب قرار گرفت و دیگر هرگز به منزل برنگشت. بعد معلوم شد در زندان اوین مسجون است. در مدت پانزده ماه مسجونیت بلاها را مانند سایر یاران مؤمن و شجاع با نهایت استقامت تحمل نمود. در تاریخ شانزدهم آبان ماه ۱۳۶۳ گردن خود را به کمند شهادت زینت داد.

به این ترتیب زندگی ظاهری ایشان که جز خدمت صادقانه به فرزندان این آب و خاک و امر حضرت بهاء الله چیز دیگری نبود پایان پذیرفت. باشد که شهادت این مظلومان غبار تعصب و عداوت را از بساط غیراه بزداید و وحدت نوع بشر را به منصف ظهور رساند.

جناب احمد بشیری در سال ۱۲۹۴ شمسی در شهر اصفهان در یک خانوادهٔ مسلمان متولد گردید. پدر او در سن هفت سالگی از دست داد. برادر بزرگتر که در عنفوان جوانی در شهر یزد و در محضر جناب مالمیری به امر مبارک مؤمن گردیده بود، عهده دار تربیت معنوی برادر کوچک شد و مادر نیز به امر مبارک اقبال کرد. در مراحل نوجوانی در شهر اصفهان فارغ التحصیل شد و در سال ۱۳۱۲ وارد خدمت وزارت فرهنگ و اوقاف گردید. در گلبایگان مشغول خدمت شد و پس از خدمت انجام وظیفه در ادارهٔ فرهنگ شهرهای تفرش و اشتیان به معلمی اشتغال داشت. سپس به اصفهان منتقل و بیست و یک سال در فرهنگ آن دیار خدمت نمود. در اغلب کلاسهای معارف امری که زیر نظر اساتیدی چون جناب سرهنگ عنایت الله سهراب و سایرین تشکیل میشد شرکت مینمود و خود نیز به تدریس به جوانان در کلاسهای امری مشغول بود. پس از اخذ دیپلم در رشتهٔ ادبی وارد دانشکدهٔ حقوق شد. در سال ۱۳۳۰ موفق به اخذ درجهٔ لیسانس در رشتهٔ قضائی گردید و بالاخره پس از سی سال خدمت صادقانه به فرهنگ و جوانان در سال ۱۳۴۶ بازنشسته گردید. شهید مجید در سال ۱۳۲۴ با خانم طاهره فروغی (پروین) ازدواج نمود. ثمرهٔ این وصلت سه پسر و سه دختر است که همگی مؤمن و در ظل امر الهی هستند. همسر جناب بشیری در تمام دوران زندگی بار و مددکار ایشان بوده است.

تلخیص و اقتباس از نوشتهٔ جناب پرویز بشیری.
عندلیب شمارهٔ ۱۸ بهار سال ۱۳۶۵.

آقای بشیری سالها در اصفهان در سمت عضو محفل روحانی خدمت مینمود. از آنجا که در محیط کار اداری نیز همیشه مؤمن

آقای علیرضا نیاکان

After two years imprisonment, Mr. Ali Reza Niakan passed away in a prison in Tabriz on November 11, 1984. In spite of a great deal of effort spent, the author was not able to obtain additional information regarding Mr. Niakan. It is hoped that more will become known in the future.



بجز مبارک بنام آقا سید یوسف

بهم محبوب آفاق

ای دوستان هر چیز مرغوب قسمتی را سارقان از عیب بود
باید نالی محبت آبی را که فضل و الطف حسن جواهرت عالم است
بکمال جد وجد در خزان قلب محفوظ دارید بر آستی میگویم دروان
در کسینگاه مقرر صدند تا فرصت یابند و بغارت مشغول گردند باید جمع
بجای حفظ حقیقی متمسک شوند تا از سرور انفس اماره محفوظ مانند

و الله یقول الحق انه لیس فی الدین احکیم

اچو شبا که رفت و چه روزی که در گذشت و چه قتها
که باختر رسید و چه ساعتی که بانها آمده و جز با شغال دنیای فانی نفسی بر نیاید .
سعی نمایند تا این چند نفسی که باقی مانده باطل نشود . عسر اچون برق میگردد و قتها
بر بستر تراب مقرر منزل گیرد . دیگر چاره از دست رود و امور از پشت . شمع بهت
بی فانوس روشن و سیر گشته و تمام حجابات فانی را بر خسته . ای پروا نیاکان بی پروا
بشاید در آتش زیند و ای عاشقان بیدل جان بر مشوق بیاید و بی رقیب نزد
محبوب روید . گل مستور سازد آمد . بی ستر و حجاب آمد و بکل ارواح مسته
مذای وصل میزند . چه سیکوت اقبال مبعطلین فنیئا لیلغا ترین بانوار حسن مدیح .

امریکن بهائی فوریه ۱۹۸۵ (بهمن ماه ۱۳۶۳)
خبر رسیده از بیت العدل اعظم الهی مورخ هجده دسامبر
۱۹۸۴ حاکی از آنست که جناب علیرضا نیاکان در روز بیستم
آبان ماه ۱۳۶۳ مطابق با پانزدهم نوامبر ۱۹۸۴ پس از دو سال
زندانی در تبریز صمود نمودند . علت صمود مشخص نشده است .

از شرح حال جناب علیرضا نیاکان جز اطلاعاتی که در نشریه
امریکن بهائی در فوریه ۱۹۸۵ به چاپ رسید خبر دیگری در دست
نیست . امیدوارم در آینده بتوانم شرح زندگی و فداکاری این
شهید راه حضرت بهاء الله را تهیه نمایم .

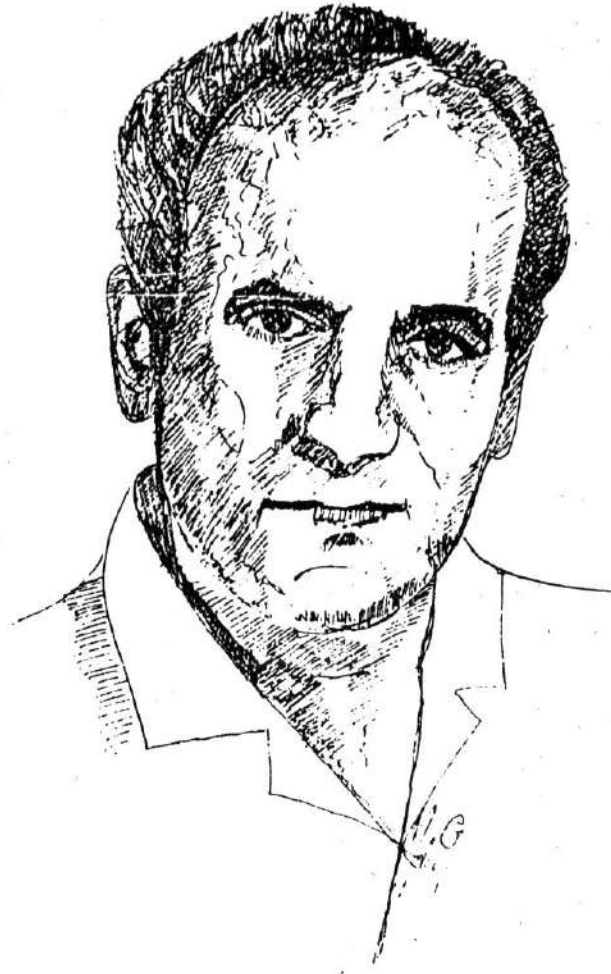
ماه مهر گلستانه

آقای ضیاء الله منبجی اسکونی

Tehran when he was eight years old. As an adult he pioneered to the city of Zabol where he opened a photography studio. Mr. Mani' Oskou'i returned to Tehran and later pioneered to Urumiyeh where he was elected to the Local Spiritual Assembly. Mr. Mani' Oskou'i was arrested by the local authorities and spent several months in prison. He sustained many injuries there and was taken to the hospital on several occasions. Mr. Mani' Oskou'i passed away in prison in Tabriz on November 13, 1984.

ای پروردگار این حزب مظلوم

مؤمنان که بخدمت عالم انسانی میزیدند تا در دست مظالم ظلم و عدوان کوتاه نگردد و بارقه عزت ابدیه عالم انسان ششروش عدل انصاف تاسیس گردد. بنیان جرد انصاف برانگشته الفتیه بی پایان بماند و در خدمت عالم انسانی جبهه کند نسبت به بی وطنی و بی مبانی ازین سائیر و بی جاگی و آزار و کژی تباد و بی جاگی براندازد



ابتدا در طهران و سپس در ارومیه مغازه ای جهت چاپ نقشه و فتوکپی دایر کرد و خدمات امری خود را ادامه داد. فرزندش سلامتی خود را باز یافت. او به عضویت محفل مقدس روحانی ارومیه مفتخر شد و در این احوال بود که اوضاع مملکت منقلب شد و شیرازه امور امری و تشکیلاتی در ارومیه گسیخته گشت و تعدادی از اعضاء محفل روحانی از جمله این عضو لداکار دستگیر و زندانی شدند. محل کارشان تصاحب شد و پس از مدتی به زندان تبریز منتقل گردید. مدت ۱۹ ماه انواع زجر و عذاب را متحمل گردید. چند بار به علت آسیب و شکنجه به بیمارستان منتقل شد و با آنکه همسرش با حالی نزار از راه دور برای ملاقات او آمده بود زبان به شکوه و شکایت نگشود. بالاخره به حکم دادگاه به اتهام «عضویت در محفل بهائیت و تشکیلات اتان» به ده سال زندان محکوم گردید. همسرش در آخرین بار به زیارتش در زندان شتافت و بالاخره با جسد بی روح او مواجه شد. جمع کلیری از احبابی جان بکف در تشییع جنازه باشکوهش شرکت نمودند. او در آرامگاه تبریز به خاک سپرده شد. تاریخ شهادت این دلدادگان باخته در بیست و دوم آبان ماه ۱۳۲۳ (سیزدهم نوامبر ۱۹۸۴) بوده است.

اقتباس و تلخیص از نوشته آقای عطاءالله منبجی اسکونی، برادر شهید ضیاءالله اسکونی.
مندرج در پیام بهائیت شماره ۱۱۱ فوریه ۱۹۸۹.

شهید مجید ضیاءالله منبجی اسکونی در سال ۱۲۹۹ شمسی در شهر عشق آباد از پدر و مادری بهائیتی به نام آقای علی منبجی، اسکونی و خانم صفرا متولد شد. ضیاءالله تحصیلات خود را در مدرسه بهائیان عشق آباد شروع نمود و در سن هشت سالگی به همراه پدر و مادر به طهران منتقل شد و به علت مشکلات و احفار به خدمت سربازی، از ادامه تحصیل محروم گردید. ندای محفل مقدس روحانی ملی مبنی بر لزوم مهاجرت و خروج از طهران را لبیک گفت و به زابل به مهاجرت رفت. پس از مدتی با جزئی اندوخته مالی عکاسخانه مختصری در زابل تاسیس نمود. با عزمی راسخ خدمات و بلیاتی را که از طرف اعداء به او وارد میشد، بی شکوه تحمل بلکه استقبال مینمود. پس از آشنائی به لیل عینک سازی مغازه عکاسی و عینک سازی منبجی را دایر نمود و روزها به کسب و کار و شبها به خدمات امری مشغول بود. بر اثر سلوک و اخلاق خوش و امانت او عده ای چشم حقیقت بین یافتند و مصمم به تغییر رفتار خویش شدند. بر تعداد مهاجرین افزوده شد و محفل روحانی تشکیل گردید. در سال ۱۳۳۳ شمسی با سرکار خانم طلوعیه مجیدی از احبابی کاشان وصلت نمود و ثمره این ازدواج دو دختر و دو پسر است که در ظل امر به خدمات روحانی مفتخرند. نظر به بیماری یکی از فرزندان عریضه ای به مهد اعانی تقدیم و کسب تکلیف نمود. بیت العدل اعظم الهی ضمن دستخطی تغییر نقطه مهاجرتی را به محلی که شرائط سلامتی افراد خانواده را متضمن باشد، لازم و ضروری اعلام فرمودند. او پس از سی و شش سال اقامت در شهر زابل کسب خود را تعطیل نمود.

آقای دکتر فرهاد اصدقی

Dr. Farhad Asdaghi was born in Tehran in 1952. He studied medicine at the National University of Iran, graduated in 1980 with highest honors and dedicated himself to providing health care for the poor. While a student, he was appointed to and worked on the national teaching and national youth committees. He married Miss Rofiya Shahidi, daughter of another martyr, Mr. Katebpour Shahidi. During the peak of the turmoil and danger in Iran, Dr. Asdaghi accepted an appointment to the Continental Board of Counselors. He was imprisoned and later hung in Tehran on November 17, 1984.



شهید مجید دکتر فرهاد اصدقی در ۳۱ شهریور ماه ۱۳۳۱ در خانواده‌ای مؤمن و خدوم متولد شد. اجدادش از مؤمنین اولیهٔ اذربایجان بودند، از کودکی تحت تعالیم مبارکه نشو و نما نمود، تحصیلات ابتدائی را در دبستان منوچهری و دبیرستان را در کالج البرز با نمرات عالی گذراند. چون از ابتدای صباوت همیشه آرزوی خدمت و مداوای محرومین را داشت، رشتهٔ پزشکی را انتخاب نمود.

در پائیز سال ۱۳۴۹ در دانشگاه ملی تحصیل طب را آغاز نمود و در همان زمان مساعی خود را در جمع آوری معارف امری مصروف می‌داشت و از اساتیدی چون جناب دکتر فرهنگی و جناب مؤحد استفاده مینمود. در کمیونتها و هیئت جوانان سرپرستی کلاسهای مختلف نشر معارف و نفعات الله را برعهده داشت. به عضویت لجنهٔ جوانان طهران و در سال ۱۳۵۵ لجنهٔ تبلیغ ملی و بعد در لجنهٔ ملی جوانان انتخاب شد. بر اثر خدمات دائمی خود به سمت مساعد انتخاب و مفتخر گردید و به همت او تنی چند از جوانان، مؤسسهٔ تبلیغی جوانان را در طهران دائر نمودند. مسافرتها تبلیغی او به شهرها و زوایای مختلف خاک ایران عزیز شروع گردید. از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ با عدهٔ ای از دوستان جوان اقدام به مهاجرت در نقطه شمال شرقی طهران به نام شیان نمود و موفق به تشکیل محفل گشت. پدر عزیز خود را در سال ۱۳۵۷ از دست داد. در سال ۱۳۵۸ از دانشگاه ملی با درجهٔ عالی فارغ التحصیل گردید. خدمت سربازی را شروع نمود و به شهر بیرجند اعزام شد. در آنجا علاوه بر خدمت در بیمارستان ارتش مطبئی دائر نمود که بتواند مجاناً به مداوای مستمندان پردازد. در این مدت آتی از خدمت و تبلیغ کوتاهی نمی نمود. سپس به عضویت معاونت ارتقاء بافت تا آنکه در هفتم شهریور ماه ۱۳۶۰ به سبب خدمات و معروفیتش در امر دستگیر و در زندان سیاسی شهر بیرجند که همانا حظیرهٔ القدس سابق بیرجند بود همراه با دو نفر از احبای مشهد که اخیراً به بیرجند منتقل شده بودند زندانی گردید. بالاخره پس از سه ماه محاکمه، بطور مجزئه اسائی رهائی یافت و به اصرار مادر عزیزش روانه طهران

شد. ورود او مصادف با گرفتاری اعضاء محفل ملی درم بود. فردای آنروز برای تشکیل و ادامهٔ محفل سوّم به خدمت فرا خوانده شد. در شهریور ماه ۱۳۶۲ از آنجا که مادر نازنین آرزوی دامادی فرزند را داشت با صبیّه شهید مجید و دلاور قوی جناب کاتب پور شهیدی به نام خانم روفیا ازدواج نمود. در همانوقت کفالت و وظائف مشاورین لارهٔ آسیا را نیز به عهده داشت. او سادگی در لباس و غذا و در همه مظاهر زندگی را از دست نمیداد و فدائی احبّاء بود. همین لیاقت، ملامت و فروتنی برایش ایجاد شخصیت گرانبھائی نموده بود که مورد توجه عموم بود. دو شب در هفته را در کشیک بیمارستان میگذراند. رفقایش از حالت او متعجب بودند که ابا این چه موجود خستگی ناپذیر است. پس از چندی از طرف دولت وقت مأمور خدمت یکماه بندرعباس شد. او در مقابل خدمات همگانی هدر نمیآورد، ولی هنوز چند روزی نگذشته بود که مورد تعقیب قرار گرفت، به منزل او هجوم آوردند و او به ناچار راهی تهران شد. با اینکه دو ماه و نیم از تولد پسرش بشیر میگذشت او فرزند خود را نندیده بود. روز سه شنبه پنجم تیرماه ۱۳۶۳ هنگام خروج از یکی از خانه‌ها دستگیر و به زندان اوین طهران منتقل گردید. در دو جلسه ملاقات با مادر و همسر همیشه متبسم بود و آنها را به حلم و بردباری در بلاها که عین عنایات الهی است دعوت مینمود. روزی مادر و همسر به زندان مراجعه نمودند، دژخیمان به آنها اطلاع دادند که در سحرگاه بیست و ششم آبان ماه ۱۳۶۳ دکتر اصدقی را به دار اویختند. گفته بود: «به فرزندم بشیر بگوئید تا بدانند پدر چگونه در ره جانان جان باخت». دوستانش در تعزیت او هزاران دسته گل آوردند. همسر او را نیز مأمورین به زندان بردند و او در تمام انحال و احوال در گوشهٔ قفس به صدای بلند مناجات و دعا میخواند تا بعد از یک هفته بر دل بریان و چشم گریانش رحم آورده ازادش ساختند.

تلخیص و القباس از نوشته سرکار خانم شهین لامع (اصدقی)،
عندلیب شماره ۱۷ سال ۱۳۶۴.

آقای فیروز اطهری

in 1920 to a devoted Baha'i family. He was a descendent of Fath Ali Shah who was a monarch of the Ghajar Dynasty. His grandfather, Taher Mirza, had helped the Baha'is of the city of Oskou and had received several tablets from 'Abdu'l-Baha. Mr. Athari completed his studies in Miyan-Duab and Tabriz and worked in Tehran. In the Summer of 1983, several members of the Revolutionary Guard surrounded his house. Later, his belongings were seized. Mr. Athari was martyred in Karaj on December 9, 1984 along with several other Baha'is.



«هنگامیک برآید با امام شمول و از دست لاریاب نرسد و غافل. امروز عرفتمش
سختی های آنی مرتفع باید گل وقت را عنایت شمرند چه که بر واقعیه از این ایم را گردان
منازل نماید قدر این عطیه کبری را بدان و بخندست از شمول باش»

احبای کرج توسط پاسداران محاصره گردید. منزل جناب اطهری نیز مورد تجاوز قرار گرفت و اموال قیمتی به غارت رفت. جناب اطهری مورد ضرب و شتم واقع شد. همسر او خود را به پای شوهر الکنند که او را از صدمات مأمورین محافظت کند. بر دل بیچاره او رحم نیاوردند و شوهر را دست بسته به زندان سپردند. مدت یک سال به نهایت زجر و شکنجه در زندان محبوس بود. دندانهای او را کشیدند و ناخن های او را با شکنجه کشند و آنچه که میدانستند در باره او انجام دادند که شاید از امر مبارک تیری کند ولی غافل از اینکه سری که هوای معبود عالمیان را دارد از زجر دشمن چه پروا کند. اری او مقاومت نمود و جان خود را در پای شجره انبیا قربانی کرد.

شهادت او به همراه دیگر جانباختگان کرج در تاریخ هجدهم اذر ماه ۱۳۶۳ واقع شد. بدون اطلاع به خانواده او را شهید نمودند و در نهایت کسارت، بدون مراسم غسل و کفن در محله خاتون آباد مدفون کردند.

این اطلاعات از جناب پدافه ایقانی همسر خواهر آن شهید اخذ گردید. ایشان با اشک و زاری اظهار داشت که در کنفرانس ۱۹۸۲ در کانادا حضرت روحیه خانم فرمودند: «امتحانات در ایران در این دوره آنقدر شدید است که اگر من در آنجا بودم نمیدانم چه میگردم».

جناب اطهری از لحاظ امری و روحانی و خانوادگی، موجودی برآزنده بود گلی در خانواده بود که به دست اعداء چیده شد.

نوشته ماه مهر گلستانه.

فیروز اطهری در سال ۱۳۱۱ در خانواده ای بهائسی در شهر میاندواب متولد شد. پدرش محمود و مادرش ربابه نام داشتند. او هفتمین از سلاله قاجار و از فرزند فتحعلشاه قاجار به نام اسماعیل میرزا بود. پدر بزرگ جناب فیروز، طاهر میرزا سام داشت. در ایام گرفتاری و رنج و در بدری احبای اسکو در صدر امر، آن بی پناهان را مورد حمایت خود قرار میداد و از دست ظلم اشراز محافظت مینمود، خیر این محبت توسط آقا میرزااحیدر علی اسکوئی به حضور حضرت عبدالبهاء معروض شد در باره ایشان لوحی عنایت گردید که فرمودند: «ساله شما در این امر مبارک سهم بزرگی خواهند داشت». جناب محمود میرزا پدر شهید مجید فیروز اطهری خود به امر مبارک ایمان آورد و در نتیجه روش بهائیی چهار پسر و دو دختر او در ظل امر حضرت بهاء الله تربیت روحانی یافتند. فیروز اطهری دوران تحصیلات ابتدائی را در میاندواب و متوسطه را در تبریز به انجام رساند. مدتها مهاجر شهر ماکو بود و سپس عازم طهران گردید و به استخدام شرکت فیروز درآمد. در سال ۱۳۴۸ با خانم طاهره ثابت ایمانی ازدواج نمود. این خانواده مؤمن صاحب دو دختر گردیدند که اکنون در ایران زیست مینمایند و هر اقدام شجاعانه پدر ناظرند.

در سالهای اول انقلاب اسلامی که شهادت چند نفر از احبای متحن کرج واقع گردهد، جناب اطهری به عضویت محفل مقدس روحانی کرج انتخاب شد. یکی از نالیقین که به ظاهر خود را بهائیی می نامید و جلب اعتماد احبایه و ناموده بود و در جلسات امری شرکت میکرد، سوابق خدمات امری جناب اطهری، را به دشمنان اظهار نمود. در تابستان سال ۱۳۶۲ منزل چند نفر از

Mr. Abul Ghasem Farhand was born in the city of Hamadan in 1927. He served the Baha'i Faith throughout his life, first as a member of the Local Spiritual Assembly of Abadan. After retirement Mr. Farhand became a member of the Local Spiritual Assembly of Karaj. He was arrested in 1983 and spent sixteen months in prison. For the first eleven months, he was not allowed to have visitors. Mr. Farhand was martyred in Karaj on December 9, 1984.

آقای عبدالمحسین فرهنگ

..... ای جهانی الهی آن زبانی بر دانی حسیع

بر بریت الهی پرورش داد و تقایم آسمانی تسلیم کرد تا بر یک بنای شعی در محض عالم است چه سخن کردم
 بانوار انقطاع و انجذاب و عرفان و محبت یزدان عزیز شوم و سبب نورانیت این جهان غلغلی گردیم را
 تعدیس برافزایم و نجات دس تر کنیم جزو نجات شوم و سبب حیات کائنات گردیم آن شجره
 بنا که بر سایه اگلسد و آن عشای مشرق امدت ما را در ظل جناح خویش در آورد و بغیبت دست
 زاید الوصف تربیت نمود آیا سزاوار است که بعد از پرورشش بجهان پنهان دمی آسایش و راحت جویم



رئیس انجمن محلی حسین آباد کرج بود.
 در تاریخ ششم مرداد ماه ۱۳۲۲، ساعت چهار صبح هنگامیکه با عائله استراحت میکرد عده ای مسلح از دو و دیوار به منزل او هجوم بردند و او را گرفتار نمودند. پس از چندی مشخص شد که در همان شب به منزل ۱۶ نفر دیگر از باران کرج و اطراف آن هجوم برده و همگی را دستگیر نموده اند.
 در ضمن تفتیش منزل، جناب فرهنگ و فرزندش فرداد را مورد شتم و ضرب قرار دادند. شانزده ماه دوره محبوسیت آن عزیز بطول انجامید که بازده ماه آنرا در زندان انفرادی و بدون ملاقات بسر برد. تنها اخبار واصله در این مدت رسید و جوهانی بود که مینوشت و به دست فامیل میرسید. پس از این مدت هر ۲۱ روز یکمرتبه ملاقات با او توسط همسر و مادر و خواهرش صورت میگرفت. بالاخره در تاریخ هجدهم آذر ماه ۱۳۲۳ او را با جمعی دیگر از محبوسین کرج بدون اطلاع از خانواده، شهید نمودند. توسط مأمورین در محله خاتون آباد که گلستان جاوید جدید طهران است، بدون مراسم بهائی و حضور خانواده مدفون نمودند. روحش شاد و پادش جاوید باد.
 ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب ابوالقاسم فرهنگ در سال ۱۳۰۶ در همدان متولد شد. پدرش جناب رحمت الله و مادرش عطایه خانم خود به شرف ایمان فائز شدند. ابوالقاسم دوره ابتدائی را در آموزشگاه شبانه روزی شرکت نفت و دوره متوسطه و دبیرستان را در مؤسسات آموزش دولتی طی کرد. سپس در شرکت نفت آغاچارای مشغول به کار شد. در همین زمان با سعی و کوشش شبانه روزی موفق به اخذ لیسانس برق از دانشگاه مکانیکه ای لندن گردید. جناب فرهنگ تا زمان بازنشستگی در اداره خط لوله شرکت نفت در اهواز، آبادان و طهران مشغول به کار بود. در سال ۱۳۴۲ با خانم اکرم جهانگیری پیمان ازدواج بست و پس از مدتی همسر نیز به امر مبارک اقبال نمود و صاحب چهار فرزند گردیدند که همگی در ظل امر هستند و اینک خارج از ایران بسر میبرند. جناب فرهنگ در تمام دوران زندگی قائم به خدمات امری بود. ایشان عضو محفل مقدس روحانی آبادان و لجنات تابعه آن شهر و همچنین مدتی عضو تشکیلات اهواز بود. در دوران بازنشستگی تا زمان دستگیری و شهادت، عضو محفل مقدس روحانی حسین آباد کرج بود و مساعدت در آن منطقه را به عهده داشت. جناب فرهنگ در

آقای عنایت الله حقیقی

... was born in Najafabad in 1934 to a devoted Banai family. He moved to Tehran and was employed by the national electric company. The Haghghi family pioneered to Karaj where he was elected to the Local Spiritual Assembly in 1980. He was arrested by members of the Revolutionary Guard on July 28, 1983 and spent several months in different prisons. He was martyred in Karaj on December 9, 1984. One week later when his wife went to the prison to inform him about the marriage of their son, she learned of his execution.



فداکاریهای او را به رشته تحریر در آوردم. فقط به وجودش، به استقامتش و به همه صفات خوبش افتخار میکنم و همینطور به فرزندان عزیزش که از خود بیادگار گذاشته... از جناب حقیقی سه فرزند فیکروبیالی مانده که در ظل امر به خدمات موقتند.

جناب حقیقی در سال ۱۹۶۹ سه ماه را در هندوستان گذراند. به همراه همسر چند سال بعد به زیارت اماکن مقدسه شتافت. در سال ۱۹۷۶ اقدام به مهاجرت داخله نمود و در کرج ساکن گردید و در این شهر خدمات او وسعت بیشتری یافت، در لجنات متعدد عضو گردید، به سفر تبلیغی و تشویقی پرداخت و بالاخره در سال ۱۹۸۰ به عضویت محفل روحانی محلی کرج انتخاب شد. دو سال بعد به علت اعتقادش به دیانت بهائی از شغل اداری اخراج گردید. در بیست و هشتم جولای ۱۹۸۳ در ساعتی از نیمه شب گذشته، به دست پاسداران در منزل خود دستگیر و به همراه عذبه دیگری از پاران در زندان گرهردشت گرفتار شد. در مدت شانزده ماه و هفت روز هرچند گاهی از زندانی به زندان دیگر، از خدمه انفرادی به زندان عمومی و از محل بازپرسی به محکمه دیگر فرستاده میشد. در این میان چند بار از پشت شیشه های زخیم زندان دیدار حاصل میگردد. آخرین ملاقات در دسامبر ۱۹۸۴ صورت گرفت، همسرش با دو شاخه میخک به دیدار او به زندان رفت، چشمش که به گلها افتاد با شمع خاصی خنثید و گفت: «شما خودتان گل بودید.» همسرش می گوید: «آخرین بار که برای دیدار او به زندان رسیدم فهمیدم که بی انصاف ها بدون غسل و کفن او را دفن نموده اند.»

اری روز نهم دسامبر ۱۹۸۴ او را به میدان شهادت خواندند. آن شیر بییشه وفا ابتدا وصیت نمود، بازماندگان را به صبر و بردباری دعوت نمود سپس با قامتی استوار و گامهایی مطمئن و قلبی فاتح به قربانگاه عشق شتافت. «پدر عزیزم، روح شاد و یادت گرامی باد.»

اقتباس و تلخیص از پیام بهائی شماره ۷۱، به قلم فرزند شهید مجید جناب سعید حقیقی.

چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون لشان دارد

در چهاردهم دسامبر ۱۹۸۴ در حفیظرة القدس یکی از دور افتاده ترین نقاط بنگلادش، مراسم ازدواج دو تن از جوانترین مهاجران ایرانی برپا بود. از پدر که در ایران در دست ظالمین اسیر بود و همچنین از مادر نشانی نبود. ولی روحانیت و صمیمیتی در آن مراسم ساده دیده میشد که قابل وصف نبود. گویی فرشته عشق و محبت با نوای سحرانگیز خود به ترنم پرداخته بود... در روز بعد که مادر داماد خیر فرحبخش ازدواج فرزند را میخواست به پدر برساند، در سرمای زمستان به طرف زندان براه افتاد، اما السوس... مادر چنین مینگارد: «وقتی به آنجا رسیدم دیگر همه چیز تمام شده بود. امیدی را که بیست و چهار سال با بهترین و شادترین ایام زندگیم همراه بود، زیر انبوه خاک خفته دیدم.» هیچ قلمی را یاری شرح جانگداز آن صحنه نیست. نمایش جانسوزی که یکبار دیگر در تاریخ امر تکرار میگردد، تا داستان عشق و دلدادگی و ایثار جان در راه معبود را به یادما آورد.

در سال ۱۹۳۴ در یک خانواده مؤمن در نجف آباد، طفلی چشم به جهان گشود که او را عنایت الله نامیدند. از همان طفولیت آثار صفا و صمیمیت در چشمانش نمودار بود. در موقع تحصیل متداول دبستانی و دبیرستانی از شرکت در کلاسهای درس اخلاق غافل نمی ماند، در سال ۱۹۵۷ به خدمت وظیفه اجباری پرداخت و سپس جهت تحصیل معاش به طهران رفت. پس از چند کار متفرقه به استخدام رسمی نیروگاه برق (شرکت توانیر) درآمد. در سال ۱۹۶۰ با خانم نورانیه دهییم پور ازدواج نمود که او در باره همسرش جناب عنایت الله چنین مینویسد: «من افتخار همسری جناب حقیقی را دارم. مدت بیست و سه سال زندگی سعادتمندانه ای داشتم. از همسر خوب و با وفایم جز خالره های شیرین و فراموش نشدنی چیز دیگری بیاد ندارم... او همیشه یار مستمندان و سالمندان بود. زائر حقیقی بود... چون زیارتگاهش دلهای شکسته بیسواپان بود. من متأسفم که قادر نیستم تمام

آقای جمال کاشانی

Mr. Jamal Kashani was born in Tehran on September 25, 1949. When he was four years old, his family pioneered to the village of Ali Abad and later to an area near Gonbad Kavous. He married Miss Afsaneh Shahidi and they had two daughters. They pioneered to the small town of Dehghan Vila close to Karaj where he was elected to the Local Spiritual Assembly. Many Baha'i gatherings were held in their home. He was arrested by the local authorities and spent eighteen difficult months in prison prior to his martyrdom in Karaj on December 9, 1984.



روزی که ز عشق تو شدم بی خبر از خویش عشق میوز که بی چاشنی عشق حیات

دیدم که خبر با همه در بی خبری بود قصه بی ملک و خشمه پر در دست

شهید عزیز جناب آقای جمال کاشانی فرزند آقای علی اکبر کاشانی و باهره خانم سلیمانی (وادقانی)، در تاریخ سوم مهر ماه ۱۳۲۸ در طهران متولد شد. وقتی که جمال چهارساله بود، والدین او با این طفل به قصد مهاجرت از طهران به قریه علی آباد طبایحه هجرت کردند و سه سال در آن قریه به سختی سکونت نمودند. چون به واسطه مشکلات شغلی و تحصیل معاش دچار موانع شدند، از آنجا خارج شدند و محل هجرت خود را به اطراف گنبد قابوس تغییر دادند و در مزرعه ای مقیم گشتند. عائله کاشانی در آن مزرعه دوازده سال اقامت فرمودند و متدرجا مهاجرین دیگر به آن محل اضافه شدند و محفل روحانی آن قریه تشکیل شد. جمال برای تحصیل دروس ابتدائی به اتفاق خواهر و برادرش کمال در گنبد قابوس نزد مادر بزرگ خود بسر میبردند و چون اطفال بزرگتر شدند برای تحصیل دروس دبیرستان به شهر گرگان رهسپار گردیدند و مدت هفت سال در آنجا اقامت داشتند. پدر در خارج شهر به امور زراعتی مشغول بود که معاش عائله را تأمین نماید.

آقای علی اکبر کاشانی میگوید: «آخرین بار که برای دیدن پسرم به زندان ولتیم از او پرسیدم اوضاع چطور است و در چه حالی هستی؟ جواب داد، پدر جان مطمئن باش که محبوسم را چون پسر و جان عزیزم میدارم و جانم را برای نثار استانش آماده دارم...». باهره خانم مادرش گفت: «...انگشتهای دو دست پسرم زرد و ناخنهایش سیاه رنگ شده بود. از مشاهده آن ناراحت و نگران شدم. جمال پسرم مرا دلداری داد و گفت مادر جان، ناراحت نباش ما تا از همه چیز نگذریم به همه چیز نمیرسیم...». به خانمش گفت: «غصه و اندوه به خود راه مده و به ذیل حضرت پروردگار متمسک باش، خدا بزرگ است، هر خدا توکل داشته باش، آنچه مقدر است خیر محض است». سه نفر افراد غیر بهائی که مدتی در زندان با جمال محشور و مؤانس بوده اند وقتی که از حبس آزاد شدند، برای والدین او تعریف کردند که: «جمال جوانی با شهامت و با استقامت بود. هرچه او را اذیت و آزار نمودند که تیزی کند، با شجاعت و جرات مقاومت نمود. ما لقب دلاور به او داده بودیم. هر وقت او را برای بازجویی میبردند، تویخ بر گشت با روشی روشن و متبسم مراجعت مینمود. ما از مشاهده قربانی که بر سر و روی او خورده بود و صورت او سیاه شده بود متأثر بودیم. نگارنده برای پیدا کردن اصل و نسب آقا جمال و افسانه خانم تحقیقاتی را شروع نمودم، معلوم شد که جد اعلاهی هر دو (آقا جمال و افسانه خانم) از شهدای دوره جمال قدم جل جلاله الاعظم بوده اند....»

جمال در سن ۲۴ سالگی با خانم افسانه شهیدی ازدواج کرد. خداوند دو دختر به آنها مرحمت نمود که به نام ماندانا و هدئی نامیده شدند. پس از آن جناب جمال کاشانی و خانواده مدت نه سال به (دهقان ویلا) یکی از شهرهای کوچک و تازه ساز اطراف کرج نقل مکان نمودند. جمال در آنجا عضو محفل روحانی بود و اغلب جلسات در منزل او تشکیل میشد و در همانجا بود که دستگیر و به زندان برده شد. مدت هیجده ماه در زندان اوین تحت شکنجه و آزار قرار داشت و بالاخره در روز هجدهم آذر ماه ۱۳۶۳ (نهم دسامبر ۱۹۸۴) به طرز نامعلومی به حیات او خاتمه داده شد و شهید گردید.

افتباس و تلخیصی از نگارش ناشر نفعات الله جناب موهبت الله هاشمی.
نقل از عندلیب شماره ۲۳ تابستان ۱۳۶۶.

آقای حمید سبحانی «پور استاد کار»

also known as four Ustadkar, was born in 1953 in the city of Semnan. He and his family pioneered to Narmak near Tehran and later to Karaj. Mr. Sobhani studied Bahá'í literature and was involved in teaching activities. He married in 1978 and his son was only four years old when Mr. Sobhani was arrested. Prison officials tried in vain to force him to recant his faith in Bahá'u'lláh. He was martyred in Karaj on December 9, 1984. Mr. Sobhani's family was informed of his death one month later.



..... پس جان درخت بپوش و بدل در منزل یار در آغم روزگار را با همش و اگر دار
 بیج استسما با ایم دور و دور نیامکن تا این پیر این کشته دنیا از بدن فرو افتد و بر سر بر باقی جاوید سکن
 گیری و استبرق آتی در پیشی و از جام محبوب با ده حبه نبشی و بیخ حبه بر افروزی و جامه حبه
 بر دوزی این است آن امری که هرگز تفسیر نکنند پس بدان که بجز احکام آتی در هر عهد و عصر
 با مقتضای وقت تفسیر نکنند و بتدیل شود هر کس بر بخت که همیشه در جریان است

هر استان جانان گر سر توان نهاد
 گلپانگ سر بلندی بر آسمان توان زد
 (حافظ)

کسیکه جانش را در ره حضرت محبوب نثار کند، گرچه آن خون نازنین بر زمین ریخته میشود، در عوض، روح آن شهید پاک، در ملکوت ابهتی در پرواز است و مستمراً تکامل روحانی خویش را در جهان آزاد طی مینماید. زیرا پیمودن سبیل شهادت و جانبازی و انتخاب میدانند. مبشر این امر عظیم، جان خود را در سبیل محبت الله لدا فرمود و بیست هزار نفس هم این راه پرازان بخار را پیمودند. باز هم دادگاه انقلاب، سینه جوانی را که ارزوئی، جز خدمت به نوع بشر در دل و جاننش نبود، به آتش گلوله های تعصب پست و ورگی بر تاریخ درخشان و جاویدان امر الهی بیفزود.

جناب حمید سبحانی معروف به (پور استاد کار) در شهر مهاجرتی سمنان در تاریخ ۱۳۳۲.۶.۱۵ متولد شد و اولین ارزند جناب هدایت الله خان و صدیقه خانم بود. دوره تحصیلات ابتدائی را در سمنان و دوره متوسطه تا اخذ دیپلم طبیعی را در طهران گذراند. در سمنان سالیان متمادی منزلش را در اختیار محفل روحانی قرار داده بود و اکثر فعالیتهای امری و جشنها را در آن مکان برگزار میکرد. حمید با والدین و برادران و خواهران خود

نقطه مهاجرتی نارمک را که از توابع طهران است انتخاب کرد و سالها به خدمات امریه مشغول بود و سپس به یکی از قره های نزدیک کرج هجرت کرد. آن شهید بعد از اخذ دیپلم در یک شرکت خصوصی مشغول کار شد و در سال ۱۳۵۷ با مهوش خانم ازدواج کرد و از ثمره آن فرزندی به نام فرید که سبب شادمانی آنان بود بوجود آمد. این فرزند چهارساله بود که حمید در تاریخ ۱۳۶۲.۵.۲ در کرج دستگیر شد و به زندان اوین منتقل گردید. زندانبانان نهایت سعی و کوشش را کردند که او از امر الهی تبری کند ولی موفق نشدند و نتیجه در تاریخ ۱۳۶۳.۹.۱۸ منجر به شهادت آن روح پاک شد. وی آشنائی زیادی با آثار امری داشت و در نشر و ابلاغ امر و سفرهای تبلیغی و تدریس نونهالان بهائی نهایت همت را مینمود و به مظلومیت معروف بود. ثروتهای فانی و جلال امور مادی را بر مصالح امریه ترجیح میداد. این حادثه ناگوار را پس از یک ماه به اخلاص والدین آن شهید عزیز رساندند. این نامه مختصر را با بیش از حافظ خاتمه میدهم:
 هر کس با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت
 زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

نوشته جناب پزدان سبحانی
 نقل از: پیام بهائی شماره ۷۵ - ۷۴.

آقای دکتر روح الله تقسیم

Dr. Rouh'u'llah Ta'lim was born in Tehran in 1937. He was an exemplary student, completing his medical training by the age of twenty-five. He actively served the Baha'i community and was a member of the Baha'i youth committee of Tehran. Having completed his military service in Khoram Abad, Dr. Ta'lim eventually settled in Kermanshah where he served on the Local Spiritual Assembly for many years. He established a hospital there and practiced medicine until his arrest. Dr. Ta'lim was martyred in Tehran on December 9, 1984.



جناب روح الله تعلیم در بیست و هفتم مهرماه ۱۳۱۶ در طهران متولد شد. پدرش ابراهیم و مادرش سارا نام داشتند. او اولین فرزند خانواده بود. در عین هوشیاری و زیرکی، زندگی آرامی را در کودکی پشت سر گذاشت. هیچگاه اعمال او مورد شکایت والدین و یا برادران قرار نمی گرفت. کارهای او سرمشق کودکان دیگر بود. دوران تحصیل شش ساله ابتدائی را بدون اتکا به دیگری با احراز مقام شاگرد اولی در دبستان دولتی اقتصاد در طهران سپری نمود. به عنوان معلم سایر برادران و همشاگردان را راهنمایی مینمود. دروس اخلاق را با دقت خاص دنبال میکرد. در سیزده سالگی به اختیار خود به دبیرستان علمیه در طهران رفت. در آن زمان دبیرستان علمیه یکی از مدارس نمونه طهران بود و از دبیران مشهور و کارآزموده غنی بود. سپس به دبیرستان مروی رفت و در ردیف شاگردان ممتاز قرار گرفت. ورود به دانشکده پزشکی در آن زمان از سخت ترین رشته های دانشگاه بود. نام او در بین رده های اول قبول شدن در کنکور دیده شد. در همه دوران از شرکت در فسیافات نوزده روزه و احتفالات بیست و یک روزه خودداری نمی نمود. نویسنده این ستور همیشه به وجود برادرم افتخار میکردم. هر چند مادرم کلیعی بود ولی هیچوقت فرزندان را از شرکت در تشکیلات امری منع نمیکرد. پدرم مشوق او بود. چون خود موهبت ایمان را چشیده بود، پیگوست فرزندان از آن مواهب بهره مند باشند. دوران دانشکده پزشکی را با تفسیقات مالی که در خانواده ما حکمفرما بود، پشت سر گذاشت. اولین شخصی تحصیل کرده در خانواده ما محسوب میشد. چون از قبل برنامه نوشتن خاطرات در پیش نداشتم نمیدانستم که باید برای گل سرسید خانواده خاطره و یا خاطرات بنگارم.... بلی او در ۲۵ سالگی طیب شد. همچنان در تشکیلات وقت خود را سپری میکرد و به عضویت لجنة جوانان طهران انتخاب شد. او با راه حل های منطقی مشکلات را دو هم میشکست. در سنین جوانی، سن شکوفائی غریزی هرگز از جاده عفت و عصمت پا فراتر نگذاشت. چهار سال دیگر برای آموختن دوران تخصص جراحی زنان و مامائی همت گماشت. او با خدمت در بیمارستانهای طهران زیر نظر اساتید فن به شایسته ترین وجه تخصص خود را

پدرمان را از دست دادیم و مشکلی بر مشکلاتش اضافه شد. مدتی در طهران مقب دایر نمود. لکن او بایستی به جامعه خدمت کند، باید دوران هجده ماهه سربازی را در سپاه بهداشت با ارتش، در ژاندرمری بگذراند. این دوران را در لباس الفسری ژاندارمری در خرم آباد گذرانید. عصرها هم مطب دایر نمود. امکانات کرمانشاه او را به آنجا کشانید. همسر مسلمانی را انتخاب نمود و با تشکیل خانواده در آنجا مستقر شد. از این اقتران در فرزند دختر به نام های شقایق و نیکان بوجود آمدند. با استقرار در کرمانشاه و فعالیت پزشکی دستخوش درگیریها شد. کار او با موازین صداقت و شرافت و روحیه بهائی همراه بود. مردم کرمانشاه او را به سایر اطباء ترجیح میدادند. کار طاقت فرسای شبانه روزی او را هر روز از لحاظ جسمانی ضعیفتر مینمود و از طرف دیگر مورد حسادت همکاران قرار میگرفت. او برای مردم کرمانشاه بیمارستانی تاسیس نمود نام آنرا اربا گذاشت (معمولاً اطباء نام خود را بر بیمارستان خصوصی میگذاشتند) این نمودار روحیه او بود. برای اینکه پزشکان را در کرمانشاه حمایت نماید بیمارستان را به صورت شرکت سهامی در آورد. به قدری صالح بود که از حمایت اغلب مردم کرمانشاه و اطراف برخوردار بود. او علاوه بر طبیب حاذق به عنوان یک بهائی متعهد مورد احترام بود. دکتر تعلیم سالها عضو محفل روحانی کرمانشاه بود و در خدمات امری بسیار فعال بود. معاندین چون چشم به مال او دوخته و از حرارت ایمان او در هراس بودند او را بالاخره به زندان کشانند. مدتی در کرمانشاه، سپس در طهران در حدود یکسال و نیم زندانی در دست دشمنان بود تا بالاخره برادرم آن خادم بشریت و آن طبیب حاذق را در تاریخ هجدهم اردو ماه ۱۳۲۳ (نهم دسامبر ۱۹۸۴) در طهران به وسیله اعدام به درجه شهادت رساندند. یادش در دلهای ما باقی و برقرار است. او هنوز گل سرسید خاطرات خانواده تعلیم و بسیار دیگر از مردمان این روزگار است.

تلخیص و اقتباس از نوشته برادر شهید مجید، دکتر احسان الله تعلیم.
ماخذ: دار الانشاء ست العدل اعظم الله.

آقای روح الله حصوری

Mr. Rouh'u'llah Hosouri was born in Sharifabad near Yazd in 1942. He married Miss Nosrat Mirza'i in 1967 and they had two children. Mr. Hosouri moved to Yazd in 1976 and helped in the development of a television station there. He was elected to the Local Spiritual Assembly of Yazd in 1982 and was arrested by the authorities in 1983. Mr. Hosouri spent more than one year in prison and endured much at the hands of his persecutors. On January 21, 1985, Mr. Hosouri was martyred in Yazd.



دلها گوش میداد. بیش از اندازه در گفتگو با دوستان حساس بود. وقتی که هنوز از کار اخراج نشده بود، هر روز پس از خاتمه کار و مراجعت به منزل نوار جناب بدیع را که شعر آن توسط جناب هوشنگ محمودی سروده شده و آنرا دکلمه نموده بودند، می شنید و آخر گوش میداد و آرام میگرفت. ساعت درازده روز بیست و ششم اردیبهشت ماه زندگ منزل به صدا درآمد، پاسدار از پشت در ورودی گفت، برای دیدن کنتور آب آمده ام. خانم حصوری که بیرون آمد مردی را در بالای پشت بام دید. آقای حصوری در منزل نبود. پاسداران ماندند تا ایشان آمد و او را دستگیر کردند. فردای آنروز آزاد شد که در موقع معین خود را معرفی نماید. به منزل برادرش رفت. به او پیشنهاد شد که به همراه برادر از شهر خارج شود، در جواب گفت، دوستان را تنها نیگذارم و سنگر را خالی نمیکنم. از طرف محفل روحانی مشورت به عمل آمد و صلاح در آن دیدند که خود را معرفی نمایند. پاسداران در منزل حصوری بودند، سپس به منزل برادر ایشان رفتند و جناب حصوری را بدادسرا جلب نمودند. خانواده را روز بعد بدادسرا احضار نمودند. آنروز ۳۸ نفر از احبایا را دستگیر نموده بودند، همه را تا آخر شب آزاد کردند به غیر از اعضاء محفل مقدس روحانی. ۲۵ روز پس از دستگیری به پسر جناب حصوری اجازه ملاقات با حضور دادیار و فقط به مدت چند دقیقه دادند. از قرار مسوم ایشان در زندان انفرادی بسر میبردند. روز پنجشنبه دوازدهم آبان ماه جناب حصوری و چهار تن از دوستان به زندان شهربانی منتقل شدند. در مدت چهل روز سه بار ملاقات با فامیل داشتند. استقامت و نیروی اراده در چنان محلی متودنی بود. سر انجام در روز نوزدهم آذر ماه، همزمان با دستگیری اعضاء محافل در شهرهای جنوبی ایشان را به سپاه پاسداران منتقل نمودند. مدت ۴۵ روز کسی از ایشان خبری نداشت. بالاخره ملاقاتی حاصل شد. وضع ظاهری او بسیار بد و رنگ چهره کاملاً پریده بود. بالاخره در روز اول بهمن ماه ۱۳۲۳ (بیست و یکم ژانویه ۱۹۸۵) آن وجود نازنین را در یزد اعدام نمودند.

باخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب روح الله حصوری فرزند آقای یحیی و خانم ربابه در قریه شریف آباد یزد در سال ۱۳۲۱ متولد گردید. تحصیلات ابتدایی را در شریف آباد و امتحانات متوسطه را همراه با کار به صورت متفرقه انجام داد. پس از درگذشت پدر با خانواده به طهران رفت. سختیهای زیادی را تحمل کرد که شاید قسمتی از وجود سرشار از محبت او ساخته همان مشکلات بود. به صورت متفرقه دیپلم هنرستان در رشته برق را اخذ نمود. در ۲۵ سالگی در سال ۱۳۴۶ با خانم نصرت میرزائی ازدواج نمود و ثمره این ازدواج دو فرزند گردید. آخرین شغل ایشان قبل از استخدام در رادیو و تلویزیون، عینک سازی بود. در سال ۱۳۵۵ به درخواست خود به یزد منتقل گردید. در آن زمان تلویزیون یزد افتتاح نشده بود. تلویزیون با کمک او شروع به کار نمود در کنار شغل اصلی کارگردان و مسئول بخش تلویزیون نیز بود. در سال ۱۳۵۹ به دستور اهت الله صدوقی از سازمان اخراج گردید و سپس به علت اعتراض همکاران در مورد اخراج در شهریور ماه ۱۳۵۹ حکم بازنشنگی او صادر شد. پس از بازنشنگی باز هم همکاران در کارهای فنی به ایشان مراجعه میکردند و ایشان به اداره رفت و از انجام هیچ کمکی فروگذار نمی نمود. سه بار به طهران دعوت شد. در سال ۱۳۶۱ حقوق جناب حصوری کماشلاً قطع گردید. در طهران گروه خدمات امری نظیر معلمی درس اخلاق و غیره را انجام میداد ولی قسمت عمده خدمات ایشان پس از اخراج از کار آغاز شد. دیدار خانم زینبوس محمودی زوج تازه در او دمید و مساعدت آن بزرگوار را پذیرفت. در سال ۱۳۶۱ به عضویت محفل مقدس روحانی یزد درآمد. در کارها احساس مسئولیت زیادی مینمود و با نهایت دلسوزی و علاقه خدماتش را به بهترین شکل ممکن انجام میداد.

سر انجام در تاریخ بیست و ششم اردیبهشت ماه ۱۳۲۳ یکماه پس از انتخاب مجدد دستگیر شد. ایشان در مدفل روحانی سمت نایب رئیس را به عهده داشت و عضو لجنة ارتباط و عهد و میثاق بود.

خانم حصوری میگوید: «از خصوصیات اخلاقی ایشان مهربانی بود، به هر کسی که میتوانست کمک میکرد و به درد

Mr. Rouh'u'llah Bahramshahi was born in Rahmatabad in the vicinity of Yazd in 1926. He traveled to India and started to work and study in Bombay. Mr. Bahramshahi pioneered to several locations in India and later returned to Iran. He settled in a village near Yazd and worked in a local factory as a translator and an accountant. After the Iranian Revolution, he was dismissed from his job because of his faith. He was arrested by local authorities and tortured before his martyrdom in Yazd on February 25, 1985.

آقای روح الله بهرامشاهی

نمودند و پس از مختصر بهیودی مجدداً به زندان برگشت. چون نتوانستند او را وادار کنند که از امر الهی تبری کند، در اخیر محاکمه وی را به اعدام محکوم نمودند و اموال منقول و غیرمنقول او و مادر محترمش را مصادره نمودند. در تاریخ ۱۳۲۳-۱۲-۲ پاسداران به خانه پدری ایشان رفته، طاهره خانم همسرش و مادرش را دعوت به زندان برای ملاقات نمودند. چون ملاقات بی موقع بود ابتدا قبول نکردند ولی احساسی درونی به ایشان گفت که این آخرین وداع است. همسر و خانم عمویشان به زندان رفتند و طاهره خانم شوهر خود را دست بسته با دوازده نفر پاسدار در اطراف نشسته دید. به محض ورود همه از جای خود بلند شده خوش آمد گفتند و سکوت کردند. روح الله سکوت را شکست و گفت: «طاهره من دارم میروم به ملکوت ابی». خانم ناراحت شده و اعتراض کرد: «مگر شوهر من چه گناهی کرده جز اینکه در تمام مدت عمر چه در ایران و هند خدمت به همنوعان خود نموده و هیچ اذیتی به کسی نکرده، چرا شماها میخواهید شوهر مرا از بین ببرید؟» یکی از پاسداران گفت، خودش اقرار کرده که جاسوس است. در این موقع شهید عزیز با آنکه دستش با پاسداری دیگر قفل بود، از جا بلند شده و گفت: «من نه جاسوس بودم و نه هیچوقت اقرار به جاسوسی کردم. بعد رو به خانم محترم نموده میگوید، اینها مأمورند و معذور ولی من از همه آنها متشکر و ممنونم. سپس آن وجود عزیز را بوسیله اصولاس دولتی به محل اعدام پاسگاه نفت بردند و شهیدش کردند و صبح روز بعد در گلستان جاوید جنازه را تحویل فامیل دادند. جسد شهید مجید با حضور ۲۰۰ نفر از اعیان مطابق آئین بهائی به خاک سپرده شد. آن وجود مقدس در سال ۱۳۰۵ شمسی بدنیا آمد و در تاریخ ششم اسفند ماه ۱۳۲۳ (بیست و پنجم فوریه ۱۹۸۵) جام شهادت نوشید. از او فرزندی بجای نمانده، مادر رنج دیده پس از نه روز از شهادت پسر، به ملکوت ابی صعود نمود و در جوار فرزند بی گناه به خاک سپرده شد.

در ۲۴ کیلومتری یزد در دامنه کوه عظیم شیرکوه شهرکی وجود دارد به نام تفت که دارای هفده محله جداگانه است. از جمله رحمت آباد که بیشتر ساکنان آن از بهائیان پارسی نژاد و از مصدقین و نواده های اولیه امر هستند که اکنون بسیاری از فرزندان این خانواده ها در سراسر دنیا منتشرند و به تبلیغ امر مشغول هستند. در این رحمت آباد کودکی چشم بدنیا گشود که نام او را روح الله گذاردند. پدرش جناب گشتاسب بهرامشاهی و سرور خانم مادر ایشان علاقه عجیبی به این فرزند داشتند. متأسفانه روح الله پدر خود را در کودکی از دست داد و تحت سرپرستی پدربزرگ با استعداد فوق العاده، دروس امری و دبستان را فرا گرفت. به علت نامساعد بودن اوضاع مالی به هند مسافرت نمود و در شهر بمبئی به کار و تحصیل زبان انگلیسی مشغول شد. بعد از چند سال در سیافلت نوزده روزه، پیام حضرت ولی عظیم امرالله راجع به هجرت اعیان به نقاط مختلف هند را شنید و لیاقت کرد و خود را به محفل ملی معرفی نمود و با یکی از دوستان صمیمی به الله آباد هجرت نمود. پس از تشکیل محفل محل و ازدیاد نفوس، بعد از پنج سال به ایران بازگشت و با دخترخاله خود خانم سمیرانی ازدواج نمود. در یکی از قراء یزد به نام کوچه بیک که احتیاج به مهاجر داشت، مقیم و به خدمات امری موفق و در کارخانه ای به سمت مترجم انگلیسی و حسابداری مشغول شد. چند سال رابط بین محفل روحانی تفت و یزد بود. مسافرتی به ارض اقدس نمود، تا اینکه پس از انقلاب به عنوان بهائی او را از کارخانه اخراج نمودند. با خانم خود سفری نمود و چند روزی به اسپانیا نزد ما آمد. هیچ فراموش نمیکنم روزی به ار گفتم، اکنون که اوضاع مشوش است و اعیان در ناامنی هستند بهتر است چند مدتی اینجا بمانید و یا به هندوستان بروید تا وضع بهتر شود. در جواب گفت: «الان مسئولیت امری زهاد داریم و نباید سنگر را خالی بگذاریم». پس از یک هفته به ایران و به محل خدمت امری خود بازگشت تا آنکه در منزل خواهر خود در تفت دستگیر و به زندان یزد برده شد. آن وجود عزیز را مرتب شکنجه و آزار و اذیت میکردند. در طول نزدیک به دو سال چند مرتبه به ...



تلخیص و اقتباس از نوشته نامدار محبت.
نقل از پیام بهائی شماره ۱۰۴.

Mr. Nosrat'u'llah Sobhani was born in Ghaerh Shahr in 1932. He married Miss Behjat Misaghian in 1953 and had five children. As part of the Five Year Plan, he pioneered to India for a period of four years. He returned to Iran after the Iranian Revolution and was well-known for his Baha'i service. Mr. Sobhani was arrested in 1984. He spent nine months in prison and was allowed to see his family only twice. Mr. Sobhani was martyred in Tehran on March 5, 1985.

آقای نصرت الله سبحانی

ای پروردگار این خراب منظر را

مرفق نما که بخدمت عالم انسانی میزید گردند تا دست نظاوت ظلم و محدودان کوتاه گردد و بارقه عزت ابدیه عالم

انسان شتر شود عدل اخصاف تاسیس گردد بینان جزو اخصاف برافنده الفت بی پایان میان آید و خدمت

عالم انسانی جلوه کند تعصب دینی و وطنی و حسنی و سیاهی از میان خیزد و یگانگی و آرازدگی بنیاد یگانگی بر اندازد و دردی

زین بشت برین گردد و شرق و غرب آیات مایه نوبتین شود تویی مقدر و عزیز توانا و تویی بخشنده و در مهر با

نموده بود، از جمله شرکت فعال در کلاسهای امری و تشکیلات جوانان گنبد قاپوس را داشت. در نقشه پنج ساله مدت چهار سال به هندوستان مهاجرت نمود. مدت در سال عضو محفل روحانی بنگلور و مسافر دایم و مبلغ جان نثار بود. در اوائل انقلاب به ایران مراجعت نمود. عضو لجنه ناحیه ده طهران گردید و مدتی نیز به سمت مساعد مشغول به خدمت بود. در روز دوم خرداد ماه در حالیکه برای تعویض شیشه های عینک از خانه خارج شده بود، در یکی از کوچه های فرعی خیابان زرتشت توسط مأمورین دستگیر گردید. محل اولیة بازداشت را احتمالاً زندان اوین تعیین کرده اند. در مدت نه ماه زندانی، دو مرتبه مدت ۱۰ یا ۱۵ دقیقه با همسر و مادر و برادر ملاقات نمود. همسر جناب سبحانی در روز قبل از شهادت برای آخرین بار او را ملاقات کرد.

در شامگاه چهاردهم اسفند ماه ۱۳۶۳ در زندان اوین طهران او را به دار آویختند. چند روز پس از شهادت به فامیل او اطلاع دادند که جناب سبحانی را اعدام نموده اند و در گورستان خاتون آباد طهران بدون هیچگونه مراسمی به خاک سپرده اند. از ایشان وصیتنامه ای مانده که تحویل خانواده گردیده است.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب نصرت الله سبحانی در سال ۱۳۱۱ در شهرستان قائم شهر (شاهی) پا به عرصه وجود گذاشت. نام پدرش علی و نام مادرش خورشید بود.

پس از اتمام دوره دبستان در مغازه خواربار فروشی پدر در طهران و سپس در گنبد قاپوس به کار پرداخت. در سال ۱۳۳۲ با خانم بهجت میثالیان ازدواج نمود. حاصل آن وصلت پنج فرزند است که همگی خارج از ایران زندگی میکنند و کمال عشق و علاقه را به دیانت بهائی دارند. در امر ثابت هستند و خانواده های خود را بر اساس تعالیم حضرت بهاء الله تربیت مینمایند. جناب سبحانی با وجود اینکه تحصیلات متداول مدرسه ای نداشت، ولی در کتابهای امری فارسی و عربی غور و تفحص نموده بود و بر متون آنها دارای تسلط بود. پس از ازدواج به صورت مستقل به کار تجارت و زراعت در گنبد قاپوس پرداخت و تا سال ۱۳۴۷ در آن نواحی بود. از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۴ در شهرستانهای شیراز و مجدده در گنبد قاپوس و طهران در بخشهای خصوصی مشغول به کار بود. از سال ۱۳۵۴ که به مهاجرت هندوستان رفت، تقریباً فعالیت مادی نداشت و صرفاً به خدمات امری میپرداخت. از جوانی عشق و ذوق خود را منحصر به خدمات و لجنات امریه



آقای عباس ایدلخانی

Mr. Abbas Idelkhani pioneered to the city of Zanjan at the request of the National Spiritual Assembly of Iran. After the Iranian Revolution, his house was burned and severely damaged. The National Spiritual Assembly asked Mr. Idelkhani to travel frequently and not to stay in Zanjan continuously. He was arrested by the local authorities in 1982 and after one year, was sentenced to death. Mr. Idelkhani spent more than three years in prison before his martyrdom in Tehran on August 1, 1985.

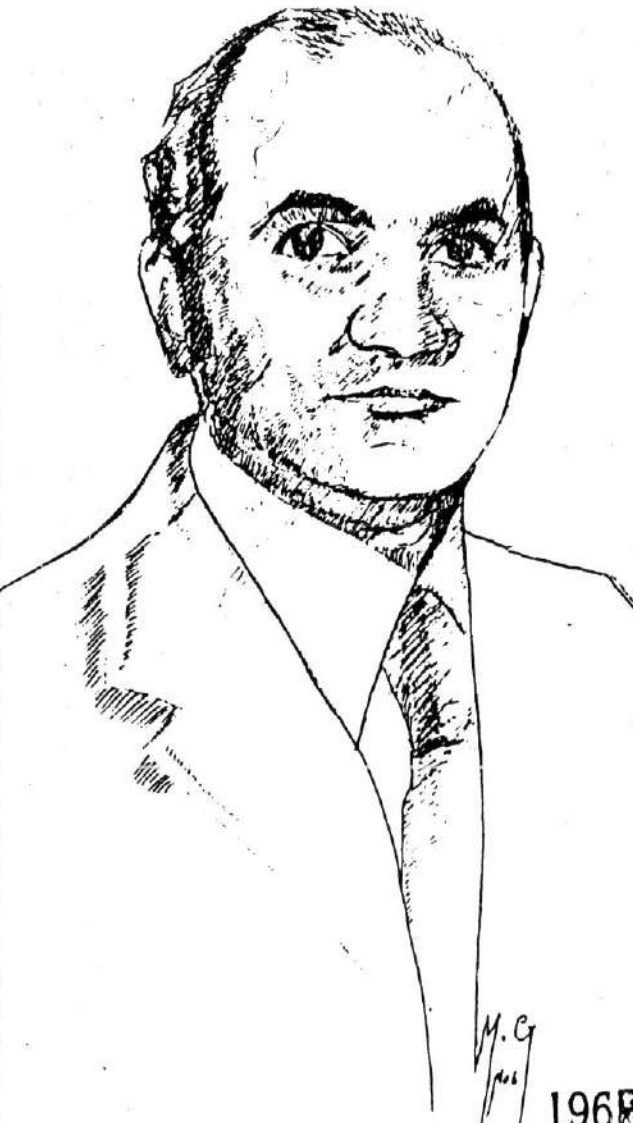
با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
با دمان تشنه مزون بر لب دریا خوش است
«عقاب»

و بر سرپر سلطنت ابدی استقرار یابند. او صفت مقربین و مخلصین در گاه الهی را داشت.
در زندان زنجان حتی به خدمت همسوزان قیام نمود، دستگاههای حرارتی را مرتب میکرد و به این صورت از مشقت و سختی دیگر زندانیان بیخود در زمستانهای طولانی زنجان میکاست. طوری اعتماد مردم را جلب میکرد که هر ماه یکبار با همراهی یک پاسدار اجازه اقامت یکروزه در منزل را میگرفت. بعد از چند ماه برای بار دوم او را محاکمه نمودند و در این مرتبه به نه سال زندان محکوم و پس از مدتی ممنوع الملاقات شد. او را به طهران انتقال دادند تا سه ماه کسی از او خبری نداشت، تا آنکه در تاریخ دهم مرداد ماه ۱۳۶۴ در طهران جام شهادت را از شهد شیرین تر یافت و به محبوب لامکان پیوست. دو روز بعد در تاریخ دوازدهم مرداد ماه در زنجان به نگارنده این سرگذشت اطلاع دادند که برای ملاقات شوهر به دفتر کمیته در زنجان بروم، ولی به محض ورود مرا هم دستگیر و زندانی کردند ولی پس از مدتی آزاد شدم. بعد از گذشت ۶۸ روز از تاریخ شهادت مراتب را به بستگان او اطلاع دادند ولی از تحویل جسد آن مظلوم امتناع کردند. مدت زندانی بودن او تا روز شهادت سه سال و دو ماه بطول انجامید. جناب ایدلخانی در موقع شهادت پنجاه ساله بود. از ایشان دو فرزند یک پسر و دختر باقیمانده است که هر دو در ظل امر و در خارج از ایران مشغول به خدمت امر هستند.

تلخیص و اقتباس از نوشته خانم پروین ایدلخانی همسر شهید مجید.

نقل از عندلیب شماره ۲۹ زمستان ۱۳۶۷.

جناب عباس ایدلخانی، پدرشان بهائیان، مادر محترمشان مسلمان و بسیار محب و هر دو از اهالی زنجان بودند. در طهران زندگی میکردند. ثمره ازدواجشان هفت پسر و دو دختر بود که همگی در ظل امر مؤمن و خدام بودند. آقای عباس ایدلخانی یکی از فرزندان این خانواده محترم، در حدود چهارده سال قبل از انقلاب به دستور محفل ملی و لجنه ملی مهاجرت، به زنجان مهاجرت کرد. در ابتدای ورود به آن شهر مقدس که فرمانگاه عده کثیری از احباب اولیبه امر میباشد، در اثر شکایت یکی از همسایگان به زندان افتاد. بالاخره با مداخله و ضمانت یکی از دوستان مسلمان آزاد شد. فعالیتهای متنوع امری در این منطقه مهاجرتی و احترام و محبتی که برای همسوزانش در قلب احساس میکرد دلیلی بر وقت احساسات و روح فداکاری و تواضع او بود. باران زنجان آن وجود مخلص و منقطع را که با زحمات فراران به مرمت حظیره القدس و بنای ساختمان در آن و دیوار کشی گلستان جاوید پرداخت و مقبره مقدس جناب حضرت زنجان که سالها محصور نبود ترمیم نمود، هرگز از یاد نخواهند برد. در اواخر انقلاب منزل ایشان را با بمب آتشزا به آتش کشیدند و خسارت زیاد وارد کردند. محفل ملی دستور داد که دائماً در آن محیط نماند و به مسافرت پردازد. بالاخره در روز اول عید روضان ۱۳۶۱ وقتی از مسافرت به زنجان بازگشت دستگیر و پس از یک سال محاکمه محکوم به اعدام شد. بارها او را با محکومین دیگر به محل اعدام میردند و وانمود میکردند که او را هم به همراه بقیه اعدام خواهند نمود تا بدینوسیله او را وادار به تبری نمایند، غافل از اینکه راه او راه تسلیم بود و به مصداق بیان حضرت عبدالنبا، که میفرمایند: «از اعظم مواهب حق تدبیر است که نفوسی را در سبیل خویش به قربانی قبول نماید تا نوح شهادت کبری بر سر نهند



آقای رحمت الله وجدانی

bachelors degree in literature. Mr. Vojdani and his wife Eshraghieh (Azimi) were the parents of six children. Their oldest son Faramarz and two other Baha'i youth were martyred in the Philippines in 1973. Mr. Vojdani served on the Local Spiritual Assembly and later as an assistant to Auxiliary Board member, Mr. Aziz'u'llah Zabihian. Mr. Vojdani and six other Baha'is were arrested in 1984. After spending several months in different prisons, he was martyred in Bandar Abbas on August 28, 1985.



ساله زندانیان اعلام شد جز جناب وجدانی، و در این موقع همه زندانیان با هم در یک سلول بودند جز جناب وجدانی که در سلول انفرادی بسر میبرد. پس از چندی چهار نفر یاران از بندر لنگه به جمع مسجونین اضافه شدند. خانم وجدانی و صبیحه محترمان هر دو به علت کیسالت برای عمل جراحی به اصفهان و طهران رفته بودند. پس از خبر شهادت همسر بیگناه فوراً خود را به بندرعباس رساند.

شهادت جناب وجدانی در روز ششم شهریور ماه ۱۳۲۴ (بیست و هشتم اگست ۱۹۸۵) واقع شد. سه روز قبل از اعدام جناب وجدانی را برای معاینه به بیمارستان بردند. نوار قلبی نشان میداد که در کمال صحت بودند در حالیکه قبلاً بیماری قند داشتند. شهادت با شلیک یک تیر که از طرف چپ بینی به سر اصابت نموده بود واقع گشت و محل تیر را با چسب بسته بودند. در روز یکشنبه یازدهم شهریور ماه ۱۳۲۴ (دوم سپتامبر ۱۹۸۵) تشییع جنازه باشکوهی با شرکت دوستان وجدانی از یار و اغیار که سرنشینان پانزده اتومبیل را تشکیل میدادند انجام شد. جنازه شهید سبیل الهی با اتومبیل دولتی حمل میشد. بر روی صندوق، تاج گل و عکسی از شهید قرار داشت. به دستور مسئولین مربوطه اتومبیل حامل جنازه عازم مقبره عمومی «کفار» گردید، نه گلستان جاوید بهائیان. همه مشایعین در حالیکه هر یک شاخه گلی در دست داشتند با صدای بلند در فضای مراسم تدفین که با ادب بهائیان صورت میگرفت دعای «هل من مفرج غیر الله.....» را میخواندند. مشایعین در محل گورستان از اتومبیل ها پیاده شدند و پشت سر جنازه با ادای احترام حرکت میکردند. اهالی منصف و قدردان بندرعباس که از خدمات فرهنگی و تأثیرات او خاطراتی داشتند، مخصوصاً همکاران و محصلین، در نهایت حزن و اندوه بودند. پرونده جناب وجدانی در وزارت فرهنگ مملو از تقدیرنامه و تحسین و تمجید بود. آری خادم دیگری از مملکت ایران هدف تیر و گلوله ظلم قرار گرفت.

تلخیص و اقتباس از نامه های دوستان.

ماخذ: دارالانشاء، بیت العدل اعظم الهی.

جناب رحمت الله وجدانی فرزند جناب وکیل صفر در سال ۱۳۰۷ شمسی در بندرعباس متولد گردید. در سن نوزده سالگی در وقتی که به تمهیل مشغول بود به سمت آموزگار به استخدام وزارت فرهنگ درآمد. در جریان تدریس به ادامه تحصیل پرداخت و به اخذ گواهینامه لیسانس ادبیات نائل شد. در سن ۲۲ سالگی باخانم اشراقیه عظیمی ازدواج نمود که ثمره این وصلت فرخنده شش فرزند است. فرزند اول، فرامرز وجدانی بود که در جریان واقعه فیلیپین همراه در جوان دیگر به شهادت رسید. فرزند دوم خانم فریده وجدانی همسر جناب نصرت مسعودیان که با آقای وجدانی دستگیر و زندانی گردید. چهار فرزند دیگر احمد، فرشاد، لهیمه و لریبا اکنون در خارج از ایران زندگی مینمایند و همه در ظل امر هستند.

خدمات فرهنگی این بنده صادق الهی شامل مناطق، بخش ها و دهات بندرعباس، اصفهان و شیراز بود. در سنه ۱۳۳۲ شمسی در جریان بلوای فلسفی در وزارت فرهنگ منتظر خدمت شد. و نامه ای به این مفسومون دریافت نمود که برکناری شما به عادت تمسک به فرقه غائله بهائی است. حصول این نامه سبب شد که با اقدامات محفل مجدداً وزارت فرهنگ ایشان را به کار دعوت نمایند. جناب وجدانی یکسال قبل از انقلاب بازنشسته گردید.

خدمات امری او از زمان جوانی شروع شد. با عضویت در لجنة جوانان و سپس محفل روحانی که معمولاً سمت منشی را هر سال حائز بود ادامه یافت. در این اواخر در جناح انتصابی، مساعد شهید مجید جناب ذبیحیان بود.

تاریخ دستگیری جناب وجدانی در بندرعباس و در روز دوم مرداد ماه ۱۳۲۳ به همراه دامادشان جناب نصرت مسعودیان و پنج نفر از یاران دیگر واقع شد. در اراکل ورود به زندان ملاقات اهل قامبیل با این بیگناهان انجام میگرفت، ولی بعد از مانتی ممنوع الملاقات شدند. تا اینکه جناب وجدانی را به طهران فراخواندند. در راه عزیمت به طهران پاسداران نزدیک منزل توقف نمودند و لباس گرمی برای طول مسافرت برای جناب وجدانی گرفتند. مراجعت جناب وجدانی از طهران و برگشت به بندرعباس سه ماه طول کشید. حکم همگی زندانیان دائر به محکومیت چند

آقای نورالدین طائفی

Mr. Nuredin Taefi was born in Sangsar in 1924. He married Miss Tahereh Sani in 1958 and they had seven children. Mr. Taefi and his family settled in the city of Agh Ghola where he worked as a newspaper reporter until the Iranian Revolution. He was elected to the Local Spiritual Assembly in 1957. Mr. Taefi was arrested at his home by the local authorities in 1983 and spent two years in prison. After suffering a heart attack, Mr. Taefi was transferred to a hospital in Gorgan, where he passed away on November 10, 1985.

ای دوستان حقیقی جمال ایی امرانند در این ایام در جمیع اقطار قوت گرفته
و روز بروز رو بعلو است لند جمیع طوائف اعداء از جمیع اقوام و مل در نهایت تعزیر
و تعزیر و حسد و بغضا باید یاران کل در جزئی و کلی امور مواظبت نمایند و صورت
کنند و بالاتفاق مقاومت فساد و فتن نمایند.....



نیمه شب هشتم آبان ماه ۱۳۲۲ در شهر آق قلا در منزل خود مورد حملهٔ اعداء قرار گرفت. پاسداران با در دست داشتن حکم دادستانی به منزل او مراجعه و نامبرده را به مناسبت عضویت در محفل روحانی بازداشت نمودند. پس از دو سال زجر و ستم که بر این وجود نازنین وارد شد، طاقت آنهمه خشونت و رفتار غیرانسانی را نیاورد و در زندان سکتة قلبی نمود. از آنجا به بیمارستان منتقل شد و پس از بیست روز در تاریخ نوزدهم آبان ماه ۱۳۲۴ در بیمارستان پنجم اذر گرگان به ملکوت ابهی صعود نمود. طی مراسم و اداب امری و با تشریفات و احترامات کامل، آن شهید در گلستان جاوید شهر گرگان به خاک سپرده شد. مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که در راهش به خاک افتد. اعتقاد و استقامت منوط به ده و شهر و منطقه نیست. در این ظهور اعظم و با ملاحظهٔ سرگذشت شهدای بعد از انقلاب ایران، آنچه می بینیم از جان گذشتگی و فداکاری در راه معبود بی همتاست. قلب و روح شهدا از زمان برتر، از عشق به اولاد و خانواده بالاتر و نموداری از ایشار و جانسازی در راه بگانگی و عشق به مردم و آزادگی و سعادت انسانهاست.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

جناب نورالدین طائفی در سال ۱۳۰۳ شمسی در سنگسر در فامیل بهائی متولد شد. نام پدرش آقا وردی و نام مادرش گلشاه بود. در فضای دلپذیر کوهستان و در دامنهٔ سبز آن رشد و نما نمود و مانند بیشتر سنگسریها با کمال و شادت در خدمت امر قائم بود و هرگز تاریخ دلاریهای اسلاف خود را از یاد نمی برد. تا کلاس ششم ابتدایی درس خواند و در نزد خود به کسب معلومات امری پرداخت. در سال ۱۳۳۷ با خانم طاهره ثانی ازدواج نمود که ثمرهٔ این وصلت یک دختر و شش پسر بود. این خانواده در آق قلا، پهلوی دژ سابق، ساکن گردیدند. جناب نورالدین عضو انجمن خانه و مدرسهٔ شهر آق قلا گردید و از احترام خاصی بین مردم برخوردار بود. خبرنگاری روزنامهٔ اطلاعات را قبل از انقلاب به عهده داشت و سپس داروخانه ای ایجاد نمود و در آنجا به کسب و کار پرداخت. در جوانی وظایف و خدمات بسیاری تا آنجا که میتوانست به انجام رساند، از جمله عضویت در لجنة جوانان آق قلا و سایر لجنات بود. از سال ۱۳۳۲ به عضویت محفل مقدس روحانی این شهر انتخاب گردید و تا تعطیل تشکیلات بهائی التخاص عضویت داشت. مدتها در لجنة ترجمهٔ آثار امری به زبان ترکمنی انجام وظیفه مینمود و سالها عضویت در لجنة منطقه ای را داشت. در

his studies in the Military Academy of Tehran, Mr. Vahdat worked for the army. After the Iranian Revolution, he retired; he was later denied his pension. Mr. Vahdat was a member of the Local Spiritual Assembly of Tehran. The enemies of the Faith made great efforts to find Mr. Vahdat and they eventually succeeded. Mr. Vahdat spent twenty-seven long and torturous months in prison and was martyred in Tehran on May 4, 1986.



نمیدانی آوارگی در سبیل جمال مبارک چقدر لذت بخش است. من و مادرت هر شب را در سرائی میگذرانیم. در یکی از نامه های دیگرش چنین مینویسد: «بخود فکر کردم به ففلسی که حق به من عطاء کرده، دیدم که خیلی کوچکم و ناچیزم، اما مقابل بخشش الهی که بر من منت گذاشته خیلی بزرگم. شاید گر تاریخ پانصد هزار ساله امر، ثبت و ضبط گردد که در یک برهه از زمان که نظیر آن در هیچ کجای امر نیست، خداوند سه نفر از این بندگان ضعیف خود را برگزیده و این مسئولیت سنگین را بر دوش آنها نهاده است، که یکی از آنها من هستم. شاکر باش و از درگاهش بخواه که استقامت عنایت فرماید تا شاید روزی به افتخار شهادت نائل شوم و مانند کوه محکم و استوار باشم، هر روز از خداوند ارزوی خدمت برابم بنماید. روزی برای ملاقات یکی از خانمهای بهائی که تحت تعقیب شدید بوده میروم و اتفاقاً در همان روز مأمورین پاسدار، منزل مزبور را تحت نظر داشته اند و بلافاصله وارد منزل میشوند. پس از پرسش از اسامی آنها، وحدت و برادر کوچکش به نام عطاءالله و آن خانم را به زندان میبرند. برادرش پس از شش ماه آزاد میشود. او را مدت ۲۷ ماه در زندان نگاه میدارند. اول به حبس ۲۰ ساله و بعد ۱۰ ساله محکوم مینمایند. بارها مورد شکنجه و ازار قرار میدهند و در تمام این دوران استقامت و آرامش ایشان سرمشق سایر زندانیان بود. درسیزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ حکم قتل وحدت صادر شد. مأمورین به او اجازه دادند که تلفنی با همسر و فرزندانش خداحافظی کند. وصیتنامه او که باقیمانده، سند پرافتخار انسانیت، جوانمردی، استقامت و عشق به خانواده و عالم انسانی بشمار می آید. سرآه وحدت سرانجام روز چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ (چهارم می ۱۹۸۶) پس از گذشت بیست و هفت ماه در زندان به درجه شهادت نائل گردید.

اقتباس و تلخیص از عنایب شماره ۲۰. نوشته جناب امده الله سیحون.

جناب سرآه وحدت نظامی در یک خانواده بهائی پا به عرصه وجود گذارد. ایام کودکی را تحت تربیت روحانی والدین خود طی نمود. وحدت از روزگار گذشته والدین خود که به علت اعتقاد به دیانت بهائی در معرض اذیت و آزار مردم متعصب آزار گرفته بودند داستانهای تلخی بیاد داشت. او چنین حکایت میکرد: «پس از صعود پدرم تنها یک قطعه زمین برای خانواده ما باقی مانده بود که آنرا هم دشمنان امر با توسل بزور تصاحب کردند. با وجود صرف مخارج و گرفتاری و کیل و دوندگی بسیار موفق به پس گرفتن آن نشدیم». جناب وحدت با وجودیکه در خانواده بهائی متولد شده بود، خود در مورد دیانت مقدس بهائی به مطالعه و تحقیق کامل پرداخت و در میدابین خدمت با عشق و جانبازی چون کوه استوار گردید.

پس از پایان دوران تحصیل دبیرستانی وارد دانشکده الفسری طهران شد و پس از فارغ التحصیل شدن از دانشکده به خدمات ارتشی گمارده شد. اغلب مأموریتهای او برای سرکشی به وضع امور ادارات ارتش در شهرستانهای ایران بود. با عشق و خدمات صادقانه و اخلاق خوش و صفات عالیه بین مردم محبوبیتی بسزا داشت. آخرین درجه الفسری او سرهنگ تمامی بود. با وجود انضباط نظامی، الفسران و درجه داران و حتی سربازان زیر دستش از او کاملاً راضی بودند و به فرماندهی او افتخار میکردند. از همان اوان شروع به خدمت، مقامات مافوق میدانستند که او بهائی است زیرا هرگز دین و ایمان و عشق خود را کتمان نمیکرد. حتی با وجود شکایت بدخواهان در مقابل مافوق با قدرت میایستاد و با رعایت حکمت اعتراف به امر مبارک مینمود. وحدت، همزمان با خدمات گوناگون و مأموریتهای اداری چه در طهران و چه در شهرستانها همواره در تشکیلات امری قائم به خدمت بود. در اوائل انقلاب جمهوری اسلامی با تقاضای بازنشستگی ایشان موافقت شد ولی از حقوقی بازنشستگی محروم گردید. در همان ایام عضو محفل روحانی طهران بود و به همین سبب بدخواهان در صدد تعقیب و دستگیری او بودند، ناچار خانه و اشیانه را ترک نموده و در منزل دوستان خود که حتی غیر بهائی نیز بودند سکونت مینمود. در یکی از نامه هایش به دخترش چنین مینویسد: «دخترم

آقای فدرس شبرخ

Mr. Fidrux Shabrukh was born in the city of Zabul. He was the second child of the Shabrukh family who had pioneered to Zabul earlier. As a child, he attended Baha'i gatherings with great interest. Mr. Shabrukh managed the family printing company. He married Miss Elahe Matin and they had two sons. After the Iranian Revolution, he was imprisoned by the authorities but was released after three months. when his home and business were seized, he traveled to Tehran in an attempt to recover his property. Mr. Shabrukh was arrested in Tehran and was severely tortured there. Later he was transferred to a prison in Zabul where he was hanged on May 9, 1986.

..... پذیرگبردا می سیاحتان گرفته جای بند. پسند گبردا می
سفیدیان دیدم بر عذر. پسیری و جوانی و موت و حیات میساید از جانب او آنگاه
همانند بر خاتمه امور. نیکوست حال نیکند از او نجست و بحق پیوست.



سرکار خانم بهیبه شبرخ مادر جناب فدرس شبرخ شهید عزیز
مینویسد:

فدرس دومین فرزند عزیز ما بود که در زابل محل مهاجرتی به دنیا آمد، زیرا ما در هنگام نقشه چهل و پنج ماهه، پس از ازدواج به آن دیار مهاجرت کرده بودیم و بیست سال در آنجا اقامت داشتیم. فدرس در آغاز طفولیت، کودکی سالم و پر جنب و جوش بود. دو ماهه و نیمه بود که به چشم دردی که مخصوص آن منطقه بود دچار شد و با پرستاری بسیار نجات یافت. بار دیگر در کامیونی که به طهران می آمدیم در حالیکه در کنار من خوابیده بود و خستگی زیاد بعد از چند شب بیخوابی به من مستولی شده بود به خواب رفتم، بکوقت دیدم که پتو خالی است و طفل سه ماهه من در آن نیست. شوهر کامیون برای یافتن طفل، از راه برگشت و پس از پرس و جو مطلع شدیم که طفل سالم و در نزدیکی زاهدان است. قبل از زاهدان، به خرمک رسیدیم که محل تقاطع راه بین زابل و زاهدان و مشهد است. مردم دسته دسته جمع شده بودند و میگفتند که امام رضا معجزه کرده است، بچه ای از ماشین افتاده هیچ چیزش نشده. وقتی ما رسیدیم فهمیدند بچه بهائی بوده و همه در شگفت بودند. به همراه شوهرم به بیمارستان وارد شدیم و طفل را سالم و بدون آسیب در اغوش دکتر دیدیم. با فدرس از هشت سالگی تا پانزده سالگی به محال و مجالس میرفتیم. ناشربین نفعات الله که به زابل می آمدند صحبتشان در فدرس عزیز بسیار مؤثر بود بطوریکه او برای بچه ها نطق میکرد و مانند یک ناطق علاقه مند اطفال را مجذوب مینمود. صاحب چاپخانه ای بودیم که کارها به دست فدرس سپرده شد. او با دختری به نام

الهه متین ازدواج کرد که حاصل آن دو پسر به نام شمیم و شروین است. در انقلاب اخیر ایران فدرس هم گرفتار شد و مدت سه ماه در زاهدان زندانی گردید. پس از آزادی چند مأمور به چاپخانه آمده کلیدهای چاپخانه را گرفتند و منزل او را تصاحب کردند و هرچه بود از دست او خارج شد. به طهران رلت نا برای باز گرفتن اموال خود اقدام نمایند ولی کسی به گفته های او توجه نمود. بالاخره در طهران دستگیر شد و به زندان اتاد و دچار رنج و عذاب و شکنجه گردید. بخصوص در زندان طهران به علت محکم زدن به صورتش، پرده گوش او پاره شد. مدت بیست و سه ماه در زندان بود، سپس او را به زندان زاهدان منتقل نمودند.

به خاطر دارم در ایام طفولیت که شش یا هفت ساله بود پس از مراجعت از احتفالی که با حضور همه اعیان زابل تشکیل شده بود هنگام شب در منزل در تختخواب خود نشسته بود، به او گفتم چرا نمیخوابی؟ گفت: «میخواهم بدانم منم مینوام مثل سایر اعیان محلی داشته باشم که با اشخاص غیر بهائی راجع به امر صحبت کنم؟»

در روز نوزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ (نهم ماه می ۱۹۸۶) او را به دار اویختند و پس از سه سال زندانی از متاع روزگار فارغ و آزاد شد. در تشییع جنازه او در فردای آن روز متجاوز از ۲۰۰ نفر شرکت نمودند. این بود شرح مختصری از حیات فرزندان فدرس شبرخ که با فلسی ناتوان به رشته تحریر درآمد.

اقتباس و تلخیص از نوشته خانم بهیبه شبرخ.
هندلیب شماره ۲۸ پائیز ۱۳۶۷.

Behmardi was born in Tabarien, Palestine in 1939. When he was a boy, his family moved to Amman, Jordan at the instruction of the Guardian Shoghi Effendi. After completing his education, he worked as a journalist in Tehran. During the Iranian Revolution he relocated to the United States. After a talk with Mr. Nur'u'llah Akhtar-Khavari, Mr. Behmardi immediately determined to put his own safety aside and return to Iran. First elected to the Local Spiritual Assembly of Tehran, he was later elected to the National Spiritual Assembly of Iran in 1983. He was arrested in 1984 and executed on June 10, 1986 in Tehran.

بگذار و فاراب و دو عالم نفروشم

هر چند در این عهد خریدار ندارد

«صائب تبریزی»

پدر و مادر جناب فرید بهمدی (یعنی جناب اسفندیار بهمدی و خانم طلعت اردکانی) به اشاره حضرت عبدالبهاء به عقد ازدواج یکدیگر در آمده و در عدسیه واقع در فلسطین انزمان ساکن بودند. جناب فرید بهمدی فرزند چهارم خانواده از پنج فرزند در سال ۱۳۱۸ در طبریه چشم به جهان گشود. پس از مدتی به دستور حضرت ولی امرالله، خانواده بهمدی از عدسیه به عمان، پایتخت اردن نقل مکان نمودند و مدت هشت سال در آنجا بودند. پس از این مدت خانواده های بهائی ساکن عمان به دستور حضرت ولی امرالله عازم ایران شدند و خانواده بهمدی بر طبق اراده مولای توانا، در یزد ساکن گردیدند. فرید پس از اخذ دیپلم متوسطه از یزد، به کاری در باتک مشغول شد. سپس با کسب اجازه از بیت العدل اعظم به طهران نقل مکان نمود و در دانشگاه طهران در رشته روزنامه نگاری مشغول به تحصیل شد، اما موفق به اتمام آن نگردید. پس از مدتی عازم ایالات متحده شد. چندی در رشته تجارت تحصیل کرد و سپس به طهران برگشت. مراجعت او همزمان با نقشه نه ساله بیت العدل اعظم بود. در حومه طهران در نقطه ای بنام جمال آباد رحل اقامت افکند. پس از وقوع انقلاب اسلامی، بران شد که به لبنان مهاجرت نماید، اما به کسب اجازه توفیق نیافت. برای بار دوم عازم آمریکا شد و مشغول به کار گردید. روزی از سر اتفاقی با جناب نورالله اخترخاوری (شهید مجید) ملاقات و دیدار نمود. ایشان گفتند، که امکان خدمت به امر در ایران فراوان است و خود عازم ایران شدند. کلام و عزم جناب اخترخاوری در ایشان مؤثر افتاد، مصمم شد به ایران باز گردد و به خدمت قیام نماید. در طهران افتخار عضویت در لیجته ارتباط و سپس محفل روحانی طهران را حاصل نمود. پس از چند ماه به هیئت معاونت پیوست. سرانجام در تیر ماه ۱۳۶۲ به عضویت محفل روحانی ملی ایران مفتخر شد. همزمان با این

خدمات تشکیلاتی و اداری به خانواده های شهیدان و زندانیان و رنج دیدگان سر میزد و از آنها دلجوئی مینمود. در مقابل حملات مخالفان به دفاع از حقوق بهائیان ستم کشیده می پرداخت. فعالیتهای از این دست آدمی را در بونه امتحان میافکند. آتش آزمایش لازم است تا زرناب هستی انسان جلوه کند.

روز هشتم مرداد ماه ۱۳۶۳ جناب بهمدی دستگیر و زندانی گردید. فردای امروز مأموران برای دستگیری چند تن دیگر از اخباء که با جناب بهمدی همخانه بودند او را به منزلش بازگرداندند و بدن جناب بهمدی بر اثر شلاق و شکنجه کیود شده بود. انشب را تا صبح از درد و سوز زخم به بیداری و مناجات گذراند. در زندان به جهت معلومات و اطلاعات وسیعی که از امور گوناگون داشت، زبانزد مأموران بود. طی دو سالی که در زندان بسر میبرد به اعضای خانواده اجازه ملاقات ندادند، تنها با برادرش (که او نیز در راه شریعت حضرت بهاءالله، انوقت چهار سال را در زندان گذرانده بود) دیدار کرد. رفته رفته که به دوران زندانش افزوده میشد، امید رهائی تقلیل میافت، تا آنکه در روز بیستم خرداد ماه ۱۳۶۵ مطابق با دهم جون ۱۹۸۶ هیکلش اویزه دار شد. یکی از یاران ایران دوباره اش چنین نگاهشته:

« او جوانی بود مجرد با قلبی پاک، رؤف و مرمود. به زور فراست، کیاست، دراست، شهامت، روحانیت، خلوص نیت، علو طینت و سمو فطرت مطرز. نفسی نفیس بود و ایت خلوص و تقدیس و جهت پیشرفت و ارتقاء ائین نازنین و حل مسائل و مشاکل از جان میگذشت. از خادمین فعال و با نشاط نور مبین بود. »

پادش پابدار و روانش شاد باد.

تلخیص و اقتباس از پرونده شهدا، امریکن بهائی ۱۹۸۸.



آقای حبیب الله مهتدی

Mr. Habib Mohtadi was born in Tehran in 1916. He studied law at the University of Tehran and later joined the air force. He was a capable man and at the age of thirty-six, became a colonel. Later he resigned from the air force and started a successful construction business. He visited the United States in 1980 but decided to return to Iran. He was arrested in May 1981 and spent four-and-a-half years in several prisons until he was released in October 1985. Mr. Mohtadi was murdered while walking along a street in Tehran, on August 27, 1986.



از ترجمه دستخط مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۸۶
«اخیراً اخبار نگران کننده ای به این مشتاقان واصل گردیده
که مطابق آن دو نفس دیگر از اهل بها در ایران به قتل
رسیده اند....»

جناب حبیب الله مهتدی که هفتاد سال از عمرشان سپری
میشد، المیر بازنشسته ارتش و فارغ التحصیل دانشکده حقوق
بودند. ایشان که در دوره انقلاب از کشور خارج بودند، بعد از
انقلاب جهت تصرف دارائی خود و ممانعت از مصادره آن به ایران
بازگشتند. اما پس از فروش یکی از املاک خود فی الفور دستگیر
شدند و هابدهات فروش ملک از ایشان اخذ گردید. جناب مهتدی
به مدت پنج سال زندانی گردیدند و کلیه دارائی بعداً مصادره شد.
پس از استخلاص از زندان جهت اهداء تصرف در اموالی که
بپیداگرانه مصادره شده بود، قفسه را با تماس با اولیای امور
دنبال مینمودند. جناب مهتدی در پوز پنجم شهریور ماه ۱۳۶۵ با
ضربه ای که به سر ایشان وارد شده بود آنرا به قتل رسیدند.....
ظاهراً اعمالی مشابه، توسط افراد متعددی که به علت عدم
اقدامات حکومت، جرئت یافته اند ارتکاب میشود. این افراد
مطمئنند که اگر هم خیانتی مشکوف گردد، هیچ مسلمانی برای
ارتکاب جنایت علیه یک بهائی در برابر قانون مجازات نخواهد
شده.

بیت العدل اعظم الهی

جناب حبیب الله مهتدی فرزند آقای حسن مهتدی در سال
۱۲۹۵ در خانواده ای اصیل و مؤمن در طهران بدنیا آمد.
تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدرسه تربیت به اتمام رساند و
در تمام طول تحصیل شاگرد ممتاز بود و رتبه اول را حائز گردید.
تحصیلات عالی خود را در رشته های حقوق قضائی، حقوق

اقتصادی و حقوق سیاسی در دانشگاه طهران به انجام رساند و
فارغ التحصیل شد. در جوانی وارد ارتش در قسمت نیروی هوایی
گردید. به خاطر هوش و ذکاوتی که داشت خیلی به سرعت
درجات ارتشی را طی نمود. در سی و شش سالگی به درجه
سرهنگی رسید و خیلی زود دریافت که برای کارهای پرتحرک تری
ساخته شده. در همان سنین از ارتش کناره گرفت و به کارهای
اهدائی و مقاطعه کاری پرداخت و در این زمینه کاملاً مولف بود.
زندگی او سراسر مملو از خودگذشتگی و فداکاری بود. کمتر
کسی دیده میشد که او را بشناسد و مفتون تواضع و بی رهایی او
نگردد. در هیچ موردی نظاهر نمیگردد. ایمانی قوی در قلبش نهفته
داشت. به وطن مالوف، ایران عزیز که وطن جمال مبارک است
عشق سرشار میورزید. تا به حدی که نامی که برای شرکت
مقاطعه کاری خود انتخاب کرده بود (تاکر) بود. هرگز
نمی خواست که ایران را رها کند. تا بالاخره بعد از انقلاب
۱۳۵۸ و تغییر و تحولات اخیر راضی نشد که دائماً در امریکا
زندگی نماید. برای ملاقات خانواده در سال ۱۳۵۹ به امریکا آمد
ولی تصمیم گرفت که به ایران برگردد و پس از سر و صورت دادن
کارهایش برای همیشه در امریکا اقامت نماید. بالاخره در تاریخ
دوازدهم اردیبهشت ۱۳۶۰ (دوم می ۱۹۸۱) از طرف دولت
جمهوری اسلامی بازداشت گردید و مدت چهار سال و نیم در
زندانهای ایران گرفتار بود، تا بالاخره در روز ششم ایان ماه
۱۳۶۴ (بیست و هشتم اکتبر ۱۹۸۵) از زندان آزاد گردید، ولی
دیری نپائید یعنی پس از ده ماه در روز پنجم شهریور ماه ۱۳۶۵
(بیست و هفتم اگست ۱۹۸۶) ساعت سه و نیم بعدازظهر در
خیابان به طور ناجوانمردانه به قتل رسید.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

attacked by enemies of the Faith. On October 3, 1980, several people entered Mr. Mehdiqezhad's house and brutally stabbed him to death. His son-in-law found Mr. Mehdiqezhad's body and reported the murder to the authorities; he was himself promptly arrested along with several other Baha'is. Eventually, the Baha'is succeeded in holding a Baha'i funeral for Mr. Mehdiqezhad.

آقای ایرج مهدی نژاد



جسیع عالم از برای خدمت این بوم مبارک خلق شده اند ای اهل این
 قدر این ایام را بدیند و با عنایت کم از مانند آینه خاغل مشوید ایام فانی را آنچه
 در او خاغل فانی جدا نماند با عنایت آینه خاغل مشوید آینه است باقی طوبی
 از برای نفسی که در این دار فانی بس باقی خاغل مشوید بسنی می که عرف بقا از او
 متضوع است و آن کلمه آینه بوده و خود حسد بود بشنویم حقیقت آینه را اهل
 نما آنچه که رایحه رضا از او است تمام شود اگر باین مقام نرسد اهل خاغل مشوید
 به کلمه رضا از نزد ملک است آینه خاغل مشوید آینه است حقیقت و طبعی بن
 من با عنایت رب العالمین .

گردید و به شدت ناراحت شد. به اداره آگاهی مراجعه نمود و
 مأمورین جسد را به سردخانه اداره پزشکی قانونی انتقال دادند و
 داماد ایشان را بازداشت کردند. پسر ایشان پس از اطلاع به طرف
 بندرعباس حرکت کرد و سراغ داماد را گرفت، او را هم
 بازداشت نمودند و همسرشان را هم به محض مراجعه به زندان
 فرستادند. یکی دیگر از دوستان که برای آزادی آن بیگناهان تلاش
 مینمود اسیر بند و زندان گردید. تا بالاخره با تلاش زیاد و
 ضمانت ملکی همه زندانیان از بند رستند. پس از شهادت، دختر
 ایشان و عده ای از احبای بالاخره موفق به کفن و دفن ایشان طی
 مراسم بهائی در گلستان جارید بندرعباس گردیدند. روحشان شاد
 و نامشان جاوید باد.

جناب ایرج مهدی نژاد در سال ۱۳۱۶ در بندرعباس متولد
 گردیدند. پدرشان بهائی و مادرشان مسلمان بودند. از زمان
 کودکی به حقیقت جمال مبارک معترف بودند. در تمام دوران
 زندگی به همت ایشان به امر مبارک بهائی مورد اذیت و آزار
 دشمنان قرار میگرفتند. از آغاز انقلاب به همت آنکه در جامعه
 بهائی برای احقاق حقوق احبای فعالیت مینمودند از کار بیکار
 گردیدند، حتی فرزندان ایشان هم مدتها اسیر زندان بودند.

بالاخره مأمورین در تاریخ یازدهم مهر ماه ۱۳۷۵ مطابق
 سوم اکتبر ۱۹۸۲ به منزل ایشان در بندرعباس رفتند و زنجی در را
 بعداً در آوردند. چون تنها در منزل بودند یقیناً در را باز کردند.
 مأمورین به محض ورود به منزل تلفن را قطع نمودند و با ضربات
 کارد به وضعی دلخراش ایشان را به قتل رساندند. روز بعد که
 داماد ایشان به منزل مراجعه کرد با بدن خون الود ایشان مواجه

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

آقای احمد کاوه

Mr. Ahmad Kaveh was born near Isfahan in 1935. His brother introduced him to the Baha'i Faith. Mr. Kaveh lived and worked in several cities in Iran. He was very active in teaching the Faith and discussed the Baha'i principles with various groups including the clergy. While he was in Ahvaz, he was elected to the Local Spiritual Assembly. Mr. Kaveh was arrested in his home in 1984. Eventually, he was taken to Isfahan where he was imprisoned for several months and was martyred on January 26, 1987.

بنوانه

ای بسنده درگاه سلیمانی در کشور روحانی خوش و تمام جنبش
جهانگیری در اصبسی روحانی خوش و لبر با هروی رانج افروزی
خوش پروانه عاشق خوی را جانوری خوش گل رعنا را
پرده بر اندازی خوش بنبل گویدار انعمه سازی خوش سکند
اقیم و فار آینه سازی خوش و جمشید اوزنگ روحانی را اجاب
جهان نمای یزدانی خوش ولی حال دیوان فکر سلیمانی
افتاده اند و ابرینان معارضه با امر یزدانی خواهند

قبس هشتم برعمون

ع

سخن از مغز نسامد که شود نغز ادا
لعل روح اگر سر گل منبو سرزد

جناب احمد کاوه در تاریخ ۱۳۱۴ شمسی در باغداران، در بخش لنجان از توابع اصفهان متولد شدند. ایشان مسلمان بودند و به توسط برادرشان جناب محمد علی کاوه و در اثر تحقیقات شخصی در سال ۱۳۴۰ امر مبارک را الیال نمودند.

پس از طی دوران ابتدائی، دوره دبیرستان را در شهر اصفهان گذراندند و به اخذ دیپلم ادبی از دبیرستان ادب نائل شدند. در جوانی ازدواج نمودند که ثمره آن پنج فرزند است. کار ایشان با استخدام در بانک سپه اصفهان شروع شد، سپس مدتی خبرنگاری روزنامه کیهان را در اصفهان داشتند و به سرپرستی اداره شهرستانهای روزنامه کیهان در طهران انتخاب شدند. پس از مدتی سرپرست روزنامه کیهان در اهواز در سال ۱۳۴۸ گردیدند و همچنین به تاسیس شرکت دارویی در اهواز پرداختند. پس از چندی به طهران آمدند و چون موقعیتی را که در انتظار آن بودند حاصل نشد به شهر اراک رفتند و به مدت دو سال رئیس کارگاه در شهرستان اراک بودند. بعد از آن در اصفهان در شرکت ذوب آهن مشغول به کار گردیدند. بار دیگر به طهران مراجعت نمودند و به اداره شرکت نیجاری در منزل مسکونی پرداختند. چون خود به امر مبارک الیال نموده بودند، همواره مشغول تبلیغ بودند. سوابق متعددی از مباحثات با افراد مختلف و از جمله روحانیون داشتند. در اهواز مدتی عضو محفل مقدس روحانی آن شهر بودند. به علت درگیری دائم بر اثر مباحثات مذهبی در بسیاری از موارد، مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. در بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۶۳ به تحریک یکی از همسایگان عده ای به منزل ایشان هجوم آوردند و اثاثیه منزل را به غارت بردند.

تاریخ گرفتاری ایشان از آذر ماه ۱۳۶۳ شروع شد. ایشان در خیابان نمازی دوم در طهران با خانواده ساکن بودند. روزی مامورین کمیته به منزل ایشان مراجعه و به عنوان تحویل قبض برق، زنگ منزل را به صدا درآوردند. از اسم و شغل ایشان سؤال نمودند، سپس ایشان را جلب و به کمیته پل رومی منتقل کردند و

هرچه آمد به زبان دل ادا کردم من
احمدی نغمه سراند که صفا کردم من

پس از دو هفته به اصفهان فرستادند. در زندان سپاه پاسداران پانزده روز یکبار ملاقات با لامیل حاصل میشد. ایشان متأسفانه بسیار ایام رنج آوری را در زندان انفرادی گذراندند. از جوانب اینطور پیداست که نخست حکم اعدام ایشان صادر شده و به شورای عالی قضائی ارسال گردیده است. در بازگشت، این حکم تبدیل به پانزده سال زندان گردیده شد که از طرف دادستان اصفهان برای بار دوم تقاضای حکم اعدام درخواست شد. مدت سخن این مظلوم ۲۶ ماه بود. از گزارشی که از شرح حیات جناب کاوه توسط همسرشان که در نهایت حزن بر میبرد بدست آمده که تاریخ شهادت بعد از ظهر دوشنبه ششم بهمن ماه ۱۳۶۵ و محل شهادت در اصفهان بوده است. از پشت سر گلوله به سر ایشان شلیک شد و پس از یکروز جسد شهید را به لامیل تحویل دادند و در گلستان جاوید با آئین بهائی به خاک سپرده شدند.

جناب کاوه شعر میسرودند و به نام احمد تخلص میکردند. چند سطر از اشعار ایشان زب این صفحات میگردد:

من اندر سینه ام دردی صدف اما نمان دارم
به مروارید دل مهری چو خورشید عیان دارم
دلی تابان بروی مه جبینی آسمانی وش
فروزان پرتوی روز و شب از دور جهان دارم
برای زندگی در حلقه عشاق جاویدان
پی دلدادگی بندی سر جسم و روان دارم
به غم هرگز ندادم ره نه در زندان نه آزادی
چواندر خلوت و جلوت نگاری دلستان دارم
فدای او بود (احمد) همیشه جان نثار او
که تا جان در بدن دارم و یا در سر زبان دارم.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Mehrdad Maghsoudi was born in Miyan-Duab in 1963 to a devoted Baha'i family. He was very interested in reading Baha'i literature. While he was in high school, he held many discussions about the Baha'i Faith. Eventually, he was arrested at school and was taken to prison. Mr. Maghsoudi was temporarily released from prison for medical reasons; however, he was returned to prison forty days later. He was martyred on February 6, 1987.

ای بنده الهی اگر چه صد حسرت زار غمزه و آهنگ در زوایای حجر این
دستت مضمحل ولی یک ترانه مجال نه دیکت ناله فرصت نیست چه
که ز افغان جفا نبیل و فارا احماطه نموده اند و با چنگ تند و تیز و
مستعار چون تیر آبدار در کسین این مرغ زارند



پس از یک هفته اولین اجازه ملاقات داده شد. در تمام مدت زندانی و گرفتاری یکبار به علت بیماری مدت چهار روز به ایشان مرخصی داده شد که در این مدت در طهران تحت نظر پزشکان مختلف بودند. همگی نظر دادند که او باید استراحت نماید و به زندان باز نگردد و لسی بالاخره این جوان نازنین را باز به زندان برگرداندند. آخرین ملاقات که با مادر دلسوخته خود داشته در تاریخ ۱۳۷۵.۱۱.۱۳ بود. در پانزدهم بهمن ماه در بند سیاسی زندان ارومیه آن هیکل نازنین را در حمام سوزاندند. مهرداد پس از انتقال به بیمارستان در ارومیه و سپس در تبریز در روز هفدهم بهمن ماه ۱۳۷۵ به مقام شهادت نائل شد.

تدفین در گورستان وادی رحمت تبریز در همانروز و در حضور احبای و با آئین دیانت بهائی انجام گرفت. پس از شهادت، خانواده دلخون او این موضوع را از طریق قانونی مورد پیگیری قرار دادند. در تاریخ ۱۳۷۷.۱۰.۲۱ از طرف دادگستری جمهوری اسلامی (آذربایجان) طی اخطاریه ای خطاب به پدر سرگردان اطلاع دادند که حق تعقیب پرونده را ندارند.

جناب مهرداد مقصدی در تاریخ ۱۳۴۲.۳.۲۱ در میانواب در فامیل بهائی دیده به جهان گشود. نام پدرش فضل الله و نام مادرش طاهره بود. تا سال ۱۳۵۷ در دوره راهنمایی به تحصیل مشغول بود. پس از ولایح دلخراش و غوغای میانواب در ارومیه به تحصیل پرداخت. در زمان گرفتاری در سال سوم دبیرستان بود. در ایام تابستان و حتی در فصول دیگر به کارهای مختلف، میپرداخت و هزینه تحصیل خود را فراهم مینمود. همواره در دروس اخلاقیه از شاگردان ممتاز بود و به مطالعه آثار امری علاقه و اثری داشت. روزی در سر کلاس تعلیمات دینی در ارومیه مطلب به دیانت بهائی کشیده شد و معلم مطالبی را که در ردیه ها موجود بود عنوان نمود. مهرداد مورد استهزاء معلم و شاگردان قرار گرفت و با افکار آنها به مخالفت برخاست. پس از آن معلم با او درگیر شد. سپس اخطاریه ای برای احضار او صادر گردید. بالاخره روزی تعدادی از پاسداران به محل مدرسه رفت، او را دستگیر نموده به خانه بردند و پس از تفتیش منزل، کلیه کتب و نوشتجات امری را مصادره نمودند و او را به زندان فرستادند.

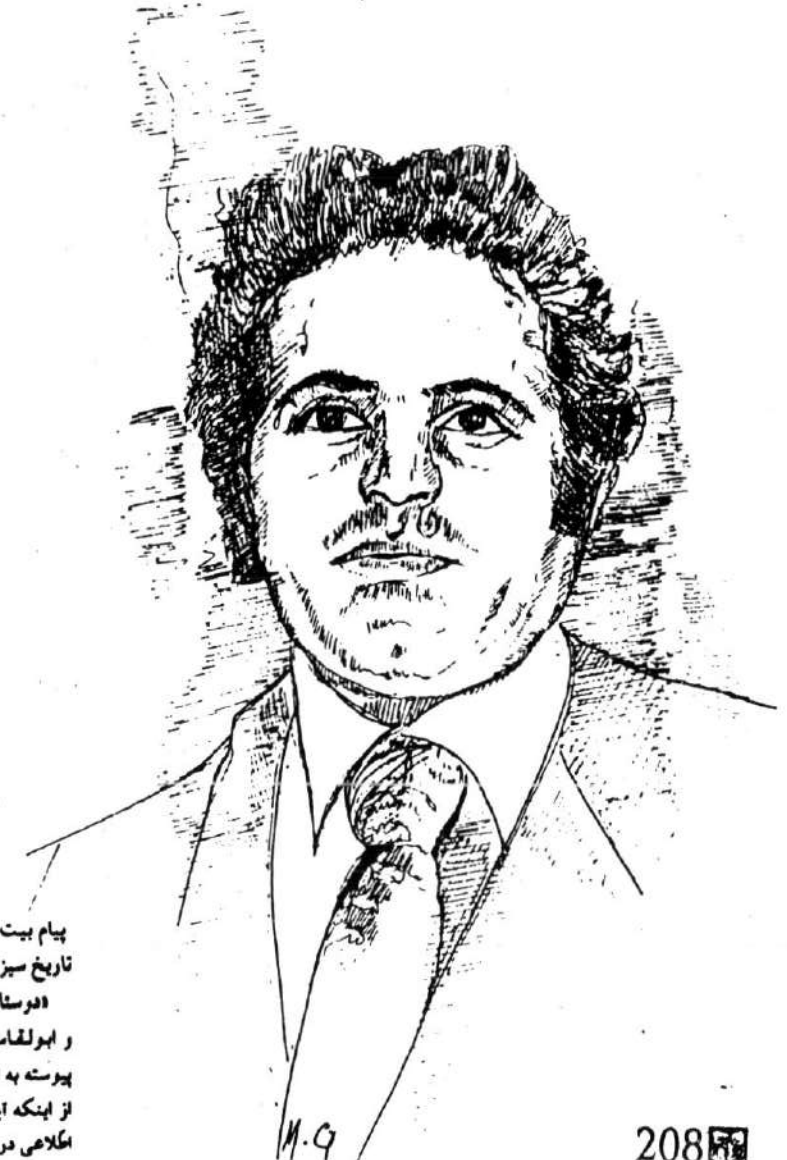
دستگیری مهرداد در تاریخ ۱۳۷۴.۱۰.۱۱ در دبیرستان امام خمینی شهرستان ارومیه و توسط چهار پاسدار صورت گرفت.

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الهی.

Mr. Abul Ghasem Shaiegh was martyred in the city of Tehran on March 2, 1987. The exact date and the circumstances regarding his martyrdom are unknown. His body was buried by the authorities unbeknownst to his family and friends. At the time of his martyrdom, Mr. Shaiegh was forty-seven years old. He had been in prison since February 13, 1984.

آقای ابوالقاسم شایق

مرا بمن بشناسید نه بمغردیدار در امر گفتگو بود که با ما که ندیده بودیم که کان تپه بسید نوزانی
 بطراز حدیث و نغمه با درود و لطافت گهر شوق شد گفت که مردان اگر چه بصورت بسید و لکن چندی با
 زانها سرزنش گشته اند و سرزنش شایق را ششمه معترفان این صفت را نه بر پرید و برود و برود
 مطاف بستان آشیان گنیت پس از بستان آنرا جدیداً در جهت دانشید و در تقدیمی
 حزان و اندامی مگر رضوان حسن قطع نماید بعد از صحت استحقاق که خدمت محکم برسید
 و اهل آفاق را که در تعارف امر شفاق حفظ نمایند و اگر بخصوع و شوق و سایر با حق من
 جبار ظاهر بشود و ذیل تقدیر نه معرفت اعیان و مطایر طایران و آلوده نشود و کذب مغفرت بر
 حالین فاسد و اهریلا گردد و اگر نوزاد تپه عمر غیر منبسط از شام شده شود حبیب بقره درش
 راجع است و با احرار است مغفرت سر کن خواهد شد و در آن سخن نصیحت و محبت محبوب العالمین.



داشتند. از سیزدهم فوریه ۱۹۸۴ در زندان بودند، تحهيلات
 ایشان لیسانس در رشته تاریخ بود و در خدمت دولت اشتغال
 داشتند. به علت تمسک به دهانت بهائی از خدمت دولت اخراج
 گردیدند، به زندان افتادند و در طهران در تاریخ یازدهم اسفند ماه
 ۱۳۶۵ به درجه شهادت رسیدند.

پیام بیت العدل اعظم الهی خطاب به کلیه محافل ملیه جهان، به
 تاریخ سیزدهم مارچ ۱۹۸۷:
 دوستان عزیز بهائی، اخبار مؤلمه شهادت الیاهان سرورش جنابری
 و ابوالقاسم شایق را که در چند روز پیش در طهران به وقوع
 پیوسته به اطلاع میرسانیم. تاریخ دقیق و طرز اعدام نامعلوم است.
 از اینکه آیا آنها را قبل از اعدام محاکمه نموده اند یا خیر، تجزیه
 اگلاهی در دست نیست. اجساد مطهر آن دو نفر بدون اطلاع اقربا

ماخذ: لجنة امور احیای ایرانی و امریکائی، مرکز مله بهائیه، در

M.G

آقای سروش جبّاری

several cities and eventually settled in Mianeh. He worked as a draftsman and later moved to Tehran where he served as a member of the Baha'i national youth committee for many years. He married Miss Mahnaz Khosroiani in 1976 and continued his Baha'i activities. Because he was a Baha'i, Mr. Jabbari was dismissed from his position. In 1984 local authorities arrested him and confiscated many of his personal belongings. Mr. Jabbari spent several months in prison and was martyred in Tehran on March 7, 1987.



پرانندند، آنها با وحشی غیر قابل تصور روبرو شدند. علت ورود را پرسیدند، مامورین، حکم بازرسی خانه و حکم جلب سروش را نشان دادند. بعداً پدر و مادر و خواهر نیز بیدار شدند. در مدت در ساعت به بازرسی خانه پرداختند، مقداری کتاب امری و غیر امری و شمایلی مبارک و وسایل شخصی را برداشتند و با سروش به همراه بردند. از زخم زبان و توهین و تهدید نیز غافل نبودند. خانواده سروش مدت دو ماه و نیم به هر مقامی مراجعه میکردند جوابی نمیشدند و به آنها گفته میشد که عزیز آنها در زندان گوهر دشت کرج است. مدت شش ماه هر ده روز یکبار هسر و مادر به همراه شوهر خواهر به زندان گوهر دشت میرفتند، مبلغ سیصد تومان پول میدادند و دفعه بعد رسید آن را دریافت میداشتند و این تنها خبری بود که از سروش میگرفتند.

روز چهارم اردیبهشت ماه از زندان گوهر دشت، تلفنی اطلاع دادند که پدر و مادر و هسر و اطفال میتوانند با سروش ملاقات داشته باشند. قیافه او آرام و راضی بود، فقط از دیدن بچه ها متقلب شد... در زندان چنان محبوب القلوب بود که زندانیها برای دیدارش به اطاق او میرفتند. هومن طفل کوچک چون راه رفتن یاد گرفته بود تا جلوی در زندان میرفت و مناجات و اشعاری را که یاد گرفته بود میخواند. در آخرین ملاقات، خانواده بهترین دقایق را با سروش گذراندند... در بعدازظهر همان روز یکی از مامورین به مهناز هسر سروش گفت که حکمش را به او ابلاغ کرده ایم... گناهایش جاسوسی برای اسرائیل، ماموریت برای تشکیل جلسات بیش از دوپست و پنجاه نفر، شستشوی مغزی جوانان، تسجیل جوانان و انجام عقدهای بهائی بوده است. شهادت آن عزیز در تاریخ هفده اسفند ماه ۱۳۶۵ در طهران اتفاق افتاد.

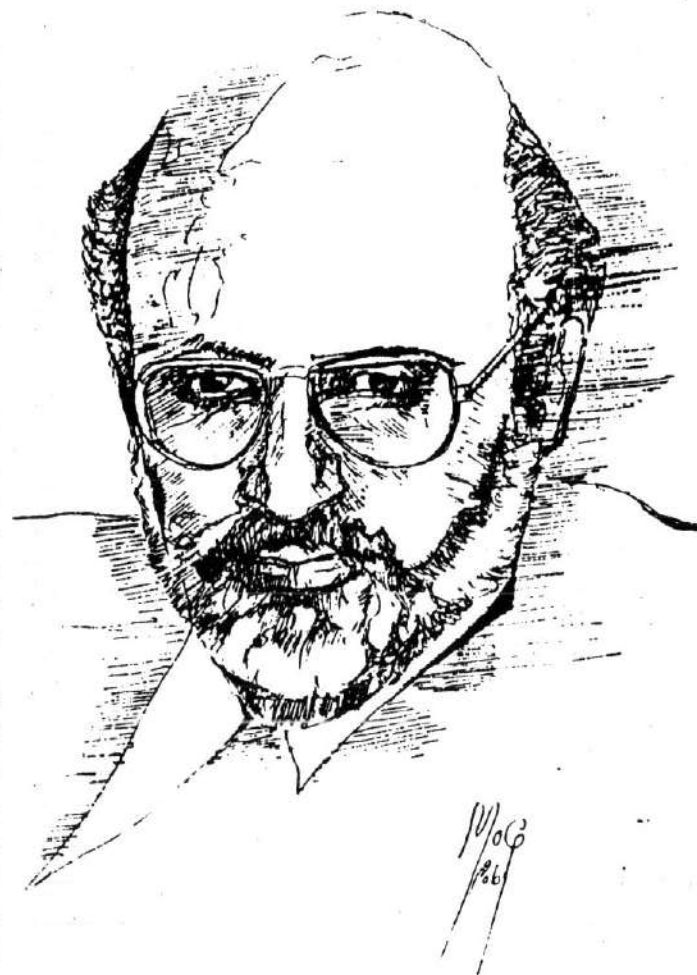
دل غمین است و قلم دارد خروش
در فراق یار روحانی سروش

انقباس و تلخیص از نوشته خانم نوریه جباری.
تعدیل شماره ۷۷.

در چهارم شهریور ماه ۱۳۶۱ در قریه سیسان از توابع تبریز، در خانواده جباری دومین فرزند به دنیا آمد که نام او را سروش گذاردند. پیش از دو سال نداشت که این خانواده به شهرهای اندو شهر و گاورگان مهاجرت کردند، ولی پس از چند ماه به علت ناساعد بودن اوضاع این شهرها به سیسان برگشتند. مجدداً در وقتی که سروش چهار سال داشت، این خانواده به میانه مهاجرت کردند و قریب هفده سال در این شهر ماندند. اهالی این شهر متعصب بودند و اذیت و آزار فرزان بر این خانواده وارد شد، ولی همواره مقاومت نمودند. چند خانواده دیگر نیز به آنها پیوستند و محفل آن شهر تشکیل شد. سروش دوره ابتدائی و متوسطه را در میانه به اتمام رساند. در راه و در مدرسه هرگز از اذیت و آزار و طعن و دشنام همشاگردان در امان نبود. شکل نقشه کشی ساختمان را برگزید، به طهران آمد و در تشکیلات امری به خدمت پرداخت و سالها عضو لجنه ملی جوانان بود. در امور تشکیلاتی فردی دقیق بود. عکسی خوش داشت، لذا اغلب به عنوان منشی انتخاب میگردد. در خرداد ماه ۱۳۵۵ با دوشیزه مهناز خسروانی که او نیز از جوانان فعال بود ازدواج نمود. در مهر ماه ۱۳۵۷ اولین فرزند آنها به نام هومن به دنیا آمد. سالهای آغاز انقلاب در ایران بود، اما هنوز تشکیلات بهائی منحل نشده بود. به علت فعالیت مستمرش در ناحیه یازده از عضویت لجنه جوانان مستعفی شد و به خدمت خود در این ناحیه افزود. چند دوره به نمایندگی این ناحیه در کانونشن ملی انتخاب شد. در شغل اداری خود نیز پیشرفت بسیار کرد و ریاست قسمت نقشه کشی شرکت بزرگی را به عهده داشت، ولی به علت بوائی بودن بدون پرداخت حقوق قانونی او را پس از بیست سال کار مداوم اخراج نمودند. مدت سه سال چون بهائیان را استخدام نمی کردند، با وجود تکفل خانواده هفت نفری، بیکار بود. در سال ۱۳۶۲ مجدداً در شرکت خصوصی استخدام شد. در نیمه شب بیست و چهار شهریور ۱۳۶۳ مامورین بدون آنکه زنگ خانه اش را بزنند، از دیوار خانه بالا رفتند و وارد منزل شدند و با روشن کردن کلید برق اطافها، او و همسرش را از خواب

آقای اردشیر اخترى راد

Mr. Ardeshir Akhtari Rad was born in Tabriz in 1937. He obtained his masters degree in accounting and was an active member of several local and national Baha'i committees. Mr. Akhtari Rad was arrested by the local authorities in 1984 when four members of the Revolutionary Guard entered his home and gathered everything they considered to be incriminating evidence against him. He spent more than three years in several prisons and was martyred in Tehran on September 28, 1987.



چهارشنبه به اوین رفتیم، شماره تلفنى را بما دادند، حدود ظهر به آن شماره زنگ زدیم. مردى گفت: «روز شنبه با يك وسیله نقلیه به اوین بیايیده. همان روز خبر شهادت امیر حسین نادری را شنیدیم و به بهشت زهرا رفتیم. دشما نسبتی با ایشان دارید؟ پرسش هشتم. گفتید، اسمش چه بود؟ اردشیر اخترى راد. بلى، پرونده ایشان اینجا آمده است ولى اینجا دفن نشده. مرد میانه قامت جوانى بود که اینرا گفت، عینک نمره بالائى زده بود و ریش چند روزه ای داشت، به صورت منم نگاه نمیکرد و با پرونده هاى که در دست داشت بازی میکرد. لازم نیست توى دفاترتون نگاه کنید. نخیر آلا! من اینکاره ام گفتم که پرونده شون اینجا آمده ولى همانجائى که مال خودتان دفن شده (عائون آباد را میگفت). شهادت واقع شده بود. او به صورت من نگاه نکرد. متشکرم مرسى، ما اینطور خبر شدیم. روز شنبه رفتیم اوین وسائلى را دادند. رختخواب پیچ، دوساک و یک بسته، اتهامات و حکم صادره را برآیمان خواندند و وصیتنامه پدر را دادند. یک صفحه فتوکپی که چند خطى بالای آن حذف شده بود. مادرم ساکها را باز کرد، لباسها، شلوارها، بلوز، کفش و حالش بد شد خیلی بد. حق هم داشت اینجا مال او بود. کسى که دوستش داشت و از او گرفته بودندش.

پدر، آرزو داشتیم یکبار دیگر تو را ببینیم..... میدانم آرزو داشتی روز پیروزی را ببینی..... میدانم میخواستى همراه یار و همسرت باشی. میدانم میخواستى تجربیات و خاطرات را بنویسى و در اختیار تاریخ و مردم بگذاری. میدانم میخواستى در ساختن دنیای جدید همراه دوستانت و احببأ باشی. میدانم میخواستى انسانها را بگونه ای دیگر ببینی. میدانم پدر میدانم..... این سرزمین آرزوها نیست. این سرزمین خواستنیها نیست. این سرزمین گذشتن است. اینجا سرزمین فداکاری است. سرزمین استقامت، سرزمین ایثار. پدر تو به حق پیوستى، به شیوا و کوروش. عطاء، کامران و هاشم..... مبارکت باد. دوست دارم با مرگ تو دنیا عوض شود، دوست دارم مرگ تو بر دوستان غیر تاثیر بگذارد. دوست دارم شهادتت شور خدمت به بشریت را در

کند..... دوست دارم که نام شماها چون بزرگان علم و ادب بالای و برقرار بماند..... دوست دارم که خلق بدیعى ظاهر شود..... تاریخ از این رفتن ها بسیار دیده است، اما رفتن شما فرق دارد، شاید شما برای اولین بار در تاریخ است که برای اثبات یک عقیده، بى آنکه هیچ بدى کرده باشید، مظلومانه، مظلومانه، مظلومانه شهید شدید.....»

به گذشته بز میگردم، شسى که از سفر برگشته بودیم، (بیستم شهریور ماه شهریور ۱۳۲۳) چهار پاسدار جوان اهلباء گروه ضربت زندان اوین به منزل ما ریختند و به سرهت آنچه را که مهم دانستند جمع آوری کردند. به امید یافتن یکى دیگر از دوستان چهار شب و سه روز در منزل ما ماندند. بعد زندان اوین! با جزوئى و زندان همومى و تغییر زندان به مدت سه سال و پانزده روز تا روز مهرد!

اردشیر اخترى راد در تبریز در ایان ماه ۱۳۱۲ متولد شد. دیپلم دبیرستان البرز و فوق لیسانس حسابداری از دانشگاه صنعت نفت را داشت. کارمند بیمه ملی و رئیس قسمت خسارت، رئیس قسمت هواپیمائى ملی ایران بود. اخراج او در سال ۱۳۲۰ واقع شد. عضو کمیسیون ها و هیئت های مختلف ناحیه ای، لجنات ملی و ناحیه ای. لجنه جوانان طهران، لجنه ملی جوانان، لجنه ناحیه سه و ناحیه پنج طهران، عضو محفل طهران، محفل ملی از دوستان ملی بعد از تشکیلات بود. دستگیری او در بیستم شهریور ماه ۱۳۲۳ و شهادت او در ششم مهر ماه ۱۳۲۲ در سن ۴۹ سالگی واقع شد.

در نامه اش میخوانیم: «شکر خدا را اگرچه به درد فراقم آشنا ساخته و بند بندم از این فراق گداخته ولى فضل بى منتهاش شامل حال گشته و بخود نزدیکترم ساخته. زندان را برآیم ایوان نموده.....»

«فدایان اردشیر»

تلخیص و اقتباس از نوشته پوپک اخترى راد پسر شهید مجید.

آقای امیر حسین نادری

Mr. Amir Naderi, a descendent of the illustrious Vahid, was born in Yazd in 1934. He received his health engineering degree from the American University of Beirut and later served in the Ministry of Health in Kermanshah before relocating to Tehran. He also studied accounting and, due to his exceptional achievements, was appointed as a budget specialist with the Ministry of Art and Culture. He was arrested in 1984 and, after more than three years in prison, was executed in Tehran on September 28, 1987.



لیاقت و صداقت شغل معارفت وزیر را به او پیشنهاد نمودند، ولی چون به اعتقاد خود انرا مخالف با مصالح امری می دانست قبول نمود و در ردیف یکی از صدیقترین کارمندان عالیرتبه آن وزارت باقی ماند. چندی پورشته کامپیوتر علاقه داشت، انرا تحصیل نمود و متخصص گردید. در ایام انقلاب ایشان هم مثل سایر بهائیان از کار برکنار شد و از آن تاریخ تمام وقت خود را صرف تشکیلات امری نمود. به همین جهت تحت تعقیب مأمورین دولتی قرار گرفت و مدتها هم در حال فرار به ادامه خدمات خود مشغول بود. بالاخره در روز بیست و یکم شهریور ماه ۱۳۲۳ (دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۴) در یکی از پارکهای شهر، در حالیکه با یکی از دوستان مشغول مشاوره در امور امری بود، دستگیر شد و مدت سه سال و شانزده روز در زندانهای اوین و گورهدشت شکنجه های بیرحمانه را مانده سایر دوستان خود تحمل کرد که هر یک از آنها داستانی است حزن آور که در این مختصر ننگند.

غروب روز یکشنبه پنجم مهر ماه ۱۳۲۲ (بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۸۷) پس از مدت مدیدی بی خبری، امیر به منزل خود تلفن نمود و از حال همگی جويا شد. در وهله اول اهل منزل باور نکردند که این عداي خود امیر است. با همه فرد فرد صحبت کرد و خوشحالی و سلامتی خود را ابراز داشت. به همه گفت حال خوب است، از طبقه پائین به بالا آمده ام و لباسهای نو خود را پوشیده ام. همسرش به گریه افتاد، امیر وی را تسلی داد و گفت نگران من نباشید، در محبت یکدیگر استقامت نمایید. خدا یار و مددکار شما باشد.

امیر قبل از اینکه در سال ۱۳۲۲ تشکیلات بهائی در ایران از طرف رژیم رفته غیر قانونی اعلام شود، عضو محفل مقدس ملی ایران بود. صبح روز دوشنبه ششم مهر ماه ۱۳۲۲ (بیست و هشت سپتامبر ۱۹۸۷) پس از ۱۱۱۱ روز تحمل همه نوع عذاب و شکنجه او را شهید نمودند.

تلخیص و التباس از نوشته خانم ناطقه دبستانی.
نقل از عدلیب شماره ۲۷ تابستان ۱۳۲۷.

امیر نادری در اردیبهشت ماه ۱۳۱۳ شمسی در شهرستان یزد متولد شد. پدرش سید محمود نادری فرزند سید حسین قالی باف یزدی و مادرش فلسیه ملکوتیان فرزند دکتر عبدالخالق ملکوتیان بود که از طرف پدر به سید یحیی دارابی (جناب وحید) و از طرف مادر به حاج ملا عبدالغنی اردکانی نسبت داشت.

اسمش را امیر حسین خان نهادند ولی او همیشه خود را امیر معرفی می کرد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در یزد به پایان رساند و در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بود. همزمان با دروس مدرسه معلومات امری خود را نیز در کلاسهای درس اخلاق آن زمان ادامه میداد. سپس در حضور مبلغینی چون فاضل یزدی، عباس محمودی، سعید رسوی و جناب اشراق خاوری به کسب معلومات پرداخت. از جوانی در اغلب تشکیلات امری جوانان و در کمیسیونها و لجنات مختلف یزد به خدمت قائم بود. در زمانیکه به علت تفسیقات شدید کسی حاضر نبود حظیره القدس بزرگ یزد را نگهداری کند، بنا به دستور محفل مقدس روحانی یزد، والدینش مامور شدند که در آنجا سکونت کنند. همراه پدر و مادر در نگهداری، باغبانی، گل کاری و سایر امور مربوطه در حظیره القدس و مسافرخانه امری یزد خدمت میکرد. پس از پایان تحصیلات متوسطه برای ادامه تحصیل به طهران آمد و سپس برای دوره عالی عازم بیروت گردید. پس از اخذ درجه مهندسی بهداشت به طهران بازگشت و در وزارت بهداشت مشغول خدمت شد. چون سکونت در طهران را موافق با مصالح امری نمی دانست تقاضای انتقال نمود و محفل خدمت کرمانشاه تعیین شد و روانه آن دیار گردید. در آنجا نیز لحظه ای از خدمت باز نمی ایستاد. مجدداً به طهران و اداره بهداشت منتقل گردید. همزمان در مؤسسه عالی حسابداری ثبت نام کرد و پس از چهار سال به اخذ لیسانس در رشته حسابداری صنعتی موفق شد. بلافاصله به سمت استادی استخدام گردید و به تدریس حسابداری پرداخت. در سال ۱۳۴۸ شمسی با دوشیزه پری گلزاری ازدواج نمود. متأسفانه از این وصلت اولادی باقی نیست. سپس در وزارت فرهنگ و هنر به سمت کارشناس بودجه استخدام شد و انجام وظیفه نمود و به علت

آقای بهنام پاشائی

Mr. Behnam Pasha'i was born in Tehran in 1940. After completing his studies, he pioneered to several cities and villages. His house was burned down by enemies of the Faith, and he was imprisoned for one month in 1978. For many years he served as the secretary of the Local Spiritual Assembly. Mr. Pasha'i was arrested in his home in 1983. While in prison, he wrote down some of the Baha'i writings from memory so that other Baha'i prisoners might memorize them. Mr. Pasha'i was martyred in Tehran in November, 1988. His family was informed about his martyrdom on December 3, 1988.



بود که حدود پنج ماه و نیم را در سلول انفرادی بسر برد. در سال ۱۳۲۳ به اتفاق سایر مسجونین به زندان اوین طهران منتقل و پس از پنج ماه که در بند عمومی ۶-۳۲۵ بسر برد به قسمت انفرادی (آسایشگاه) برده شد و در حدود هفت ماه محاکمه و بازجویی گردید. سپس مجدداً به بند عمومی ۶-۳۲۵ عودت داده شد. چند ماهی که گذشت به اتفاق همه مسجونین به قسمت آموزشگاه در دو اطاق (هر اطاق ۲۵ تا ۲۸ نفر) بصورت تنبیهی و در بسته (فقط زمانی که بدستوشی و هوا خوری احتیاج داشتند در به مدت محدودی باز میشد) زندانی گردید. پس از پنج ماه و نیم که شاید سخت ترین ایام برای بهنام و عده ای از عزیزان بود (چون دچار بیماری کلیوی شده بودند) به اطاقهای در باز منتقل شدند، بالنسبه گشایشی حاصل گردید. سپس به زندان گوهر دشت کرج برده شد. قریب یکسال بعد در زمستان ۱۳۲۲ به اتفاق الیابان ابرج افشین و احسان الله اعیادی مجدداً روانه اوین گردید. از خصوصیات او صمیمیت و دوستی و خوش محفزی بود، گوش تمامی خمیره وجودش از عشق و محبت به مولایش سرشته شده بود. زمانی تصمیم به ازدواج داشت که برایش مقدر نشد. زندگی ساده و درویشانه ای داشت و با وجود اینکه سالها قبل مورد عمل جراحی کلیه قرار گرفته و دچار نارسانگی کلیه بود تا سرحد امکان در خدمت سایر عزیزان میکوشید. در ایام سجن با مراجعه به حافظه خود مقدار قابل توجهی از آیات را بر روی کاغذ آورد که مسجونین آنرا از بر مینمودند. ذوق و سلیقه خاص در کارهای دستی و هنری داشت. به شطرنج، پینگ پنگ و والیبال علاقه مند بود. خبر اعدام این شهید را در تاریخ دوازدهم آذر ماه ۱۳۲۷ مطابق با سوم دسامبر ۱۹۸۸ به خانواده و دوستان او دادند.

جناب بهنام پاشائی در سال ۱۳۱۹ شمسی در جنوب طهران در محله خانی آباد متولد شد. نام پدر مختار و از اهالی پبله سوار اردبیل و زمانی از انقلابیون آذربایجان بود. ایشان با جستجو و اسیر افاق و انفس به شرف ایمان فائز گشت و با تشویق و محبت او، بهنام به کلاسهای درس اخلاق راه یافته و محبت محبوب بی همتا را به جان و دل پذیرا گشته بود. بهنام پس از تحصیلات متوسطه به استخدام یکی از ادارات مبارزه با مالاربا درآمد و در محیط کار به جدیت و صداقت و امانت مشهور شد. مدتی در روستاهای اطراف زنجان انجام وظیفه نمود و سپس به منطقه سمنان منتقل شد و همیشه عضو فعال تشکیلات بهائی این شهر بود. زمانی تصمیم مهاجرت به اطراف سمنان گرفت و با یکی از جوانان بهائی در شهر سرخه (بین راه سمنان و گرمسار) ساکن شد. پس از آن به قریه درجزین (بین راه سمنان و سنگسر) هجرت نمود. در این محل به اضافه مشکلات فراوان از مادر پیر و افتاده اش نیز پرستاری میکرد و مادر پس از چندی صمود نمود.

در سال ۱۳۵۷ که اجبای ایران دچار گرفتاریهای بیشمار شدند، منزل مسکونی ایشان در محل مذکور به آتش کشیده شد. در همین سال در ارتباط با رفت و آمدش به حفیظه القدس سنگسر حدود یکماه در شهر بانی سنگسر همراه شهید غلامحسین اعظمی در بازداشت بسر برد. پس از آزادی در سمنان در منزل خانم شهربانو قدیریان معروف به خانم معلم که همیشه او را مانند یکی از فرزندانش پذیرا بود سکونت نمود.

هم زمان با اخراج کارمندان بهائی او نیز از کار اخراج شد. آخرین وظیفه اش به علت امانت و صداقتی که داشت انبار داری اداره بهداشتی سمنان بود. در تشکیلات امری در بیشتر سالها به سمت منشی محفل روحانی سمنان انتخاب میشد. در بیست و پنجم آذرماه سال ۱۳۲۲ در منزل مسکونی در باغ فردوس سمنان دستگیر و بدون بالاپوش مناسب روانه زندان شد. در آنروز



تلخیص و اقتباس از نامه یکی از دوستان.

مأخذ: دار الانشاء ست العتال اعظمی اله

Mr. Iraj Afshin was born in Ardestan in 1933. He completed his studies at Tehran Army University and became a colonel. He married Miss Amineh Sharghi and they had three sons. Mr. Afshin was a strong and steadfast Baha'i. He was arrested in late 1986 and was charged with political activities against the Iranian government. Of course as a Baha'i, Mr. Afshin did not participate in political activities. On November 26, 1988 the authorities informed Mr. Afshin's family that he had been executed. Further information regarding his martyrdom is not yet available.

آقای ایرج افشین

بہوالہجی،

ای ناطق بہ شمای محبوب معنوی صلائی بیداری از ملکوت اہجی
 میرسد کہ امی نخلگان فرانس غفلت وقت ہوشیاریست
 وای ساکنان وادی حیرت زمان بیداریست وای تنگنان
 سببیل حقیقت دم درود بر ساحل بحر مہجبت است وای
 طالبان جل معشوق روحانی وقت شاہدہ آیات بعین بصیرت
 تاچند نایبید و تاکی ہوا کی خوش مانوس وقت بجات
 وقت وفات وقت بذات وقت انعطافت وقت
 ارتعافت وقت انکسافت بکشید بچوئید بحر و شید

کہ زمان میگزد و

کہ از این خوبتر تجارت نیست
 در زیر تیغ بوجہ مسئول دست قاتل
 ہرگز نشنیدیم ز پروانہ صدائی
 چون بہ عشق آیم نخل باشم از آن
 چند گاہی گرشوی مجوس سلطانم مخمور
 فرقی میان بندہ مسکین و شاہ نیست
 از عشق اوست کیسر و لبریز جام ما

عشق بتان و خوشی تن بفروش
 ای عشق این چه سو و است کنایت کرشمہ تو
 نالیدن بسبب ز نو آموزی عشقت
 ہرچہ گویم عشق را شرح و بیان
 در بساط عشق مگر محبوب جانان آدمی
 نازم بر مہر عشق کہ در بار گاہ او
 ز ہر جہات گرچہ دامادم بہ کام ما

در زندان قزل حصار و اولین ہسر برد، در عقیدہ خود ثابت و مستقیم بود و ایمان خود را کاملاً و بہ وضوح حفظ کرد. نامبرده در نهم اہان ماہ بازداشت گردید و از تابستان ۱۳۲۲ بہ خانوادہ اش اجازہ ملاقات دادہ نشد. در بیست و ششم نوامبر ۱۹۸۸ خبر شہادت او را بہ خانوادہ اش اطلاع دادند. در موقع شہادت ۵۲ سال داشت. تاریخ دقیق و اجرای حکم اعدام و محل دفن این قربانی هنوز واضح و مشخص نیست.

جناب ایرج افشین در سال ۱۳۱۲ شمسی در اردستان متولد شد. او فارغ التحصیل دانشکدہ السری در ایران و سرہنگ ارتش بود. نام ہمسر او امینہ خانم شرفی بود و از ازدواج آنها سہ فرزند پسر ہرچہ وجود آمد. او از لحاظ روحیہ امری بسیار قوی و محکم و شجاعت و شہامتش مشا و بہالبنان بود. از آیام کودکی بہ علت اشتہار بہ ایمان بہ امر الہی ہموارہ مورد اذیت و آزار قرار میگرفت، ولی ثبوت و رسوخ او در امر مبارک بیشتر و بیشتر میشد. در نهم اہان ماہ ۱۳۲۴ در طهران گرفتار شد. اولیای امر مدعی بودند کہ اعدام آقای افشار بہ دلائل سیاسی صورت گرفتہ و او با سلطنت طلبان یعنی گروہ مخالف حکومت فعلی ایران در ارتباط ہرودہ است. لہذا مسلّم است کہ آقای افشین بہ هیچ وجہ در فعالیتہای سیاسی دست نداشتہ و در تمام دوران مسجونیت خود کہ

ماخذ: دارالانشاء بیت العدل اعظم الہی و نقل از پیام مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۸۸، بیت العدل اعظم الہی خطاب بہ کلیئہ محافل مقدس روحانیہ ملی. نقل از نشریہ بہائی بانگ سروش.

آقای بهمن سمندری

Mr. Bahman Samandari was arrested on March 17, 1992 and executed in Evin Prison on the very next day. It had been three-and-a-half years since the last martyrdom. His imprisonment and martyrdom took place a few days before the Iranian new year celebration when his family and friends could not pursue the case through the Iranian justice system. He was a member of a distinguished Baha'i family who had been very active in the Baha'i community. Mr. Samandari's widow did not learn of her husband's death until she attempted to visit him on April 5, the original date for visitation given to her at the time of his arrest.

عضویت در جامعه بهائی تحت تعقیب قرار گرفته بودند، ولیکن بعداً در روز بیست و هفتم آذر ماه همان سال پس از آنکه قبالت منزل ایشان به مقامات رسمی منتقل شد و مبلغ هنگفتی نیز بابت وجه القسام پرداخت گردید، همراه چهار نفر مزبور از زندان آزاد شدند.

شرایط زمانی و ناگهانی بودن این واقعه و مراتب تزویر و دورویی مقامات مربوطه نیز مایه حیرت و شگفتی است. مقامات مربوطه روز بیست و ششم اسفند ماه جناب سمندری را برای درپالت سندی احضار نموده و روز بیست و هفتم اسفند ماه ۱۳۷۰ یعنی در روز تحریر وصیتنامه‌ای که متصدیان زندان اوین به خانم سمندری داده‌اند، مشارالیه را اعدام کرده و روز بیست و نهم اسفند ماه نیز جسد ایشان را دفن کرده‌اند. این حوادث بلافاصله قبل از آغاز تعطیلات سال نو ایرانیان روی داده که موقع بسیار نامناسبی برای تحقیقات و کسب اطلاعات و گرفتن تماس با متصدیان امور است.

این اقدام شنیع سبب اشتگی و هیجان جامعه بین المللی گشته، چه سه سال و نیم پس از قطع شدن اعدام بهائیان مجدداً چنین عمل وحشیانه ای بر علیه جامعه بی گناه و مظلوم پاران در ایران انجام میگردد و آنچه که دولت ایران کراراً تأیید و تأکید نموده است که بهائیان به خاطر عقاید دینی خود مورد تفسیفات قرار نمی گیرند عملاً نقض می گردد.

اطلاعات بیشتری که در این باره کسب گردد، متعاقباً به استحضار پاران خواهد رسید، فعلاً تقاضا می شود که مقامات مربوطه دولتی و مراجع خبری را از این حادثه مطلع سازید و به جمیع وسائل مقتضی برای ابراز اعتراض رسمی به نحوی شدید و متین اقدام نمائید.

تقاضا می شود این اگلاهی را به استحضار عموم پاران نیز برسانید.

(بیت العدل اعظم الهی)

ترجمه پیام بیت العدل اعظم الهی
خطاب به عموم محافل روحانی ملی
مورخ ۸ آپریل ۱۹۹۲
پاران عزیز،

با قلبی آکنده از حزن و اسف شدید، خبر شهادت جناب بهمن سمندری، که در تاریخ بیست و هفتم اسفند ماه ۱۳۷۰ (هجدهم مارچ ۱۹۹۲) در زندان اوین طهران وقوع یافته، درپالت گردید. مشارالیه از البراد یکی از خاندانهای ممتاز بهائی و در جامعه پاران ایران به بدل مساهمی جمیله مالوف بود. مقامات قضائی و رؤسای زندان هیچ دلیل با اتهامی برای اعدام ایشان ذکر نکرده‌اند و حتی از الشای محل دفن نیز خودداری نموده‌اند.

این فاجعه غیرمنتظره از آن جهت که به کلی در پرده استتار پنهان داشته شده، بیشتر موجب تأسف و تأثر است. در باره این واقعه هیچ خبر قبلی به خانواده نداده و وقوع آنرا دو هفته مخفی داشته بودند و بعداً نیز آن را اعلان نکرده‌اند. اگرچه خانم سمندری پس از توقیف جناب سمندری در بیست و ششم اسفند ماه چندین بار برای ملاقات با وی مراجعه کرده بودند، اما متصدیان زندان اجازه ملاقات نداده و پیشنهاد نموده بودند که روز شانزدهم فروردین مجدداً مراجعه نمایند. در روز مزبور هنگامی که خانم سمندری به زندان مراجعه نمودند، با ارائه وصیتنامه جناب سمندری که در تاریخ بیست و هفتم اسفند ماه نوشته شده بود، ایشان را از اعدام همسر متکلم ساختند. و رفته اجازه دفن صادر نشده و فقط در اثر جستجوی خانواده سمندری در اداره متوفیات طهران به آنها پاسخ داده شده است که نام بهمن سمندری در دفاتر متوفیات ثبت گردیده است.

برای اجرای چنین عملی هیچ اتهام با محکومیت رسمی ابلاغ نشده بود. در اثر اصرار اعضای خانواده سمندری که جوهای علت اعدام بوده‌اند، بطور ضمنی اشاره شد که اعدام جناب سمندری مربوط به توقیف ایشان در چهار سال قبل بوده که با چهار بهائی دیگر به علت داشتن جلسه ملاقاتی با آنان در منزلشان دستگیر شده



آقای روح اله قدمی

Mr. Rouh'u'llah Ghedami retired from the Iranian Railroad Company at the age of 68. Because he was a Baha'i, the government stopped his pension. He was planing to pioneer to India but could not leave the country and eventually started to work as a farmer. Mr. Ghedami was abducted by the local revolutionary committee on June 13 or 14, 1992. He was severely tortured because of his faith in Babá'u'lláh and was forced to relinquish all property to his kidnapers. Mr. Ghedami was murdered and his body was then burned by his abductors.



نمود که از سر گناه او گذشته و املاک را به او واگذار خواهد نمود، در صورتیکه به حقیقت آنچه گذشته است اعتراف نماید. شخص مذکور اعتراف به قتل جناب قدمی نمود و گفت: پدر شما بسیار انسان خوبی بود ولی چون تبلیغ دینت بهائی مینمود و بدون هشدار ما که گفته بودیم حرفهایت بوی خون میدهد، به ادامه تبلیغ می پرداخت، او را با زور و تزویر از منزل خارج نموده و به سوی امامزاده معصومه در قم حرکت دادیم. قصد داشتیم که او را توبه دهیم و مسلمان نمائیم. در راه از او خواستیم که از بهائیت تبری کند، ولی این کار را انجام نداد. سپس گفتیم به بهائیت بد بگو، از خودداری نمود. لذا نامه ای را که از قبل تهیه نموده بودیم و حاوی بخشیدن تمام املاک به ما بود در مقابل او گذاریم و او را مجبور به امضاء کردیم. قبل از رسیدن به قم دستها و پاهایش را بستیم و با ضربات چاقو او را کشتیم و بدن او را قطعه قطعه نمودیم و در آتش سوزاندیم.

دختر جناب قدمی گریبان محفل واقعه شهادت را پالت و از پاهای نیمه سوخته در کفش، پدر را شناسائی نمود. تکه های خون لود لباس جناب قدمی به پته های بیابان چسبیده بود. نام این دو شخص قاتل، سلیمان و رحمان عین الهی بود. در دادگاه آنان اعتراف به قتل جناب قدمی، به علت تبلیغ و عضویت ایشان در دینت بهائی نمودند. بنا به حکم قاضی، برای جزاء محکومین افراد خانواده جناب قدمی در هر کجا که هستند باید به سفارت ایران مراجعه و تقاضای مجازات محکومین را نمایند. در غیر اینصورت بدون شکایت افراد خانواده مقتول، قاتلین آزاد خواهند شد. جناب روح اله قدمی یگانه فرزند بازمانده طوبی خانم مهاجرین و جناب حسین علی قدمی بود. نتیجه اقرار ایشان با خانم وجیه فانی شش فرزند و پازده نوه است که اکثر آنها در خارج از ایران در ظل امر جمال قدم مظلومانه در خدمتش قائمند. جناب روح اله قدمی متولد سال ۱۳۰۳ بودند و در مرقع شهادت ۶۸ سال داشتند. از روح پرفروشان طلع تأیید و توفیق داریم.

تلخیص و القباس از نوشته جناب غطاء الله مهاجرین از اربزرگان.

جناب روح اله قدمی در سن شصت و هشت سالگی از سازمان راه آهن دولتی ایران باز نشسته شدند. به علت تمسک به دیانت بهائی مزایا و حقوق تقاعدشان قطع گردید. آماده مهاجرت به هندوستان و الحاق به خانواده در آن کشور گردیدند ولی موفق به خروج از کشور نشدند. لذا به یکی از زمینهای خود در اطراف طهران موسوم به مظفریه (اسلام شهر) هجرت نمودند و به ناچار برای امرار معاش به شغل کشاورزی پرداختند. در حدود روزهای بیست و سوم و بیست و چهارم خرداد ماه ۱۳۷۱ ساعت یازده شب فردی از کمیته اسلامی با اتومبیل بدون نمرة، به منزل ایشان مراجعه نمود و ایشان را بازداشت کرد. جناب قدمی خطر را احساس نمودند و به یکی از همسایگان خبر بازداشت خویش را اظهار نمودند و گفتند گمان به بازگشت ندارم. شخص همسایه اصرار به همراهی با ایشان نمود. مأمور کمیته اطمینان داد کا آقای قدمی را پس از ده دقیقه به منزل مراجعت خواهد داد. پس از آن جناب قدمی بمظفردالآثر گردیدند و خبری از ایشان بدست نیامد. پس از پنج روز دختر ایشان که از غیبت پدر نگران شده بود برای جستجو به محل زندگی پدرش مراجعه نمود و پس از اطلاع از بازداشت ایشان در مرحله اول به تنهائی و سپس به کمک چند تن از افراد فامیل به جستجوی پدر پرداخت. کمیته های اسلامی اظهار بی اطلاعی مینمودند. در روز هفتم دختر جناب، قدمی متوجه ناشناسی گردید که از خانه پدرش خارج میشد. به دنبال او روان گردید، فرد مزبور اظهار بی اطلاعی کرد، دختر جناب قدمی به کلانتری محل گزارش نمود و افراد پلیس شخص مزبور را بازداشت کردند. او نامه ای را که به امضای لریزان جناب قدمی رسیده بود نشان داد که نمایانگر فروش کامل تمام زمینها و خانه ها و دارائی کلی ایشان در طهران و سایر مناطق ایران بود، و او ادعا نمود که جناب قدمی پولها را گرفته و از مملکت خارج شده اند.

سه روز بعد کلانتری محل شخص مزبور را آزاد نمود. دختر جناب قدمی گروهی کتان به منزل پدری (که این شخص خود را مالک آن مینامید) مراجعه و خواستار دیدار پدر گردید و ضمانت

منابع و مآخذ آثار مبارکه که زیب صفحات این کتاب گردیده است.

- ۱ - آقای ضیاء الله حقیقت - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۲۵ زمستان ۱۳۶۶
 - ۲ - خانم عوض گل فهندژ - از آثار مبارکه قلم اعلیٰ - عندلیب شماره ۳۳ زمستان ۱۳۶۸
 - ۳ - آقای صفات الله فهندژ - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۴ بهار ۱۳۵۸
 - ۷ - آقای حاج محمد عزیزی - لوح مبارک حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۲۰ پائیز ۱۳۶۵
 - ۸ - آقای علی اکبر غرستندی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء به واسطهٔ احیای سرجام و زاویه تربت
 - ۱۳ - آقای علی ستارزاده - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۲۹ زمستان ۱۳۶۷
 - ۱۴ - آقای حسین شکوری شیثوانی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۱۲ پائیز ۱۳۶۳
 - ۲۰ - آقای بدیع الله یزدانی - از آثار مبارکه قلم اعلیٰ - عندلیب شماره ۱۱ تابستان ۱۳۶۳
 - ۲۴ - آقای حسن اسماعیل زاده - از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - شماره ۲۹ زمستان ۱۳۶۷
- و قسمتی از توفیق منبع مبارک حضرت شوقی القندی - نوروز ۱۱۳ بدیع
- ۲۸ - آقای پرویز بیانی - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۱۳ بهار ۱۳۶۴
 - ۲۹ - آقای پداه محبیبیان - یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۹ زمستان ۱۳۶۲
 - ۳۰ - آقای ذبیح الله مؤمنی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۸ پائیز ۱۳۶۲
 - ۳۵ - آقای پورسف لدیمی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۱۴
 - ۴۱ - تیمسار عطاءالله مقربی - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به آقا میرزا شهید - عندلیب شماره ۲۴
 - ۴۲ - آقای محمود حسن زاده - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۹ زمستان ۱۳۶۲
 - ۴۶ - آقای جلال مستقیم - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۸ پائیز ۱۳۶۲
 - ۴۷ - آقای علی مطهری - لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به احبای یزد - عندلیب شماره ۹ زمستان ۱۳۶۲
 - ۵۳ - آقای پرفسور منوچهر حکیم - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به آقا احمد و آقا محمد علی اردکانی - عندلیب شماره ۲۲
 - ۵۵ - آقای هدایت الله دهقانی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت بهاء الله - عندلیب شماره ۱۲ پائیز ۱۳۶۳
 - ۵۹ - آقای احسان مهدیزاده - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۲۷ تابستان ۱۳۶۷
 - ۶۷ - آقای مهندس بزرگ علویان - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۷ تابستان ۱۳۶۲
 - ۷۳ - آقای ووقا تیبیانان - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۳۰ بهار ۱۳۶۰
 - ۷۶ - آقای عبدالعلی اسدپاری - از آثار مبارکه قلم اعلیٰ - عندلیب شماره ۲۱ زمستان ۱۳۶۵
 - ۷۸ - آقای مهدی باهری - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۷ تابستان ۱۳۶۲
 - ۸۰ - آقای حسین اسدالله زاده - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت بهاء الله - عندلیب شماره ۸ پائیز ۱۳۶۲
 - ۸۲ - آقای حبیب الله تحقیقی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۲۵ زمستان ۱۳۶۲
 - ۹۰ - آقای عطاءالله روحانی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۲۲ بهار ۱۳۶۲
 - ۹۱ - آقای گشتاسب ثابت راسخ - از آثار مبارکه قلم اعلیٰ - عندلیب شماره ۱۱ تابستان ۱۳۶۳
 - ۹۹ - دکتر محمود مجدولپ - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء - عندلیب شماره ۲ بهار ۱۳۶۱

For the past fourteen years, the bells of sadness have been tolling in remote villages, in the countryside and in large cities in Iran. Increasing movement has been noticed along the small roads, over mountains, around large city squares and even in the prisons. This activity has stirred and eventually swirled into a tornado of cruelty which has swept up many spiritual heroes and heroines of the Baha'i Faith.

The hand of cruelty has severed these tender flowers, preventing the essence of their beauty from enhancing the world. Their blood has been shed and mingled into the earth, creating the medium to nurture the efflorescence of the unity of mankind. Their souls have joined the souls of earlier Baha'i martyrs.

The drama of the martyrs' lives cannot be related in a single word or in a sentence or even in one page. Unfortunately only a few accounts are recorded of the lives of some of the 20,000 individuals who were sacrificed at the dawn of our Faith. This book is the initial effort to keep the tales of the recent martyrs alive in our history and in our hearts. Undoubtedly, in a time to come, the stories of these heroes and heroines will be enhanced in gold, details will be filled in and the beauty of their lives embroidered on pages for people to read and appreciate. I hope that future historians will have material available to record more complete descriptions of lives which are replete with a total dependence on the Word of God coupled with a willingness to shed their blood for their chosen Faith.

Whatever you read in this book is but a dewdrop compared to the ocean when you think of the honor that these precious souls deserve. They chose their path in life knowing the possibility of its final consequence... this is the only common strand uniting them.

Inspired by the sacrifices of these dear ones,

the seed of the idea for this work would never have flowered without the loving encouragement from the Universal House of Justice, who sent many accounts of the martyrs' lives to me.

The life stories of these lions and lionesses in the jungle of faithfulness were taken from varied sources... some have been previously published in newspapers or in Baha'i journals, others were taken from accounts received from families, friends and teachers of the martyrs. These accounts were condensed and rewritten for the constraints of this publication. In re-writing their stories, I tried to retain in Persian the original style of the writer and I apologize if there are any mistakes in the facts. If it is possible for a revised edition to be printed, I hope that people will send corrections to me so changes can be made in that edition.

As letters from their friends around the world were received, they were incorporated into these narratives. I was affected in a profound manner every time I read a letter relating the personal impact of one of their lives on the letter's author. Night after night I cried and pondered the innocence of these pure souls; and day by day, I meditated on the meaning of their love and sacrifice. As I beheld the pictures of their faces, I was struck by the diversity... young and old, farmer and business owner, professors at universities, doctors, etc. What did these people share except the standard of loving God and Baha'u'llah, believing in the oneness of humanity and loving their country?

I spent many hours staring at their pictures and becoming over-whelmed with love and the resultant emotion produced by their lives and deaths. With great humility, a broken heart and a weeping pen, I began to draw their faces. I was motivated by feelings of anguish and driven by the desire to truly bring to light not only their countenances, but also their characters. Regrettably, pictures and

life details of a few people were either unavailable or very sketchy and I apologize for being unable to bring more detail about them to this work.

The pages I sent to the U.S. Persian/American Affairs Office and the National Baha'i Reviewing Committee were perused and returned with revisions to be made.

If it were not for the guidance of Dr. Hishmat Moayyad, professor of Persian Literature at The University of Chicago, the book would never have reached fruition.

I want to thank many people who assisted in a variety of ways and who helped me complete this work. The calligraphy of the book title, the poetry, the names of the martyrs and the quotations from Baha'u'llah, 'Abdu'l-Baha and Shoghi Effendi are by Mr. Enatollah Monjazeb. I appreciate the generosity of various publications and Baha'i journals which allowed me to use their material. Thanks to the following ladies: Mrs. Mehri Movaddat (who works at the Baha'i World Center and sent much information), Kamillia Pirmouradi (for months of typing the Persian accounts), Susan Rauscher and Jacquelyn Oswald (for condensing and editing stories in the English accounts). Thanks also to the following gentlemen: Dr. Manouchehr Derakhshani and Mr. Bijan Bezaie (reviewing and editing the Persian), Mr. Muhammad Jafar Shivaie (sending material and pictures), Mr. Shahriar Sahba (for translating from Persian to English and typing the manuscript in English). Thanks also to Masoud Azimi and the Azimi family at Supreme Printing Company who printed this book. Most of all, thanks to my husband, Dr. Ali Golestaneh, who helped me through every step of this project.

Mahmeh Golestaneh,
October 23rd, 1992.

*Dedicated to
the Baha'i martyrs of Iran.*



Published by
Mahmeh Golestaneh
Limited Edition - 1,500
Supreme Printing, Inc.
Dallas, Texas

© Copyright 1992 M. Golestaneh

*A Tribute
to the
Faithful*

1978 - 1992
The Baha i Martyrs of Iran

Author, Artist, Designer
Mahmeh Golestaneh

Bahà'is martyred in Iran (1978-1992)

72 Mr. Yad'u'llah Poustchi	June 24, 1981	108 Mr. Ata'u'llah Yavari	January 4, 1982
73 Mr. Vargha Tebianian	June 24, 1981	109 Mr. Ebrahim Kheirkhah	February 22, 1982
74 Mr. Kamaledin Bakhtavar	July 26, 1981	110 Siyyid Hossein Vahdate Hagh	February 28, 1982
75 Mr. Ne'mat'u'llah Katebpour Shahidi	July 26, 1981	111 Mr. Ali Asghar Mohammadi	April 2, 1982
76 Mr. Abdul Ali Asadyari	July 29, 1981	112 Mr. Ehsan'u'llah Khayami	April 12, 1982
77 Dr. Parviz Firouzi	July 29, 1981	113 Mr. Aziz'u'llah Golshani	April 29, 1982
78 Mr. Mehdi Baheri	July 29, 1981	114 Mrs. Eshraghieh Misaghian Forouhar	May 8, 1982
79 Dr. Masrour Dakhili	July 29, 1981	115 Mr. Mahmood Forouhar	May 8, 1982
80 Mr. Hossein Asad'u'llahzadeh	July 29, 1981	116 Mr. Badi'u'llah Haghpeikar	May 8, 1982
81 Mr. Allahverdi Misaghi	July 29, 1981	117 Mr. Agah'u'llah Tizfahm	May 10, 1982
82 Mr. Habib'u'llah Tahghighi	July 29, 1981	118 Miss Jalalieh Moshtael Oskou'i	May 10, 1982
83 Mr. Manouchehr Khaze'i	July 29, 1981	119 Mrs. Iran Rahimpour-Khorma'i	May 12, 1982
84 Dr. Esmail Zehtab Jadid	July 29, 1981	120 Mr. Nasr'u'llah Amini	May 16, 1982
85 Lieutenant-General Hossein Rastegar	August 5, 1981	121 Mr. Saad'u'llah Babazadeh	May 16, 1982
86 Mr. Babak Talebi	August 23, 1981	122 Mr. Ata'u'llah Haghani	June 1, 1982
87 Mr. Habib'u'llah Azizi	August 29, 1981	123 Mr. Mohammad Abbasi	July 9, 1982
88 Mr. Bahman Atefi Afousi	September 11, 1981	124 Mr. Jadid'u'llah Ashraf	July 9, 1982
89 Mr. Ezat'u'llah Atefi Afousi	September 11, 1981	125 Mr. Manouchehr Farzaneh Moayyed	July 9, 1982
90 Mr. Ata'u'llah Rouhani	September 11, 1981	126 Mr. Mohammad Mansouri	July 9, 1982
91 Mr. Goshtasb Sabet Rasekh	September 11, 1981	127 Mr. Manouchehr Vafa'i	July 9, 1982
92 Mr. Ahmad Rezvani Chigani	September 11, 1981	128 Mr. Abbas Ali Sadeghipour Najafabadi	July 15, 1982
93 Mr. Yad'u'llah Sepehr Arfa'	October 23, 1981	129 Mr. Ali Naimian	August 11, 1982
94 Mr. Jalal Azizi	December 27, 1981	130 Mr. Akbar Zure' Haghghi	September 21, 1982
95 Mr. Mehdi Amin Amin	December 27, 1981	131 Mr. Habib'u'llah Oujj	November 16, 1982
96 Mrs. Zhinus Nemat Mahmoodi	December 27, 1981	132 Dr. Zia'u'llah Ahrari	November 21, 1982
97 Dr. Ezat'u'llah Foruhi Borujeni	December 27, 1981	133 Mr. Hossein Nayeri Isfahani	November 28, 1982
98 Dr. Sirus Rawshani	December 27, 1981	134 Mrs. Goldaneh Alipour	December 24, 1982
99 Dr. Mahmood Majzoob	December 27, 1981	135 Mr. Hedayar'u'llah Siavoshi	January 1, 1983
100 Mr. Ghodrat'u'llah Rouhani	December 27, 1981	136 Mr. Yad'u'llah Mahmoodnezhad	March 12, 1983
101 Mr. Kamran Samimi	December 27, 1981	137 Mr. Rahmat'u'llah Vafa'i	March 12, 1983
102 Mr. Fat-h'u'llah Ferdousi	January 4, 1982	138 Mrs. Toubha Ghare Gozlou Zaerpour	March 12, 1983
103 Mr. Eskandar Azizi	January 4, 1982	139 Mr. Azud'u'llah Zeidi	April 3, 1983
104 Mr. Kourosh Tala'i	January 4, 1982	140 Mr. Soheil Safa'i	May 1, 1983
105 Dr. Khosro Mohandesi	January 4, 1982	141 Mr. Jalal Hakiman	May 1, 1983
105 Mrs. Shiva Asad'u'llahzadeh Mahmoodi	January 4, 1982	142 Dr. Bahram Afnan	June 16, 1983
107 Mrs. Shidroukh Amirkia Bagha	January 4, 1982	143 Mr. Abdul Hossein Azadi	June 16, 1983

Bahà'is martyred in Iran (1978-1992)

1 Mr. Zia'u'llah Haghghat	August 16, 1978	36 Mr. Ebrahim Rahmani	August 21, 1980
2 Mrs. Avazgol Fahandezh Saadi	December 14, 1978	37 Dr. Kambiz Sadeghzadeh	August 21, 1980
3 Mr. Sefat'u'llah Fahandezh Saadi	December 14, 1978	38 Dr. Heshmat'u'llah Rouhani	August 21, 1980
4 Mr. Mir Parviz Afnani	December 31, 1978	39 Dr. Yousef Abbasian Milani	August 21, 1980
5 Mr. Khosro Afnani	December 31, 1978	40 Dr. Hossein Naji	August 21, 1980
6 Mr. Ebrahim Manavi	January 7, 1979	41 Brigadier-General Ata'u'llah Mogharebi	August 21, 1980
7 Mr. Haj Mohammad Azizi	January 9, 1979	42 Mr. Mahmood Hassanzadeh	September 8, 1980
8 Mr. Ali Akbar Khorsandi	April 12, 1979	43 Mr. Fereidoon Farydani	September 8, 1980
9 Mr. Shirmohammad Dastpish	May 9, 1979	44 Mr. Aziz'u'llah Zabihian	September 8, 1980
10 Mr. Mohammad Movahhed	May 24, 1979	45 Mr. Nur'u'llah Akhtar-Khavari	September 8, 1980
11 Mr. Ahmad Esmaili	July 15, 1979	46 Mr. Jalal Mostaghim	September 8, 1980
12 Mr. Bahar Vojdani	September 27, 1979	47 Mr. Abdul Vahab Kazemi Manshadi	September 8, 1980
13 Mr. Ali Sattarzadeh	October 24, 1979	48 Mr. Ali Motahari	September 8, 1980
14 Mr. Hossein Shakouri Shishvani	November 5, 1979	49 Mr. Reza Firouzi	November 10, 1980
15 Dr. Alimorad Davoodi	November 11, 1979	50 Mr. Mohammad Hossein Ma'sumi	November 23, 1980
16 Mr. Azamat'u'llah Fahandezh	November 27, 1979	51 Mrs. Shekar Nesa Ma'sumi	November 29, 1980
17 Mr. Rouhi Rawshani	December 7, 1979	52 Mr. Behrooz Sana'i	December 18, 1980
18 Mr. Habib'u'llah Panahi	February 2, 1980	53 Professor Manouchehr Hakim	January 12, 1981
19 Mr. Gholam Hossein A'zarni	May 6, 1980	54 Dr. Mehdi Anvari	March 17, 1981
20 Mr. Badi'u'llah Yazdani	May 6, 1980	55 Mr. Hedayat'u'llah Dehghani	March 17, 1981
21 Mr. Ali Akbar Moin'i	May 6, 1980	56 Mrs. Nouranieh Yarshater	April 1981
22 Mr. Mir Asad'u'llah Mokhtari	May 18, 1980	57 Mr. Sattar Khoshkhou	April 30, 1981
23 Mr. Yousef Sobhani	June 10, 1980	58 Mr. Yad'u'llah Vahdat	April 30, 1981
24 Mr. Hassan Esmailzadeh	June 1980	59 Mr. Ehsan'u'llah Mehdizadeh Naderi	April 30, 1981
25 Dr. Faramarz Samandari	July 13, 1980	60 Mr. Soheil Habibi	June 14, 1981
26 Mr. Yad'u'llah Astani	July 13, 1980	61 Mr. Sohrab Habibi	June 14, 1981
26 Mr. Ali Dadash Akbari	July 16, 1980	62 Mr. Taraz'u'llah Khozein	June 14, 1981
28 Mr. Parviz Bayani	July 23, 1980	63 Mr. Hossein Khandel	June 14, 1981
29 Mr. Yad'u'llah Mahboubian	July 30, 1980	64 Dr. Firouz Naimi	June 14, 1981
30 Mr. Zabih'u'llah Mourmeni	August 15, 1980	65 Mr. Hossein Motlagh	June 14, 1981
31 Mr. Abdul Hossein Taslimi	August 21, 1980	66 Dr. Naser Vafa'i	June 14, 1981
32 Mr. Houshang Mahmoodi	August 21, 1980	67 Mr. Buzurg Alavian	June 23, 1981
33 Mrs. Bahieh Nategh Naderi	August 21, 1980	68 Mr. Hashem Farnush	June 23, 1981
32 Mr. Manouher Ghaemmaghami	August 21, 1980	69 Mr. Farhang Mavaddat	June 23, 1981
35 Mr. Yousef Ghadimi	August 21, 1980	70 Mr. Badi'u'llah Farid	June 24, 1981
		71 Dr. Masih Farhangi	June 24, 1981

منابع و مآخذ آثار مبارکه که زیب صفحات این کتاب گردیده است.

- ۱۰۱ - آقای کامران صمیمی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۱۸ بهار ۱۳۶۵
- ۱۱۱ - آقای علی اصغر محمدی - از آثار مبارکه قلم اعلی - عندلیب شماره ۳۰ بهار ۱۳۶۸
- ۱۱۷ - آقای آگاه تیز فهم - از آثار مبارکه قلم اعلی - عندلیب شماره ۳۱ تابستان ۱۳۶۸
- ۱۱۹ - خادم ایران رحیم پور (خرمائی) - از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۱۲ پائیز ۱۳۶۳
- ۱۲۰ - آقای نصرالله امینی - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۲۲ بهار ۱۳۶۶
- ۱۲۴ - آقای جدیدالله اشرف - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۲ بهار ۱۳۶۱
- ۱۲۷ - آقای منوچهر وفائی - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۱ زمستان ۱۳۶۰
- ۱۲۸ - آقای عباسعلی صادقی پور - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء - شماره ۱ زمستان ۱۳۶۰
- ۱۳۲ - آقای دکتر فیاءالله احراری - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۹ زمستان ۱۳۶۲
- ۱۳۷ - آقای رحمت الله وفائی - لوح مبارک حضرت عبدالیهاء خطاب به احبابی پشرویه - عندلیب شماره ۸ پائیز ۱۳۶۲
- ۱۴۳ - آقای عبدالحمین ازادی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت بهاءالله - عندلیب شماره ۲ بهار ۱۳۶۱
- ۱۴۶ - آقای بهرام بلدائی - قسمتی از توقیع منبع مبارک حضرت ولئی امراءه نوروز ۱۱۳ بدیع
- ۱۶۱ - آقای بهمن دهقانی - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء خطاب به جناب فروغی - عندلیب شماره ۳۰
- ۱۶۶ - غلامحسین حسن زاده شاکری - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۴ پائیز ۱۳۶۱
- ۱۷۰ - آقای اسدالله کامل مقدم - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۲۷ تابستان ۱۳۶۷
- ۱۷۶ - آقای احسان الله کثیری - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت بهاءالله - عندلیب شماره ۲ بهار ۱۳۶۱
- ۱۷۸ - آقای امین الله قربان پور - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۹ زمستان ۱۳۶۲
- ۱۸۰ - آثار رستم ورجاوندی - لوح مبارک حضرت عبدالیهاء خطاب به جناب رستم پور بهرام علیه بهاءالله
- ۱۸۳ - آقای احمد بشیری - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۱۹ تابستان ۱۳۶۵
- ۱۸۴ - آقای علیرضا نیاکان - از الواح مبارکه حضرت بهاءالله - عندلیب شماره ۲ بهار ۱۳۶۱
- ۱۸۵ - آقای فیاءالله منیمی اسکویی - قسمتی از لوح مبارک حضرت بهاءالله - عندلیب شماره ۹ زمستان ۱۳۶۲
- ۱۸۷ - آقای فیروز اطهری - از آثار مبارکه قلم اعلی - عندلیب شماره ۳۱
- ۱۸۸ - آقای غلامحسین فرزند - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء خطاب به جناب محمود زرقانی
- ۱۹۱ - آقای جمشید سبحانی - از آثار مبارکه قلم اعلی - عندلیب شماره ۳۳ زمستان ۱۳۶۸
- ۱۹۵ - آقای نصرت الله سبحانی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۹ زمستان ۱۳۶۲
- ۱۹۶ - آقای نورالدین طائفی - قسمتی از یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۱۹ تابستان ۱۳۶۵
- ۲۰۰ - آقای پیمان سبحانی عز آبادی - از الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۴ پائیز ۱۳۶۱
- ۲۰۲ - آقای قدوس شبرخ - قسمتی از آثار مبارکه قلم اعلی - عندلیب شماره ۲۷ تابستان ۱۳۶۷
- ۲۰۵ - آقای ایرج مهدی نژاد - قسمتی از آثار مبارکه قلم اعلی - عندلیب شماره ۱۱ تابستان ۱۳۶۳
- ۲۰۶ - آقای مهرداد مقصدی - قسمتی از لوح مبارک حضرت عبدالیهاء - عندلیب شماره ۱۵ تابستان ۱۳۶۴
- ۲۰۷ - آقای ابوالقاسم شائق - لوح مبارک حضرت بهاءالله - عندلیب شماره ۶ بهار ۱۳۶۲

Bahà'is martyred in Iran (1978-1992)

144 Mr. Kourosh Haghbin	June 16, 1983	180 Mr. Rostam Varjavandi	October 15, 1984
145 Mr. Enayat'u'llah Eshraghi	June 16, 1983	181 Mr. Younes Nowruzi Iranzad	October 28, 1984
146 Mr. Bahram Yalda'i	June 16, 1983	182 Mr. Firouz Pordel	October 29, 1984
147 Mr. Jamshid Siavoshi	June 16, 1983	183 Mr. Ahmad Bashiri	November 7, 1984
148 Mrs. Tahereh Arjmandi Siavoshi	June 18, 1983	184 Mr. Ali Reza Niakan	November 11, 1984
149 Miss Shahin Dalvand	June 18, 1983	185 Mr. Zia'u'llah Mani'i Oskou'i	November 13, 1984
150 Mrs. Ezzat Janami Eshraghi	June 18, 1983	186 Dr. Farhad Asdaghi	November 17, 1984
151 Miss Roya Eshraghi	June 18, 1983	187 Mr. Firouz Athari	December 9, 1984
152 Miss Mona Mahmoodnezhad	June 18, 1983	188 Mr. Abul Ghasem Farhand	December 9, 1984
153 Miss Zarin Moghimi	June 18, 1983	189 Mr. Enayat'u'llah Haghghi	December 9, 1984
154 Miss Mahshid Niroumand	June 18, 1983	190 Mr. Jamal Kashani	December 9, 1984
155 Miss Simin Saberi	June 18, 1983	191 Mr. Jamshid Sobhani	December 9, 1984
156 Miss Akhtar Sabet	June 18, 1983	192 Dr. Rouh'u'llah Ta'lim	December 9, 1984
157 Mrs. Nosrat Ghofrani Yalda'i	June 18, 1983	193 Mr. Rouh'u'llah Hosouri	January 21, 1985
158 Mr. Ahmad Ali Sabet Sarvestani	June 30, 1983	194 Mr. Rouh'u'llah Bahramshahi	February 25, 1985
159 Mr. Mohammad Eshraghi	August 31, 1983	195 Mr. Nosrat'u'llah Sobhani	March 5, 1985
160 Mr. Soheil Houshmand Sarvestani	September 29, 1983	196 Mr. Abbas Idelkhani	August 1, 1985
161 Mr. Bahman Dehghani Mohammadi	November 20, 1983	197 Mr. Rahmat'u'llah Vojdani	August 28, 1985
162 Mr. Abdul Majid Motahar	December 18, 1983	198 Mr. Nuredin Taefi	November 10, 1985
163 Mr. Rahmat'u'llah Hakimian	January 5, 1984	199 Mr. Aziz'u'llah Ashjari	November 18, 1985
164 Mr. Nosrat'u'llah Zia'i	March 4, 1984	200 Mr. Peyman Sobhani Ezabadi	April 18, 1986
165 Mr. Mohsen Razavi	March 4, 1984	201 Mr. Ser'u'llah Vahdat Nezami	May 4, 1986
166 Mr. Gholamhossein Hassanzadeh Shakeri	March 11, 1984	202 Mr. Fidrus Shabrukh	May 9, 1986
167 Mr. Kamran Lotfi	April 4, 1984	203 Mr. Farid Behmardi	June 10, 1986
168 Mr. Yad'u'llah Saberian	April 4, 1984	204 Mr. Habib Mohtadi	August 27, 1986
169 Mr. Rahim Rahimian	April 4, 1984	205 Mr. Iraj Mehdinezhad	October 3, 1986
170 Mr. Asad'u'llah Kamel Moghaciam	April 25, 1984	206 Mr. Ahmad Kaveh	January 26, 1987
171 Mr. Maghsoud Alizadeh	May 5, 1984	207 Mr. Mehrdad Maghsoudi	February 6, 1987
172 Mr. Jalal Peyravi	May 5, 1984	208 Mr. Abul Ghasem Shaiegh	March 2, 1987
173 Mr. Jahangir Hedayati	May 15, 1984	209 Mr. Soroush Jabbari	March 7, 1987
174 Mr. Ali Mohammad Zamani	May 16, 1984	210 Mr. Ardeshir Akhtari Rad	September 28, 1987
175 Mr. Nosrat'u'llah Vahdat	June 17, 1984	211 Mr. Amir Naderi	September 28, 1987
176 Mr. Ehsan'u'llah Kasiri	June 27, 1984	212 Mr. Behnam Pasha'i	November 1988
177 Mr. Manouchehr Rouhi	August 16, 1984	213 Mr. Iraj Afshin	November 26, 1988
178 Mr. Amin'u'llah Ghorbanpour	August 25, 1984	214 Mr. Bahman Samandari	March 18, 1992
179 Mr. Shapour Markazi	September 23, 1984	215 Mr. Rouh'u'llah Ghedami	June 13 or 14, 1992